جامعه و فرهنگ در خاور میانه مدرن

اسلام رادیکال
مجاهدین ایرانی

یرواند آبراهامیان

ترجمه : فرهاد مهدوی

جامعه و فرهنگ در خاورمیانه مدرن

اسلام رادیکال
مجاهدین ایرانی

یرواند آبراهامیان

ترجمه: فرهاد مهدوی

اسلام رادیکال – مجاهدین ایرانی
یرواند آبراهامیان
ترجمه: فرهاد مهدوی
چاپ اول – مرداد ۱۳۸۶
نشر نیما- آلمان
۲۵ یورو – ۳۵ دلار

ISBN:3-937687-27-0

Nima Verlag
Lindenallee 75
45127 Essen
Tel : 0049 (0)20120868
Fax: 0049 (0)20120869
nimabook@gmx.de
www.nimabook.com

فهرست

مقدمه مترجم ۵

سپاس گزاری ۹

دیباچه ۱۱

بخش اول دولت و جامعه

۱ سلطنت پهلوی ۱۹

تئوری دولت ۱۹

دولت پهلوی ۲۲

انقلاب اسلامی ۴۱

۲ جمهوری اسلامی

دولت موقت ۵۹

رئیس جمهور بنی صدر ۷۷

تحکیم جمهوری ۸۹

بخش دوم مجاهدین

۳ آغاز

خاستگاه ها (۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۲) ۱۰۱

شکل گیری (۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۶) ۱۰۱

ایدئولوژی ۱۰۶

۴ علی شریعتی ۱۱۵

زندگی او (۱۳۱۲ ـ ۱۳۵۶) ۱۳۱

ایدئولوژی او ۱۳۸

شریعتی و مجاهدین ۱۵۱

۵ سال های سازنده و شکل دهنده

فعالیت های اولیه (۱۳۴۶ ـ ۱۳۵۰) ۱۵۷

محاکمات گروهی (۱۳۵۱) ۱۶۰

بقاء (۱۳۵۱ ـ ۱۳۵۴) ۱۷۱

٦ انشعاب بزرگ
بیانیه (١٣٥٤) ١٨١
دو "مجاهدین" (١٣٥٤-١٣٥٧) ٢١٠

٧ رهایی بزرگ
انقلاب (١٣٥٦-١٣٥٨) ٢١٩
رهبری جدید (بهمن ١٣٥٧) ٢٢١
ساختار سازمانی جدید ٢٢٣
برنامه جدید ٢٣٥

٨ به سوی توده ها
دولت موقت (بهمن ١٣٥٧- آبان ١٣٥٨) ٢٣٩
انتخابات ریاست جمهوری (آبان ١٣٥٨- دی ١٣٥٨) ٢٥١
انتخابات مجلس (بهمن ١٣٥٨- اردیبهشت ١٣٥٩) ٢٥٤

٩ راه کربلا
رئیس جمهور بنی صدر (اردیبهشت ١٣٥٩- تیر ١٣٦٠) ٢٦٣
شورش ٣٠ خرداد ٢٧٧
سیطره ی ارعاب و وحشت ٢٧٩

١٠ پایه ی اجتماعی
نمودار عضویت ٢٨٥
پایه های طبقاتی ٢٨٩
پایه های جغرافیایی ٣٠٠

١١ تبعید
پاریس (تیر ١٣٦٠- تیر ١٣٥٦) ٣٠٧
از جنبشی مردمی، به فرقه ی سیاسی - مذهبی ٣٢٤

یادداشت ها (پانویس ها) ٣٢٩

فهرست کتاب های گزیده

نام "مجاهدین خلق ایران" با بیش از ۴۰ سال سابقه ی فعالیت، با تاریخ معاصر ایران به سختی گره خورده است. به طور عام آن ها با گرایش رادیکال اسلامی، مشی مسلحانه، و تشکیلاتی منسجم شناخته می شوند و مبارزه ای قهرآمیز با دو رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی را در کارنامه خود دارند.

در رژیم گذشته، پس از آن که شاه "وابسته به امپریالیسم"، امکان هرگونه فعالیت سیاسی مسالمت آمیز را از همگان سلب کرد - آن چنان که مهندس بازرگان از رهبران نهضت آزادی در جریان محاکمه اش پیش بینی کرده بود - انقلابیون جوان ایران به مبارزه مسلحانه روی آوردند و طی یک پروسه ی تقریبا همزمان، دو سازمان چریکی فداییان خلق (با ایدیولوژی مارکسیستی) و مجاهدین خلق (با ایدیولوژی اسلامی) به نقش آفرینی در این مقطع حساس از تاریخ ایران پرداختند. این دو سازمان اگر چه در سال های منتهی به سرنگونی رژیم شاه، به دلیل ضربات سنگین نظامی که متحمل شده بودند، از قدرت مانور چندانی در صحنه برخوردار نبودند، اما، در کل، نقش شان در ایجاد شور انقلابی در جوانان، قیام های پی در پی شهری و سرانجام، سقوط دیکتاتوری پهلوی انکار ناپذیر است.

مجاهدین خلق که علاوه بر تحمل ضربات مهلک پلیسی، از طریق یک کودتای درونی(به قصد تبدیل ایدیولوژی اسلامی سازمان به بیش مارکسیستی) نیز به شدت تضعیف شده بودند و حیات تشکیلاتی آن ها اساسا در زندان و به وسیله معدود افراد باقی مانده از کادر رهبری و اعضا و سمپاتیزان ها ادامه داشت، پس از انقلاب بهمن توانستند به سرعت خود را بازسازی نموده و طی کمتر از دو سال به بزرگ ترین نیروی سیاسی کشور تبدیل شوند. طی همین مدت آن ها تلاش کردند به موازات گسترش و انسجام نیروهای خود در سراسر کشور، ائتلافی گسترده با سایر نیروهای سیاسی حول شعارهای "دموکراسی سیاسی و رفورم اجتماعی"، به وجود آورند که در سال های بعد در "شورای ملی مقاومت" تبلور یافت. گسترش اجتماعی سریع مجاهدین، البته نمی توانست، از طرف حاکمیت و به ویژه بخش محافظه کار تر آن - که خود را در تقابل آشتی ناپذیر اعتقادی و طبقاتی با مجاهدین می دید - تحمل گردد. اعمال سیاست های انحصارطلبانه و فشارها و تضییقات گوناگون نسبت به گروه های چپ و رادیکال، و بیش از همه علیه مجاهدین - در شرایطی که وقوع جنگ بین

ایران و عراق نیز توجیه گر این سیاست بود - رودررویی مجاهدین و آخوندهای حاکم را روز به روز به سمت یک بن بست و مسیر بازگشت ناپذیر سوق داد. ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ (که خود مجاهدین از آن به عنوان "سرفصل" یاد می کنند)، نقطه پایانی بود بر دو سال و نیم حرکت کجدار و مریز طرفین و سرآغاز جنگ مسلحانه چریکی که تلفات و ضایعات بسیاری از هر دو سوی برجای گذاشت.

از آن پس، تاریخچه ی مجاهدین - که پس از تحمل ضربات سنگین نظامی در شهرها به ویژه در پایتخت، راه خروج از کشور را در پیش گرفتند- با حرکت های سیاسی، نظامی و تشکیلاتی مهمی آمیخته است. در پاریس "شورای ملی مقاومت" با یک سری ائتلاف های مهم که از جمله رییس جمهور برکنار شده (ابوالحسن بنی صدر)، حزب دموکرات کردستان ایران و جبهه دموکراتیک ملی را نیز در بر می گرفت، به مثابه یک جبهه قدرت مند سیاسی ظاهر گردید که البته در سال های بعد با جدا شدن عناصر مهم، از اقتدار و اعتبارش کاسته شد. به موازات آن، مجاهدین به تمرکز نیروی نظامی خود در روستاها و ارتفاعات غرب کشور پرداختند که پس از یک سلسله نبردها و عقب نشینی در برابر تهاجمات سنگین نظامی حکومت به کردستان، سرانجام به استقرار دایمی آن ها در خاک عراق منجر گردید. از این پس مجاهدین، رودررویی با جمهوری اسلامی را با شعار ضرورت پایان دادن به "جنگ خانمان سوز و میهن برباد ده" بین ایران و عراق در هم آمیختند و زمینه های تبلیغاتی و دیپلوماتیک آن را نیز با ملاقات بین طارق عزیز (وزیر خارجه وقت عراق) و مسعود رجوی رهبر مجاهدین در پاریس فراهم ساختند. اقدام غیرمترقبه ای که زمینه ی رفتن مسعود رجوی و بخش عمده مجاهدین به خاک عراق و تشکیل "ارتش آزادی بخش ملی" را فراهم ساخت. قبل از این اقدام مهم (استقرار در خاک کشور در حال جنگ با ایران که تاثیرات اجتماعی منفی ای در پی داشت) مجاهدین، بازبینی و تقویت انسجام و استحکام درون تشکیلاتی را بسیار ضروری یافتند که تحت عنوان "انقلاب ایدئولوژیک" در تمام سطوح تشکیلات اعمال گردید. از این پس با ازدواجی هم که در کانون این "انقلاب درونی" صورت گرفت، نام مریم رجوی به عنوان دومین رهبر مهم گروه، در عرصه سیاسی ظاهر گردید. سال ۱۳۶۷ با خاتمه جنگ بین ایران و عراق، که با آخرین حرکت تهاجمی ارتش آزادی بخش علیه قوای نظامی جمهوری اسلامی همزمان بود (عملیات پر تلفات "فروغ جاویدان")، مجاهدین خلق پا به مرحله جدیدی از

تاریخ حیات خود گذاشتند که به میزان زیادی تحت الشعاع سرنوشت کشور میزبان و دولت حاکم بر آن قرار گرفت.

نگاه مستقل و بی طرفانه به داستان مجاهدین - که بدیهی است نه باید از خودشان و نیز نه از مخالفان شان انتظار آن را داشت!- واقعیتی است که همواره کمبود آن احساس می شده و هر محققی که خواستار اطلاعات و تحلیلی در این رابطه بوده، زمینه را خالی خالی یافته است.

حال به رغم این که در عرصه سیاسی ایران بی طرفی مطلق، امری غیر واقعی و جزو محالات است، اما، منصفانه است که بگوییم کتاب "اسلام رادیکال: مجاهدین ایرانی" اثر تحقیقی یرواند آبراهامیان که ترجمه فارسی آن پیش روی شماست، به میزان زیادی از موضع مستقل و بی طرف، با مجاهدین خلق و زمینه های سیاسی و اجتماعی پیدایش و حرکت آنان برخورد کرده است.

کتاب حاضر اگر چه سال‌ها پیش، به زبان انگلیسی تالیف، چاپ و منتشر شده، اما از چنان ارزشی برخوردار است که به زبان فارسی ترجمه شده و حتی بیش از "یك بار" نیز مورد مطالعه قرار گیرد. این کتاب، مطالب بسیار خواندنی و با اهمیتی در باره‌ی مقطع مهمی از تاریخ میهن‌مان یعنی انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران و نیز نکات قابل توجهی در مورد گروهها، شخصیت‌ها و جریان های سیاسی که به نحوی در جریان انقلاب بهمن حضور فعال و مشارکت مستقیم داشتند، در خود جای داده است.

آبراهامیان، به موازات تحلیل مجاهدین، روابط پیچیده‌ی میان دولت و جامعه در ایران، نقاط ضعف رژیم شاه، مشکلات سیاسی، اجتماعی روشنفکران معاصر ایران، و رابطه‌ی اسلام و فرهنگ مردم ایران را به تفصیل مورد بررسی و ارزیابی همه جانبه قرار می‌دهد.

گفتنی است که شماری از افراد، سوژه‌ها و شخصیت‌هایی که در متن کتاب به آنها پرداخته شده و مواضع طبقاتی، سیاسی و ایدئولوژیکی‌شان مورد مداقه و بررسی قرار گرفته، هنوز در قید حیاتند و برخی بهر حال یا قدرت سیاسی را در میهن ما در دست دارند و یا در موضع اپوزیسیون رژیم قرار گرفته اند. نکته‌ای که در جای خود اهمیت مطالعه کتاب را مضاعف می سازد.

از سوی دیگر کسانی هم که به هر دلیل در انقلاب ۵۷ حضور نداشتند، به خصوص جوانان و نوجوانان، با مطالعه‌ی این کتاب - که بخش هایی از آن نیز به ترتیب تاریخی تنظیم شده- می‌توانند از پروسه‌ی شکل‌گیری، وقوع و تحولات بعدی انقلاب بهمن، آگاه شده و از آن درس‌ها و تجربه‌ها بیاموزند.

لازم به یادآوری است تاکیدهای متن همه جا از نویسنده است، همچنین پانویس ها (یاداشت ها) نیز در پایان کتاب و به صورت جداگانه درج شده است. از آنجا که اسناد و کتب مورد استناد نویسنده در این کتاب، هم به زبان فارسی و هم به زبان انگلیسی بوده، لذا اصل پانویس ها نیز عینا از متن اصلی و به زبان انگلیسی در انتهای کتاب آمده تا امر مراجعه ی احتمالی خواننده به آنها، تسهیل شده باشد.

در پایان وظیفه‌ی خود می‌دانم که از دوستان ارجمندی که در کار ترجمه، ویراستاری و آماده سازی این کتاب برای چاپ، بی دریغ و بزرگوارانه یاری کردند، صمیمانه سپاس گزاری کنم.

(مترجم)

سپاس‌گزاری

من مایلم سپاس‌گزاری کنم از همه‌ی کسانی که مرا در نوشتن این کتاب یاری کردند. ابتدا تشکر از افراد زیر برای ابراز نظر وسیع نسبت به پیش نویس‌های اولیه‌ی کتاب: شاهین آبراهامیان، ایرج باقرزاده، غلامحسین باقرزاده، آنا عنایت، مایکل گیلسلان، جان گرنی، تراب حق شناس، نیکی کدی، جاناتان لوپینگستون، افشین متین عسگری و ناصر معین.

تشکر همچنین از تراب حق شناس، مسعود رجوی، غلامحسین باقرزاده و نیز شماری از اعضای کنونی و پیشین مجاهدین که حاضر به انجام مصاحبه‌های طولانی با من شدند.

همچنین مایلم که از موسسات زیر تشکر کنم: کالج سلت آلتونی در دانشگاه آکسفورد که در سال ۸۵- ۱۹۸٤ مرا به عنوان استاد مدعو، پذیرفت، کالج بارو‌ك در دانشگاه سیتی نیویورك برای اعطای جایزه‌ی تشویقی محققان به من در همان سال، کمیته‌ی تنظیم ساعات تدریس در کالج بارو‌ك، و نیز به خاطر کاهش ساعات تدریس من در سال های ۸- ۱۹۸۵، تا بتوانم پیش‌نویس کتاب را تکمیل کنم، و از بنیاد تحقیق دانشگاه سیتی در نیویورك جهت پرداخت هزینه‌ی مسافرت برای مصاحبه با تبعیدیان ایرانی در پاریس. البته هیچ کدام از موسسات و افراد بالا، در هر حال، نسبت به نظرات و اشتباهات این کتاب مسئولیتی ندارند.

در ارتباط با چنین مسئله‌ی حساسی مانند اسلام رادیکال، مجاهدین و انقلاب ایران، خواننده ممکن است به حق بخواهد اندکی هم در باره‌ی سمت‌گیری‌ها و ذهنیات نویسنده بداند:

من، یك ایرانی ارمنی به دنیا آمدم، شکاك به خاطر آموزش‌های علمی، ترجیحا یك سوسیال دموکرات در زمینه‌ی سیاسی، و تا آن‌جا که به مبانی مذهبی مربوط می‌شود در اغلب روزها، بی تفاوت نسبت به بود و نه بود خدا (اگنوستیك) و در روزهای دیگر منکر وجود خدا (آته ایست) هستم.

آبراهامیان
آوریل ۱۹۸۸

دیباچه

شما ما را شکنجه کرده اید و در دادگاه‌های فرمایشی خود محکوم می‌کنید، و هم اکنون نیز حکم اعدام و مرگ ما را صادر خواهید کرد. آیا هیچ درنگ کرده‌اید که فکر کنید چرا شمار بسیاری از جوانان روشنفکر نظیر ما تمایل دارند به مبارزه‌ی مسلحانه بپیوندند و تمام عمر خود را در زندان بگذرانند و اگر ضرورت داشته باشد خون خویش را نثار کنند؟ آیا هیچ گاه از خود پرسیده‌اید چرا شمار بسیاری نظیر ما مایلند که به یك فدای علنی دست بزنند؟

ناصر صادق
دفاعیات مجاهدین خلق ایران (۱۳۵۱)

سازمان مجاهدین خلق ایران که عموما با عنوان مجاهدین شناخته می‌شود، به دلایل چندی واجد ارزش مطالعه و بررسی است. این اولین سازمان ایرانی است که به طور سیستماتیك، تفسیری مدرن و انقلابی از اسلام ارائه داده است. تفسیری که هم با اسلام قدیمی و محافظه کار روحانیون سنتی، و هم با نوع جدیدی از اسلام پوپولیست فرموله شده توسط آیت‌الله خمینی و هوادارانش در دهه ی ۱۳۴۰، آشکارا تفاوت داشته است. افکار (مجاهدین) از برخی جهات با الهیات آزادی‌بخش کاتولیك، قابل مقایسه است. علاوه بر این، مجاهدین همراه با فدائیان مارکسیست، نقش مهمی در مبارزه با رژیم پهلوی ایفا کردند و بخش اعظم شهدای سیاسی دهه‌ی ۱۳۵۰ از آنان بوده است. آنها به طور موثری در رخدادهای انقلابی سال ۱۳۵۷ شرکت داشتند و به زدن تیر خلاص به رژیم (شاه) در بهمن ۱۳۵۷ یاری رساندند. مجاهدین پس از انقلاب اسلامی به سرعت رشد کردند و به یك نیروی مهم و بزرگ در صحنه‌ی سیاسی ایران تبدیل شدند. در خرداد ۱۳۶۰ آنها توانستند بیش از نیم میلیون نفر را به خیابان های تهران فرا بخوانند. میزان فروش روزنامه‌ی آنان به نسبت روزنامه‌ی حزب روحانیون حاکم، ۱۶ به ۱ بود. دیپلمات‌های خارجی معتقد بودند که با فاصله‌ی بسیار از دیگران، این بزرگترین، منضبطترین و قوی‌ترین سازمان نظامی در تمام اپوزیسیون بوده (۱) و به عنوان دشمن اصلی جمهوری اسلامی، بیشترین ضربات را از جانب دولت، متحمل گردیده است. بیش از ۹ هزار تن از اعضای آن ظرف ٤ سال پس از خرداد ۱۳۶۰ کشته شدند. این تعداد،

نزدیك به دو سوم تمام اعدام‌ها از فروردین ۱۳۵۸ و بیش از سه چهارم اعدام‌ها از خرداد ۱۳۶۰ را شامل می‌شود. بدین ترتیب انقلاب اسلامی نیز مانند دیگر انقلابات بزرگ، فرزندان خود را بلعیده است.

اگر چه مجاهدین نقش مهمی در ایران معاصر بازی کرده اند، در مورد تاریخچه‌شان اما، اندك نوشته شده و همان اندك نیز، اغلب بحث انگیز، گمراه کننده و بعضا نادرست می‌نماید. مجاهدین خود نیز برغم انتشارات فراوانی که دارند، تنها شرح مختصری از گذشته‌ی خود را با عنوان "شرح تاسیس سازمان مجاهدین خلق ایران از ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۴" منتشر کرده اند. در این جزوه، چیزی بیشتر از یك تاریخچه از زندگی بنیانگذاران مجاهدین، بازگو نمی‌شود.(۲) سازمان مجاهدین به عنوان یك سازمان سیاسی، طبیعتا مایل است پیشینه‌ی خود را رمانتیك و رمزآلود جلوه داده، و آشفتگی‌های سبك‌کار و سیاست‌گذاری‌های روزمره و کلا تغییر و اصلاح ایدئولوژی خود را توجیه نماید.

علاوه بر این از آنجا که سازمان مجاهدین، سازمانی مخفی و زیرزمینی است، انتخابی ندارد جز این که در برابر پرسش‌های بسیاری که از نظر یك مورخ مهم است، خاموش بماند. پرسش‌هایی مانند ترکیب دقیق و واقعی رهبری کنونی، و هویت رهبران گذشته که به دلایلی به حاشیه پرت شده اند. متاسفانه نویسندگان همدل مجاهدین نیز چیزی بیش از این ارائه نداده اند. برای مثال کاظم رجوی برادر رهبر کنونی و نویسنده کتاب *انقلاب ایران و مجاهدین*، حجم بزرگی را به بی انصافی‌های خمینی اختصاص می‌دهد اما تنها بخش کوچکی را وقف تاریخچه‌ی مجاهدین می‌کند.(۳) سروش حرفانی نویسنده کتاب *اسلام انقلابی در ایران* نیز پس از بازگو کردن تاریخچه‌ی زندگی بنیانگذاران، و بحث کلی در باره‌ی تقابل آشکار میان اسلام "تقلبی" خمینی و اسلام "حقیقی" مجاهدین، تنها اندکی به بحث مورد نظر می‌پردازد. (٤) برخورد آکادمیسین‌های غربی نیز در این زمینه راضی کننده نبوده است. برای مثال یکی از آنها مدعی است مجاهدین در ابتدا یك گروه "مائوئیستی، مارکسیستی" بودند و بعدها اسلام را پذیرفتند.(٥) یکی دیگر از آنها می‌نویسد: مجاهدین به عنوان یك گروه مسلمان "اصیل" آغاز کردند، اما در مراحل بعد، مواضع "انحرافی" ضد اسلامی اتخاذ نمودند.(٦) باز هم یکی دیگر استدلال می‌کند که مجاهدین یك سازمان مارکسیست- اسلامی بوده که همواره و آشکارا، هم از "اسلام اشتراکی"(کمونیستی) و هم از استقرار یك نظام "جمهوری اسلامی- سوسیالیستی" دفاع می‌کرده است.(۷) اما در واقع مجاهدین هیچگاه از

ترم‌های سوسیالیست، کمونیست، مارکسیست یا اشتراکی برای تعریف خود استفاده نکرده‌اند.

تبلیغات سیاسی همه جانبه نیز بر این اغتشاش، بیشتر دامن زده است. رژیم پهلوی برای سرکوبی مجاهدین ادعا می‌کرد این "توطئه‌ای مارکسیستی" است که در لفافه‌ی اسلام مخفی شده است. جمهوری اسلامی نیز به سهم خود اعضای مجاهدین را اعدام می‌کند بر این اساس که منافق‌اند و برپا کننده‌ی جنگی نا مقدس به دستور شیطانی قدرت‌های خارجی. همین رژیم، زمانی مجاهدین را متهم به همکاری با شوروی می‌کند و زمانی دیگر می‌گوید اجیر عراق و فرانسه و آمریکا هستند. در مقابل، کاردار ارشد سیاسی سفارت آمریکا در جریان انقلاب، مجاهدین را به عنوان یك سازمان "بنیادگرا" توصیف می‌کند که به حزب جمهوری اسلامی تغیر شکل داده است. یعنی ستون اصلی رژیم خمینی.(۸) مجاهدین البته بیش از هر کس دیگری از شنیدن چنین تغییر ماهیتی در شگفت خواهند شد. در عین حال ژورنالیست‌های غربی که دوره‌ی ۱۰ ساله‌ی جنبش های پارتیزانی را در ایران نادیده گرفته بودند، در خرداد سل ۱۳۶۰ ناگهان فعالیت‌های مجاهدین را به عنوان شاهکارهایی حیرت انگیز علیه رژیم شاه مطرح ساختند. شاهکارهایی که تنها در اذهان روزنامه نگاران مزیوز وجود داشت.(۹)

من این کتاب را برای ستایش و یا لعن به مجاهدین ننوشته‌ام، بلکه این کتاب اساسا جمع آوری تاریخچه‌ی سازمان است و نیز پاسخ به برخی سئوال‌های اساسی در این باره. از جمله:

- موقعیت و سوابق اجتماعی بنیان گذاران مجاهدین چه بوده است؟
- سیما و مشخصه‌ی اصلی ایدئولوژی آنها چیست؟ و مارکسیسم تا کجا بر اسلام مجاهدین تاثیر داشته است؟
- چرا مجاهدین در جذب و ایجاد تشکلی توده‌ای موفق بودند اما در اخذ قدرت سیاسی شکست خوردند؟
- جاذبه‌ی مجاهدین چه بود؟ و چه گروه هایی بخصوص به صف آنها کشیده شدند؟
- و به طور خلاصه چه ارتباطی هست میان ایدئولوژی مجاهدین و پایگاه اجتماعی آنها؟

برای پاسخ به این سئوالات، تلاش کرده ام تا تاریخچه‌ی مجاهدین را در متن ایران معاصر و مشخصا در چهارچوب موضوعات اساسی زیر جای بدهم :

اول، ارتباط پیچیده‌ی دولت و جامعه در ایران مدرن. دو فصل اول کتاب به این موضوع اختصاص دارد، بخصوص ضعف‌های اساسی و بنیادین سلطنت پهلوی، دلایل اقتصادی، اجتماعی انقلاب و همچنین توانایی‌های ساختاری جمهوری اسلامی.

دوم، مشکلات سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی روشنفکری ایران. در اینجا تنها معنای اروپایی روشنفکر مد نظر نیست، بلکه منظور طبقه‌ی متوسط تحصیلکرده و حقوق بگیر امروزی است که از یک سو با توده های سنتی، و از سوی دیگر با بازاریان طبقه‌ی متوسط بیگانه است.

سوم ، اسلام به عنوان بخشی از فرهنگ مردمی ایران.

این کتاب بر این پیش گفته مبتنی است که اکثر مذاهب از جمله تشیع، نه ذاتا "مخدر توده‌ها هستند- چنان که برخی مدعی شده‌اند - و نه این که "فراخوانی انقلابی علیه بی عدالتی"، آنچنان که مذهبیون رادیکال اعتقاد دارند؛ بلکه ایدئولوژی‌های متغیری هستند که گاه موجب تقویت و گاه موجب تضعیف نظام حاکم می‌شوند. در واقع نفس تغییر و تحولات، کمتر ناشی از مذهب است تا اقتصاد، جامعه و محیط سیاسی.

این کتاب همچنین بر این پیش گفته مبتنی است که مذهب توده‌ای، جزء تجزیه ناپذیر فرهنگ عمومی مردم است و این که این فرهنگ، فقط یک فرورفتگی تزئینی در روبنای سیاسی نیست چنان که بعضی‌ها بحث می‌کنند- و نه یک ملاط و سیمان ضروری که کل ساختمان جامعه را نگاه می‌دارد، چنان که فانکشنالیست‌های ساختاریStructural Functionalist تئوریزه کرده‌اند. بلکه همان‌گونه که آنتونیو گرامشی، ادوارد تامپسون، اریک هابزبام، جورج روده، کریستوفر هیل و دیگر مارکسیست‌های مجرب در این زمینه بحث کرده اند، بخش مهمی از آگاهی عمومی است که به نوع و چگونگی واکنش مردم نسبت به بحران های اقتصادی، فشارهای اجتماعی، تغییرات بزرگ سیاسی و دگرگونی‌های تاریخی کمک می‌کند. به قول ادوارد تامپسون، مردم برای این که قیمت نان، در صدی بالا رفته به سادگی خود را به کشتن نمی‌دهند. اما زمانی که احساس آنها از درست ونادرست، از عدالت و بی عدالتی، از مشروعیت و عدم مشروعیت و

اساسا وقتی که اقتصاد اخلاقی شان، آشکارا مورد تعرض قرار گرفته باشد، البته به چنین کاری دست می زنند.(۱۰)

شیوه ی ترجمه‌ی از فارسی به انگلیسی نیز سزاوار توضیح است. من از به کارگیری عبارات و کلمات تحت‌اللفظی و مطنطن، به سود ترجمه‌ی آزاد ولی وفادار به اصل معنی اجتناب کرده‌ام. بویژه وقتی که عبارات بار احساسی نیز دارند. واژگان "فدایی"(جمع، فدائیان) و "مجاهد" (جمع، مجاهدین) نشان دهنده‌ی بعضی از مشکلات است. فدایی به معنی تحت اللفظی یعنی خود قربانی و در فرهنگ شیعه دقیقا در ارتباط است با شهدایی که در جنگ کربلا کشته شده‌اند. البته جنگ جویان مارکسیست، کسانی که این عنوان را در سال ۱۳۵۰ برای خود برگزیدند، پیش از آن که از داستان کربلا الهام گرفته باشند، از جنگجویان رهایی بخش فلسطین و نیز از داوطلبان مسلحی که اکثر آنها خود را فدایی نامیده و در انقلاب مشروطیت ایران(۱۲۸٤- ۱۲۹۰) و در شورش ۱۳۲٤- ۱۳۲۵ آذربایجان جنگیدند، الهام گرفته بودند. از ایلرو من نام کامل آنها را "سازمان چریک های رهایی بخش خلق ایران" ترجمه کرده ام. همچنین کلمه‌ی "مجاهد" که ترجمه تحت اللفظی آن "جنگجوی مقدس" بوده و در اصل برای توصیف همراهان مسلح پیامبر اسلام به کار می‌رفت. در پذیرش این عنوان، مجاهدین البته از جهتی تحت تاثیر عواطف مذهبی و مجاهدان اولیه بوده‌اند. اما آنها حتی بیشتر از این تحت تاثیر انقلابیون الجزایر و نیز برخی از مبارزین مسلح در انقلاب مشروطه‌ی ایران در سال‌های ۱۲۸٤- ۱۲۹۰ قرار داشتند. بنابراین من "جنگجویان رهایی بخش" را به جای جنگ جویان مقدس برای ترجمه‌ی نام مجاهدین انتخاب کرده ام. این تذکر از آن جهت ضروری است که این گروه، خود نیز از به کار بردن این عنوان در ترجمه‌های خارجی‌اش پرهیز دارد و ترجیح می‌دهد که خود را در نشریات انگلیسی زبان‌شان به طور ساده "سازمان مجاهدین خلق ایران" بنامد.

بخش اول

دولت و جامعه

سلطنت پهلوی

سلطنت برای خانواده های ایرانی حاوی معنا و مفهوم ویژه ای است. این در بطن زندگی ماست. این بخش تجزیه ناپذیر تاریخ ۲۵۰۰ ساله ماست.

ملکه فرح
کیهان بین المللی، ۱۴ اسفند ۱۳۵۵

سلطنت باید برود. شاه فاسد است. از دست های او خون می‌چکد. او نوکر خارجی است. او یزید دوران ماست.

آیت الله خمینی
پیام مجاهد شماره ۴۶، بهمن و اسفند ۱۳۵۵

تئوری‌های دولت

ماهیت حقیقی دولت، موضوع بحث داغی است که از قرن نوزدهم تا کنون همچنان ادامه دارد. در ابتدا، بحث عمدتا میان فلاسفه سیاسی که موافق یا مخالف دولت، و علیه جامعه بودند، جریان داشت. برخی و به طور خاص هگل، استقرار دولت را جدا از جامعه‌ی مدنی، نائل به "واقعیتی مشخص" و "واسطه‌ی بی طرف" رفع "هرج و مرج" ذاتی طبقات اجتماعی می‌دانستند. اما دیگران و از جمله پرودون، فکر می‌کردند دولت ذاتا "ظالم"، حریص در بلعیدن "آزادی های فردی" و در نتیجه مسبب اصلی انحطاط عمومی و بی‌اخلاقی اجتماعی است.

با مارکس، باب جدیدی در این بحث گشوده شد. از نظر مارکس، دولت، خود به خود نه گناه کار است، نه بی گناه، رکنی است از خود جامعه. مارکس، تلویحا تلاش می‌کند در بحث از بوروکراسی، قانون، ارتش، ایدئولوژی و دیگر جنبه‌های دولت، به دو امر جداگانه دست یابد. (به خصوص در کتاب *"نقد فلسفه حقوقی هگل"*، *"مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه"* و نیز در *"هجدهم برومر لویی بناپارت"*). در وجه‌ی اول، مارکس تلاش داشت تا از رازآلودگی و ابهام مسئله ی دولت پرده بردارد و

آن را از هاله‌ی هگلی بدر آورد. در ثانی، او ، قصد داشت نشان بدهد که دولت و جامعه به صورت غامضی به هم پیچیده‌اند و گروه‌های متشکل در عرصه‌ی سیاست، با نیروهای اجتماعی در جامعه‌ی وسیع تر مدنی، ارتباط تنگاتنگی دارند.

اگر چه مارکس از این هر دو بحث استفاده نموده، اما بعضا تاکیدات خود را تغییر داده است. او در برخی موارد دولت را صرفا "کمیته‌ی اجرایی" طبقه ی حاکم توصیف می‌کند، و در جایی دیگر به ویژه در بحث خود در باره‌ی پروس بیسمارک و فرانسه بناپارت، می‌گوید: دولت می‌تواند با رو در رو قرار دادن طبقات گوناگون و ایجاد موسسات بزرگ "انگلی"، تا حدودی خودمختاری و استقلال نهادی به دست آورد. البته بحث بالا حاوی این پیش فرض نیز هست که دولت هیچگاه به اندازه‌ی کافی خودمختار و مستقل نخواهد شد تا شیوه های مسلط تولید و روابط اجتماعی مربوط به آن را مورد تهدید قرار دهد. در نتیجه در بحث مارکس خط تسلسلی وجود دارد که در یك سوی آن، دولت به طور ساده، ابزار طبقه‌ی حاکم است و در سوی دیگر از خود مختاری نسبی برخوردار.(۱)

این بحث قدیمی در سال‌های اخیر نیز مجددا مطرح شده است؛ با این تفاوت عمده که دیگرچندان در میان فلاسفه بزرگ مطرح نیست. بلکه مباحثات کنونی از یك طرف بین مکتب مدرن علوم سیاسی و مارکسیست‌ها، و از طرف دیگر بین مارکسیست‌هایی که به دولت صرفا به عنوان "ابزار" طبقه‌ی حاکم نگاه می‌کنند، و نیز کسانی که به بحث "خود مختاری نسبی" و استقلال دولت دامن می‌زنند، مطرح است. شخصیت‌های رهبری کننده‌ی مکتب مدرن به ویژه دیوید آپتر، تئودور بایندر و ساموئل هانتینگتون از جهات متعدد به هگل و نظرات او می پیوندند.(۲) در نوشته‌های آنان، دولت همواره معطوف است به یك سیستم سیاسی و نیز به عنوان یك "تنظیم کننده‌ی بی طرف" که مافوق جامعه قرار گرفته و "کارکرد" اصلی اش "توجیه قدرت"، "تخصیص منابع"، "به جریان انداختن داده‌ها و گرفته‌ها در شبکه‌های قدرت دولتی"، و نیز در جوامع در حال توسعه، "مدرنیزه" کردن و نوسازی سیستم اجتماعی از هم گسیخته ی سنتی است. خودمختاری و استقلال بیشتر دولت، باعث تداوم بیشتر آن می شود، و تداوم بیشتر، موجب توانایی بیشتر دولت در زمینه‌ی نوسازی خواهد شد. به طور خلاصه از نظر آنان، دولت به قهرمانی مستقل و نوآور

تبدیل می شود که نه تنها تشکیلات و موسسات جدید مانند ارتش، بوروکراسی و امکانات آموزشی بوجود می آورد بلکه همچنین می‌تواند بر موانعی که سنت، در مسیر پیشرفت جامعه قرار داده، چیره گردد.

مارکسیست‌های معاصر، تاکید فراوانی را که مارکس در زمینه‌ی تفاوت شکل گیری دو "پارادایم"(حیطه) متضاد داشته، برجسته کرده اند.(۳) پارادیم اول که عمدتا توسط رالف میلی بند بسط داده شده، دولت را نگهبان و حافظ طبقه‌ی حاکم، و قدرت دولتی را، قدرت طبقه، توصیف نموده است.(٤) هر چند میلی بند تصدیق می کند که گاه گاهی فراکسیونی از طبقه‌ی حاکم ممکن است کنترل کامل دولت را به دست گیرد و علیه منافع آنی جناح دیگر حاکمیت، استفاده کند. پارادیم دوم که اساسا توسط نیکوس پولانتزاس فرموله شده، استدلال می‌کند که دولت می‌تواند از استقلال و "خود مختاری نسبی" برخوردار باشد به خاطر تعدیل منازعات طبقاتی و به عنوان "مجموعه‌ای از دستگاه‌های دولتی" که برخی از آنها مانند پلیس و محاکم، نقش سرکوبگرانه دارند و برخی دیگر به ویژه مطبوعات و امکان‌های آموزشی دارای نقش غیرسرکوبگرانه‌ی ایجاد هژمونی ایدئولوژیکی هستند.(٥) این رشته بحث‌ها حتی بیشتر توسط تدا اسکوچپل و ایلن تریم بگر ادامه می‌یابد. آنان نتیجه‌گیری می‌کنند که دولت‌های بوروکراتیک به ویژه در کشورهای جهان سوم می‌توانند تا آنجا قدرتمند و خودمختار بشوند که جدای از کسانی که شیوه تولید را در اختیار دارند، منطق و منافع خاص خود را توسعه دهند.(٦) از اینرو آنان با مکتب مدرنیست‌ها در این جمع بندی هم رای هستند که دولت‌های خودمختار در جامعه، از دولت های وابسته به طبقات خاص، قوی ترند. برای هر دو مکتب، خود مختاری، بر تقویت، بقا و تداوم دلالت دارد. چنان که نبود خود مختاری، موجب تضعیف، آسیب پذیری و زمینه ساز انقلاب خواهد شد.

با این همه، به نظر می‌رسد تجربه ی ایران، عکس این مسئله را اثبات می‌کند. زیرا تحت سلطنت پهلوی، خودمختار بودن دولت، نه تنها قدرت نهادینه شده به دنبال نداشت، بلکه انزوای اجتماعی برای آن به ارمغان آورد و منزوی شدن دولت از جامعه، به نوبه خود موجب ضعف و سستی و آسیب پذیری اش در برابر انقلاب گردید. اما در حاکمیت جمهوری اسلامی، وابستگی دولت به طبقاتی ویژه، پایه‌ی اجتماعی برای رژیم بوجود آورد که به نوبه خود، این پایه، تقویت و دوام رژیم را باعث گشته

است. به عبارت دیگر دولت پهلوی دقیقا به خاطر خود مختاری آن در برابر جامعه، ضعیف بود. در مقابل، جمهوری اسلامی حداقل تا اواخر ۱۳۵۹ قدرتمند و با دوام بوده ، زیرا به طبقات اجتماعی خاصی وابسته و از پایگاهی اجتماعی برخوردار است.

دولت پهلوی

در دیماه ۱۳۰٤، زمانی که رضاخان، فرمانده ارتش، تاج شاهی بر سر گذاشت، تشکیلات و سازمان دولت مرکزی در ایران، کوچك و ناقص بود و فراتر از مراکز استان‌ها نمی‌رفت. به رغم این عامل منفی، رضا شاه توانست با ایجاد اتحاد با نیروهای اجتماعی گوناگون، قدرت را تثبیت کند. اما در دیماه ۱۳۵۷ هنگامی که پسر او محمدرضا شاه، ایران را برای همیشه ترك کرد، تشکیلات و سازمان‌های دولت مرکزی گسترده و پیچیده بود و تقریبا در تمامی سطوح جامعه رسوخ داشت. علیرغم این امتیاز، محمد رضا شاه به خاطر منزوی کردن دولتش از تمام نیروهای اجتماعی، مخصوصا طبقه‌ی متوسط سنتی، نتوانست قدرت را حفظ کند. در واقع تاریخ سلسله پهلوی، تاریخ حرکت دو فرایند است: رشد چشمگیر دستگاه دولت، وبه همان اندازه، از دست دادن چشمگیر حمایت اجتماعی.

رضا شاه، از زمان نشستن به تخت سلطنت تا سال ۱۳۲۰ یعنی زمانی که متفقین او را به سود پسرش مجبور به استعفا کردند، سخت کوشید تا دولتی مرکزی و قوی بر پایه ۳ رکن بوجود آورد: اول، ارتش، به عنوان رکن اصلی که از نیرویی کمتر از ٤۰ هزار نفر به ارتشی عظیم بر اساس نظام اجباری همراه با ژاندارمری، به بیش از ۱۲٤ هزار نفر رشد کرد. این نیرو توام با تیپ مکانیزه تانك، یك نیروی هوایی محقر، چند کشتی جنگی توپدار، دستگاه اطلاعات نظامی به نام رکن ۲ و پلیس شهری که همچون نیروی اصلی امنیت داخلی دولت عمل می کرد، تکمیل می‌شد. برای نخستین بار پس از سلسله‌ی صفویه، دولت ایران به یك ارتش بزرگ و آماده، مجهز شد.

دوم، تشکیلات دولت که به عنوان رکن دوم، به سرعت رشد کرد. در سال ۱۳۰۵ دولت مرکزی تنها شامل چند وزارت خانه می‌شد که بعضی از آنها در ایالات و ولایات حضور واقعی نداشتند. اما در سال ۱۳۲۰ تشکیلات دولت، دارای ۹ هزار کارمند بود که در ۱۳ وزارت خانه به کار

اشتغال داشتند: نخست وزیری، امور خارجه، جنگ، کشور، دادگستری، فرهنگ، پست و تلگراف، دارایی، راه، بازرگانی، صنعت، کشاورزی و بهداری. وزارت کشور که مسئول نظارت بر امور محلی، سربازگیری و انتخابات پارلمانی بود، به چنان حدی از رشد رسید که کشور اجبارا به ۱۱ استان و ٤۹ شهرستان سازماندهی مجدد شد. تمام مامورین مستقیما توسط مرکز تعیین می‌شدند. وزارت راه، از راه آهن جدید التاسیس سراسری و نیز از جاده‌های تازه ساز مراقبت می‌کرد. وزارت دادگستری به ملظور تبدیل محاکم شرع به سلسله مراتب قضایی جدید دولتی، گسترش یافت. سلسله مراتبی که با دیوان‌عالی کشور شروع شده و به سوی پائین، دادگاه های استان، شهرستان و بخش را شامل می‌شد. بیشتر از همه اما، وزارت فرهنگ گسترش یافت. در سال ۱۳۰۵ این وزارتخانه بیش از ٦۰۰ دبستان با تقریبا ۵۰ هزار شاگرد، ۵۸ دبیرستان با ٤ هزار دانش آموز، و ٦ دانشکده (مدرسه عالی) با کمتر از ٦۰۰ دانشجو، نداشت. اما در سال ۱۳۲۰ بیش از ۲۳۰۰ دبستان با ۲۸۷ هزار شاگرد، ۲٤۵ دبیرستان با ۲۷ هزار دانش آموز و ۱۱ دانشکده که دانشگاه تهران را تشکیل می دادند، با بیش از ۳ هزار و ۳۰۰ دانشجو را شامل می‌شد. علاوه بر گسترش وزارت خانه‌های مذکور، در این دوران ما شاهد ایجاد بانک ملی، بانک سپه و رادیوی دولتی نیز هستیم. بیشتر هزینه‌ی این رشد، از طریق بستن مالیات بر کالاهای مصرفی عموم مردم چون شکر، چای، سوخت و تنباکو تامین می‌شد.

سومین رکن، یعنی دستگاه دربار نیز گسترش یافت. به ویژه بعد از این که رضا شاه، آبادی های بسیاری را از دست مالکین آنها در آورده و به املاکی ـ که قبلا از قاجاریه مصادره شده بود ـ اضافه نمود. به طوری که در سال‌های میانی دهه‌ی ۱۳۲۰ تعداد بسیاری کاخ، هتل، کارخانجات نساجی و باغات و مزارع، به خصوص در مازندران، در تملک خود داشت. مردی که در سال ۱۳۰۰ چیزی جز حقوق ناچیز افسری نداشت، و از ارث و میراث نیز بی نصیب بود، اکنون چنان مال و منالی بهم زده بود که ثروتمندترین مرد ایران و یکی از ثروتمندترین مردان خاورمیانه محسوب می‌شد. چنان که سفارت انگلیس در گزارش خود بارها گفته بود: او بیشتر دارایی خود را از طریق "حرص و طمع" به مال دیگران، "عطش لاعلاج زمین خواری" و "علاقه نا مقدسش به دارایی های

دیگران"، به دست آورده بود.(۷) این ثروت هنگفت، شاه را قادر می‌ساخت، وفادارانش را با دادن شغل، مواجب و انعام، و سایر اشکال حمایت‌های درباری، پاداش دهد.

سه رکن مذکور در دهه‌های بعد از کودتای ۱۳۳۲ نیز گسترش غول آسایی یافت. این گسترش از یك طرف به خاطر این بود که محمد رضاشاه نیز ـ که قدرت را توسط کودتا تثبیت کرده بود ـ مانند پدرش، سیاست ایجاد دولت مرکزی قوی را زنده کرد، و از طرف دیگر، در آن سال‌ها درآمد نفت از رقم ناچیز ۳٤ میلیون دلار در سال ۱۳۳۳، به ٥ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۳، و بعد از ٤ برابر شدن آن در سال ۱۳۵۵ به ۲۰ میلیارد دلار رسید. در دوران محمد رضا شاه نیز مانند زمان رضا شاه، حق تقدم با ارتش بود. بودجه‌ی سالیانه ارتش از ۸۰ میلیون دلار درسال ۱۳۳۲ به ۱۸۳ میلیون دلار در سال ۱۳٤۱ و به ۷ میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار در سال ۱۳۵۵ صعود کرد و مجموع تعداد نفرات آن از ۱۲۷ هزار در سال ۱۳۳۲ به ٤۱۰ هزار در سال ۱۳۵۵ رسید که ۱۰۰ هزار نفر در نیروی هوایی، ۲۵ هزار نفر در نیروی دریایی و همچنین تیپ‌های مکانیزه با ۱۸۰۰ تانك فوق مدرن را شامل می‌شد. کمی قبل از انقلاب، ایران دارای یکی از بزرگترین ارتش‌ها با تجهیزات مدرن در جهان سوم و بزرگترین نیروی دریایی در خلیج فارس و بزرگترین نیروی هوایی در غرب آسیا بود. شاه، نیروهای امنیت داخلی را نیز تقویت کرد. رکن ۲ را گسترش داد و بازرسی شاهنشاهی را بوجود آورد. اما مهمتر از همه ایجاد سازمان اطلاعات و امنیت کشور بود که به زودی با نام اختصاری "ساواك"، به زشتی مشهور شد.

گسترش بوروکراسی دولتی نیز به همین میزان قابل ملاحظه بود، تا سال ۱۳۵۷، کابینه به تدریج به ۲۱ وزارت خانه‌ی کامل ارتقا یافت. وزارت خانه های جدید عبارت بودند از: وزارت کار، مسکن و شهر سازی، اطلاعات و جهانگردی، فرهنگ و هنر، علوم و آموزش عالی، نیرو، بهداری و بهزیستی و عمران روستایی. این ۲۱ وزارتخانه روی هم رفته ۳۰۰ هزار کارمند رسمی، و حدود ۱ میلیون نفر کارمند پیمانی و کارگر تمام وقت و نیمه وقت داشتند. دفتر نخست وزیری با ۲٤ هزار کارمند تمام وقت، نه تنها بر ساواك ـ که اکثر پرسنل آن از ارتش بود ـ نظارت می کرد، بلکه سازمان برنامه و بودجه، سازمان اوقاف و اداره

تربیت بدنی را نیز تحت سرپرستی داشت. وزارت کشور با ۲۱ هزار کارمند، اکنون به ۲۳ استان و ۴۰۰ ناحیه‌ی اداری (شهرستان‌ها) سازماندهی شده بود. بیشتر شوراهای روستایی و کدخداها، توسط بسیاری از این ناحیه‌ها معرفی و سر پرستی می‌شدند. وزارتخانه های آموزش و پرورش و آموزش عالی رویهم ۵۱۵ هزار نفر کارمند داشتند و ۲۶ هزار دبستان، با ٤ میلیون دانش‌آموز، ۱۸۵۰ دبیرستان با ۷۴۰ هزار دانش آموز، ۷۵۰ هنرستان ومدرسه‌ی حرفه ای با ۲۲۷ هزار هنرآموز و ۱۳ دانشگاه با ۱۵٤ هزار دانشجو را اداره می‌کردند. به عبارت دیگر، تشکیلات آموزشی، ٦۰ برابر گسترش یافته بود.

به همین ترتیب، وزارت کشاورزی و عمران روستایی، جمعا ٦۹ هزار پرسنل داشتند که امور متفاوتی از قبیل اداره‌ی مزارع تعاونی و دولتی، تقسیم بذر و کود شیمیایی، کنترل قیمت فرآورده‌های کشاورزی و ایجاد سد وکانال های آب رسانی را حتی در دهات و مناطق دوردست عشایری بر عهده داشتند. بنا به گفته ی یك دانشمند انسان شناس غربی:

> آدمی از سطح بالای تمرکز ایجاد شده در دهه‌ی گذشته شگفت‌زده می‌شود. اکنون دولت عملا در تمام جلبه‌های زندگی روزمره دخالت دارد. توسط دولت، زمین در ازای پول نقد اجاره داده می‌شود، میوه ها و درختان سیاشی و کود داده می‌شوند، تغذیه دام و طیور، ایجاد کندو های عسل، بافتن قالی، فروش کالا، تولد نوزاد، کنترل جمعیت، سازماندهی زنان، آموزش مذهبی و کنترل شیوع بیماری‌ها، تماما با دخالت دولت صورت می‌گیرد.(۸)

بدین ترتیب، برای اولین بار در تاریخ ایران، دخالت دولت تا سطح روستاها گسترش می‌یابد. علاوه بر وزارت خانه‌های یاد شده، دولت در آن سال‌ها سازمان‌های بزرگ دیگری نیز ایجاد کرد مانند شرکت ملی نفت ایران، بانك مرکزی، بانك توسعه صنایع و معادن، و سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران.

پس از ایجاد بنیاد ظاهرا خیریه‌ی پهلوی که قصد اصلی آن ایجاد مفری برای خانواده‌ی سلطنتی در عدم پرداخت مالیات و دریافت سوبسیدهای

کلان سالانه بود، تشکیلات دربار، رشد قابل توجهی پیدا نمود. در سال‌های میانی دهه‌ی ۱۳۵۰، بنیاد، سهامدار عمده‌ی ۲۰۷ شرکت بزرگ بود که در زمینه‌ی استخراج معادن، امور ساختمانی، ذوب فلزات، بیمه، بانکداری، کشاورزی و هتل داری فعالیت می‌کردند. به نوشته‌ی روزنامه *نیویورک تایمز* "از بنیاد، به مه طریق تحت پوشش خیریه، استفاده می شود: منبع مالی برای خانواده‌ی سلطنتی، وسیله ای برای تاثیر گذاری در بخش های بزرگ اقتصادی، و کانالی برای پرداخت پاداش به طرفداران رژیم."(۹) تا سال ۱۳۵۷ دولت پهلوی با کلیه‌ی سازمان های مربوط به آن، به حدی گسترش یافت که ۵۰ در صد بودجه دولت، صرف پرداخت حقوق می‌شد و یك میلیون و ۶۰۰ هزار نفر، یعنی یك سوم کل افراد مذکر شاغل در شهرها، مستقیم و غیر مستقیم در شرکت‌های تابع دولت، برای دولت کار می‌کردند.(۱۰)

همزمان با ساختن این دستگاه عظیم، پهلوی‌ها روز به روز نیروهای اجتماعی فعال در سیاست را نسبت به خود بیگانه می‌ساختند، از جمله زمین داران نخبه‌ی قدیمی، روشنفکران مدرن و از همه مهمتر طبقه متوسط سنتی بازار. آنها زمین‌داران نخبه‌ی قدیمی را علیرغم تعهد اولیه خود مبنی بر "حفاظت از مالکیت خصوصی در مقابل بلشویسم"، نسبت به خود بیگانه ساختند، همچنین برغم همکاری موفق خانواده‌های اصلی آریستوکرات نظیر افشارها، علم‌ها، علاءها، بوشهری‌ها، دولوها، دولتشاهی‌ها، اسفندیاری‌ها، جهانبانی‌ها، نیك پی‌ها، قره گزلوها و ذوالفقاری‌ها، آنها را نیز از خود دور نمودند. پهلوی ها این حمایت ها را به دلایل چندی از دست دادند: انتقال قدرت از پارلمان - که زمین‌داران بزرگ در آن غالب بودند - به دربار - جایی که شاه حرف آخر را می‌زد، گسترش تشکیلات مرکزی که خواه ناخواه برجستگان محلی را تضعیف می‌کرد، سیستم استخدامی جدید افسران، یعنی استخدام خارج از خانواده‌های آریستوکرات، مبارزه بر ضد عشایر در دهه‌ی ۱۳۱۰ که به طور موثری ایل‌های قشقایی و بختیاری را تضعیف کرد و اصلاحات ارضی دهه‌ی ۱۳۴۰ ، که برغم ایجاد روزنه‌ای برای کمك به زمین‌داران متمایل به کشاورزی تجاری، زارع سهم بگیر را به کارگر مزدبگیر مبدل ساخت و از این طریق رابطه‌ی سنتی بین زمین دار و دهقان، ارباب و رعیت، و نیز رابطه ی میان متشخصین (خوانین و کدخداها) و توده‌های روستایی را بهم زد. بنابر این در دهه‌ی ۱۳۵۰ تعداد

طبقه بالای جامعه

خانواده پهلوی، بازرگانان، صاحبان صنایع و مقاطعه کاران وابسته به دربار، کارمندان عالی رتبه و افسران ارتش (۱/۰-۰%)

طبقات متوسط

سنتی (مالکان) (۱۲%) روحانیون تجار بازار، مغازه داران، و صاحبان کارگاه های کوچك (شهری و روستایی) کشاورزان تجاری، کسبه ی خارج بازار	مدرن (حقوق بگیر) (۱۰%) صاحبان حرفه‌های تخصصی (مشاغل آزاد) کارمندان دولت کارکنان سایر موسسات و شرکت‌ها دانشجویان

طبقات پائین

روستایی (۴۵%) دهقان زمین دار دهقان کم زمین دهقانان بی زمین (خوش نشینان) کارگران کشاورزی، کارگران ساختمانی بیکاران	شهری ۳۲%) کارگران صنعتی حقوق بگیران کارگاههای کوچك دستمزد بگیران بازار کارکنان خانگی کارگران ساختمانی دستفروشان بیکاران

شکل ۱: ساختار طبقاتی در ایران در دهه ی ۱۳۵۰

تذکر: در صد داده شده در بالا نسبت به کل افراد بزرگ سال است.

منبع: از سرشماری ۱۳۵۵ استخراج شده است. نگاه کنید به "بودجه و سازمان برنامه"، سالنامه آماری کشور ۱۳۶۱خورشیدی.

کمی از خانواده های قدیمی از پهلوی‌ها حمایت می‌کردند واین تعداد کم نیز در موقعیتی نبودند که قادر باشند شمار قابل توجهی از روستا نشینان را به پشتیبانی از سلطنت، تحت فشار آرایش دهند.(همانگونه که در دهه‌ی ۱۳۲۰ و در بحران ملی کردن نفت در سال ۱۳۳۲ انجام دادند).

بیگانگی با روشنفکران از این نیز آشکارتر بود. حتی با آن که پهلوی‌ها برنامه‌های بسیاری را که قاعدتا مورد تائید روشنفکران قرار می‌گرفت، اجرا کرده بودند، نظیر ایجاد دولت مرکزی، خلع سلاح عشایر "آشویگر"، حذف" زمین داری فئودالی"، ایجاد صنایع مدرن، و البته ادامه‌ی گسترش سیستم آموزشی، به طوری که در سال‌های میانی دهه‌ی ۱۳۵۰ تقریبا ۱۰ در صد جمعیت بزرگسال از طبقه متوسط، تحصیل کرده و حقوق بگیر بودند، با این‌حال، بیگانگی رژیم از روشنفکران، نه فقط آشکار بود بلکه در طول سال‌ها به اشکال متفاوت تشدید نیز شد. نسل دهه‌ی ۱۳۱۰ از رضا شاه بیزار بود به خاطر انباشت ثروت‌های هنگفت خصوصی، نقض قانون اساسی، ناز‌پرورده کردن نیروهای مسلح، قتل روشنفکران برجسته، قصور او در انعقاد قرارداد بهتر نفتی با انگلستان، و شاید از همه مهمتر تقصیر او در عدم جایگزینی سیستم جمهوری با سلطنت قاجار. روشنفکران نسل‌های دهه‌ی ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ نیز از محمد رضا شاه منزجر بودند به خاطر این که فرزند پدرش بود، به خاطر اتحادش با طبقات سنتی علیه حزب سوسیالیستی توده و نیز توطئه‌ی او با همدستی آمریکا و انگلیس در سقوط دکتر محمد مصدق و جبهه ملی او.

علاوه بر این، نسل دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دلایل روز افزونی برای تنفر از شاه، در دست داشت. از جمله اعتراضات اقتصادی ـ اجتماعی در ارتباط با شکست اصلاحات ارضی در زمینه‌ی افزایش تولید و تامین رفاه توده‌های روستایی، پذیرش استراتژی‌های سرمایه داری برای توسعه و در نتیجه گسترش فاصله‌ی فقیر و غنی. در سال‌های دهه ی ۱۳۵۰ توزیع درآمد در ایران یکی از بدترین اشکال توزیع درآمد در جهان بود. اتلاف عظیم منابع مالی برای خرید سلاح‌های فوق مدرن باعث شده بود که به رغم بهبود خدمات اجتماعی، نه تنها این خدمات قادر به برآوردن انتظارات روزافزون نباشد بلکه در حد سایر کشورهای همسایه نیز ارائه نمی‌شد، چنان که آمار منتشره کمی قبل از انقلاب نشان می‌دهد ایران در زمینه‌های مهمی چون آموزش بزرگ سالان، تعداد دانشجویان دانشگاهی، تخت

بیمارستانی، مراقبت از سلامت کودکان، نسبت تعداد دکتر به بیمار، مسکن و شهرسازی و برق رسانی به روستاها، از بسیاری از کشورهای خاورمیانه عقب تر بود.(۱۱) نارضایتی‌های سیاسی نیز، این موارد را شامل می شد: وابستگی آشکار و بی‌پروا به غرب، رد رویه ی موازنه منفی مصدق در سیاست خارجی، بازگرداندن شتابزده‌ی کمپانی نفت انگلیس در سال ۱۳۳۲، ایجاد روابط صمیمی با اسرائیل و آفریقای جنوبی، اعطای "کاپیتولاسیون" به مشاوران نظامی آمریکا، بازگذاشتن مرزهای کشور بر روی بانک‌ها و شرکت‌ها و موسسات فرهنگی خارجی. در اوائل دهه‌ی ۱۳٤۰، جمعی رو به افزایش از مخالفان رژیم به رهبری جلال آل احمد از نویسندگان مشهور، آیت الله محمود طالقانی از نادر روحانیون مشهوری که تا آخر از مصدق حمایت نمود و مهدی بازرگان رهبر نهضت آزادی ایران، استدلال می‌کردند که رژیم، به طور سیستماتیک غرب زدگی را بسط و توسعه می‌دهد تا هویت ملی ایران و فرهنگ توده‌ای شیعه را از میان بردارد.(۱۲) بدین ترتیب در روزگار جمهوری خواهی و رادیکالیسم و ملی گرایی، پهلوی‌ها از نگاه روشنفکران، به صورت هوادار محافظه کاری، هواخواه سلطنت و طرفدار امپریالیزم غرب، دیده می‌شدند.

روابط میان پهلوی‌ها و طبقه‌ی متوسط سنتی، بغرنج تر و پیچیده تر بود. از جهتی بدین خاطر که از اتحاد ضمنی، به دشمنی علنی صعود و نزول می‌کرد. و از جهت دیگر به خاطر این که روحانیون، گرچه خود را قشری مستقل می پنداشتند اما روابط خانوادگی، نسبی، شغلی، مالی، تاریخی، ایدئولوژیکی، نهادی و حتی وابستگی جغرافیایی آنان به بازار آنچنان بود که می بایستی به عنوان بخشی جدایی ناپذیر از طبقه متوسط سنتی محسوب شدند. به رغم این بغرنجی و پیچیدگی، دو جریان مخالف در این میان قابل شناسایی است: از یك سو، پهلوی‌ها، سیاست‌های سکولار خود را به پیش می بردند، محاکم شرع را با دادگاه های عمومی و مقررات شرعی را با قوانین عرفی و سکولار مدرن تعویض کردند، حق سنتی زیارتگاه‌ها را به عنوان پناهگاه برای بست‌نشینان معترض از میان برداشتند، برخی از مساجد بزرگ را به روی توریست های خارجی گشودند، به تراکت‌های ضد مذهبی اجازه‌ی انتشار دادند، شمار زائران کعبه، شمار متقاضیان رفتن به حوزه های علمیه، و اجازه‌ی داشتن عمامه را برای آخوندها محدود نمودند، کشف حجاب، فعالیت های اجتماعی زنان

در بیرون خانه را مورد تشویق قرار دادند و نیز سیستم آموزشی مدرن غربی را با ارزش‌های تکنوکرات، وسیعا گسترش دادند. پهلوی‌ها همچنین از تعداد روحانیون و بازاری‌ها در پارلمان کاستند، اقتصاد را به گونه‌یی مطلوب سرمایه گذاری‌های مدرن و به ضرر بازار سنتی، برنامه ریزی کردند، وام را با بهره‌ی نازل، به جای کارخانه داران کوچک، به کارخانه داران بزرگ می‌دادند و شرکت‌های چند ملیتی، که غالبا هستی تولید کنندگان کوچک محلی را مورد تهدید قرار می‌دادند، به سرمایه گذاری در ایران تشویق نمودند.

از سوی دیگر، پهلوی‌ها با ایجاد امنیت، به تجارت داخلی کمک رساندند، سلطنت را حفظ کردند و به اجرای احکام شریعت متعهد شدند. بنا بر این در سال های اول سلطنتشان، مورد تائید روحانیت و بازار قرار گرفتند. به اصناف (کسبه و پیشه‌وران) کاری نداشتند، اما در عین حال به طور سیستماتیک و با برنامه، استقلال تمامی اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های حرفه‌ای را از بین بردند، وسیله‌ی انتخاب بازاری‌های مشهور را در اتاق بازرگانی فراهم کردند، به اشخاص نیکوکار اجازه دادند که به ایجاد دبیرستان های مدرن اما مذهبی مبادرت نمایند. سرمایه داران شهرنشین را به سرمایه‌گذاری در کشاورزی تجارتی (کشت و صنعت)، بویژه بعد از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲ تشویق نمودند و بخشی از درآمد نفت را به بازار سرازیر کردند به طوری که در سال‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ کل جمعیت طبقه‌ی متوسط سنتی به ۱ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر می‌رسید که ۱۳درصد جمعیت بالغ و شاغل کشور را تشکیل می‌داد. این تعداد، ۹۰ هزار روحانی، ۴۰۰ هزار پیشه ور روستایی، ۶۰۰ هزار خرده مالک متوسط، ۸ هزار کارخانه دار متوسط و کوچک و دهها هزار بازرگان، پیشه ور و مغازه دار و کسبه‌ی بازاری را شامل می‌شد. این گروه روی هم رفته بیش از نصف تولیدات دستی، دو سوم داد وستد خرده فروشی و سه چهارم عمده فروشی را کنترل می‌کرد. بدین‌ترتیب به طور متناقض، رونق و ثروت و تجدد، موجبات تثبیت طبقه‌ای سنتی را فراهم ساخته بود.

پهلوی ها، حد اقل تا سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰، با دستگاه مذهبی محتاطانه برخورد می‌کردند. به علمای قزاری سال‌های دهه‌ی ۱۳۰۰ که از دست انگلیسی‌ها از عراق به ایران پناه آورده بودند، اجازه دادند در قم

ساکن شوند و مدرسه‌ی دینی آنها را ـ که بعدا حوزه‌ی علمیه نامیده شد ـ به طور کامل بازسازی کنند. در حقیقت مدارس سنتی علوم دینی قم، از ابداعات سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ است. همچنین به آنها اجازه داده شد که خمس و زکات را از مومنان به ویژه از بازار دریافت کنند، مساجد، مدارس و حوزه های علوم دینی را خودشان اداره نمایند و شاید برای اولین بار در تاریخ، تشکیلات خود را در سطح کشور گسترش داده و سازمان شان را به شکل نوینی یعنی با سلسله مراتب وعاظ، حجج اسلام، آیات و آیات عظمی و مراجع تقلید رده بندی نمایند. این رده ها که اغلب به عنوان سلسله مراتب سنتی و قدیمی بررسی می‌شود، در حقیقت بیشتر ساخته و پرداخته دوران اخیر است.(*)

علاوه بر این، پهلوی ها به حمایت از شیعه گری نیز ادامه دادند. بارها به زیارت مکه، کربلا و مشهد رفتند. سخاوتمندانه به بنیادهای مذهبی کمک می کردند. تعزیه‌داری و دستجات زنجیر زنی و سینه زنی ماه محرم را بجز در سال های ۱۳۱٤ تا ۱۳۲۰ تحمل کرده و مبتکر مبارزات ضد بهائی در سال‌های دهه‌ی ۱۳۱۰ و دهه‌ی ۱۳۳۰ بودند، بر این اساس که این مذهب مرتد است. گروه‌های متعصب ضد بهائی مانند انجمن حجتیه را در فعالیت‌های خود آزاد گذاشتند، در حالی که جنبش کمونیستی را در سال‌های دهه‌ی ۱۳۳۰، تحت این عنوان که ماتریالیست ها، آته ایست (ماده گرا و بی خدا) هستند و در نتیجه ضد اسلام، سرکوب کردند.

و بالاخره پهلوی ها با بزرگ کردن اسلام، سعی داشتند خواسته‌های رادیکال اجتماعی بویژه مارکسیسم را محدود کنند. به روشنفکران مذهبی مانند مهدی بازرگان اجازه دادند انجمن اسلامی دانشجویان را سازماندهی نموده و از حسینیه ارشاد استفاده کنند. به واعظان محافظه کاری چون فخرالدین حجازی اجازه‌ی دسترسی به وسائل ارتباط جمعی دادند، متخصصین الهیات را به عنوان مشاور آموزش و پرورش استخدام کردند و بدین ترتیب به این سنت که علمای شیعه را از گرفتن حقوق دولتی منع می‌نمود، پایان دادند. به دستگاه روحانیت، اجازه دادند تا مساجد، تکایا و دفاتر خیریه و هیات‌های عزاداری در مناطق رو به گسترش مفت آبادها و زاغه نشین‌ها ایجاد کنند. ناگفته نماند که اکثر روحانیون رده بالا متقابلا به سهم خود سعی کردند امتیازات فوق را جبران کنند. آنها در سال های دهه‌ی ۱۳۱۰ رضا شاه را مورد حمایت قرار دادند. این حمایت حتی در

سال ۱۳۱۴ یعنی زمانی که همکاران آنها در مشهد جنبشی محلی را آغاز کرده بودند ادامه یافت. در سال های دهه‌ی ۱۳۲۰، آیت الله حاج آقا حسین قمی، مرجع تقلید مقیم نجف، آشکارا از محمد رضاشاه به عنوان سدی عظیم در مقابل کمونیسم ستایش کرد. و به هنگام سفر شاه به دور ایران، سفارت انگلیس گزارش داد که دولت برای انحراف اذهان از کمونیسم، به ترویج مذهب پرداخته است.(۱۳) همچنین در سال‌های دهه‌ی ۱۳۳۰ آیت الله حسین بروجردی، جانشین مرجع تقلید، از شاه، نه تنها در مقابل حزب توده، بلکه در مقابل جبهه ملی سکولار نیز حمایت کرد. در حقیقت، در آن سال‌ها، رابطه میان علما و شاه چنان نزدیک بود که شمار بسیاری از منتقدین، امثال (علی بابایی) فرد دست راست آیت‌الله طالقانی ، روحانیت را از ارکان رژیم پهلوی قلمداد می‌کردند.(۱۴)

این رابطه، به‌خصوص به خاطر دو رویداد در اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰، از هم گسست: اول، انقلاب سفید سال ۱۳۴۱ به ویژه قانون ملی کردن زمین که در ابتدا املاک بنیادهای مذهبی را تهدید می‌کرد، و گسترش قانون جدید انتخابات که هم برای زنان حق رای قائل شد و هم بنا به گفته‌ی برخی، راه را در نهایت برای به رسمیت شناختن بهائی گری به عنوان مذهبی قانونی باز نمود. این تهدید ها، زمانی شدیدتر شد که شاه صحبت‌هایی نظیر "ملاهای شیشو" و "ارتجاع سیاه" را آغاز کرد. دومین رویداد، مرگ آیت‌الله بروجردی بود که رقابت بین هفت آیت‌الله طراز اول، برای جانشینی او، به عنوان مرجع تقلید را به دنبال داشت. این هفت آیت‌الله عبارت بودند از: آیت الله احمد موسوی خوانساری که در تهران می زیست و در آغاز دهه‌ی ۱۳۴۰ در سنین پایانی ۸۰ سالگی مسن ترین آنان بود، آیت الله ابوالقاسم موسوی خوئی که در نجف اقامت داشت و غیر سیاسی ترین آنان به شمار می‌رفت، آیت الله شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی، همکار نزدیک خوئی که مسن ترین مجتهد قم محسوب می شد، آیت الله محمد کاظم شریعتمداری، اهل آذربایجان که در قم تدریس می کرد و به عنوان لیبرال‌ترین و متجددترین این هفت تن مشهور بود، آیت الله محمد رضا موسوی گلپایگانی که سنتی‌تر از همه‌ی همکاران خود در قم محسوب می‌شد، آیت الله محمد هادی میلانی که تا زمان مرگش در سال ۱۳۵۴ بر دستگاه روحانیت مسلط بود، و بالاخره و از همه مهمتر آیت الله روح الله

موسوی خمینی که در قم تدریس می کرد و با داشتن فقط ٦٤ سال، جوان ترین آنها بود.

خمینی، برخاسته از خانواده یی بود روحانی، تاجر و خرده مالك. وی در شهر کوچک خمین در مرکز ایران متولد شد و در حوزه‌ی علوم دینی اراك (سلطان آباد)، شهر نزدیك خمین درس خواند. در سال های دهه‌ی ١٣٠٠ یعنی زمانی که مدارس الهیات سازماندهی جدید یافت به قم رفت. در آنجا، تحصیلات خود را تکمیل نموده و در مدرسه‌ی مشهور فیضیه، فلسفه و فقه درس می‌داد. با دختر یکی از مجتهدین برجسته ازدواج کرد و دستیار ویژه آیت الله بروجردی بود. در سال ١٣٢١ به مدت کوتاهی وارد سیاست شد. وی اعلامیه‌ای منتشر ساخت که در آن بدون زیر سئوال بردن مشروعیت کلی نهاد سلطنت، پهلوی ها را به خاطر ترویج قوانین عرفی و تضعیف علما مورد مواخذه قرار می داد. در هر حال، بعد از سال ١٣٢١ از سیاست کنار ماند. این از جهتی به خاطر عدم اعتماد به جنبش سکولار عرفی منجمله جبهه ملی بود و از جهت دیگر به خاطر ایجاد محدودیت از سوی مجتهد او، آیت‌الله بروجردی.

خمینی بعدا اظهار داشت که در دوران بروجردی، از جمله سال‌هایی که مصدق با شاه و بریتانیا مبارزه می‌کرد- از سیاست اجتناب نمود و در عوض توجه خود را به تبدیس الهیات معطوف داشت.(١٥) اما با مرگ بروجردی، خمینی دو باره، و این بار با خون خواهی، به سیاست بازگشت و به طور صریح به نفی نظام پرداخت. او در ایراد گیری از رژیم- بر خلاف همکاران سنتی تر خود- از طرح موضوعاتی مانند اصلاحات ارضی، اجتناب داشت. در عوض ایرادات او بر روی موضوعاتی انفجاری متمرکز می شد مانند: فساد دربار، زیر پا گذاشتن قانون اساسی، روش های دیکتاتوری، انتخابات فرمایشی، اعطاء کاپیتولاسیون به خارجیان، خیانت به اهداف مسلمین در مقابل اسرائیل، نادیده انگاشتن ارزش های شیعی، گسترش بی امان بوروکراسی و مسامحه در تامین احتیاجات اقتصادی تجار(بازار)، کارگران و دهقانان.(١٦) این البته آخرین باری نبود که خمینی رژیم را در ضعیف ترین نقطه خود مورد حمله قرار می‌داد.

تقبیح رژیم از سوی خمینی و دیگر روحانیون، تظاهرات گسترده‌ای را در نیمه خرداد ١٣٤٢.و در اوج عزاداری‌های ماه محرم، موجب گردید.

تظاهر کنندگان غیر مسلح در حالی که فریاد می زدند "امام حسین! ما را از بی عدالتی حفظ کن" در تهران، قم، مشهد، تبریز، شیراز و اصفهان به خیابان‌ها ریختند. رژیم با استفاده‌ی وسیع از سلاح‌های گرم، به مقابله با تظاهرکنندگان پرداخت. تعداد کشته ها و زخمی ها، بنا به گفته اپوزیسیون ۲۰ هزار نفر(۱۷)، بنا بر مشاهدات یک آمریکایی، چند هزار نفر(۱۸)، و بنا به گفته دولت از چند صد نفر بیشتر نبود.(۱۹) این آمار می تواند سئوال برانگیز باشد، اما هیچ کس نمی تواند اهمیت بحرانی را که به جنبش ۱۵ خرداد مشهور شد نادیده بگیرد. این بحران آشکار ساخت که گروهی از روحانیون، شدیدا با رژیم مخالفند و مخالفت آنها در سطحی است که می‌تواند اپوزیسیون سکولار مانند حزب توده و جبهه ملی را تحت الشعاع قرار دهد. جنبش ۱۵ خرداد تاثیرات شگرفی بر سازمان های نامبرده داشت، به طوری که موجب شکاف بین دو نسل جوان و نسل مسن گردید. این جنبش، تمرینی بود برای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ به خصوص آنجا که از محرم و مراسم عزاداری و شعائر مبارزاتی تشیع برای تظاهرات استفاده می‌شد. و از همه مهمتر این که واقعه‌ی ۱۵ خرداد، خمینی را به خط مقدم صحنه‌ی سیاست منتقل نمود. او پس از مدت کوتاهی زندان، به ترکیه تبعید شد و از آنجا به حوزه‌ی علمیه شیعیان نجف در عراق رفت. در آن زمان شایع بود که خمینی از مجازاتی جدی تر، با مداخله‌ی دیگر آیات عظام، به خصوص شریعتمداری، نجات داده شده است.

خمینی در تبعید به بسط و گسترش تفسیری پوپولیستی(عامی) از شیعه پرداخت. در این تفسیر- همانگونه که در درس های او در نجف در سالهای دهه‌ی ۱۳۴۰ تحت عنوان "ولایت فقیه: حکومت اسلامی"، منتشر شد- حق حاکمیت نهایی را در همه ی مسائل به ویژه در سیاست، متعلق به علما می‌داند. چرا که پیامبر، قدرت را برای تفسیر و اجرای قانون و همچنین حمایت از جامعه، به امامان منتقل نموده بود و با غیبت امام دوازدهم، این حاکمیت به علمای اعلام بویژه فقها انتقال یافته است. به عبارت دیگر خمینی عنوان می کند، از آنجا که خدا جامعه ی مسلمین (ملت) را به زندگی بر اساس قوانین شرعی موظف ساخته، و از آنجا که دولت به منظور اجرای شرایع تشکیل می‌شود و از آنجا که علما در غیاب امام غایب، تنها مفسر حقیقی شریعت هستند، پس حاکمیت مطلق به آنها تعلق دارد. بر اساس همین تفسیر- که در بیانیه‌های منتشره در نیمه‌ی دهه ی

۱۳۵۰ آمده است- علما باید در حفاظت از این امانت مقدس، توجه ویژه ای به مستضعفین معطوف دارند. مستضعفین، اصطلاحی بی قاعده و انعطاف پذیر است که برای نشان دادن عامه‌ی مردم یعنی ضعفاء، فقرا، توده ها، استثمار شوندگان، بی بضاعتان، محرومین و از نظر بعضی، بیلوایان و پا برهنه‌ها به کارگرفته می شود. خمینی در اطلاعیه های خود، به‌طور فزاینده‌ای از شعارهای به ظاهر رادیکال استفاده می‌کرد مانند: "اسلام متعلق به مستضعفین است"، "کشوری که زاغه نشین دارد اسلامی نیست"، "ما اسلام می خواهیم نه سرمایه داری یا فئودالیسم"، "در جامعه ی واقعا اسلامی، دهقان بی زمین وجود ندارد"، "اسلام طبقات را از بین خواهد برد"، طبقات محروم ، پاکان روی زمین‌اند"، "اسلام نماینده ی کوخ نشینان است نه کاخ نشینان"، "علما و مستضعفین، در برابر غرب فاسد، پهلوی های طاغوتی و مروجان غرب زدگی، دژهای واقعی هستند". این عامی گرایی (populism)، مانند همه‌ی عامی گرایی‌ها در جهان، دارای لفاظی‌های بیشماری است به ویژه علیه امپریالیزم، سرمایه داری کمپرادور و دستگاه‌های سیاسی کشور. اما در این لفاظی‌ها هرگز مالکیت خصوصی به زیر سئوال نمی‌رفت و هرگز هیچ اصلاح مشخصی که طبقات زمین دار متوسط را مورد تهدید قرار دهد مطرح نمی‌شد.

بدین ترتیب، خمینی تفسیر پیشین شیعه از اسلام را از جهات گوناگون تغییر داد. به جای این که هر از گاهی به ستایش از "مستضعفین" بپردازد، به طور تهاجمی از حق و حقوق آنان حمایت می‌کرد. به جای این که علما را چوپانانی قلمداد کند که از جامعه در مقابل حکومت فاسد حفاظت می‌کنند، به طور موثری تاکید می‌کرد روحانیون دارای این وظیفه مقدس هستند که حکومت را برای به اجراء گذاشتن قوانین شرعی، در دست بگیرند تا جامعه‌ی حقیقی اسلامی را بوجود آورند. به جای این که از اصلاحات اخلاقی صحبت کند، انقلاب همه جانبه‌ی سیاسی، فرهنگی را مطرح می نمود. به جای این که مانند مجتهد خود، بروجردی، و دیگران، آرامش را موعظه کند، مومنان را تشویق می‌کرد تا علیه ستم، دولت بد و ظالم، عملا به مبارزه برخیزند. و به جای تحمل نهاد سلطنت به عنوان عاملی کم ضرر تر از هرج و مرج کامل اجتماعی- چنان که بسیاری از مجتهدین پیش از او پذیرفته بودند- استدلال می‌کرد شیعه و سلطنت با هم

سازگاری ندارند و تنها فرم قابل قبول، حکومت اسلامی است که بعدا آن را جمهوری اسلامی تعریف نمود.

اگر چه رویدادی مانند شورش ۱۵ خرداد تا سال ۱۳۵۷ دیگربار رخ نداد اما کشمکش بین حکومت پهلوی و جامعه، در سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ رو به گسترش بود. خارجی‌هایی که تحت تاثیر توسعه ی روز افزون دولت بودند، این تضاد را که به خوبی در جامعه قابل مشاهده بود، ندیدند. مراسم عزاداری محرم، اغلب به تظاهراتی علیه رژیم تبدیل می‌شد که تظاهر کنندگان، شاه را با یزید- خلیفه و قاتل بد ذات امام حسین- مقایسه می‌کردند. بیشتر منازعات در واحدهای صنعتی، به اعتصاب و تظاهرات خیابانی تبدیل می‌شد. در یکی از این تظاهرات، ۱۰ کارگر که از محل کارخانه ی خود به طرف وزارت کار در مرکز تهران راه پیمایی می کردند، کشته شدند. هر زمان که شهرداری، بلدوزرهای خود را برای کنترل بی رویه گسترش شهر به کار می‌گرفت، آشوب و بلوا در زاغه نشین‌ها فوران می‌کرد. جمعیت تهران از سه میلیون نفر در سال ۱۳۴۵ به ۵/۲۵ میلیون در سال ۱۳۵۸ افزایش یافت. روز ۱۶ آذر، روز غیر رسمی دانشجو- که به یاد سه دانشجویی که در جریان دیدار نیکسون از ایران در سال ۱۹۵۳، کشته شده بودند، نام گذاری شده بود- در اکثر دانشگاه های کشور، تظاهرات نشسته و حتی اعتصاب‌های سراسری دانشجویی رخ می‌داد. عملیات چریکی به صورت بمب گذاری، دستبرد به بانک‌ها، قتل‌های سیاسی و درگیری های مسلحانه خیابانی، هر هفته وجود داشت. بین سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷، ۳۶۰ چریک - که ۷۰ در صد آنها مارکسیست بودند- جان خود را یا در درگیری‌های خیابانی، یا زیر شکنجه و یا در برابر جوخه اعدام، از دست دادند.

مرگ برجستگان مخالف، به طور اجتناب ناپذیری به ساواک ، نسبت داده می‌شد، حتی اگر مرگ آنان دلایل طبیعی داشت. برای مثال، وقتی صمد بهرنگی - نویسنده مارکسیست - در رود ارس، غرق شد، بسیاری دست رژیم را در کار می‌دیدند. همچنین، مرگ جلال آل احمد در سن ۴۶ سالگی و یا مرگ پسر بزرگ خمینی در سن ۴۹ سالگی، بر اثر سکته ی قلبی.

سانسور قوی و روز افزون از تعداد مجلات و کتاب های جدید می‌کاست. مزدوران حکومتی در جدال با مخالفان، آنان را ضرب زده، و

روشنفکران ناراضی را مارکسیست قلمداد می کردند، و سلطنت را جزء جدایی ناپذیر فرهنگ ایران، جلوه می دادند و به همین دلیل دانشمندان علوم اجتماعی را از درک مسائل جامعه ایران نا توان می‌دانستند.(۲۰)

تعداد زندانیان سیاسی و تناوب نمایش‌های "ابراز ندامت‌های علنی" افزایش می‌یافت. از جمله یکی از نمایشنامه نویسان مشهور از عسوم معذرت خواست که "دستاوردهای عظیم انقلاب سفید را دریافته و با بدبینی برخورد کرده است".(۲۱) یکی دیگر از نویسندگان معروف در برابر دوربین تلویزیون، در رد مارکسیسم، آن را ناساز با اسلام و "غیر قابل اجرا در شرق" و "مشابه عقاید مارکز دو ساد" محصول "غرب منحط" نامید.(۲۲) البته به مردم گفته نمی‌شد که این اعترافات تلویزیونی پس از ماهها زندان و شکنجه، صورت می‌گیرد.

رژیم، با سیاست‌های گوناگون به ستیز با دستگاه مذهبی پرداخت. سپاه دین را براساس مدل سپاه دانش، بوجود آورد تا به روستائیان، اسلام دولتی بیاموزد. قانون حمایت خانواده را که ناقض مقررات شرعی بود به تصویب رساند. در قانون جدید، حد اقل سن قانونی را برای ازدواج بالا بردند و تلاش داشتند تا تعدد زوجات (چند همسری) را محدود سازند. رژیم در سال ۱۳۵۰ یازده میلیون دلار خرج جشن های ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی کرد که شکوه ایران قبل از اسلام را به نمایش می گذاشت.

بدین ترتیب، غیر منتظره نبود که نشانه های مخالفت مذهبی آشکارتر شود. انجمن اسلامی دانشجویان، حسینیه ارشاد و مسجد هدایت که توسط آیت الله طالقانی اداره می‌شد تعطیل گردید و برای ششمین بار ظرف یك سال (سال ۱۳۵۰) طالقانی بازداشت شد. سه تن از روحانیون رده متوسط، یعنی حجت الاسلام حسین غفاری، حجت الإسلام محمد سعیدی و حجت الاسلام انصاری، در زندان و احتمالا زیر شکنجه کشته شدند. لذا برای اولین بار، در مبارزه‌ی علما علیه محمد رضا شاه، برای‌شان شهید فراهم شد. همه ساله در روز ۱۵ خرداد(سالگرد شورش ۱۳٤۲) به طور ثابت اعتصاب و اعتراض، مدرسه ی فیضیه قم را فرا می‌گرفت. اغلب و برای اولین بار از سال ۱۳٤۲، طرفداران خمینی، بیشتر و بیشتر به زندان برده می‌شدند. گروهی از طلبه‌های رادیکال که خود را طلاب جوان حوزه علمیه قم می‌نامیدند، از ایجاد "جامعه‌ی بی طبقه" دفاع می‌کردند، امام حسین را به عنوان "قهرمان فرودستان" ستایش می‌نمودند، و بدون ذکر نام، حتی

مراجع تقلید و "آخوند های ثروتمند" و زندگی لوکس آنان را تقبیح نموده و از این که پسران خود را برای "خوش گذرانی" به دانشگاه های غرب می‌فرستادند، انتقاد می کردند.(۲۳) گروهی دیگر که خود را روحانیون مبارز در تبعید می خواندند، خمینی را "کبیر" خطاب کرده و به تعریف و تمجید از او پرداختند. و شاید برای اولین بار گروهی روحانی، خواستار ایجاد جمهوری اسلامی شدند.(۲۴) نهضت آزادی نیز اعلام کرد رژیم در صدد است اسلام را "ملی" کند و با ایجاد سپاه دین، بنیادها و انجمن‌های مذهبی را در دست گرفته و چاپ کتب الهیات را در انحصار خود در آورد، به آخوندهای متوقع، مقرری (مواجب) پیشنهاد داده و ساواك را در صفوف علما نفوذ داده.(۲۵) علاوه بر این، روحانیون رده بالا که در گذشته از ارتباط با مخالفان رژیم، پرهیز داشتند، به ابراز مخالفت پرداختند. از جمله در سال ۱۳۵۱، آیت الله بسیار محافظه کار، حسن طباطبائی قمی، تغییر در مقررات ازدواج را محکوم کرد، تشکیل سپاه دین را طرحی برای نابودی اسلام و ایران خواند وآن را توطئه‌ی یهودیان نامید.(۲۶)

تنش و درگیری بین دولت و جامعه در اواخر سال ۱۳۵۳ و اوائل ۱۳۵٤به بارزترین نقطه خود رسید. در آن زمان، حزب حاکم ایران نوین در یك سلسله انتخابات میان دوره‌ای، از حزب اقلیت(حزب مردم) شکست خورد. گرچه شرکت گروه‌های دیگر در انتخابات ممنوع بود و انتخابات اکیدا حول مسائل محلی می چرخید و هر دو حزب، دست نشانده شاه بودند، با این همه، پیروزی "بیرونی"ها (بیرون از دولت) نه تنها "درونی"ها (دولتی ها)، بلکه کل تشکیلات را شرمسار و برآشفته ساخت. سیستم دو حزبی که از سال ۱۳۳۲** عریانی دیکتاتوری شاه را پوشانده بود، کارایی خود را از دست داد. در اسفند سال ۱۳۵۳، شاه به خاطر خروج از این بن‌بست، سیستم دو حزبی را با اقدامی ضربتی- که عهد کرده بود هرگز به آن دست نزند- منحل ساخت، و حزب رستاخیز را بوجود آورد. وی اعلام کرد "وظیفه ملی" هر ایرانی ست که به حزب جدید بپیوندد و آنان که خودداری کنند باطنا دارای "عواطف کمونیستی" هستند و به عنوان کمونیست، بایستی زندانی یا تبعید گردند.(۲۷)

حزب رستاخیز، بلافاصله سازمان سراسری خود را بوجود آورد، کنگره‌ی ملی تشکیل داد، کمیته‌ی مرکزی و یك دفتر سیاسی انتخاب کرد و

امیر عباس هویدا را که از سال ۱۳۴۴ نخست وزیر بود به دبیر کلی آن گماشت. دارایی‌های دو حزب منحله را تصاحب کرد و به جمع آوری کمک از مردم و حتی از کسبه و سران بازار پرداخت. نشریه ای روزانه به راه انداخت و چهار روزنامه، ویژه‌ی کارگران، دانشجویان، روشنفکران و زنان، منتشر ساخت. با دست‌اندازی جسارت بار به بازار، اتاق‌های اصناف جدید بوجود آورد و از تعویض بازارهای "شیش زده" با سوپر مارکت های مدرن، سخن گفت. بعدا خود شاه اظهار داشت عملکرد او علیه بازار به خاطر "کهنگی"، "فاناتیك بودن" و "بوی بد" آن بوده است.(۲۸) بدین ترتیب پس از فقط چند ماه، شمار اعضای حزب رستاخیز به بیش از ۵ میلیون نفر رسید که سندیکاهای کارگری، اصناف، اتحادیه‌های دهقانی و انجمن های زنان را شامل می‌شد.

. علاوه بر این، حزب رستاخیز، اداره‌ی وزارتخانه های کشور، دادگستری، کار، تامین اجتماعی، و امور روستایی را در دست گرفت و اعضای خود را به مدیریت تشکیلات مهم اداری دیگری نیز گماشت- بویژه سازمان هایی مانند اوقاف، سپاه دین و رادیو تلویزیون ملی ایران- و با استفاده‌ی کامل از این ادارات به فعالیتی وسیع جهت تشویق مردم به ثبت نام و اخذ کارت الکترال انتخابات قریب الوقوع مجلسین دست یازید. کمیته مرکزی حزب، هشدار داد "کسانی که ثبت نام نکنند، بایستی جوابگوی حزب" باشند.(۲۹) به طور خلاصه، حزب رستاخیز نه تنها برای کنترل جامعه بوجود آمده بود بلکه سعی داشت تا در بازار و انجمن های مذهبی - یعنی آنجا که دولت های قبلی از گام گذاشتن در آن هراس داشتند - نیز نفوذ نماید.

حزب رستاخیز همچنین، ادعاهای ایدئولوژیك سلطنت را شدت بخشید و بدین وسیله به طور سمبلیك اما چشمگیر با روحانیت به رقابت پرداخت. حزب، استدلال می کرد که، شاه نه تنها رهبر سیاسی که رهبر "معنوی" نیز هست. او "رابطه‌ای دیالکتیکی" بین جامعه و دولت بوجود آورده، ارتجاع سیاه را شکست داده، برای اولین بار در تاریخ جهان سوم، نشانه های اختلاف طبقاتی را از میان برده، و با آغاز انقلاب سفید، راه مقدس دروازه های تمدن بزرگ را روشن ساخته است.(۳۰) به شاه لقب آریا مهر بخشید و ایفای رهبری "نژاد برتر"، در ادای "وظیفه‌ی تاریخی" خود، یعنی "متمدن ساختن" همسایگان (احتمالا کشورهای اسلامی - عربی) را

به او نسبت داد.(۳۱) شاه نیز برای نشان دادن اهمیت دوران جدید و وظیفه ی تاریخی خود، تاریخ شاهنشاهی را بوجود آورد و در آن ۲۵۰۰ سال را به سلطنت شاهان پیشین و ۳۵ سال را به سلطنت خود اختصاص داد. بدین ترتیب، ایران، یك شبه از سال اسلامی ۱۳۵۵، به سال شاهنشاهی ۲۵۳۵ صعود کرد. در جهان، کمتر رژیم معاصری بوده که این چنین بی پروا، تاریخ مذهبی کشور خود را نادیده گرفته باشد.

در این میان ستایندگان غربی شاه نیز، به طور فزاینده‌ای ادعاهای پر آب و تاب تاریخی رژیم را منعکس می‌کردند. یکی از آنان استدلال می‌کرد که ایران، بر خلاف دیگر کشورهای در حال توسعه، از ثبات برخوردار است، چرا که وارث سلطنتی افتخار آمیز می‌باشد که قدمت آن به تاریخ باستان بر می‌گردد.(۳۲) دیگری می گفت ثبات رژیم پهلوی به خاطر این است که بیشتر ایرانیان، نظام شاهنشاهی را "مقدس" دانسته و بر این باورند که "هاله‌ای از معنویت"، تاج و تخت را در بر گرفته و شاهان معاصر، نمایندگان "خدایان آریایی باستانی" هستند.(۳۳) این گونه استدلال‌ها ممکن بود در میان درباریان جدی گرفته شود، اما در میان ایرانیان معمولی به ویژه آنهایی که متمایل به مذهب نیز بودند، خریداری نداشت.

اگرچه حزب رستاخیز، برای شکستن بن‌بست موجود و به مثابه‌ی پلی بین دولت و جامعه و به منزله‌ی نهادی پایه‌ای برای رژیم تشکیل شده بود، اما نتیجه، درست عکس آن شد. با ایجاد سیستم تك حزبی، شاه ضدیت خود را با روشنفکران، شدت بخشید. با تحریك توده ها و اجبار آنها در پیوستن به حزب رستاخیز و تهدید به این که "هرکس با رژیم نیست، علیه آن است"، زنگ خطر را برای کسانی که در گذشته، از دور نظاره گر مسائل سیاسی بودند، به صدا در آورد. با دخالت‌های بی مورد در امور بازار، کسبه و اصناف، سران آنها و پیشه‌وران را ترساند، و با رقابت با علما، نه تنها روحانیون مخالف رژیم را مصمم‌تر ساخت، بلکه آنها را که ابراز بی طرفی می‌کردند نیز وادار به موضع گیری نمود. به عنوان مثال آیت الله محمد صادق روحانی قمی که در گذشته خود را از این مسائل دور نگاه می‌داشت، اکنون دستور می‌داد که مسلمانان نبایستی به حزب رستاخیز بپیوندند. چرا که این حزب، علیه قانون اساسی و ضد اسلامی است و در نتیجه پیوستن به آن حرام است.(۳۴) چنان که انتظار می‌رفت، خمینی،

حزب رستاخیز را طاغوتی نامید و هواداران خود را فرا خواند که مخالفت خود را بر این اساس شدت بخشند که شاه قانون اساسی را نقض نموده، اقتصاد را نابود کرده، منابع پر ارزش را برای خرید سلاح های بی فایده، به هدر داده، کشور را غارت نموده و علیه اسلام و روحانیت، توطئه می کند.(۳۵)

با گذشت چند ماه از تاسیس حزب رستاخیز، تعداد زندانیان سیاسی به شدت افزایش یافت. نه تنها چریک ها و روشنفکران مخالف - که برخی از آنها از اوایل دهه ی ۱۹۷۰ در زندان بسر می‌بردند - بلکه تعداد بسیاری بازاری و روحانی نیز خود را برای اولین بار در زندان یافتند. در میان بازاریان زندانی، تجار مشهوری چون حاج محمد معینی، حاج اسدالله بادامچیان، حاج قاسم لباسچی، حاج محمد مانیان و حاج محمد مدیر شانه‌چی، به چشم می‌خوردند. در میان روحانیون زندانی شده نیز از جمله کسانی بودند که بعدا نقش رهبری را در جمهوری اسلامی عهده دار شدند. از جمله آیت‌الله مرتضی مطهری، آیت الله محمد حسین بهشتی، آیت الله علی مشکینی، آیت الله موسوی اردبیلی، حجت الاسلام علی خامنه ای، حجت الاسلام علی اکبر رفسنجانی، حجت الاسلام محمد جواد با هنر و حجت الاسلام محمد مفتح. در گذشته هرگز این همه روحانی رده بالا در یك زمان، به زندان نیافتاده بودند. حزب رستاخیز که برای تثبیت رژیم متزلزل شاه، علم شده بود، در حقیقت ایران را یك گام به انقلاب نزدیك تر ساخت.

انقلاب اسلامی

طی سال های اخیر، مباحث دامنه داری حول این موضوع وجود داشته که آیا انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷، اجتناب ناپذیر بود؟ کسان بسیاری مدعی اند که اگر مثلا این مسئله، یا آن رویداد، اتفاق نمی افتاد، از انقلاب اجتناب می‌شد و انرژی آن در جهت دیگری کانالیزه می‌گردید. اگر فقط واشنگتن، فلان پیام را داده بود یا فلان پیام را نمی‌داد، اگر فقط، شاه کمتر اهل مصالحه بود و بیشتر سرکوب می کرد، و یا کمتر سخت می گرفت و انعطاف بیشتری نشان می‌داد، و بالاخره اگر، برای تهیه سلاح‌های سوپرمدرن، کمتر خرج می‌کردند و به جای آن، وسایل و ابزار کنترل تظاهرات می‌خریدند، انقلاب نمی‌شد. این گونه ادعاها و استدلال ها، اگرچه

جالب توجه‌اند، اما یك حقیقت محض را نادیده می‌گیرند و آن این که رژیم پهلوی، سال‌ها قبل از انقلاب، به طور ساختاری ضعیف، از جامعه ایزوله، و به لحاظ سیاسی نیز خود را از توده مردم، بیگانه ساخته بود. رژیمی بود به وضوح بدون حمایت اجتماعی و در نتیجه متزلزل و مستعد پذیرش انقلاب. عامل نگهدارنده‌ی رژیم، آن گونه که ایدئولوگ‌های آن ادعا داشتند، عنصری افسانه‌ای نبود، بلکه درآمد روز افزون نفت بود که از یکسو رنگ و بویی از رفاه اقتصادی بوجود آورد و از سوی دیگر بودجه‌ی توسعه‌ی نهادهای رژیم، به ویژه بودجه‌ی ارگان های سرکوب را تامین می نمود. به طور خلاصه، دولت پهلوی، رژیمی فنا ناپذیر و استوار، آنچنان که خود را تصویر می‌کرد نبود، بلکه مانند غولی بود با پاهای گچی: پاهایی که با دو ضربه نسبتا کم اهمیت، از هم پاشید و کل سیستم را متزلزل ساخت و با خود به زیر کشید. ضربات با بحران اقتصادی که در مقایسه با سایر کشورها، ناچیز به نظر می‌رسید، و فشارهای بین المللی بر روی شاه، برای تخفیف سرکوب مردم توسط دستگاه‌های پلیسی، آغاز شد.

بحران اقتصادی، ریشه در ترقی سریع قیمت نفت داشت، به ویژه با ٤ برابر شدن قیمت نفت و افزایش سریع هزینه‌های دولت در ایجاد پروژه‌های عظیم و گسترش روزافزون تشکیلات دولتی. این مسئله به نوبه خود باعث افزایش نرخ هزینه‌ی زندگی گردید. نرخی که در سال های دهه‌ی ١٣٤٠ نسبتا ثابت بود، از نرخ پایه‌ای ١٠٠ در سال ١٣٥٠، به ١٦٠ در سال ١٣٥٤ و به بیش از ١٩٠ در سال ١٣٥٥، افزایش یافت. این افزایش، حتی برای کالاهای ضروری نظیر غذا و مسکن بیشتر بود. مجله *اکونومیست* در سال ٧٦ تخمین زد که کرایه‌ی خانه در بخش هایی از شهر تهران در ٥ سال گذشته، تا ٣٠٠ در صد افزایش یافته و خانواده های طبقه متوسط ٥٠ درصد از در آمد سالانه‌ی خود را صرف کرایه خانه می‌کنند.(٣٦) شاه، سعی می‌کرد بحران اقتصادی را با متهم ساختن بازرگانان و صاحبان صنایع ـ داخل و خارج از بازار ـ به سود جویی‌های بیش از حد، توجیه کند. به نوشته‌ی *اکونومیست* "در سال ١٣٥٢ ثورم، رو به افزایش گذاشت و در تابستان ١٣٥٤، به چنان مرحله ی خطرناکی رسید که شاه ـ بنا بر عادت همیشگی که مشکلات اقتصادی را از دید نظامی می‌دید ـ به سود جویان اعلام جنگ داد.(٣٧) با هیاهوی بسیار، "فئودال‌های صنعتی" مانند حبیب القائیان و رسول وهاب زاده را دستگیر نمود. بدین ترتیب سایر

سرمایه داران را ترساند و آنان نیز سرمایه های خود را به کشورهای امن انتقال دادند. به نوشته یک روزنامه آمریکایی، "ثروتمندان، قبل از این که با پاهای خود رای بدهند، با پول‌های خود رای داده بودند".(۳۸) و یک روزنامه نگار فرانسوی به درستی متذکر شد، مبارزه با گران‌فروشی و احتکار، سرمایه داران را با دو گانگی هایی مواجه ساخت. آنان، از یک سو از سیستم اقتصادی - اجتماعی سود می‌بردند اما از سوی دیگر از سیاست‌های رژیم که ثروت آنان را در اختیار هوی و هوس‌های یک فرد قرار داده بود، عذاب می کشیدند.(۳۹)

علاوه بر این، رژیم، حملات خود را علیه بازار، دکان داران و اصناف و دارندگان کارگاه های کوچک تشدید نمود. بر روی بسیاری از کالاهای پایه‌ای، قیمت مشخص گذاشت، مقدار زیادی گندم، شکر و گوشت، برای کاهش قیمت‌های محلی، از خارج وارد ساخت، گروه های بازرس و "دستجات مفتش" را برای "مبارزه‌ای بی رحمانه با سود جویان، محتکران و سرمایه‌داران" به خدمت گرفت.(۴۰) دادگاه هایی به نام اصناف بوجود آورد که ۸ هزار مغازه دار را زندانی، ۲۳ هزار بازرگان را از شهرهای خود تبعید و ۲۵۰ هزار خرده تاجر را به پرداخت جریمه محکوم نمود و ۱۸۰ هزار نفر دیگر را تحت تعقیب قرار داد.(۴۱) در مقطع سال ۱۳۵۵ از هر خانواده‌ی بازاری، حد اقل یک نفر از "مبارزه با سودجویی" رنج می‌برد. مغازه داران، اغلب به خیرنگاران خارجی می گفتند، انقلاب سفید، به انقلاب سرخ، تبدیل شده و رژیم برای انحراف توجه از فساد عظیم دربار، به اصناف بی‌گناه حمله می‌کند". آنها می گفتند "شاه می‌خواست تجار سنتی بازار را "خفه کند"، چرا که بازار، "ستون اصلی جامعه ایران" بود. بانک‌ها و فروشگاه های بزرگ و نیز ماموران دولت، همه برای از "میان بردن کامل" طبقه متوسط سنتی عمل می‌کردند.(۴۲)

در سال ۱۳۵۴، هنگامی که عفو بین‌الملل، ایران را به عنوان یکی از بد ترین "ناقضان حقوق بشر" معرفی نمود(۴۳) فشارهای جهانی بر روی ایران، برای کاهش کنترل پلیسی در جامعه آغاز گردید. این فشارها، زمانی بیشتر و بیشتر می‌شد که این تجاوزها از سوی روزنامه‌های معتبر از جمله *سانڈی تایمز* لندن و کمیسیون بین‌المللی حقوق دانان و کمیسیون حقوق بشر وابسته به ملل متحد و همچنین گروه های ایرانی در تبعید، به ویژه کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و انجمن اسلامی دانشجویان، به

طور منظم افشا می شد و به ثبت می‌رسید. این فشارها، زمانی به اوج خود رسید که در سال ۱۳۵۵، جیمی کارتر، در مبارزات انتخاباتی خود، از ایران به عنوان یکی از کشورهایی نام برد که آمریکا بایستی جهت حفظ حقوق بشر در آن اقدام نماید و کمیته‌های کنگره آمریکا نیز دادن انبوهی سلاح های فوق مدرن به "کشوری که تنها توسط یك نفر اداره می شود" را زیر سئوال بردند.(٤٤) شاه، پس از ملاقات با نمایندگان عفو بین‌الملل و کمیسیون بین‌المللی حقوق دانان، حاضر شد چند امتیاز بدهد: درب زندان های اصلی را بر روی صلیب سرخ گشود، حضور حقوق‌دانان خارجی را به عنوان ناظر در محاکمات سیاسی مخالفان پذیرفت، زندانیان با محکومیت‌های کوتاه مدت را بخشود و از همه مهمتر، قول داد در آینده، غیر نظامیان، در دادگاه های غیر نظامی، محاکمه شوند، همچنین حق خواهند داشت وکیل مدافع خود را انتخاب کنند و دادگاه ها نیز به طور علنی، برگزار گردد.

همین اندك شل شدن کنترل پلیسی، اپوزیسیون را تشویق کرد تا به اعتراضات خود بیافزاید. در خلال سال ١٣٥٦، صفی بلند از گروه‌های طبقه‌ی متوسط، یعنی حقوق دانان و وکلای دادگستری، قضات، روشنفکران، دانشگاهیان، روزنامه نگاران، همچنین طلاب، تجار بازار و رهبران اسبق احزاب، سازمان های خود را تشکیل داده و یا آنها را احیاء کردند. به انتشار بیانیه و بولتن‌های خبری پرداختند و آشکارا، رژیم و حزب رستاخیزش را به ادامه ی نقض حقوق بشر، آزادی های مدنی و قانون اساسی، متهم می‌ساختند. زمینه‌ی تشویق این گروه‌ها به فعالیت در اواخر سال ١٣٥٦، بیش از پیش فراهم شد. به ویژه بعد از تظاهرات دانشجویی ١٦ آذر ١٣٥٦ روز غیر رسمی دانشجو که صدها تن از دانشجویان دستگیر شده را بر خلاف روال گذشته به جای دادگاه های نظامی، به دادگاه های عادی دادگستری فرستادند. جایی که غالبا یا تبرئه شدند و یا به زندان‌های بسیار کوتاه مدت، محکوم گشتند. این امر گروه های نامبرده را به اعتراضات بیشتر تشویق نمود. بنا به گفته‌ی بازرگان که به سرعت نهضت آزادی را باز سازی کرد و کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر را بوجود آورد. "فشارهای جهانی علیه شاه، موجب شد اپوزیسیون، بعد از ده ها سال خفگی، بتواند نفسی تازه کند".(٤٥)

در این گیر و دار، رژیم با انتشار سرمقاله‌ای در روزنامه‌ی نیمه رسمی *اطلاعات* در ۱۷ دیماه ۱۳۵۶، همه را شگفت زده ساخت. سرمقاله موذیانه بود، توام با حملات تند، بی مورد و تا بهنگام به طور عام به روحانیت مخالف رژیم. آنها را ملتسب به ارتجاع و متحد کمونیزم جهانی خوانده بود، به ویژه خمینی را چنین قلمداد می کرد که اجنبی بوده، در جوانی برای بریتانیا کار می‌کرده، اهل شهوت رانی است و شعرهای شهوانی صوفیانه می‌گفته.(٤٦)

عکس‌العمل نسبت به این مقاله در قم سریع بود، و بستن بازار و حوزه‌ی علمیه و درخواست عذرخواهی را در پی داشت. مدرسین حوزه که برخی از آنان شاگردان پیشین خمینی بودند، مراجع تقلید مقیم قم، به ویژه آیت الله شریعتمداری، گلپایگانی و مرعشی نجفی را تحت فشار قرار دادند که به تهران اعتراض کنند. ٤ هزار تن از طلبه‌های حوزه علمیه، همراه هواداران شان، در حالی که شعار می‌دادند "ما دولت یزیدی نمی‌خواهیم"، "ما خواستار اجرای قانون اساسی هستیم" و "خمینی باید برگردد"، در خیابان‌های قم با پلیس درگیر شدند. بلافاصله پس از درگیری، رژیم، تعداد کشته شدگان درگیری را ۲ نفر و زخمی ها را ۲۰ نفر اعلام کرد. اپوزیسیون اما تعداد کشته شدگان را ۷۰ نفر و زخمی ها را بیش از ۵۰۰ نفر اعلام نمود. ٤ سال بعد از این حادثه، کمیته‌ی شهدا که بلافاصله بعد از انقلاب، برای تعیین و تشخیص قربانیان رژیم گذشته ایجاد شد، ادعای قبلی اپوزیسیون مبنی بر "صد ها" کشته را تائید کرد، اما فقط ٥ نفر را نام برد: ۳ نفر طلبه‌ی حوزه، یك دانش آموز ۱۳ ساله و "نوجوانی" که شغل مشخصی نداشت.(٤٧)

اگر تعداد تلفات نامشخص مانده، اما نتیجه‌ی تظاهرات قم بر همگان روشن است. روز بعد شریعتمداری، در یك مصاحبه استثنایی با خبرنگاران خارجی، پلیس را به رفتار غیر اسلامی متهم کرد و تهدید نمود اگر رژیم فورا از تهمت زدن به علما، دست برندارد، خود او جنازه‌ها را تا کاخ (سلطنتی) در تهران خواهد رساند. شریعتمداری با ترشرویی گفت، اگر درخواست قانون اساسی، "ارتجاع سیاه" است، او نیز ارتجاعی است.(٤٨) علاوه بر این، وی همراه با ۸۸ تن از روحانیون، بازاریان و دیگر رهبران اپوزیسیون، از مردم خواستند دست از کار کشیده و در مجالس چهلم "کشتار" قم، شرکت جویند. در نتیجه سه دوره از تظاهرات

خیابانی به خاطر چهلمین روز درگذشت شهدا آغاز شد که پایه‌های رژیم را لرزاند.

اولین تظاهرات در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ شروع شد. در آن روز بازارهای اصلی و دانشگاه‌ها بسته شد. مراسم عزاداری در بسیاری از شهرهای بزرگ و تظاهرات آرام در ۱۲ شهر منجمله تهران، قم، اصفهان، مشهد و شیراز بر پا گردید. در تبریز اما زمانی که پلیس یک نوجوان تظاهر کننده را به ضرب گلوله از پای در آورد، تظاهرات به خشونت گرائید. دو روز متوالی گروه‌هایی از مردم با برنامه به کلانتری ها، دفاتر حزب رستاخیز، سینماهایی که فیلم "سکسی" نمایش می‌دادند، هتل‌هایی که سوپر ثروتمندان از آن استفاده می‌کردند و بانک‌هایی که به ثروتمندان شیر بازاری وام می‌دادند حمله می‌بردند، بدون این که حتی یک دینار به سرقت ببرند.(۴۹) تظاهرات تبریز وقتی فرونشست که رژیم از نیروی نظامی گسترده، منجمله تانک و هلی‌کوپتر استفاده کرد. بلافاصله بعد از این بحران، شخصیت‌های اصلی اپوزیسیون از جمله شریعتمداری، بازرگان و رهبران جبهه ملی از مردم خواستند که در تظاهرات آرام چهلمین روز "کشتار" تبریز شرکت جویند.

دومین موج تظاهرات روز نهم فروردین با بستن بازار و ادارات آموزش و پرورش آغاز شد. راه پیمایی‌های عظیم عزاداری در بیش از ۵۵ شهر برگزار گردید. بیشتر این تظاهرات منظم و آرام برگزار شد. تنها در تهران، یزد، اصفهان و جهرم بود که تظاهرات به خشونت گرایید. بیشترین خشونت نیز در یزد اتفاق افتاد. بیش از ۱۰ هزار عزادار پس از شنیدن سخنان آتشین واعظی، از مسجد بازار، با سر دادن شعار "مرگ بر شاه"، "درود بر خمینی" به طرف کلانتری اصلی شهر راه افتادند. اما قبل از رسیدن به آنجا با گلوله‌های بی‌شمار پلیس مواجه شدند. آشوب سه روزه، تقریبا پایان نیافت تا این که شاه از مانور دریایی در خلیج فارس بازگشت و خود فرماندهی پلیس ضد شورش را به عهده گرفت. این بار نیز رهبران اپوزیسیون از مردم خواستند که اتحاد خود را با شرکت در تظاهرات آرام در چهلمین روز شهدا نشان دهند.

موج سوم تظاهرات در بیستم اردیبهشت ماه اتفاق افتاد. این بار نیز بازار و موسسات آموزشی اعتصاب کردند و بار دیگر مجالس ختم و عزاداری (توام با تظاهرات) در بسیاری از شهرها بر پا شد. تظاهرات در

۲٤ شهر به خاک و خون کشیده شد. در تهران، شاه با خشونت، مجلسی را که در مسجد مرکزی بازار بر پا شده بود در هم کوبید. در قم زد و خورد ۱۰ ساعت به درازا کشید و زمانی پایان گرفت که ارتش برق شهر را قطع کرد و بر روی تظاهرکنندگان آتش گشود. پس از پراکندن تظاهر کنندگان، پلیس عده‌ای را تا خانه شریعتمداری تعقیب کرد و در آنجا دو تن از طلاب به ضرب گلوله کشته شدند. مسئولین اعلام کردند در این سه دوره از تظاهرات، ۲۲ تن کشته و ۲۰۰ نفر مجروح شدند.(۵۰) در حالی که اپوزیسیون ۲۵۰ کشته و بیش از ٦۰۰ زخمی اعلام کرد.(۵۱)

شاه سعی کرد برای حل بحران روز اقزون، با اپوزیسیون مذاکره کند و با مسئله تورم به طور ریشه‌ای برخورد نماید. سازمان مبارزه با گرانفروشی را تعطیل کرد، اصنافی که قبلا به علت گران‌فروشی جریمه شده بودند را مورد بخشودگی قرار داد، "تیم های بازرسی" را لغو نمود، به بازار تهران اجازه داد که انجمن بازرگانان و اصناف و پیشه وران را تشکیل دهند، رئیس بد نام ساواک را برکنار کرد و قول داد که انتخابات آینده پارلمان "صد در صد" آزاد باشد.(۵۲) وی همچنین به زیارت مشهد رفت، از حمله به خانه شریعتمداری عذرخواهی کرد، قول داد که حوزه‌ی علمیه را دوباره باز نماید، تقویم شاهنشاهی را ملغی ساخت، فیلم های "سکسی" را ممنوع نمود، تعدادی از روحانیون و بازاری هایی را که در سال ۱۳۵٤ دستگیر شده بودند آزاد نمود، به ۵۰ تن از اعضای خانواده خود دستور داد که به فعالیت‌های اقتصادی خود پایان دهند، کازینوهای متعلق به بنیاد پهلوی را بست و اظهار داشت مایل است با رهبران مذهبی که "برخی از آنها چندان هم بد نیستند " به مذاکره بنشیند.(۵۳)

وظیفه‌ی مهار تورم به عهده‌ی جمشید آموزگار، مهندسی سختگیر که به اقتصاد روی آورده بود گذاشته شد. وی در مرداد ۱۳۵٦ به عنوان نخست‌وزیر، جانشین هویدا شده بود. آموزگار سعی کرد که اقتصاد کشور را برای پایین آوردن هزینه‌های زندگی سر و سامان دهد. او هزینه‌های دولت را کاهش داد، برنامه‌های عمرانی بسیاری را لغو کرد یا معوق گذاشت، سفارشات را به حال تعلیق درآورد و کنترات‌های دولتی با صنایع ساختمانی را به طور فاحشی کاهش داد. این تعدیلات تاثیرات فوری بر جای گذاشت. بخش ساختمان سازی که در سال قبل ۳۲ در صد رشد داشت در ۹ ماهه‌ی اول سال ۵٦ فقط ۷ در صد گسترش یافت. به همین ترتیب

نرخ افزایش تولید ناخالص ملی که در سال‌های قبل ۲۰ در صد بود، در نیمه‌ی اول سال ۱۳۵٦ فقط ۲ در صد افزایش یافت. در مقابل، جدول هزینه‌ی زندگی که در سال های قبل ۳۰ در صد افزایش داشت، در ۹ ماهه‌ی اول سال ۱۳۵٦ فقط ۷ در صد افزایش نشان می داد. رژیم با سازماندهی یك رکود اقتصادی، کنترل تورم را در دست گرفت.

اقدامات آموزگار نه تنها بحران سیاسی را آرام نساخت بلکه آن را شدت نیز بخشید. شاخه‌ی زیتون یا رفرم سیاسی، شهروندان بیشتری را به شرکت در تظاهرات علیه رژیم تشویق کرد. رکود اقتصادی اعتراضات گسترده‌ای در طبقه کارگر بوجود آورد، بدون این که برخوردی ریشه‌ای با علت بیزاری طبقه متوسط کرده باشد. توقف ناگهانی پروژه‌های دولتی و در نتیجه بیکاری، به شدت از تقاضا برای کارگر کاست. این مسئله به‌نوبه خود دستمزد واقعی را کاهش داد و برای اولین بار در ۱۵ ساله گذشته بیکاری گسترده‌ای، به ویژه در میان کارگران مناختمانی شهری بوجود آمد. ورود طبقه‌ی کارگر به صحنه، به خصوص زاغه نشینان، تاثیر کمّی و کیفی در اپوزیسیون بجا گذاشت. به لحاظ کمّی، برپایی تظاهرات ضد رژیم را وسیعا گسترش داد و از نظر کیفی، عنصر مذهبی را به ضرر عنصر سکولار غیر روحانی (به خصوص جبهه ملی) و نیز روحانیت غیر سازشکار(مانند خمینی) را علیه روحانیت میانه رو(مانند شریعتمداری) تقویت کرد. بدین ترتیب رکود سال ۱۳۵۷، به شکل دادن رژیم آینده کمك نمود.

تغییرات یاد شده در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۷ روی داد. روز ۱۵ خرداد سالگرد شورش ۱۳٤۲، کارگران و طلاب حوزه همراه کارگران بازار به خیابان‌های قم ریختند تا اتحاد خود را با "امام" خمینی به نمایش بگذارند. شاید این برای اولین بار بود که ایرانی ها به فردی که در قید حیات بود لقب امام می‌دادند. در تیرماه، در خلال تشییع جنازه‌ی یك روحانی در مشهد که در تصادف اتومبیل کشته شده بود، تظاهر کنندگان به پلیس حمله کردند و درگیری خونینی بوجود آمد. اپوزیسیون ادعا کرد که بیش از ٤۰ نفر در آن روز کشته شدند. روز ۷ مرداد، مراسم یادبود بزرگی به خاطر کشته شدگان مشهد در تمامی شهرهای بزرگ بر پا شد. در تهران، تبریز، اصفهان، قم، و شیراز این مراسم به درگیری های خیابانی منتهی شد. اواخر مرداد در ماه مبارك رمضان، تظاهرات خشونت باری در تبریز،

مشهد، شهسوار، اهواز، بهبهان، شیراز و اصفهان برپا شد. در اصفهان- جایی که شدیدترین درگیری ها روی داد- تظاهرکنندگان خشمگین که برخی از آنها به سلاح کمری نیز مسلح بودند کنترل قسمت اعظم شهر را به دست گرفتند و یك آیت الله را که به تازگی دستگیر شده بود آزاد ساختند. دولت به مدت دو روز نتوانست کنترل کامل شهر را به دست آورد. اپوزیسیون اعلام کرد که شمار کشته شدگان در اصفهان به صدها تن می‌رسد. در سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حریق مشکوکی در سینمایی در منطقه کارگر نشین آبادان روی داد که در آن ٤٠٠ نفر زن و مرد و کودك کشته شدند. دولت بلافاصله عاملان فتنه و تحریك کنندگان را متهم کرد اما ۱۰ هزار نفر از خانواده های کشته شدگان و سوگواران در مراسم خاك سپاری، هنگام راه پیمایی در خیابان های آبادان فریاد می‌زدند رژیم "شاه باید بسوزد" ، "پهلوی نابود گردد"، "سربازان بی‌گناهند"، "شاه گناهکار است". خبرنگار *واشنگتن پست* نوشت: تظاهرات آبادان مانند دیگر شورش‌های ۸ ماه گذشته یك پیام داشت و آن این که "شاه باید برود".(٥٤)

در ۱۳ شهریور ۱۳۵۷ نیز مردم در سرتاسر کشور در تجمعات عظیمی علیه رژیم گرد آمده و عید فطر را جشن گرفتند. این صف آرایی در تهران توسط کمیته‌ای مرکب از روحانیون، نهضت آزادی، جبهه ملی و انجمن بازرگانان، اصناف و پیشه وران ترتیب داده شده بود. بیش از یکصد هزار نفر از بازار، دانشگاه ها و دبیرستان‌ها در میدان بزرگ شهیاد بهم پیوستند. [این تظاهرات از تپه‌ی قیطریه پس از نماز عید فطر شروع شد و در میدان راه آهن خاتمه یافت. تجمع میدان شهیاد مربوط به راه پیمایی روزهای تاسوعا و عاشورا ۱۹ و ۲۰ آذر است که در پایان راه پیمایی‌ها صورت گرفت (مترجم)] تظاهر کنندگان، تصاویر بزرگی از **خمینی، شریعتمداری، مصدق، طالقانی**- که هلوز در زندان بود- و **علی شریعتی**- روشنفکر محبوبی که یك سال پیش به طرز مرموزی درگذشته بود- با خود حمل می‌کردند. شعارهای آن روز عبارت بود از: "ما خواهان بازگشت خمینی هستیم"، "زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، "طالقانی آزاد باید گردد"، " ارتش، متعلق به مردم است"، "برادر ارتشی، چرا برادر کشی؟". به گفته یك خبرنگار خارجی، رفتار جمعیت دوستانه بود و شامل عناصر نامتجانسی می‌شد: دانشجویان ناراضی باشلوار جین، زنان سنتی

با چادر، کارگران در لباس کار، بازرگانان با کت و شلوار و البته ملایان ریش دار با عبای سیاه.(۵۵)

مراسم عید فطر بدون درگیری برگزار شد اما جمعیت بیشتری با نظم کمتری طی سه روز بعد هنوز به خیابان ها می‌آمدند. روز ۱۶ شهریور تظاهرات نیمه سازمان یافته ای، بیش از نیم میلیون نفر را به خیابان ها کشاند. این بزرگترین تظاهراتی بود که تا کنون در ایران برگزار می‌شد. علاوه بر این، جمعیت شعارهایی دادند که توسط سازماندهندگان اصلی تظاهرات تائید نشده بود. از جمله "مرگ بر شاه "، "شاه، سگ زنجیری آمریکا"، "پنجاه سال سلطنت، پنجاه سال خیانت"، "امام حسین هادی ماست، خمینی رهبر ماست"، "زنده باد مجاهدین"، "گرامی باد خاطره مجاهدین شهید" و برای اولین بار در خیابان های تهران شعار"جمهوری اسلامی ایجاد باید گردد"، سر داده شد. شعار جمهوری خواهی، تقاضای رعایت قانون اساسی سال ۱۲۸۵را تحت الشعاع قرار داد. بلافاصله خمینی تظاهرات ۱۶ آذر را به عنوان رفراندم پایان سلطنت خوش آمد گفت.

شاه با درک این مسئله که کنترل شرایط از دست خارج می‌شود، تصمیم گرفت که شاخه‌ی زیتون را با مشت های آهنین تعویض کند. او حکومت نظامی را در تهران و ۱۱ شهر دیگر از جمله قم، تبریز، مشهد و اصفهان برقرار کرد. کنترل تهران را به سپهبد اویسی- که در جریان شورش سال ۴۲ به "قصاب ایران" مشهور شده بود- سپرد. دستور داد رهبران اپوزیسیون، از جمله بازرگان را دستگیر کنند، تجمعات خیابانی را ممنوع ساخت و مقرر داشت ارتش هر نوع تظاهرات خیابانی را با زور در هم بکوبد. صبح روز بعد یعنی جمعه ۱۷ شهریور، درگیری اجتناب ناپذیری به وقوع پیوست. بدترین شکل این درگیری در میدان ژاله در شرق تهران، جایی که شمار بسیاری از خانواده های بازاری زندگی می‌کنند اتفاق افتاد. هنگامی که ۵ هزار نفر- اکثرا دانش آموز دبیرستان- تظاهرات نشسته‌ای در میانه‌ی میدان آغاز کردند، کماندوهای ارتش منطقه را محاصره کرده و بر روی جمعیت آتش گشودند. به گفته یك خبرنگار اروپایی، صحنه مانند جوخه‌ی اعدام پهناوری بود که بر روی جمعیت حاضر در میدان، بدون وقفه آتش می‌گشودند.(۵۶) همزمان هلی کوپترهای توپ دار در راهه های جنوب تهران، مشغول در هم شکستن سنگرهای خیابانی مکنه‌ی محل بودند که به سوی کامیون‌های ارتشی کوکتل مولوتف،

پرتاب کرده بودند. بنا به گفته‌ی همان گزارشگران، هیلکوپترها، فضایی از تخریب و انهدام به جای گذاشتند.(۵۷) در آن شب مقامات نظامی تعداد قربانیان را ۸۷ کشته و ۲۵۰ مجروح اعلام کردند. اپوزیسیون تعداد کشته شدگان را ۴۰۰۰ نفر اعلام کرد که ۵۰۰ نفر آنها در میدان ژاله کشته شده بودند.(۵۸) تعداد واقعی هرچه بود، ۱۷ شهریور با عنوان "جمعه سیاه" در تاریخ ایران ثبت شد.

جمعه سیاه، گردبادی ایجاد کرد. خمینی هشدار داد که به "یزید آدمکش" اعتماد نباید کرد و به همه‌ی مسلمانان مومن نصیحت کرد به جهاد تا پیروزی برسربازان، و اخراج "شاه چپاولگر" از کشور، ادامه دهند. (۵۹) نهضت آزادی و جبهه ملی اعلام کردند، به رژیمی که از دستش خون می‌چکد اعتماد نخواهند کرد. شریعتمداری، به بازرگان و دیگر رهبران اپوزیسیون پناه داد و تاکید کرد که نظر او با خمینی تفاوتی ندارد. گلپایگانی و مرعشی نجفی، دو آیت الله العظمی که تاکنون ساکت بودند با شریعتمداری همصدا شدند. خوانساری و خوئی، دو آیت الله العظمی محافظه کار دیگر درب خانه های خود را به روی مدرسین حوزه ، طلاب و بازاریان ثروتمند برای شنیدن اعتراضاتشان گشودند. همان طور که یك خبرنگار خارجی نوشت جمعه سیاه به همه‌ی مذاکرات مصالحه جویانه پایان داد، جناح های معتدل را تضعیف نمود و میخی بود بر تابوت به اصطلاح برنامه‌ی "گسترش آزادی‌ها".(۶۰)

علاوه بر این، موج اعتصاب که قبلا اکثر دانشگاه ها، حوزه ها، دبیرستان ها و بازارهای بزرگ را از کار انداخته بود، چنان بالا گرفت که به دیگر بازارها، پالایشگاه های مهم نفت، میدان‌های نفت، پتروشیمی، بنادر، گمرکات، روزنامه‌های تحت کنترل دولت و بانك های دولتی نیز سرایت کرد. همچنین راه آهن، هواپیمایی داخلی، دفاتر پست، بیمارستان‌های دولتی، شبکه‌ی رادیو و تلویزیون، صنایع بزرگ خصوصی و عمومی، و از همه مهمتر وزارت خانه‌ها با ادارات عریض و طویل‌شان، یعنی یکی از ستون‌های اصلی حکومت، با دیگر اقشار طبقه متوسط علیه رژیم پهلوی دست به دست هم دادند. کارمندان دولت، با این کار خود، نشان دادند که نه فقط چرخ دنده ای از ماشین دولت نیستند بلکه عضوی حقوق‌بگیر و شرافتمند از طبقه‌ی متوسط اند. منافع سازمانی آنها تحت الشعاع منافع طبقاتی شان قرار گرفته بود. در اوایل اکتبر، شاه با اعتصاب

عظیم سراسری و با خواست‌های زیر روبرو بود: لغو حکومت نظامی، انحلال ساواک، بازگشت خمینی و پایان حکومت ظلم. کما این که کارگران نفت (با کنایه از صدور نفت) اعلام کردند، "تا شاه و ٤٠ دزدش را صادر نکنند به کار باز نخواهند گشت".(٦١)

بحران، در خیابان ها نیز افزایش می‌یافت. در اواخر مهرماه همه روزه درگیری بین ارتش از یك طرف و دانشجویان و کارگران بیکار از طرف دیگر در شهرهای بزرگ صورت می گرفت. در روز ٤ آبان ٥٧ دو گروه بزرگ، یکی از دانشگاه و دیگری از نواحی فقیر نشین جنوب تهران به هم پیوسته و در راه به کلانتری ها، مجسمه‌های ساطنتی هتل‌های لوکس، دفاتر هواپیمایی انگلیسی و آمریکایی حمله بردند. خبرنگاران خارجی از "٤ آبان ٥٧" به عنوان "روزی که تهران در آتش سوخت" نام بردند. تظاهرات بزرگتر و خشونت بارتری در اواخر آذرماه یعنی در خلال ماه محرم صورت گرفت. در قزوین حدود ١٠٠ نفر تظاهر کننده توسط تانك کشته شدند. در مشهد، حدود ٢٠٠ نفر از تظاهر کنندگان که حکومت نظامی را نادیده گرفته بودند با گلوله از پای در آمدند.

در تهران، حکومت از ترس این که در تاسوعا و عاشورا، جهنمی برپا شود، عقب نشینی کرد و سعی نمود که "موفقیت" عید فطر را تکرار کند. زندانیان سیاسی بیشتری و ازجمله طالقانی را آزاد نمود. تظاهرات مذهبی را به شرط این که شعاری علیه شاه داده نشود و از مسیر خود خارج نگردد، آزاد گذاشت. راه پیمایی تاسوعا و نیز به مناسبت روز حقوق بشر- توسط طالقانی هدایت شد و ٨ ساعت ادامه یافت و برای اولین بار روستائیان اطراف تهران در آن شرکت کرده و قریب ٢ میلیون نفر- که رکورد تازه ای بود- در آن شرکت داشتند. گرچه رهبران اپوزیسیون، ٦٠ شعار را به تصویب رسانده بودند که هیچ کدام شاه را به طور مستقیم مورد حمله قرار نمی داد، اما در تظاهرات روز عاشورا (که آیت اله طالقانی در آن دخالتی نداشت) کنترل کنندگان تظاهرات نتوانستند مانع شعار دادن گروه های رادیکال بشوند. شعارهایی مانند: "مرگ بر شاه"، "خلق را مسلح کنید"، "جواب گلوله با گلوله است"، و "سلام بر مجاهد، درود بر فدایی". تظاهرات به طور مسالمت آمیزی درمیدان شهیاد با صدور بیانیه‌ای پایان گرفت. آن بیانیه رهبری امام خمینی را تایید می کرد و خواهان بازگشت تمام تبعیدیان سیاسی، برقراری حکومت اسلامی،

بازسازی کشاورزی، و برقراری عدالت اجتماعی برای توده ها شده بود.(٦٢) *واشنگتن پست* نوشت: نظم و سازماندهی خوب راهپیمایی معطوف بر این ادعای اپوزیسیون بود که دولت آلترناتیو هستند.(٦٣) *نیویورک تایمز* نوشت دو روز راهپیمایی نشان داد که دولت، قدرت برقراری نظم و قانون را در شهرها از دست داده در نتیجه بهتر است که کنار رفته و اجازه دهد رهبران مذهبی برای برقراری نظم و قانون، قدرت را به دست گیرند. در هر حال اپوزیسیون نشان داده است که آلترناتیو دولت است.(٦٤) *کریستین ساینس مانیتور* گزارش داد امواج عظیم انسانی درخیابان های پایتخت از هر گلوله و بمبی رساتر این پیام روشن را آشکار کرد که "شاه باید برود."(٦٥)

در خلال هفته‌های بعد، شرایط برای شاه بدتر شد و به چهار علت به وخامت گرائید: اول، برای نخستین بار دولت امریکا درامکان بقای شاه تردید کرد. تردید امریکا، واکنش عمیق روانی روی رژیم داشت. رژیمی در ارتباط تنگاتنگ با غرب که تاج و تخت رهبرش را بعد از کودتای امریکایی- انگلیسی ۱۳۳۲ مدیون "سیا" بود، و تمامی افسران بلند پایه اش را امریکا تعلیم داده بود. به طور عمومی این احساس وجود داشت همانطور که امریکاییان شاه را ساخته‌اند، می‌توانند او را از میان بردارند. دوم، مخالفت‌های توده‌ای فرو ننشسته و تظاهرات خیابانی ادامه داشت. کارگران و کارمندان، تمامی صنایع منجمله صنعت حیاتی نفت را از کار انداخته و در این زمان کمیته‌های اعتصاب، کارخانه‌ها، ادارات و دفاتر را اشغال کرده بودند و تمام اقتصاد صنعتی فلج شده بود. علاوه بر این، گروه‌های چریکی، منجمله مجاهدین، یک سلسله عملیات مسلحانه، علیه تکنیسین‌های خارجی انجام دادند.

سوم، اپوزیسیون روحانی به سازماندهی هایی دست یازید که در حقیقت تبدیل به رژیم سایه شد. خمینی که با اصرار شاه از عراق به پاریس رانده شده بود، از وضعیت جدید کاملا استفاده می‌کرد. او روزانه تلفنی با هواداران خود در تهران تماس داشت، پیام های انقلابی را بوسیله وسایل ارتباطی مدرن به داخل می فرستاد، اغلب با مطبوعات جهانی مصاحبه می‌کرد، و سیل در حال افزایش نمایندگانی را از ایران می‌پذیرفت که در میان آنان بازاریان ثروتمند، رهبران سیاسی مانند بازرگان و حتی سلطنت

طالبان که کشتی‌شان در حال غرق شدن بود، دیده می‌شد. با خمینی چنان عمل می شد که گویی رهبر جدید ایران است.

در این اثنا هواداران خمینی در ایران مشغول سازماندهی بودند. در تهران، کمیته ای که تظاهرات موفقیت آمیز عید فطر و محرم را رهبری کرده بود، هم اکنون مخفیانه خود را در شورای انقلاب متشکل می ساخت. در واقع، شورا دولت سایه شده بود. در سطح پایین سازماندهی، به ویژه در استان های شیعه نشین مرکز، رهبران مساجد، انواع مختلف سازماندهی محلی بوجود آوردند، مانند تعاونی‌های مواد غذایی برای کمک رسانی به نیازمندان در زمان اعتصاب‌ها (بر اساس یك آمارگیری در اواخر آذر، این تعاونی ها توسط تاجران ثروتمند حمایت مالی می‌شدند و تعداد آنها فقط در تهران به ۱۰ می رسید) (٦٦). محاکم شرع نیز برای اجرای قوانین مذهبی و عوض کردن نظام قضایی کشور که در اعتصاب بود، دست به کار شدند. به زودی این دادگاه ها نه تنها با مسائل اخلاقی مانند الکل، هروئین و فحشا بلکه با جرم‌های مهمتری مانند قتل و دزدی و خشونت برخورد می‌کردند. همچنین رهبران مساجد سازمانی از داوطلبان مسلح، ظاهرا برای ایجاد نظم و قانون و جایگزین شهربانی که از کار افتاده بود، بوجود آوردند که بعدا به نام "سپاه پاسداران" مشهور شد. و از همه مهمتر، ایجاد کمیته‌هایی بود برای هماهنگ ساختن تظاهرات محلی، کمیته های اعتصاب، تعاونی مواد غذایی، و دادگاه‌های شرعی و پاسداران. این کمیته ها با کمك بازاریان ثروتمند به زودی اکثر شهرهای بزرگ را اداره می کردند. مضحك به نظر می رسد و با شاید حاکی از نشانه‌های بیماری ست که روحانیون مدعی رد و طرد همه‌ی مظاهر غرب فاسد و پهلوی های ظالم، از میان همه‌ی لغات موجود، کلمه‌ی کمیته را برای نامیدن ارگان جدید قدرتشان انتخاب کردند. این کلمه با ریشه‌ی آشکارا غربی خود، قبلا به مرکز اصلی بازجویی تهران یعنی کمیته مشترك ساواك، پلیس و ژاندارمری اطلاق می‌شد. این مرکز در سال های دهه‌ی ۱۳۵۰ سمبل بد نامی و ظلم و ستم بود. در سال‌های میانی دهه‌ی ۱۳۵۰ کلمه‌ی کمیته مترادف بود با حکومت وحشت.

آخرین نشانه‌های زوال شاه، آشکار شدن شکاف‌های جدی برای اولین بار در ارتش بود. *نیویورك تایمز* گزارش داد که شاه در محرم و عید فطر عقب نشینی کرد. برای این که صدها سرباز در قم و مشهد از خدمت

گریخته و بقیه تهدید کردند که "فرمان رهبران مذهبی را اجرا خواهند کرد و نه فرمان افسران ارتش را".(۶۷) *نیویورک تایمز*، همچنین از قول یك ژنرال نوشت: افسران، دیگر به سربازان نمی توانند اعتماد کنند و اکثر تیر اندازی‌های خیابانی را مجبورند خودشان انجام دهند.(۶۸) *واشنگتن پست* فاش ساخت که هفته‌ی بعد از عاشورا دستجات سرباز از تیر اندازی به طرف تظاهر کنندگان خودداری کردند، ۵۰۰ سرباز و ۱۲ تانك در تبریز به انقلاب پیوستند و سه نفر از اعضای گارد ویژه شاهنشاهی در سالن غذاخوری به روی افسران آتش گشوده و تعداد نامعلومی از طرفداران سلطنت را به قتل رساندند.(۶۹) یك روزنامه‌ی ایرانی گزارش داد در بسیاری شهرها، سربازان به تظاهر کنندگان پیوسته و سربازان پادگان‌های همدان، کرمانشاه و دیگر مراکز استان ها به طور مخفیانه درمیان مردم محل اسلحه توزیع می‌کنند.(۷۰) روزنامه‌ی ایرانی دیگری فاش ساخت که شمار فزاینده‌ای از مقامات نظامی فرار کرده و به پاسداران پیوسته اند.(۷۱) همین منبع اضافه می‌کند که کمیته‌های محل، این فراریان را برای مسلح کردن دست چین می‌کنند. به علاوه، شکاف نهایی میان افسران نیز آشکار شد. بعد از انقلاب معلوم شد که بعضی از افسران قبلا در فکر خارج شدن از کشور و یا پیوستن به اپوزیسیون بوده‌اند. و دیگر افسران نیز تحت فشار خانواده‌ی اغلب بازاری خود از آتش گشودن بر روی تظاهر کنندگان بی‌دفاع خودداری می‌کردند. خمینی در استراتژی خود مبنی بر به دست آوردن قلب و ذهن سربازان موفق بود.

شاه که وخامت روزافزون اوضاع را درك کرده بود، امتیازات بیشتری داد. ماموران نظامی را از دفاتر روزنامه‌ها فراخواند، ۱۳۲ تن از مسئولان قبلی حکومت، از جمله هویدا را دستگیر کرد. عده‌ی بیشتری از زندانیان سیاسی را عفو کرد. کمیته‌ای برای بررسی بنیاد پهلوی تشکیل داد و اعلام کرد که همه‌ی تبعیدیان، از جمله خمینی آزادند که برگردند، زندانیان سیاسی بیشتری را بخشود، حزب رستاخیز را منحل ساخت (حزبی که تاسیس‌اش آنهمه نارضایتی بوجود آورده بود، انحلالش توجهی را جلب نکرد) و در تلویزیون ملی طی سخنانی اعلام کرد که "صدای انقلاب" را شنیده است و از اشتباهات گذشته‌ی خود عذرخواهی نمود. علاوه بر این پیشنهاد کرد با جبهه ملی، دولت "آشتی ملی" تشکیل دهد. اکثر رهبران جبهه، پیشنهاد او را رد کردند چرا که می‌دانستند، چنین

دولتی بدون موافقت خمینی، هیچ شانسی نخواهد داشت. اما یکی از رهبران جبهه ملی- شاپور بختیار- که با این نظر مخالف بود، پیشنهاد را پذیرفت با این شرایط که شاه برای مدت طولانی به خارج برود، قول دهد که سلطنت خواهد کرد نه حکومت و ۱۴ امیر سرسخت ارتش منجمله اویسی را تبعید کند. در هشتم دیماه، شاه این شرایط را پذیرفت و بختیار را به عنوان نخست وزیر کشور برگزید.

بختیار با وعده و وعیدهای عالی، پست نخست وزیری را در دست گرفت. در تلویزیون با عکسی از مصدق در بالای سرش ظاهر شد و از سال‌های بسیاری که در جبهه ملی بوده سخن گفت. قول داد که حکومت نظامی را لغو کند و انتخابات آزاد برگزار نماید، فروش نفت را به اسرائیل و آفریقای جنوبی ممنوع ساخت، قرار دادهای نظامی به ارزش ۷ میلیارد دلار را لغو کرد، و اعلام نمود که ایران از سنتو خارج خواهد شد و پلیس خلیج فارس نخواهد بود. او همچنین عده‌ی بیشتری از صاحب منصبان دولت را دستگیر کرد، آخرین زندانیان سیاسی که درمیان آنان رهبران مجاهدین و گروهی از افسران حزب توده که از سال ۱۳۳۵ در زندان بودند را آزاد ساخت، قول داد که ساواک را منحل کند، شورای سلطنت را برای دوران "مسافرت" شاه ایجاد کرد، سرمایه‌های بنیاد پهلوی را بلوکه کرد، و خمینی را به عنوان "گاندی ایران" ستود. هر چند این تعریف نمی توانست مورد تائید خمینی باشد زیرا از گرفتاری مسلمانان هند در زمان گاندی اطلاع داشت. پس از آن، بختیار مکررا هشدار داد که اگر اپوزیسیون در کار او خرابکاری کند، امرای ارتش، کودتایی خونین‌تر از شیلی به راه خواهند انداخت. او فکر می‌کرد که این کارت برنده‌ی او خواهد بود.

ژست‌های سیاسی بختیار به جایی نرسید. جبهه ملی بلافاصله او را اخراج کرد و بر این لکته که تا شاه کناره گیری نکند آرامشی نخواهد بود، پای فشرد. خمینی، بختیار را به عنوان نوکر دست به سینه شیطان تقبیح کرد و هواداران خود را به ادامه‌ی قیام تا پیروزی بر سربازان و سپردن آخرین نشانه‌های رژیم پهلوی به "زباله دان تاریخ" تشویق نمود. این موضع‌گیری آشکارا موفقیت آمیز بود. در روز ۱۸ دی، اولین سالگرد تظاهرات قم، مراسم یاد بود عظیمی در تقریبا تمامی شهرها برگزار گردید. روز ۲۳ دی قریب ۲ میلیون نفر در ۳۰ شهر راه پیمایی کرده و خواستار

بازگشت خمینی، کناره گیری شاه و استعفای بختیار شدند. روز ۲۶ دی زمانی که شاه بالاخره کشور را ترک کرد، صدها هزار نفر به خیابان‌ها ریخته تا این واقعه تاریخی را جشن بگیرند. در ۲۹ دی ، زمانی که خمینی مردم را به یك "رفراندم" خیابانی جهت تعیین سرنوشت سلطنت و دولت بختیار دعوت نمود، فقط در تهران بیش از یك میلیون نفر به خواست او لبیك گفتند. در روز هفتم و هشتم بهمن وقتی ژنرال‌ها فرودگاه تهران را برای جلوگیری از بازگشت خمینی بستند، جمعیت خشمگین به خیابان ها ریخته و فقط در یك روز ۲۸ نفر کشته شدند.

روز ۱۲ بهمن، زمانی که خمینی پیروزمندانه بازگشت، قریب ۳ میلیون نفر به استقبال او رفته و از فرودگاه تا مرکز تهران صف کشیدند. خمینی آن طور که انتظارش می‌رفت، ابتدا از مزار شهدای انقلاب در قبرستان مشهور بهشت زهرا دیدن کرد و سپس در مدرسه علوی که توسط گروهی از روحانیون و بازاریان نیکوکار در سال‌های دهه ی ۱۳۴۰ در نزدیکی میدان ژاله تاسیس شده بود ساکن گردید: در ۱۴ بهمن، جمعیت مشابهی به حمایت از بازرگان- که توسط خمینی به عنوان نخست وزیر دولت موقت تا تاسیس مجلس موسسان برگزیده شده بود- و نیز در نفی و رد بختیار گرد آمدند. در همین زمان خمینی وجود شورای انقلاب را علنی ساخت و بدون این که از کسی نام ببرد اعضای آن را با طرفداران خود تکمیل نمود. شورای انقلاب که مقر مخفی آن درمدرسه‌ی رفاه- موسسه‌ی دولتی مدرسه‌ی علوی- بود دو وظیفه به عهده داشت: کمك به دولت موقت و مذاکره مستقیم با رئیس ستاد و امرای ارتش برای انتقال "مسالمت آمیز قدرت".(۷۲) به هنگام این مذاکرات که مخفیانه صورت می گرفت، کنترل وقایع در خیابان ها از دست خارج شد. در غروب ۲۰ بهمن ۵۷، دانشجویان نیروی هوایی و همافران در دوشان تپه نزدیکی میدان ژاله شورش کرده و افسران ارشد را به اتهام توطئه برای بمباران شهر، زندانی کردند. در همان شب گارد شاهنشاهی موسوم به گارد جاویدان، مجهز به تانك و هلی‌کوپتر برای درهم شکستن شورش به حرکت درآمد. اما قبل از توفیق به این عمل، داوطلبان مسلح- اکثرا فدایی و مجاهد- به طرف پایگاه هجوم برده و بعد از شش ساعت درگیری سخت، شورشیان را از محاصره نجات دادند. سپس بر خلاف فرمان روحانیون که از آنها می خواستند متفرق شوند- چرا که به گفته آنان، امام هنوز فرمان جهاد(۷۳) صادر

نکرده- اسلحه در میان مردم پخش کردند و در تمامی منطقه میدان ژاله سنگربندی ایجاد نمودند: خبرنگار روزنامه‌ی *لوموند* گزارش داد که منطقه به کمون جدید پاریس تبدیل شده است.(۷٤)

اوایل صبح روزبعد چریک‌ها و شورشیان نیروی هوایی کامیون‌های پر از اسلحه را از پادگان دوشان تپه به دانشگاه تهران حمل کردند. با کمک صدها داوطلب پرشور، تمام روز را به حمله به کلانتری ها و کارخانجات اسلحه سازی گذراندند. تا پایان روز، شهر مملو از اسلحه شده بود. همانطور که یکی از روزنامه‌های تهران نوشت، "هزاران سلاح بین مردم- از بچه ۱۰ ساله تا پیرمرد ۷۰ ساله- پخش شده بود.(۷۵) *نیویورک تایمز* گزارش داد: برای اولین بار بیش از یک سال قبل- زمانی که بحران سیاسی آغاز شد- هزاران غیر نظامی در خیابان ها با مسلسل و سلاح‌های دیگر ظاهر شدند.(۷٦)

روز بعد، ۲۲ بهمن، درگیری ها در تهران به اوج خود رسید. گروه های مسلح که همواره توسط داوطلبان مسلح و سربازان فراری تقویت می‌شدند، یک سلسله حملات موفقیت آمیز علیه پادگان های لویزان، جمشیدیه، زندان های مخوف قصر، اوین و همچنین گارد شاهنشاهی واقع در کاخ نیاوران انجام دادند. بنا به گفته‌ی یک آمریکایی که شاهد درگیری بوده گاردهای ویژه، توسط دانشجویان افسری، همافران و ۰انبوهی از چریک‌ها که به خوبی هم مسلح نبودند، تارومار شدند.(۷۷) آخرین مرحله ی نمایش، بعد از ظهر اتفاق افتاد. رئیس ستاد، به ارتش دستور داد که به پایگاه های خود بازگردند و بی‌طرفی نیروهای مسلح را در درگیری بختیار و دولت موقت اعلام کرد. بختیار که آخرین کارت خود را بازی کرده بود، از کشور خارج شد. غروب آن روز رادیوی کشور خبر تاریخی را پخش کرد: "این صدای ایران است، صدای واقعی ایران، صدای انقلاب اسلامی." دو روز درگیری خیابانی به سلسله ۵۳ ساله پهلوی و شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله ایران پایان بخشید. از سه رکنی که پهلوی‌ها برای پا برجا نگهداشتن حکومت خود ایجاد کرده بودند، رکن اصلی، یعنی ارتش از جنبش و حرکت باز داشته شد، رکن دوم، تشکیلات وسازمان های بوروکراتیک وسیع دولتی، به مقابله باسازنده‌اش برخاست و سومین رکن، دستگاه دربار موجب شرمندگی بزرگی شده بود. بدین ترتیب، ثابت شد که صدای مردم از سلطنت پهلوی نیرومندتر است .

۲

جمهوری اسلامی

بوروکراسی دولتی عظیمی که توسط رژیم پهلوی ایجاد شده، بار سنگینی است بر کشور، ما بایستی دولت را به مردم بازگردانیم.

نخست وزیر، مهدی بازرگان
(*اطلاعات*، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۸)

دولت موقت

در بهمن ۱۳۵۷، دوران سلطنت پهلوی به پایان رسید و قدرتی دوگانه بر کشور حاکم گردید. در یک طرف، نخست وزیر بازرگان، دولت موقت و تشکیلات رسمی دولتی قرار داشت، و در طرف دیگر، پیروان خمینی، شورای انقلاب و دولت سایه ی روحانیون که در جریان انقلاب پا گرفته بود. این دوران، دو روند مهم را شامل می شد: نخست، قدرت فزاینده‌ی روحانیونی که بالاخره دولت موقت را کنار زدند و یک جمهوری اسلامی در شکل و محتوا مذهبی، بوجود آوردند و کلیه نهادهای اصلی کشور را در اختیار گرفتند. دوم، جاذبه ی روزافزون مجاهدین، که در تابستان ۱۳۶۰آنچنان نیرومند بودند که بتوانند جمهوری اسلامی را بر تمامیت آن به مبارزه بطلبند. در حقیقت، افزایش جاذبه ی مجاهدین در خیابان ها، همزمان بود با ورود غیر منتظره ی روحانیون به دالان های قدرت. اگر چه تا اواسط سال ۱۳۶۰ مبارزه‌ی قدرت میان این دو رقیب اصلی، شکل گرفت، اما دوران پس از بهمن ۱۳۵۷ شاهد ظهور ۶ گروه مختلف نیز بود که هر کدام منافع و پایگاه اجتماعی مربوط به خود، اهداف و ایدئولوژی خاص خود، و نگرش و تفسیر ویژه خود از گذشته و آینده را داشت.

روحانیون پوپولیست(عامه گرا) این گروه از روحانیون که اکثرا رهبران جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دادند، غالبا از شاگردان پیشین خمینی بودند(نگاه کنید به جدول شماره ۱). برای مثال آیت‌الله منتظری که یکی از اعضای ارشد گروه بود، در مدرسه فیضیه از خمینی و بروجردی تعلیم دیده و همانجا نیز تدریس کرده بود. منتظری، بر خلاف اغلب همکاران خود،

جدول شماره ۱ رهبران روحانی جمهوری اسلامی (۱۳۵۸ـ ۱۳۶۰)

نام	رتبه حوزوی	تولد	خانواده	محل تحصیل	پیشینه سیاسی
محی الدین انواری	حجت الاسلام	قم ۱۳۰۵	روحانی	همدان- قم	زندان ۱۳۴۳ـ۵۶
محمد جواد باهنر	حجت الاسلام	کرمان ۱۳۲۲	بازاری	کرمان، قم و دانشگاه تهران	زندان ۱۳۴۳
محمد حسین بهشتی	آیت الله	اصفهان۱۳۰۷	روحانی	اصفهان، قم و دانشگاه تهران	زندان ۱۹۶۴ و ۱۹۷۵
علی خامنه ای	حجت الاسلام	مشهد ۱۳۱۸	روحانی	مشهد و قم	زندان ۱۳۵۴
محمد خوئینی ها	حجت الاسلام	قزوین ۱۳۲۰	بازاری	نجف	زندان ۱۳۵۴
مهدی کنی	آیت الله	محلی ازدیک تهران ۱۳۱۰	خرده مالک	تهران و قم	زندان ۱۳۴۳ ۱۳۵۴ـ۱۳۵۶
محمد مفتح	حجت الاسلام	همدان ۱۳۰۷	روحانی	همدان، قم و دانشگاه تهران	زندان ۱۳۵۴
منتظری	آیت الله	اصفهان۱۳۰۱	خرده مالک	اصفهان و قم	زندان ۱۹۶۸ـ۱۳۴۳ ۱۳۵۷ ـ ۱۳۵۹
مرتضی مطهری	آیت الله	مشهد ۱۲۹۱	روحانی	مشهد، قم و دانشگاه تهران	زندان ۱۳۵۴ـ۱۳۴۳
موسوی اردبیلی	آیت الله	اردبیل۱۳۰۵	روحانی	اردبیل و قم	زندان ۱۳۴۸
موحدی کرمانی	حجت الاسلام	کرمان ۱۳۱۰	روحانی	کرمان، قم و نجف	-
ناطق نوری	حجت الاسلام	نور ۱۳۱۲	روحانی	تهران و قم	زندان ۱۳۵۴
علی قدوسی	آیت الله	نهاوند۱۳۰۶	روحانی	نهاوند و قم	زندان ۱۳۴۳ و ۱۳۴۵
ربانی املشی	آیت الله	قم ۱۳۱۳	روحانی	قم	زندان ۱۳۴۷ـ۱۳۵۴
رفسنجانی	حجت الاسلام	کرمان ۱۳۱۳	خرده مالک	قم	زندان ۱۳۴۲ـ۱۳۴۳
یوسف صانعی	آیت الله	اصفهان۱۳۱۶	روحانی	اصفهان و قم	زندان ۱۳۵۷

(منبع : روزنامه اطلاعات و جمهوری اسلامی)

سال ها در زندان بسر برده، دارای مدرك علمی و اعتبار انقلابی بود. گروه فوق، با استفاده از این امتیازات، سعی داشت منتظری را به مقام آیت‌الله العظمائی ترفیع دهد تا بدین وسیله از یك طرف جانشینی برای خمینی بیابد و از سوی دیگر سایر مراجع، به خصوص شریعتمداری، گلپایگانی و مرعشی نجفی را کنار بزند. آیت‌الله بهشتی، رهبر بلند پایه‌ی گروه، ابتدا در قم شاگرد خمینی بود و سپس دکترای الهیات خود را در دانشگاه تهران به پایان رساند. او در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، برای وزارت آموزش و پرورش کار می‌کرد و کار ایجاد مسجدی در هامبورگ را از طرف دولت به عهده داشت. آیت الله مطهری، نظریه پرداز اصلی گروه بود که گفته می‌شد سوگلی خمینی است و مورد توجه خاص او . وی پس از تحصیل در قم در دانشکده الهیات دانشگاه تهران شروع به تدریس کرد. مطهری، تا زمانی که در اردیبهشت ۱۳۵۸ ترور شد، رئیس شورای انقلاب بود. حجت الاسلام رفسنجانی، که بعدا رئیس مجلس شد، از دوران طلبه‌گی، از هواداران نزدیك خمینی بود. او اکثر سال‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ را در تبعید در نجف گذراند. همچنین حجت الاسلام خامنه‌ای، رئیس جمهور بعدی جمهوری اسلامی و یکی از جوان ترین اعضای گروه، در زمان انقلاب در حوزه‌ی علمیه قم، مدرسی طراز دوم محسوب می‌شد، و تألیفاتی راجع به مسلمانان هند و نیز تهدید غرب نسبت به اسلام، داشت.

بیشتر اعضای گروه، در گروه سنی بین ۴۵ تا ۵۵ بودند و از روحانیون طراز متوسط به‌شمار می‌رفتند. در حقیقت جمهوری اسلامی را بایستی رژیم حجت‌الاسلام‌ها نامید تا آیت‌الله‌ها. اکثر اعضای این گروه، از طبقه‌ی متوسط روحانی- بازاری بوده که غالبا در استان‌های مرکزی فارس زبان، مانند تهران، اصفهان، قم و کرمان متولد شده بودند. همچنین شماری از آنان، مدتی کوتاه، بین سال‌های ۴۳- ۱۳۴۲و ۴- ۱۳۵۳ در زندان بسر برده بودند.

این روحانیون، یك هدف اصلی داشتند و آن هم ایجاد حکومتی خداسالار(تئوکراتیك) که خمینی آن را در کتاب *ولایت فقیه، حکومت اسلامی*، ترسیم نموده بود. در ابتدا ولایت فقیه را آسان گرفتند تا معتقدین را از خود نرانند. روش این روحانیون برای رسیدن به اهداف خود عبارت بود از به حرکت در آوردن مستضعفین که از نظر آنان، بازاریان نیز همراه با توده ها، جزئی از مستضعفین بشمار می‌رفتند. دادن وعده‌ی عدالت اجتماعی، تقسیم عادلانه‌ی ثروت- بدون این که از یك برنامه‌ی مشخص اقتصادی سخنی گفته باشند- متعهد شدن به از بین بردن فقر، بیکاری، زاغه نشینی و بی‌زمینی دهقانان، تعهد به اجرای قوانین شرعی و در نتیجه از بین

بردن مشکلات اخلاقی از جمله اعتیاد، الکلیسم و فحشاء. آنها مدعی بودند که روحانیت، همه‌گاه رهبری مبارزه علیه سلطنت بطور عام، و رژیم پهلوی به طور خاص را بر عهده داشته است. روحانیون مذکور همچنین تبلیغ می‌کردند که ملت از درون، توسط سلطنت طلبان کافر (طاغوتی) و ستون پنجم، فراماسون‌ها، صهیونیست‌ها، بهایی‌ها و مارکسیست‌ها، و از بیرون نیز بر اثر توسعه‌طلبی شوروی و همچنین امپریالیسم آمریکا تهدید می‌شود. شعار اصلی آنان نیز در رابطه با سیاست خارجی عبارت بود از "نه شرقی، نه غربی". بطور خلاصه، عامه گرایی، ابزار اصلی و ایجاد حکومت روحانی، هدف نهایی این گروه بشمار می‌رفت.

به منظور تحقق بخشیدن به این عامه گرایی روحانی، یك هفته بعد از انقلاب، بهشتی، رفسنجانی، خامنه‌ای همراه با، ناطق نوری، باهنر، موسوی اردبیلی، صانعی، موحدی کرمانی و ریانی املشی، حزب جمهوری اسلامی را تاسیس کردند و سه ماه بعد از آن روزنامه‌ی *جمهوری اسلامی* را بوجود آوردند. شعار تاسیس حزب عبارت بود از "یك ملت، یك مذهب، یك نظام و یك رهبر".(۱) سرپرست روزنامه *جمهوری اسلامی* نیز پیشنهاد کرد هر کس با نوع اسلام آنها موافق نیست، به عنوان ضد اسلام، نماینده شیطان و عنصر منفعل، تقبیح شده، و دولتی، کراواتی، ضعیف النفس، لیبرال و البته روشنفکر غرب زده نامیده شود. همان گونه که بهشتی اعلام کرد "فقط کسانی که مسلمان حقیقی هستند می توانند در تصمیم گیری ها شرکت داشته باشند".(۲) البته مسئله اصلی این بود که چه کسی تعیین می‌کند مسلمان حقیقی کیست. از این رو، تعجب آور نبود که شمار بسیاری بر این باور باشند که حزب جمهوری اسلامی، سعی در انحصار قدرت دارد و در نهایت می‌خواهد حکومت تك‌حزبی ایجاد کند.

روحانیون لیبرال این گروه از روحانیون، به رهبری آیت‌الله شریعتمداری، بیشتر از طرف بازاریان ثروتمند و از طرف مردم استان محل تولد او یعنی آذربایجان، حمایت می‌شدند. آنها به سه دلیل لیبرال بودند: در جریان انقلاب، خواهان سرنگونی سلطنت نبوده و خواستار اجرای قانون اساسی مشروطه(۱۲۸٤- ۱۲۸۸) بودند. بعد از انقلاب، خواهان نظامی پلورالیستی بودند که همه‌ی گروه ها از طریق انتخابات در آن شرکت داشته باشند و فقط منتخبین مردم در امور دخالت کنند، علما نیز تنها در صورتی مداخله کنند که شریعت به طور همه جانبه زیر پا گذاشته شود. و بالاخره آنها از شعارهای رادیکال، به ویژه در زمینه‌های اقتصادی دوری می کردند

و راه و روش روحانیت سنتی را ادامه می‌دادند. بدین‌ترتیب، این گروه همانند روحانیون شیعه‌ی قبل از خود و بر خلاف روحانیون رادیکال، استدلال می‌کردند که نقش واقعی علما، تعلیم، موعظه، هدایت و حمایت از شریعت است و آنان بایستی همیشه از سیاست و کشور داری که ذاتا امری فاسد است، دوری گزیده و تنها در مواقعی که به شدت لازم است مداخله نمایند. در تاریخ ۷ اسفند یعنی درست یک هفته بعد از ایجاد حزب جمهوری اسلامی توسط هواداران خمینی، طرفداران شریعتمداری نیز حزب "جمهوری خلق مسلمان" را تاسیس کردند.

لیبرال‌های مذهبی غیرروحانی این گروه به رهبری بازرگان و نهضت آزادی، بیشتر از سوی کارمندان دولت، صاحبان مشاغل حرفه‌ای و تکنوکرات‌ها که سلی نیز از آنان گذشته بود حمایت می‌شدند. اینان نه تنها شعائر و عبادات اسلامی را انجام می دادند بلکه آن را جزء جدایی ناپذیر جهان‌بینی خود می‌دانستند. آنها بر این عقیده بودند که شکست مصدق قهرمان ملی مورد نظرشان به خاطر بی توجهی او نسبت به احساسات مذهبی توده‌ها بوده است. از آنجا که سلی از آنان گذشته بود، دارای این تجربه بودند که رهبران روحانی همیشه دارای مواضع مترقی نبوده‌اند، چنان که در سال ۱۳۳۲، در برابر مصدق، از شاه حمایت کردند. آنها از ترس جایگزینی سلطنت، با آنارشی و یا حکومت مذهبی (تئوکراسی)، امیدوار بودند که نظام کهنه را به روش "گام به گام" ویران کنند، و نظامی جمهوری بوجود آورند با شکلی اسلامی و محتوایی سکولار و دموکراتیک که تشکیلات اصلی نظام سابق، بخصوص ارتش و بوروکراسی را نیز دست نخورده حفظ نماید. تحت تاثیر ناسیونالیسم و تشیع، شعارها و سمبل‌های هر دو را به کار می‌گرفتند. رویای صدور انقلاب در سر نداشتند و می‌خواستند کشور را مدرنیزه کنند. به آن اندازه که از تجاوز همسایگان به خصوص عراق می‌ترسیدند از تاثیر فرهنگ‌های بیگانه هراسی به خود راه نمی‌دادند. از این رو تمایلی به قطع کامل روابط سیاسی، تکنیکی و نظری با ایالات متحده نداشتند. آنان با هر شکلی از دیکتاتوری مخالف بودند، و حکومتی می خواستند که عقاید مختلف سیاسی را تحمل کرده و به ویژه به لحاظ اقتصادی بر دوش جامعه سنگینی نکند. البته مشخص نبود که آنها بخواهند رادیکال‌های خواهان برقراری نظام جدید اجتماعی را تحمل کنند.

رادیکال‌های مذهبی غیرروحانی این جناح، چندین سازمان زیر زمینی را در بر می‌گرفت که مجاهدین به سرعت مهمترین آنها شدند. اکثر این انقلابیون، غیر روحانی اما مذهبی و از فرزندان تحصیل کرده‌ی طبقه متوسط سنتی بودند. آنان دارای مواضع ضد امپریالیستی، ضد کاپیتالیستی و حتی ضد روحانیت بوده و نه تنها خواهان انقلاب سیاسی علیه دولت پهلوی، بلکه خواهان یک انقلاب همه جانبه علیه تمام ساختار جامعه بودند. آنها امید داشتند همه‌ی نشانه های نظم کهن به خصوص ارتش را از بین ببرند. تقسیم زمین، توزیع عادلانه ثروت، مدرنیزه کردن وسائل تولید، انتقال تمام قدرت به کارگران و دهقانان و ایجاد جامعه‌ی بی طبقه، از دیگر هدف‌های آنان بشمار می‌رفت. اگر چه از تشیع الهام می‌گرفتند اما اعتقاد داشتند که نه علما، بلکه تحصیلکرده‌های امروزی یعنی روشنفکران هستند که تفسیری حقیقی از اسلام، ارائه می‌دهند. جای تعجب نیست که این رادیکال‌های مذهبی غیر روحانی، قربانیان اصلی جمهوری ملایان بودند.

لیبرال‌های سکولار این جناح به رهبری جبهه ملی، نقاط مشترک بسیاری با لیبرال‌های مذهبی غیر روحانی، یعنی نهضت آزادی داشتند. همانند آنان اکثر هواداران‌شان از میان طبقات مدرن متوسط - که سنی هم از آنان گذشته- برخاسته بودند. مانند لیبرال های مذهبی غیر روحانی، خود را ملی، طرفدار قانون اساسی و مصدقی می‌دانستند و امیدوار بودند رژیم پهلوی را با یک جمهوری دموکراتیک سکولار و مردمی تعویض کنند. اما بر خلاف لیبرال‌های مذهبی غیر روحانی، آنان به مصدق وفادار مانده و از وسوسه‌ی استفاده از موضوعات و شعارهای اسلامی دوری می‌جستند. آنها دریافته بودند که چنین کاری در دراز مدت فقط به نفع روحانیون تمام خواهد شد. چرا که روحانیون بیشترین صلاحیت را در تفسیر اسلام دارند. بنابر این، از نقطه نظر نهضت آزادی، تشیع وسیله‌ای مفید برای برانگیختن توده‌های مذهبی علیه رژیم پادشاهی بود و از نقطه نظر جبهه ملی، همان تشیع می‌توانست به راحتی به سلاحی علیه غیر روحانیون تبدیل گردد.

رادیکال های سکولار رادیکال‌های سکولار، به حزب توده، سازمان فدائیان و گروه های کوچک مائوئیستی و تروتسکیستی، تقسیم شده و بیشتر در دانشگاه‌ها و کارخانجات صنعتی بزرگ فعالیت داشتند. این گروه‌های مارکسیستی، خواهان انقلابی سیاسی - اجتماعی بودند که همه‌ی نشانه‌های نظم کهن به ویژه ارتش را از بین ببرد. قطع رابطه با غرب، واگذاری زمین

به کسانی که روی آن کار می‌کنند، ملی کردن صنایع بزرگ و تجارت خارجی، باز پس گرفتن دارایی‌های ثروتمندان- از جمله بازاریان- ایجاد شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان از جمله دیگر خواسته‌های آنان محسوب می‌شد. خلاصه این که آنها فقط خواستار جمهوری نبودند، بلکه تاسیس جمهوری دمکراتیک خلق را می‌خواستند. علاوه بر این اکثر این گروه‌ها بجز حزب توده، مذهب را افیون توده‌ها دانسته و لذا نسبت به تزریق مذهب به درون سیاست توسط روحانیون سوء ظن داشتند. مهمتر این که اکثر این گروه ها- بجز حزب توده- طرفدار خود مختاری برای آذربایجانی‌ها، کردها، ترکمن‌ها، عرب‌ها و بلوچ‌ها بودند. حزب توده آشکارا با این امر مخالف بود. گروه های رادیکال سکولار، اعتقاد داشتند که اقلیت‌های مذکور، نه اقلیت‌های قومی بلکه اقلیت‌های ملی هستند. به همین خاطر بایستی حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی، به آنان داده شود.

جمهوری اسلامی، با دو ابزار قدرت جداگانه آغاز به کار کرد: اولی که دولت موقت و تشکیلات رسمی دولتی به ویژه ارتش را نیز در بر می‌گرفت، عمدتا توسط بازرگان و همکاران لیبرال مذهبی غیر روحانی او، رهبری می‌شد. دومین ابزار، شورای انقلاب بود و تشکیلات کشوری و لشگری روحانیت به ویژه کمیته‌ها که به طور عمده توسط خمینی و هواداران او اداره می‌شد. از کابینه‌ی ۱۵ نفری دولت موقت، ۱۲ نفر از نهضت آزادی و ۳ نفر از جبهه ملی بودند. در عین حال از ۱۰ نفری که خمینی به عنوان عضو دائمی شورای مخفی انقلاب انتخاب کرد، ۷ نفر را می‌توان از روحانیون عامه گرا نامید(۳) که عبارت بودند از بهشتی، رفسنجانی، مطهری، باهنر، موسوی اردبیلی، خامنه ای و مهدوی کنی. چنان که بازرگان بعد از انقلاب اعتراف کرد به ظاهر دولت مسئول امور بود اما در حقیقت این خمینی بود که با شورای انقلاب ، کمیته‌های انقلابش، و روابطش با تودها، حکومت می‌کرد.(٤)

ماه‌های بهمن ۱۳۵۷ و آبان ۱۳۵۸، شاهد مبارزه ای روز افزون، اما غیر عادلانه بین این دو قدرت بود. در این مبارزه، لیبرال‌های دولت موقت، برگ‌های برنده کمتری در اختیار داشتند ولی بر خلاف روحانیت، دارای تجربه‌ی وزارت بودند، اگر چه این تجربه متعلق به مدت‌ها پیش یعنی متعلق به سال ۱۳۳۲ بود. آنها رابطه ی خوبی با شریعتمداری داشتند و مهمتر این که از رابطه خوبی با طالقانی- محبوب‌ترین روحانی تهران- برخوردار بودند. طالقانی که سخنگوی اصلی روحانیت جوان‌تر بود، اعتمادی به هیچ‌یک

از دو حزب جمهوری اسلامی و حزب خلق مسلمان نداشت. از اولی به خاطر هدف های سیاسی اش و از دومی به خاطر سیاست محافظه کارانه‌اش در مسائل اجتماعی. کارمندان، مدیران و تکنوکرات‌ها به لیبرال‌ها اعتماد داشتند و این برای خمینی که نمی‌خواست هرج و مرج اجتماعی، تشکیلات دولتی را تضعیف کند، واجد ارزش بود. آنان همچنین رابطه‌ی خوبی نیز با سفارت آمریکا داشتند، چیزی که برای خمینی که می‌خواست غرب، آخرین مراحل سرنگونی شاه را تائید کند، خالی از فایده نبود.

از سوی دیگر، روحانیون پوپولیست عضو شورای انقلاب، برگ‌های برنده و امتیازات فراوانی در دست داشتند :

۱ بیشتر از هر گروه دیگر از اعتماد خمینی برخوردار بودند و همیشه می‌توانستند از محبوبیت وی استفاده کنند. برای مثال وقتی بازرگان پیشنهاد کرد که به مردم دو انتخاب داده شود: جمهوری اسلامی و جمهوری دموکراتیک اسلامی، خمینی مداخله کرده و اعلام نمود چیزی که ملت می‌خواهند جمهوری اسلامی است و نه جمهوری دموکراتیک اسلامی. از کلمه‌ی غربی استفاده نشود، آنها که جمهوری دموکراتیک می گویند از اسلام هیچ نمی‌دانند.(۵) در نتیجه در رفراندمی که در ۱۰ فروردین برگزار شد، انتخاب فقط این بود: جمهوری اسلامی آری، یا نه. [سئوال رفراندم این بود: جمهوری اسلامی یا رژیم سلطنتی (مترجم)] جای تعجب نیست که ۹۹ در صد از ۲۰ میلیون نفری که حق رای داشتند به آن رای مثبت دادند.

۲ حزب جمهوری اسلامی را در اختیار داشتند که به سرعت تا حد یک سازمان سراسری رشد کرد و با مجتهدین محلی همکاری داشت. آنان، تمام پرونده‌های ساواک به خصوص پرونده‌های مخالفان سیاسی را به طور دست نخورده، در اختیار گرفتند. انجمن های اسلامی را در مقابل کمیته‌های کارخانجات که در زمان انقلاب بوجود آمده بود ایجاد کردند و مهمتر از همه باندهایی از چماقداران و حزب اللهی ها را به دست حجت الاسلام هادی غفاری- فرزند آخوندی که در زندان ساواک درگذشته بود- به راه انداختند که کار اصلی آنان در هم کوبیدن مخالفان حزب جمهوری اسلامی بود.

۳ روحانیون عامه گرا، رابطه ی نزدیکی با بازار داشتند. بازاریانی مانند حاج محمد ترخانی، حاج محمد کریم نوری، حاج حسین مهدویان و حاج اسدالله بادامچیان را به حزب جمهوری اسلامی کشاندند. آنها همچنین شماری از کمیته‌های اعتصاب بازار تهران را در یک کمیته به نام کمیته‌ی اصناف گرد آوردند. ایجاد این کمیته به خاطر تحت‌الشعاع قرار دادن انجمن

بازرگانان، پیشه وران و اصناف بود که بیشترطرفدار جبهه ملی و نهضت آزادی بود.

٤ برای به حرکت در آوردن توده ها به شعارهای مردم پسند متوسل شدند. برای نمونه روز اول ماه مه (روزکارگر) حزب جمهوری اسلامی تظاهرات وسیعی را زیر پرچم مساوات، برادری، عدالت و حکومت علی، سازماندهی کرد و تمام اشکال لیبرالیسم را مردود شمرد، خواستار ٤٠ ساعت کار در هفته، اصلاحات ارضی، قانون کار، افزایش حد اقل دستمزد، مصادره‌ی منازل خالی از سکنه و ملی کردن کمپانی‌های بزرگ متعلق به خارجیان و وابستگان به رژیم سابق شد. در ماه ژوئیه ، بازرگان، از لیبرالیسم دفاع کرد و گفت، پاك دولت قدر قدرت، برای همه بد است. لیبرالیسم چیز بدی نیست و مردم انقلاب را با چپاول و غارت، اشتباه گرفته اند.(٦)

٥ عامه گرایان به ارگان های سنتی که از قبل در کنترل آنان بود از جمله مساجد، حسینیه‌ها، دسته جات عزاداری خیابانی، تکایای بازار، ارگان‌های مذهبی مانند اوقاف و البته حوزه ها، قدرت بیشتری بخشیده و آنها را مستحکم تر ساختند. به عنوان نمونه ثبتنام در ١٤ حوزه‌ی علمیه قم از ٦٥٠٠ نفر در سال ١٣٥٧ به ١٨ هزار نفر در سال ١٣٦٣ رسید. به موازات حوزه‌ی علمیه قم و مشهد، روحانیون پایتخت نیز جامعه روحانیت مبارز تهران را تشکیل دادند. خمینی نیز در قم، دفتر مرکزی مساجد را ایجاد کرد که به وسیله آن، ائمه جمعه استان ها را منصوب می نمود. این امام جمعه ها به نوبه خود می توانستند امامان مساجد محلی را تعیین نمایند. بدین ترتیب برای نخستین بار در تاریخ، تشکیلات ائمه جمعه از دست دولت خارج و به روحانیت سپرده می‌شد.

٦ روحانیون عامه گرا، کنترل بسیاری از کمیته‌های محلی را که در جریان انقلاب بوجود آمده بودند، در دست گرفتند. سه هفته بعد از سرنگونی رژیم شاه، خمینی کمیته مرکزی تهران را تشکیل داد و ریاست آن را به آیت‌الله مهدوی کنی که از شاگردان او بشمار می‌رفت و به حزب جمهوری اسلامی نپیوسته بود سپرد. این کمیته دو وظیفه بر عهده داشت، نخست سرپرستی و هماهنگ ساختن کمیته‌های ایجاد شده و پاك سازی آنها در حد تعطیل بعضی و بوجود آوردن شماری دیگر. دوم، ایجاد میلیشیای سراسری تحت عنوان "سپاه پاسداران انقلاب اسلامی". مهدوی کنی، قلمرو قدرت کمیته‌ها را از این قرار اعلام نمود: اجرای دستورات امام، به اجرا گذاشتن قوانین و شریعت، مبارزه با ضد انقلاب و بازداشت عوامل رژیم سابق، حفاظت از مرزها، انتقال پاسداران به نقاط درگیری، جلوگیری از اعتصاب

کارخانجات، جمع آوری سلاح‌هایی که در جریان انقلاب به دست مردم افتاده، تشکیل کلاس‌های سیاسی- مذهبی، حل اختلافات محلی، البته بدون دخالت در حیطه‌ی اقتدار مقامات رسمی دولتی و یا تخلف از آن.(۷) تا پایان تابستان ۱۳۵۸ تقریبا در تمام مناطق مسکونی، کمیته‌های انقلاب فعال بود و سپاه پاسداران در بیش از ۵۰ شهر از شهرهای مرکزی ایران، شعبه داشت.(۸) برای کمک به این کمیته‌ها و سپاه پاسداران، شورای انقلاب، دادگاه‌های انقلاب را در تمامی مراکز استان‌ها با قدرت ویژه در دستگیری و مجازات ضد انقلاب، بوجود آورد.(۹) جای تعجب نبود که از نظر بسیاری، این کمیته‌ها، دادگاه ها و سپاه، دولت در دولت محسوب می شدند.

۷ - روحانیون عامه گرا، با در دست گرفتن سازمان پر نفوذ رادیو و تلویزیون ملی ایران به سرعت به حیطه‌ی دولت رخنه کردند. در اواخر تیرماه، خمینی کمیته‌ای را مامور سرپرستی این شبکه ساخت. در اوایل سپتامبر بود که بازرگان دریافت تنها ساعتی که می‌تواند مشکلات دولت را از طریق تلویزیون با ملت در میان بگذارد، ساعت یازده شب است. در نتیجه تعداد بسیار کمی از مردم، این گلایه او را شنیدند که گفت "فقط دسته چاقو در دست من است و تیغه‌ی آن در دست دیگران".(۱۰) غیر روحانیونی که گمان می‌کردند، روحانیون سنتی قادر نخواهند بود از وسائل مدرن ارتباطات جمعی استفاده کنند، به زودی دریافتند که این وسائل به منبر وعظ و خطابه، البته در مقیاسی گسترده تر تبدیل شده است.

۸ - نهایت این که روحانیون عامه گرا، بعد از انقلاب، علاوه بر حزب جمهوری اسلامی، سازمان‌های سراسری بسیاری بوجود آوردند: بنیاد شهید، که به خانواده‌های شهدای انقلاب کمک می‌کرد، جهاد سازندگی، که به منظور ساختن پل، جاده، مدرسه، برق رسانی به روستاها و نیز بردن اسلام به میان دهقانان بوجود آمد.(۱۱) و از همه مهمتر بنیاد مستضعفان که کلیه‌ی اموال بنیاد پهلوی، اموال ۶۰۰ تن از درباریان، افسران بلند پایه، و بازرگانان ثروتمند را که پیشاپیش در دادگاه‌های اولیه انقلاب به همکاری با رژیم شاه محکوم شده بودند مصادره کرد. بنیاد مستضعفان، به زودی ۲۰ در صد از کل سرمایه‌های خصوصی کشور را در اختیار گرفت، ۱۵۰ هزار نفر را به استخدام خود در آورد و یك امپراطوری بزرگ اقتصادی به راه انداخت. این امپراطوری، ۷۸۰۰ هکتار زمین مزروعی، ۲۷۰ باغ میوه، ۲۳۰ کمپانی تجاری، ۱۳۰ کارخانه بزرگ، ۹۰ سینما، و ۲ روزنامه اصلی را شامل می‌شد.(۱۲) بنابراین، در اواخر تابستان ۱۳۵۸، روحانیون عامه گرا، نه تنها کنترل شبکه‌های مذهبی سنتی مانند مساجد، منابر وعظ و خطابه، حوزه‌ها،

دادگاه‌های شرعی و سازمان‌های مذهبی را در دست داشتند، بلکه زنجیره‌ای از سازمان‌های مدرن سراسری را نیز در اختیار گرفته بودند به ویژه کمیته‌ها، سپاه پاسداران، دادگاه‌های انقلاب، حزب جمهوری اسلامی، بنیاد مستضعفان و شبکه رادیو و تلویزیون.

در همان حال که روحانیون، مواضع خود را مستحکم می‌کردند، دولت موقت که عملا ضعیف بود، به علت وجود سلسله‌ای از موانع و مشکلات، بیشتر تضعیف می‌شد. اقتصاد، بر اثر یک سال اعتصاب و از هم گسیختگی وسائل حمل و نقل، ادامه فشار تورم، بیکاری، کمبود، و افت تولید، متزلزل بود. از ادامه ی هجوم مهاجرین روستایی به شهرها، کاسته نشد، و در نتیجه‌ی گسترش حلبی آباد نشینی، بر تعداد طرفداران حزب جمهوری اسلامی، افزود. طی ۸ ماه بعد از انقلاب یك میلیون نفر به جمعیت تهران اضافه شد.(۱۳) طالقانی که محبوبیت او تا حدودی از گسترش نفوذ حزب جمهوری اسلامی جلوگیری می‌کرد، به ناگاه در شهریور ۱۳۵۸ درگذشت. جوان‌ترهای جبهه ملی به رهبری هدایت‌الله متین دفتری، نوه دکتر مصدق، سازمان جدیدی به نام "جبهه دموکراتیك ملی" تشکیل دادند که دولت موقت را به خاطر عدم ممانعت از اعمال مستبدانه‌ی کمیته‌ها، سپاه پاسداران، دادگاه‌های انقلاب و چماقداران، آشکارا مورد انتقاد قرار می‌داد. گروه‌های چپ گرا، به ویژه فدائیان، معتقد بودند که بازرگان کرنسکی دیگری است و لزوما انقلاب سوسیالیستی، در پی "انقلاب بورژوازی" خواهد آمد.[آلکساندر کرنسکی، از سیاستمداران روس بود که پس از سقوط تزاریسم در فوریه ۱۹۱۷، نخست‌وزیر دولت موقت شد، عمر دولت او حدود ۸ ماه بود که با انقلاب اکتبر، سرنگون شد و به خارج گریخت.(مترجم)] از این‌رو، از شوراهای کارگران و دهقانان و سربازان می‌خواستند که به اعتصابات خود ادامه دهند، و تظاهراتی با شرکت کارگران بیکار، زنان و نیز تحصن‌های کارگری در کارخانه‌ها ترتیب می‌دادند و به آموزش‌های چریکی مبادرت می‌ورزیدند. اقلیت‌های قومی، به‌خصوص کردهای غرب ایران، ترکمن های شمال، عرب‌های خوزستان و بلوچ‌های جنوب شرقی ایران نیز، از پاشیده شدن رژیم گذشته استفاده کرده و مناطق خود را مسلحانه در اختیار گرفتند. به زودی گروه‌های عظیم پاسدار از استان‌های مرکزی جهت مقابله و دفع شورش‌های قومی گسیل شدند. اما دولت موقت، در نیمه دوم سال ۱۳۵۸ بود که بر اثر ترور مطهری، مفتح، امام جمعه تبریز و رئیس کل ستاد ارتش، به لرزه افتاد. این ترورها توسط گروه فرقان صورت گرفت. فرقان یك گروه مذهبی کوچك بود که اعتقاد داشت "آخوندهای مرتجع"، بازاریان ثروتمند و

سیاستمداران لیبرال و همچنین "مارکسیست‌های بی‌خدا"، علیه انقلاب اسلامی توطئه می‌کنند.(۱۴) -

این مشکلات، با اشتباهات خود دولت موقت نیز بهم می آمیخت. به عنوان مثال، بازرگان در خلال این مدت، خطر را از جانب روحانیون عامه گرا، دست کم می‌گرفت و در عوض خطر را بیش از حد از جانب چپ سکولار احساس می‌کرد. وقتی مطهری ترور شد، بازرگان از او به عنوان "شهید راه مبارزه با کمونیزم" تجلیل نمود و انگشت اتهام را به سوی چپ نشانه رفت.(۱۵) هنگامی که زنان سکولار در اعتراض به لغو قانون حمایت خانواده توسط خمینی(مصوبه ۱۳۴۶) به خیابان‌ها ریختند، بازرگان، چپ را متهم ساخت که با همکاری ساواک، مردم را تحریک می‌کند.(۱۶) زمانی که به تشویق فدائیان، یک گروه از کارگران، ساختمان کارخانه‌ای بزرگ را به اشغال در آوردند، بازرگان مدعی شد که تهدید اصلی علیه انقلاب، از جانب "سلطنت طلبان، صهیونیست‌ها و کمونیست های ستون پنجم" می‌باشد.(۱۷) آن هنگام که حزب توده- که مخالف شورش کردها هم بود- اجازه خواست تا شعبه خود را در کردستان بگشاید، بازرگان، در حالی که محدودیت‌های آزادی را یاد آور می‌شد، به علت این که حزب توده از موقعیت، برای تبلیغ ایدئولوژی خود استفاده می‌کند، مخالفت کرد.(۱۸) علاوه بر این، برخی از نزدیکان به بازرگان که چشم طمع به وزارت داشتند، سخت در تلاش بودند تا جبهه‌ی ملی را از دولت براندند. در نتیجه ستجابی رهبر جبهه‌ی ملی به این دلیل که وجود "دولت در دولت"، او را از وظایفش باز می‌دارد، از سمت خود استعفاء داد.(۱۹) نهضت آزادی همچنین، بر خلاف حزب جمهوری اسلامی، اقدامی برای ایجاد یک سازمان توده‌ای به عمل نیاورد، چنان که بازرگان بعدا اعتراف کرد که بزرگترین اشتباه او بی‌توجهی به سازماندهی سیاسی و چشم بستن بر روی این واقعیت بود که روحانیون می‌توانند، دستگاه دیکتاتوری خود را ایجاد کنند.(۲۰)

در ادامه ی درگیری‌های بی‌شمار دولت موقت و شورای انقلاب، جنگ اصلی بر روی دو موضوع عمده متمرکز شد: ۱) نظام قضایی. ۲) قانون اساسی. برای روحانیون، شریعت که کانون اسلام محسوب می‌شود، می‌بایستی اساس نظام قضایی را تشکیل دهد. اما برای آزادی‌خواهان (لیبرال‌ها) بویژه بازرگان- که دقیقا به خاطر حقوق بشر با شاه مبارزه کرده بود- سیستم قضایی بایستی بر اساس حقوق بشر بنا گردد. با این تاکید که اصل حقوق مساوی افراد در برابر قانون و اصلاحات سکولار ۱۳۱۰، ارتقا یابد نه این که تضعیف شود. روحانیون طرفدار خمینی عقیده داشتند که قانون

اساسی بایستی حاکمیت مطلق را به روحانیون اعطاء نموده و در بر گیرنده ولایت فقیه باشد. اما برای آزادی‌خواهان- که بعضا حقوقدان‌های تحصیل کرده اروپا بودند- همگان و از جمله روحانیون به عنوان شهروند، در قانون اساسی مساوی اند و حاکمیت نهایی متعلق به مردم است و قانون اساسی می‌باید مبتنی بر معیارهای معاصر قوانین اساسی رایج در غرب باشد.

در گیری مربوط به نظام قضایی، زمانی بوجود آمد که خمینی، خارج از حیطه‌ی دادگستری، دادگاه‌های انقلاب را تشکیل داد و مشوق گسترش محاکم آخوندی گردید، محاکمی که به نحوی مجری فرائت خود او از شریعت بودند. در اولین ماه‌های بعد از انقلاب، این دادگاه‌ها، بیش از یکصد نفر از معتادین، فواحش، همجنس بازان و متجاوزین به عنف را به عنوان مفسد فی‌الارض اعدام کردند.(۲۱) بازرگان که نسبت به افکار جهانی حساس بود با طرح این مسئله که این دادگاه‌ها "ظالم"اند، نارضایتی خود را ابراز داشت و گفت "مجازات اعدام، برای فاحشگی، زنا کاری و همجنس گرایی نیست".(۲۲) این کشمکش‌ها زمانی بالا گرفت که دادگاه‌های انقلاب در تخریب سیاست دولت جهت ارتقاء روحیه‌ی دستگاه اداری، ۵۰۰ تن از اعضای رژیم سابق را به جرم جدید "محاربه با خدا"، اعدام کردند. اعدام شدگان از جمله عبارت بودند از هویدا و ۷ وزیر سابق که در قتل کسی مشارکت نداشتند و ۳۵ ژنرال، ۱۵ سرهنگ و ۹۰ کارمند ساواک. این افراد بدون داشتن وکیل مدافع، دور از انظار مردم و بدون حق فرجام‌خواهی اعدام شدند. وقتی بازرگان اعتراض نمود و خواهان عفو عمومی شد، دادستان کل انقلاب او را به فقدان روحیه‌ی انقلابی و تلاش برای تخریب عدالت انقلابی متهم نمود.(۲۳)

تضادها وقتی به مرحله نهایی خود نزدیکتر شد که دادستان انقلاب ۴۱ روزنامه غیر مذهبی و از جمله روزنامه پر تیراژ *آیندگان* را به جرم توهین به روحانیون و انتشار دروغ‌های کاپیتالیست- صهیونیستی توقیف نمود و همچنین حکم دستگیری مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران را به علت جلوگیری از دخالت روحانیون در صنایع نفت، حمایت از بهائیان و کمونیست‌ها، نگهداری "مشروبات الکلی" و "نشریات خلاف عفت" در منزل خود(۲۴)، صادر کرد. در این گیرودار دادستان کل کشور و وزیر دادگستری، در اعتراض به مداخله‌ی دادگاه‌های انقلاب در روند امور قضایی استعفاء دادند.(۲۵)

بحران، زمانی به اوج خود رسید که خمینی، بهشتی را مامور ساخت که کل نظام قضایی و از جمله دادگستری را اسلامی کند. بهشتی، قوانین

سکولار سال های ۱۳۱۰ را ضداسلامی دانست، زنان را ازمشاغل قضایی حذف نمود، حقوقدانان را طاغوتی خواند و آنان را مجبور ساخت تا در کلاس‌های آموزش مسائل شرعی حاضر شوند. میل روحانیون را به نظام قضایی سرازیر کرد و مهمتر از همه پیش نویس قانون بحث انگیز قصاص [و حدود] را تنظیم نمود. قانون قصاص[و حدود]، تفسیر خشك و بدون انعطافی است مبتنی بر اصل قرآنی "چشم در برابر چشم"، که اعدام زناکاران، همجنس بازان، الکلی‌ها، قطع دست و پرداخت دیه، انتقام کشی فیزیکی و از جمله در آوردن چشم مجرمین از حدقه را تجویز می‌کند. قانون قصاص[و حدود]، مردم را به دو دسته نامتساوی تقسیم می‌کند: مرد و زن، مسلمان و کافر و به طور ناخواسته ثروتمندان و فقرا. ثروتمندانی که توانائی مالی دارند که تنبیه فیزیکی نشوند و جرم خود را با پول بخرند و فقرایی که قادر به چنین کاری نیستند. بدین ترتیب، قوانین قصاص، نه تنها ۵۰ سال سکولاریسم را از بین برد بلکه مهر پیروزی شریعت را بر اصل "روشنگری" که همه را در برابر قانون، مساوی می دانست، حك کرد.

درگیری بر سر قانون اساسی حتی شدیدتر از این بود: در ماه خرداد دولت موقت، پیش نویس قانون اساسی مورد نظر خود را که از قانون اساسی دگل در فرانسه اقتباس شده بود منتشر ساخت. این پیش نویس، تشیع را به عنوان مذهب رسمی کشور می‌پذیرفت اما از سوی دیگر به عنوان یك قانون اساسی سکولار، با تفکیك قوای سه‌گانه، با رئیس جمهور قدرتمند در راس حکومت مرکزی و گزینش مردم به عنوان تنها منبع مشروعیت حاکمیت، طراحی شده بود. کشمکش هنگامی تشدید شد که شورای انقلاب با پیش کشیدن مجلس ۷۳ نفری خبرگان، دست دولت موقت را بست. این در حالی بود که در جریان انقلاب، بازرگان و به ویژه خود خمینی قول تشکیل مجلس موسسان را داده بودند. کلمه‌ی خبرگان به معنی نخبگان مذهبی است و شماره ۷۳ نیز شماره‌ی هفتاد و دو تنی را که در جنگ تاریخی کربلا شرکت داشتند تداعی می‌کند.

در انتخابات برای مجلس خبرگان، روحانیون حزب جمهوری اسلامی تمام امتیازات را در دست داشتند. حوزه علمیه قم، جامعه روحانیت مبارز تهران و نیز شمار بسیاری از امامان جمعه، کاندیداهای حزب جمهوری اسلامی را تائید و پشتیبانی می‌کردند. وسائل ارتباط جمعی بویژه شبکه‌ی تلویزیونی، فرصت‌های فراوانی برای آنان در نظر می‌گرفت. این امتیاز بسیار مهمی محسوب می‌شد، آن هم در کشوری که ۷۰ در صد رای دهندگان آن بی سواد بودند. از سوی دیگر چماقداران، میتینگ‌های سازمان‌های

اپوزیسیون را بهم می‌زدند و این موجب شد که احزاب سکولار از جمله فدائیان، جبهه ملی و جبهه دمکراتیک ملی، انتخابات را تحریم نمایند.

صندوق‌های رای در مساجد قرار داده شده بود، پاسداران نظارت آنها را بر عهده داشتند و آخوندهای محلی نیز به بیسوادان در تنظیم ورقه‌های رای کمك می‌کردند. پوسترهای مبارزاتی حزب جمهوری اسلامی نیز تصویر بزرگی از "امام خمینی" را بر خود داشت. او شب پیش از رای گیری، مردم را موظف ساخت که به کاندیداهای اسلامی رای بدهند، چرا که تنها آنان صلاحیت داشتند تا یک قانون اساسی واقعا اسلامی تنظیم کنند.

برگزاری این انتخابات، نمونه‌ای شد برای انتخابات آینده در جمهوری اسلامی. برندگان انتخابات عبارت بودند از ۱۵ آیت الله ، ۴۰ حجت الاسلام و ۱۱ روشنفکر که توسط حزب جمهوری اسلامی حمایت می‌شدند. تنها کاندیداهایی که به هیچ عنوان به حزب جمهوری اسلامی وابستگی نداشتند عبارت بودند از: طالقانی- که با بیشترین رای و بیشترین فاصله با نفر بعد در تهران انتخاب شد و خیلی زود بعد از انتخابات در گذشت- یکی دیگر از روحانیون تهران، از نزدیکان به طالقانی و مجاهدین، دو تن از روحانیون شهرستانی از هواداران بازرگان، ۳ تن از آذربایجان، وابسته به حزب جمهوری خلق مسلمان شریعتمداری، یك سخنگوی حزب دمکرات کردستان، که به سرعت از حضور وی در مجلس جلوگیری شد، و نیز ٤ نماینده از مذاهب رسمی اقلیت ها: ارامنه، یهودی، آشوری و زرتشتی.

تضادها بر سر قانون اساسی، زمانی بالا گرفت که مجلس خبرگان تحت هدایت بهشتی، یك ماده طولانی مطرح ساخت که در آن حاکمیت را از مردم به علما منتقل می کرد و قدرت واقعی را از ریاست جمهوری به روحانیون عالیرتبه تفویض می‌نمود. در این رابطه منتظری طی مصاحبه ای گفت اگر او مجبور باشد میان مردم و ولایت فقیه یکی را انتخاب کند، البته که ولایت فقیه را انتخاب خواهد کرد.(۲٦) پیش نویس قانون اساسی تاکید می‌کرد که در زمان غیبت امام دوازدهم، ایران بایستی ولی فقیه داشته باشد و رهبری کشور به دست امام خمینی است به عنوان فقیه جامع الشرایط. بعد از مرگ او مجلس خبرگان، فقیه جامع‌الشرایط دیگری و یا شورایی مرکب از ۳ تا ۵ فقیه، انتخاب خواهد کرد. ولایت فقیه، فوق قوای سه‌گانه کشور است، ولی‌فقیه اختیار دارد جنك و صلح اعلام کند، کاندیداهای ریاست جمهوری را حذف نماید، رئیس جمهور را برکنار سازد، رئیس کل ستاد نیروهای مسلح را منصوب کند و از همه مهمتر، انتصاب ٦ تن از ۱۲ عضو شورای نگهبان، که مسئولیت آنها تطبیق مصوبات مجلس با شرع اسلام است. ٦

عضو دیگر شورای نگهبان، توسط شورای عالی قضایی که آن نیز در تسلط روحانیت حاکم بود، تعیین می‌شدند. به علاوه شورای نگهبان بر تعیین نامزدهای وکالت مجلس [بر طبق قانون انتخابات] نظارت استصوابی پیدا می کرد. شورای عالی قضایی نیز اتوریته خود را بر تمام سیستم قضایی کشور اعمال می نمود. بدین ترتیب، تئوری ولایت فقیه که سال‌ها پیش توسط خمینی در عراق تدوین شده بود در پیش نویس قانون اساسی، گنجانده شد.

پیش نویس جدید، برخی از قوانین مردم پسند را نیز در بر می‌گرفت، و در همان حال، احترام به مالکیت خصوصی را تضمین می کرد. به تمام شهروندان وعده می داد که از بیمه‌های اجتماعی، حق بازنشستگی، حق بیکاری، حق آموزش رایگان در سطح مدارس ابتدایی و دبیرستان، استفاده خواهند کرد و نیز وعده‌هایی از قبیل ایجاد مسکن، از بین بردن بیکاری، احتکار، رباخواری و انحصارات خصوصی، ایجاد خود کفایی کشاورزی و صنعتی و نیز کمک به مستضعفین سراسر دنیا علیه مستکبرین.

این پیش‌نویس، نه تنها بهت و حیرت دولت موقت، بلکه شگفتی روحانیون لیبرال و حتی برخی از روحانیون محافظه کار را برانگیخت. شریعتمداری با اعتراض گفت: مجلس خبرگان به جای اصلاح پیش نویس اصلی، آن را به طور کلی عوض کرده است و این که، مجلس موسسان، کار را به نحو بهتری انجام می‌داد، و این که چنین تفسیری از ولایت فقیه، نه تنها شرع ، بلکه اصول دموکراسی و حاکمیت مردم را نیز نقض می‌کند، و این که روحانیون بایستی "پاسدار" اسلام باشند نه این که با سیاست بازی کنند، و این که پیش نویس، خواسته‌های استان‌ها را برآورده نکرده است. او همچنین با لحن اعتراض آمیزی اظهار داشت "حزب جمهوری اسلامی با انحصار مطبوعات و تهیه سلاح از ارتش، در صدد اقدام علیه حزب جمهوری خلق مسلمان است".(۲۷) آیت الله حسن طباطبائی قمی نیز- که بسیاری او را مرجع تقلید می‌دانستند- مجلس خبرگان، حزب جمهوری اسلامی و دادگاه های انقلاب را به خاطر این که اسلام را مورد استهزاء قرار داده، مساجد را در اختیار گرفته و همچنین به خاطر تشویق فساد و عدم تضمین کافی برای مالکیت خصوصی، محکوم نمود.(۲۸)

موضع گیری‌های فوق، مشوقی بود تا بازرگان و ۷ تن از اعضای دولت، مجلس خبرگان را محدود کنند. آنها شکایتی برای خمینی فرستادند و از او خواستند که مجلس خبرگان را منحل سازد، برای این که پیش نویس اعلام شده از طرف خبرگان، خود انقلابی در انقلاب است. معیار مدرن حاکمیت مردم را نادیده گرفته و خواست تمام اقشار جامعه را برآورده

نمی‌کند، روحانیون را به طبقه‌ی حاکم تبدیل می‌کند، کشور را با خطر آخوندیسم رو به رو می‌سازد و نیز منادی پایان مذهب در نسل آینده ایران خواهد بود. چرا که آیندگان تمام قصور و کاستی‌های سیاست را متوجه اسلام و در رأس آن روحانیت خواهند دانست.(۲۹) دولت موقت همچنین آشکارا تهدید کرد که پیش نویس اصلی را به رای خواهد گذاشت که اگر عملی می شد و انتخاب را به مردم می‌دادند، آنها قطعا قانون اساسی سکولار را برمی‌گزیدند. در سال‌های بعد رفسنجانی مدعی شد که نهضت آزادی در خال توطئه بود برای منحل کردن مجلس خبرگان و از بین بردن دستاوردهای انقلاب اسلامی.(۳۰)

در همین موقعیت حساس وشکننده بود که بحران گروگان‌های آمریکایی نیز خلق شد. در ۳۰ مهرماه، شاه برای معالجه به طور ناگهانی وارد نیویورک شد. در دهم آبان، بازرگان که برای شرکت در جشن سالگرد انقلاب الجزایر، در الجزیره به سر می‌برد، با میهمانان حاضر و از جمله با مشاور امنیتی آمریکا دست داد. ۱۲ آبان، تلویزیون ایران، تصویر این دست دادن را پخش کرد و آن را در کانون توجه قرار داد. این بحث مطرح شد که لیبرال ها ذات امپریالیسم را درک نکرده اند. تلویزیون همچنین اخطار کرد که شاه در نیویورک است تا توطئه ای مانند کودتای ۱۳۳۲ راه بیاندازد.

در بعد از ظهر ۱۳ آبان، هنگامی که خمینی برای گروهی از دانشجویان دانشگاه سخنرانی می‌کرد، آمریکا را به عنوان سرچشمه‌ی همه‌ی شیطنت‌ها محکوم نمود و هشدار داد که شاه احتمالا هنوز به حرکتی علیه انقلاب امیدوار است. بعدا آشکار گشت که این دانشجویان توسط حجت‌الاسلام خونینی‌ها، یکی از اعضای برجسته‌ی حزب جمهوری اسلامی و رهبر کمیته دانشگاه تهران سازماندهی شده بودند.(۳۱) عصر همان روز، ۴۰۰ دانشجو به سفارت آمریکا در تهران حمله کردند و بدون هیچ مزاحمتی از سوی پاسداران، تمام ساختمان های سفارت را به اشغال خود در آوردند. روز بعد از آن، هنگامی که بازرگان به این نتیجه رسید که نه خمینی و نه شورای انقلاب، علیه دانشجویان صحبتی نخواهند کرد، استعفای خود را اعلام نمود. بنابر این، ۱۳ آبان، هم روز آغاز گروگان گیری بود و هم پایان دو دولتی بودن نظام. برای مطبوعات دنیا، بحران گروگان‌گیری، یك بحران مطلوب بین‌المللی بود، اما در داخل ایران، این بحران، ریشه در مبارزه برای قانون اساسی داشت. همان‌گونه که بهشتی اعلام کرد، بازرگان بایستی می رفت، چرا که از "خط امام" منحرف شده بود.(۳۲) ولی بنا بر آنچه که یکی از شاگردان خمینی بعدا فاش کرد "تمام این درگیری‌ها، برای این بوجود آمد که

لیبرال‌ها از صحنه خارج شوند.(۳۳) تعجبی نداشت که روحانیون عامه‌گرا، ۱۳ آبان را در حد ۲۲ بهمن مهم دانستند و آن را "انقلاب اسلامی دوم" نامیدند.

روحانیون عامه‌گرا، از بحران گروگان‌گیری و حالت اضطراری کشور، برای تحکیم قدرت خود استفاده کردند. خمینی را متقاعد ساختند تا زمانی که بالاترین مقام‌ها طبق قانون اساسی جدید، انتخاب نشده‌اند، شورای انقلاب را، دولت رسمی کشور اعلام کند. آن ها بسیاری از وزارت خانه ها و به‌طور خاص وزارت کشور، آموزش و پرورش، کار و امور اجتماعی را در اختیار گرفتند. موسوی خوئینی‌ها را به عنوان رهبر دانشجویان اشغال کننده‌ی سفارت آمریکا، برگزیدند. دانشجویانی که از آن پس "دانشجویان پیرو خط امام" نامیده شدند. آنان همچنین به بسیج مردم پرداختند و همزمان با برگزاری تظاهرات مختلف علیه "لانه جاسوسی" آمریکا، با رفع توقیف از برخی جراید چپ و با تهیه لوایح اجتماعی، در عین حال توانستند حمایت شماری از رادیکال های غیر مذهبی را نیز جلب کنند. در واقع شورای انقلاب، قانون کاری تصویب کرد که اتحادیه کارگران را به رسمیت می‌شناخت، قانونی نیز برای املاک غیر منقول جهت کنترل بازار مسکن شهری به تصویب رساند. اما از همه مهمتر تصویب قانون اصلاحات ارضی بود که تقسیم اراضی بزرگ و محدود کردن مزارع را وعده می‌داد.

روحانیون عامه گرا، با انتشار اسناد به دست آمده از سفارت امریکا، تلاش داشتند لیبرال‌ها را بی اعتبار سازند. این اسناد نشان می‌داد که در جریان انقلاب، سفارت آمریکا با نهضت آزادی، جبهه ملی و شریعتمداری تماس داشته. البته این اسناد توسط خوئینی‌ها به دقت از یک دیگر تفکیک شده بود، تا تماس‌های مشابه سفارت آمریکا با بهشتی، مطهری و باهنر همچنان مکتوم بماند. در نتیجه‌ی این تحولات، چند تن از لیبرال‌ها و منجمله یکی از نزدیکترین وزراء دولت موقت، خود را در زندان یافتند. رفتار با شریعتمداری چندان بهتر از این نبود. او را در خانه اش زیر نظر گرفتند، حزب جمهوری خلق مسلمان متعلق به او را منحل ساختند، ۱۲ تن از هوادارانش را در تبریز اعدام کردند و ۲ سال بعد در یك رویداد غیر منتظره او را به اتهام توطئه برای سرنگونی دولت، از مرجعیت تقلید خلع نمودند. روحانیون عامه گرا، کاری کردند که هیچ شاهی، هرگز جرات انجام آن را به خود نداده بود.

آنها همچنین از وضعیت بحرانی جامعه استفاده کرده و قانون اساسی خود را به تصویب رساندند. در ۱۱ آذر، هنگامی که هنوز مردم در عزاداری عاشورا بودند و حزب جمهوری اسلامی از وسائل ارتباط جمعی به طور کامل سود می‌جست، خمینی اعلام نمود کسانی که رای ندهند به امریکا کمک کرده و خون شهدای اسلام را پایمال ساخته اند. بدین ترتیب بود که قانون اساسی روحانیون به رای گذاشته شد.(۳٤) بازرگان با این که خلع سلاح شده بود، از هواداران خود خواست به قانون اساسی رای بدهند. چرا که آلترناتیو آن را "هرج و مرج" می دانست.(۳۵) اما بسیاری از گروه های مخالف و در رأس آنها مجاهدین، فدائیان و جبهه ملی از شرکت در انتخابات امتناع ورزیدند.

نتیجه انتخابات از قبل مشخص بود: ۹۹ در صد آری. اگرچه حضور مردم در مراکز رای گیری، از جمله در آذربایجان و مناطق اهل تسنن مانند کردستان و بلوچستان، به طور قابل توجهی کم بود. در رفراندم قبلی بیش از ۲۰ میلیون نفر در انتخابات شرکت کرده بودند، اما این بار کمتر از ۱۶ میلیون. روحانیون، قانون اساسی خود را به کرسی نشاندند اما به قیمت از بین بردن رضایت عمومی مردم.

رئیس جمهور بنی صدر

با وجود این که روحانیون عامه‌گرا تا پایان سال ۱۳۵۸ موفق شدند، لیبرال‌ها را از صحنه خارج کنند، اما هنوز در نبرد دیگری بایستی به پیروزی می‌رسیدند تا قدرت خود را به طور کامل مستحکم نمایند. این نبرد که روحانیون هنوز انتظار آن را نداشتند با ابوالحسن بنی صدر و مجاهدین بود. نبردی که تا سال ۱۳۶۰ به درازا کشید.

بنی صدر به دلایل مختلف، یك رقیب محبوب نمی‌شد. او پسر یکی از آیت‌الله‌های برجسته‌ی همدان بود. در همدان درس خواند- در همانجا در تظاهرات ضد انگلیسی سال‌های اولیه دهه‌ی ۱۳۳۰ شرکت کرد- سپس به دانشکده حقوق و دانشکده الهیات دانشگاه تهران رفت. به انجمن اسلامی پیوست و در پایان در پاریس به یك رادیکال و تئوریسین مذهبی، مشهور شد و درك اسلام از اقتصاد را تئوریزه نمود. در سال‌های میانی دهه‌ی ۱۳۵۰، او ارتباط نزدیکی با خمینی برقرار نمود. در ۱۳۵۷، زمانی که خمینی ناگهان به پاریس وارد شد، او به صورت یکی از مشاوران مورد اعتماد خمینی در آمد. به ویژه که بر خلاف دیگران و از جمله بازرگان، مخالف کوتاه آمدن در مقابل شاه بود. در سال ۱۳۵۸، بنی‌صدر یکی از معدود افراد

غیرروحانی بود که به عضویت شورای انقلاب و مجلس خبرگان، درآمد. او در شورای انقلاب، با حمایت از سیاست‌های رادیکال، به خصوص ملی کردن تمام شرکت‌های خارجی، سیاست‌های دولت بازرگان را بی اثر می‌کرد. در مجلس خبرگان به طور کلی، از قانون اساسی روحانیون حمایت نمود. مجاهدین را-"مسلمانان مارکسیست التقاطی" خواند و آن‌ها را رد کرد.

در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری، بنی‌صدر امتیازات بسیاری داشت: او می‌توانست از نوعی "رابطه‌ی پدر و فرزندی با امام" استفاده کند. (۳۶) روحانیون رقیب او از دور خارج شدند، چون که خمینی- شاید به خاطر زدودن اتهام آخوندیسم- اعلام نمود که "علما باید از کاندیداتوری ریاست جمهوری خودداری نمایند".(۳۷) دو رقیب اصلی غیر روحانی بنی‌صدر، یعنی رهبر مجاهدین و کاندید حزب جمهوری اسلامی، هر دو فاقد صلاحیت شناخته شدند: اولی به خاطر رای ندادن به قانون اساسی و دومی به این خاطر که در آخرین لحظات معلوم شد که دارای پدر و مادر ایرانی نبوده است. علاوه بر این، بنی‌صدر موفق شد تائید تعدادی از روحانیون برجسته‌ای را کسب کند که عملا مخالف شاه بودند اما اکنون نسبت به حزب جمهوری اسلامی تردید داشتند. آن‌ها عبارت بودند از مرتضی بهشتی (برادر خمینی)، آیت الله شهاب الدین اشراقی (داماد خمینی)، حجت‌الاسلام حسین خمینی(نوه خمینی)، آیت‌الله یحیی نوری از برگزار کنندگان تظاهرات جمعه سیاه، آیت‌الله صادق خلخالی، بدنام ترین قاضی قتل و اعدام، آیت‌الله حسن لاهوتی، موسوی زنجانی، ناصر مکارم شیرازی و گلزاده غفوری. چهار تن اخیر از وارثان اصلی محبوبیت طالقانی بودند.

بنی‌صدر در حالی که مبارزه‌ی انتخاباتی خود را بر اساس شعار "اسلام، نماینده عدالت اجتماعی و سیاست های پلورالیستی"، تنظیم کرده بود، بیش از ۱۰ میلیون از ۱۴ میلیون رای را به خود اختصاص داد. شرکت مردم در انتخابات، خیلی کمتر از انتخابات قبلی بود. چرا که شیعیان آذربایجان، سنی‌های کرد، ترکمن و بلوچ از شرکت در آن خودداری کردند. بخشی به خاطر این بود که چپ، منجمله مجاهدین کاندیدا نداشتند و بخشی به خاطر این که حزب جمهوری اسلامی، زمان قابل توجهی برای تبلیغ انتخاباتی به نفع کاندید تازه معرفی شده خود نداشت. بنی‌صدر، پس از انتخاب شدن به ریاست جمهوری قول داد که از طرف همه احزاب سیاسی علیه سانسور، چماقداری و انحصارگری مبارزه کند. روحانیون عامه گرا که بازرگان را کنار زده بودند، اکنون با بنی‌صدر که ریاست جمهوری را در دست داشت رو به رو می‌شدند.

استراتژی روحانیون در ارتباط با بنی صدر زمانی فاش گردید که در خرداد ۱۳۵۹، مجاهدین نوارهای سری مکالمه بین رهبر حزب جمهوری اسلامی و یکی از همکاران او (به نام حسن آیت) را در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری افشاء نمودند. در نوارهای مذکور بنی‌صدر به این جرائم متهم شده بود: او بازرگان است با چهره‌ای دیگر، مخالف حزب جمهوری اسلامی است و هوادار جبهه ملی و نهضت آزادی، به طور غیر ضروری از برداشت‌های متفاوت از اسلام و اسلام چند صدایی، صحبت می‌کند، در قیام ۱۵ خرداد شرکت نکرده و در روز حیاتی که مجلس خبرگان به اصل ولایت فقیه رای می‌داد "مریض" می‌شود، یك عنصر ملی است تا یك مسلمان حقیقی، از مصدق، علیه روحانیون در بحران ۱۳۳۲ حمایت نموده و قصد دارد با امام خمینی همان کاری کند که مصدق با آیت‌الله کاشانی و دیگر رهبران روحانی کرد.(۳۸) در آن نوارها همچنین صحبت شده بود که بهترین راه برای مبارزه با بنی‌صدر این است که: نقش او را به "نقشی تشریفاتی" تقلیل دهند و هواداران او را از مقامات کلیدی به‌ویژه مقامات نظامی، وزارت خانه‌ها و وسائل ارتباط جمعی حذف کنند. بدین منظور باید حزب جمهوری اسلامی را به کنترل وسائل قدرت گماشت و آیت الله منتظری را به عنوان فقیه عالیقدر برای جانشینی خمینی، جا انداخت، و نیز خمینی را متقاعد ساخت که رئیس جمهور، مورد اعتماد نیست و با همکاری جبهه ملی، نهضت آزادی و مجاهدین ضد روحانی، در حال توطئه است.

جنگ بین حزب جمهوری اسلامی و بنی‌صدر، بر سر موضوعات انفجاری متعددی بالا گرفت. نبرد اصلی اکثرا حول ۶ موضوع زیر متمرکز می شد: بحران گروگان گیری، انتخابات مجلس، ترکیب کابینه، جنگ عراق، اقتصاد در حال زوال و انفجاری تر از همه، مجاهدین.

بحران گروگان گیری حتی قبل از انتخابات ریاست جمهوری نیز موجب اصطکاك بود. حزب جمهوری اسلامی می‌خواست که بحران را تا انهدام کامل لیبرال‌ها ادامه دهد، در حالی که بنی‌صدر خواستار پایان سریع بحران بود، چرا که ایران را بین کشورهای جهان سوم به انزوا کشانده و نیز تمام توجهات را از اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی منحرف کرده بود. وقتی بنی‌صدر ریاست جمهوری را به دست گرفت، این اختلاف حادتر شد. وی به این واقعیت پی برد که نیروهای مسلح سخت نیازمند تهیه تجهیزات یدکی از آمریکا هستند و اقتصاد نیز به دارایی‌های بلوکه شده ایران در آمریکا به شدت نیاز دارد. این دارایی‌ها جمعا به ۱۲ میلیارد دلار بالغ می‌شد. لذا در اوایل سال ۱۳۵۹، بنی صدر، گروگان‌گیرها را به خاطر ایجاد دولت در دولت

مورد انتقاد قرار داد، و بلافاصله از طرف حزب جمهوری اسلامی مورد حمله قرار گرفت. اتهامات مطرح شده علیه او، همان اتهامات بازرگان بود و لیبرال‌های آمریکایی. بالاخره پس از ۱۴ماه، رهبران حزب جمهوری اسلامی- که به این نتیجه رسیده بودند شاه مرده و به خاك سپرده شده و به گفته آنان، سفارت و مسئله گروگان گیری مانند میوه‌ی فشرده شده دیگر آبی ندارد- تصمیم گرفتند به بحران گروگان‌ها پایان دهند. بنی‌صدر، بیانیه آن‌ها با ایالات متحده آمریکا را مورد انتقاد قرار داد به ویژه هدر دادن ۶ میلیارد دلار که آن را موجب بیچارگی مردم ایران می‌دانست.(۳۹) تنها جناح راست در آمریکا و روحانیون عامه گرا در ایران، آن را یك پیروزی برای جمهوری اسلامی خواندند. البته هم جناح راست در آمریکا و هم روحانیون عامه گرا، بیش از آنچه اعتراف کردند، نقاط مشترك داشتند.

مبارزات پارلمانی در بهمن ۱۳۵۸ آغاز شد. بنی‌صدر، دفتر ویژه ریاست جمهوری تشکیل داد و کاندیداهایی را برای انتخابات آینده مجلس معرفی نمود. در این انتخابات روحانیون عامه گرا، گذشته از امتیازاتی که در انتخابات قبلی داشتند، چهار امتیاز دیگر نیز به دست آورده بودند:

۱ - اپوزیسیون، به هواداران بنی‌صدر، نهضت آزادی و مجاهدین تقسیم شده بود. بنی‌صدر نمی‌خواست که با وحدت علنی با نهضت آزادی به تصویر رادیکال خود، لطمه وارد کند. و نیز هنوز این آمادگی را نداشت که با نزدیك شدن به مجاهدین، حمایت روحانیت به ویژه خمینی را از دست بدهد.

۲ شورای انقلاب، قانونی برای انتخابات وضع نمود که در آن گروه‌های اقلیت، عملا حذف می‌شدند و کرسی‌های پارلمان در هر یك از حوزه‌ها، اساسا به حزبی تعلق می گرفت که اکثریت مطلق آراء را کسب می‌کرد- حتی اگر این اکثریت ناچیز می بود، و اگر هیچ یك از کاندیداها در دور اول اکثریت را به دست نمی‌آوردند، در دور دوم [بین دونفر حائزین اکثریت] تعیین تکلیف می‌شد- لذا جای تعجب نبود که گروه‌های سکولار (غیرمذهبی) - بدون گرفتن نتیجه‌ای- اصرار داشتند که تقسیم کرسی‌ها به نسبت آراء کسب شده، عادلانه تر است و نظرات بیشتری را وارد صحنه و میدان سیاست می‌کند.

۳ شورای نگهبان ناگهان در بحبوحه‌ی مبارزات انتخاباتی کشف کرد که دانشگاه‌ها محل رشد ضد انقلابیون است و بایستی به سرعت تعطیل شوند و انقلاب فرهنگی به طور همه جانبه در آن صورت گیرد. در همین زمان خمینی نیز تصمیم گرفت که "تمام مشکلات و بدبختی‌های ۵۰ سال گذشته" را دردانشگاه‌ها ردیابی کند، و این که طاعون غربزدگی به وسیله

"لیبرال‌ها، استادان و دیگر روشنفکران" پخش می‌شده است.(٤٠) همان‌گونه که طراحی شده بود، بستن دانشگاه‌ها در یك لحظه، سنگر گروه های سکولار را منهدم ساخت. بنی‌صدر که نمی‌خواست توسط روحانیون از گردونه خارج شود به طرفداران بستن دانشگاه‌ها پیوست و خاطر نشان ساخت وی یك "لیوشائوچی دیگر نیست که با انقلاب فرهنگی حذف شود".(٤١) این مانور البته برای بنی‌صدر به "هزینه"ی از دست دادن آراء روشنفکران سکولار تمام شد.

٤ وزارت کشور که البته توسط روحانیون اداره می‌شد، نه تنها زمان رای گیری را تعین می کرد، بلکه تشخیص وجود نظم و امنیت در حوزه‌هایی خاص جهت انجام "رای‌گیری عادلانه" را نیز عهده دار بود. اولین دور انتخابات در اواخر فروردین یعنی در اوج بحران گروگان‌ها، انجام گرفت که فقط نمایندگان ٩٦ کرسی از مجموع ٢٧٠ کرسی انتخاب شدند. دور دوم انتخابات در اواخر اردیبهشت، پس از سه بار تعویق، بلافاصله پس از آغاز به اصطلاح انقلاب فرهنگی انجام شد. در این دور از انتخابات، فقط ١٢٠ کرسی تعیین تکلیف شد. انتخابات برای ٥٤ کرسی صورت نگرفت تا زمانی که بنی‌صدر اخراج شد و اپوزیسیون منهدم گردید. اکثر کرسی‌های خالی، مربوط به حوزه‌هایی بود که توسط حزب جمهوری اسلامی نا امن دانسته می‌شد، مانند مناطق سنی نشین، آذربایجان و استان های شمالی بحرخزر.

هنگامی که مجلس در اوایل خرداد گشایش یافت، ٢١٦ نماینده حاضر به سه گروه تقسیم می‌شدند: حزب جمهوری اسلامی با ١٢٠ نماینده ، هواداران بنی‌صدر با ٣٢ نماینده و نهضت آزادی با ٢٠ نماینده. ٣٣ نماینده دیگر مستقل بودند شامل ٥ نماینده از اقلیت‌های مذهبی، ٢ کرد دموکرات و ٤ تن از جبهه ملی و رئیس ایل قشقایی که از سال‌های ١٣٢٠ طرفدار جبهه ملی بود. صلاحیت ٥ نفر آخر، بر این اساس که اسناد سفارت آمریکا "ثابت می‌کند" که "جاسوس بیگانه" بوده‌اند، فورا رد شد. در آغاز مبارزات انتخاباتی، وزیر کشور اعلام نمود عموم آزادند که در انتخابات شرکت کنند اما فقط "مسلمانان واقعی" اجازه خواهند داشت به مجلس راه یابند.(٤٢) این آشکارا تعریف جدیدی بود از "انتخابات آزاد". اکثر نمایندگان حزب جمهوری اسلامی، از استان‌های مرکزی بودند: ٦٦ درصد از آراء حوزه‌هایی مانند یزد، شیراز و چهار محال بختیاری، حدود ٤٥ در صد از آراء تهران و کمتر از ٣٠ درصد از آراء استان‌های شمالی نصیب این حزب

شد. در مناطق کرد نشین، حزب، کاندیدی معرفی نکرد چون می‌دانست که انتخاب نخواهد شد. حزب جمهوری اسلامی، در کل کمتر از ۳۵ درصد آراء را به دست آورد در حالی که ۶۰ درصد کل کرسی‌های مجلس را در اختیار داشت. قانون انتخابات وضع شده توسط شورای انقلاب و تاخیر در انتخابات، آشکارا نفع خود را به حزب جمهوری اسلامی رسانده بود. در اصطلاح علوم اجتماعی، اکثر نمایندگان از طبقه متوسط سنتی به شمار می‌رفتند. در بین ۲۱۶ نماینده‌ای که در سال ۱۳۵۹ انتخاب شدند ۱۱۲ نفر روحانی، تقریبا همه آن‌ها حجت‌الاسلام، ۵۵ معلم، اکثرا از خانواده‌های بازاری، ۱۲ کشاورز و ۵ بازرگان دیده می‌شد. از این ۲۱۶ نماینده، ۶۵ نفر در خانواده‌های کشاورز متولد شده، ۶۳ نفر روحانی زاده و ۵۵ نفر فرزند پدری تاجر، کاسب یا بازاری بودند.(۴۳)

درگیری بر سر ترکیب کابینه و انتخاب وزراء برای جایگزینی شورای انقلاب، از همان روزهای اول تشکیل مجلس، آغاز گردید. بنی‌صدر ادعا داشت که قانون اساسی به او حق وتو داده و می‌تواند کاندیداهایی را که از طرف مجلس انتخاب شده اند، رد کند. اما حزب جمهوری اسلامی مطرح می کرد که اکثریت پارلمانی، این اتوریته و اقتدار را دارد که تمام کابینه را انتخاب کند. چنان که موفق نیز شد بعد از ۳ ماه بنی‌صدر را مجبور سازد محمد علی رجایی را به عنوان نخست وزیر بپذیرد.

رجایی، فرزند یك کاسب خرده پا بود، در ابتدا در بازار تهران کار می‌کرد و سپس به عنوان تکنیسین نیروی هوایی و بعد از آن به عنوان دبیر ریاضیات در دبیرستان‌ها، کار کرده بود. او در سال ۱۳۵۳ به خاطر ارتباطش با مجاهدین به زندان محکوم شد، اما در سال ۱۳۵۷ پس از این که از زندان آزاد شد، انتقاداتی را نسبت به مواضع التقاطی مجاهدین مطرح می‌کرد و بر این باور بود که رهبری روحانیت برای اسلام و برای تمام جنبش های آزادی بخش واجب است. رجایی تحت‌الحمایه‌ی بهشتی و باهنر و توسط آنان به عنوان وزیر آموزش و پرورش به شورای انقلاب برده شد. بنی‌صدر، او را بله قربان گوی آخوندها قلمداد می‌کرد. رجایی، در انتخاب وزرای خود از جوانان تکنوکرات تحصیل کرده‌ی غرب، استفاده کرد که البته از خانواده‌های روحانی بودند و از اعضای وفادار حزب جمهوری اسلامی. از ۱۲ عضو اولیه‌ی کابینه‌ی وی تقریبا همه در سنین ۳۰ سالگی به سر می بردند. ۶ تن از آنها در دانشگاه‌های غرب تحصیل کرده و همه عضو انجمن اسلامی دانشجویان بودند. فقط ۲ تن از آنها مدت قابل توجهی در زندان بسر برده بودند. بنی‌صدر، وزرای رجایی را "بی صلاحیت"

می‌دانست و برخی از آنها را رد کرد که وزیر دفاع را نیز شامل می‌شد. اما بعد از ۳ ماه درگیری و تهدید مجلس، مبنی بر تفویض قدرت به نخست وزیر برای انتخاب وزراء بدون تائید رئیس جمهور، بعضی از آنها را پذیرفت. بنی‌صدر آشکارا هشدار می‌داد که این وزرای "نادان"، از اشغال گران عراقی برای ایران، خطرناک ترند.

کشمکش در مورد چگونگی برخورد با جنگ ایران و عراق در اوایل شهریور ۱۳۵۹ بوجود آمد. این زمانی بود که عراق، مالکیت بر تمام شط العرب را می‌خواست و به ایران حمله کرد. بنی‌صدر، به عنوان فرمانده کل قوا، می‌گفت که جنگ بایستی توسط ارتش رهبری شود، از افسرانی که خلع درجه شده اند، اعاده حیثیت و بازگردانده شوند و بایستی تمام تجهیزات ضروری یدکی را از غرب، خریداری کرد و این، ضرورتا آزاد ساختن فوری گروگان های آمریکایی را ایجاب می‌کرد. حزب جمهوری اسلامی، بر عکس بر این تکته پافشاری می‌کرد که خلوص ایدئولوژیکی بسیار مهمتر از تخصص است و می‌خواست که وظیفه دفاع از کشور به جای ارتش به سپاه سپرده شود. در اوایل سال ۱۳۶۰، بنی‌صدر مبارزه را باخت. او در شورای عالی دفاع توسط نمایندگان مجلس، امام و نخست‌وزیر، منزوی گردید. دادگاه‌های ویژه، تحت عنوان کمیته‌های پاکسازی به تصفیه‌ی نیروهای مسلح مشغول شدند: ۱۴۰ افسر که تعداد بسیاری از آنها هوادار جبهه ملی بودند اعدام شدند، صدها تن دیگر و از جمله فرمانده تازه منصوب شده نیروی هوایی و فرمانده نیروی دریائی نیز اجبارا به تبعید رفتند. یك دایره‌ی جدید ایدئولوژیکی که توسط یك حجت الاسلام اداره می شد، در نیروهای مسلح دائر گردید. این دایره به طور مرتب کسانی را به عنوان مشاوران مذهبی به خط اول جبهه اعزام می‌کرد. اضافه بر این، پاسداران، به یکصد هزار تن افزایش یافته و به سطح نفرات ارتش رسیدند و بر اساس مدارج و حقوق دریافتی ارتشی‌ها، درجه بندی شدند. سپاه، این امتیاز را نیز یافت که سهمی از سربازان وظیفه را به عنوان سرباز- پاسدار، به خود اختصاص دهد. افراد سپاه، در وسائل ارتباط جمعی وانمود می‌کردند که نجات دهندگان کشورند و هزاران تن از نوبالغان و داوطلبان بزرگسال را در یك نیروی کمکی به نام بسیج مستضعفین، سازماندهی کردند. بنی‌صدر، درحالی که بیشترین وقت خود را در خط اول جبهه با سربازان عادی می‌گذراند به یکی از دوستان خود گفت: "خمپاره های عراقی را بر آخوندهایی که در تهران از پشت خنجر می‌زنند، ترجیح می دهد". از سوی دیگر روحانیون از بارور شدن ایده های ناپلئونی بنی‌صدر جلوگیری می‌کردند.(۴۴)

درخلال جنگ، مبارزه بر سر اقتصاد، همچنان ادامه می‌یافت و بحث به آنجا رسیده بود که پست‌های کلیدی اقتصاد را به مکتبی‌ها بدهند یا به متخصصین؟ روحانیون می‌گفتند که مکتبی‌ها به ویژه در کمیته‌ها و انجمن‌های اسلامی بایستی تمامی مدیران، طراحان و کارمندان رسمی دولت را از نزدیک، زیر نظر داشته باشند. بنی‌صدر تاکید می‌کرد که از هم پاشیده شدن اقتصاد، دقیقا به خاطر دخالت‌های خرابکارانه‌ی نادانان و سخت سران در کار متخصصین است. وی در بحث‌های خود نشان می‌داد که از زمان انقلاب، تعداد بیکاران به ٤ میلیون نفر رسیده، نرخ تورم، سالانه به ٥٠ درصد بالغ گردیده، استخراج نفت از ٤ میلیون بشکه در روز به ١/٥ میلیون بشکه پائین آمده، پشتوانه‌ی ارز خارجی از ١٠ میلیارد به ٥ میلیارد کاهش پیدا کرده، کسر بودجه‌ی سالانه به ١١ میلیارد رسیده، تولید صنعتی ٤٠ درصد افت داشته و به رغم تمام وعده و وعیدها، تولیدات کشاورزی چنان دچار رکود شده که واردات مواد غذایی به ١٢ درصد بالغ شده است.(٤٥) بنی صدر، بر این نکته نیز پا فشاری می کرد که اقتصاد بهبود نمی یابد مگر این که فناتیک‌ها از ترساندن متخصصین و مدیران تبعیدی بازگشته به کشورشان ، دست بردارند.

در این میان، مجاهدین، مهمترین موضوع مجادله و کشمکش بودند. بنی‌صدر تا زمان انتخابات مجلس، فاصله‌اش را با مجاهدین حفظ کرده بود، اما بعد از انتخابات احساس می‌کرد که به سمت آنها کشیده می‌شود. چهار دلیل برای کشیده شدن بنی‌صدر به سمت مجاهدین ذکر کرده اند:

١ بنی‌صدر خود را از طرف مجلس، کابینه، شورای نگهبان، شورای عالی قضایی و نیز کمیته‌ی جدید التاسیس انقلاب فرهنگی در محاصره می دید.

٢ او حمایت خمینی را از دست داده بود. بعدا فاش گردید که در اوایل اکتبر، نامه‌ای سری برای خمینی فرستاده و از او به عنوان پدر عزیزم نام برده و درخواست کرده بود که خمینی علیه "انحصار گران قدرت طلب" و "فاقد اخلاق" که اقتصاد را نابود کرده، در امور مربوط به جنگ، خرابکاری روا داشته، آزادی بیان را از بین برده‌اند و خطر آنان بیشتر از عراقی‌هاست، اقدام کند.(٤٦) نیازی به گفتن نیست که خمینی به نامه بنی‌صدر وقعی ننهاد.

٣ بنی صدر، متوجه شد که از استفاده‌ی وسائل ارتباط جمعی و برگزاری اجتماعات مردمی محروم شده است. برای نمونه روز ١٧ شهریور سالگرد جمعه‌ی سیاه، گروهی از چماقداران از میتینگ حزب جمهوری اسلامی جدا شدند و به میتینگ بنی‌صدر یورش بردند.

٤ در سال ۱۳۵۹، مجاهدین به چنان رشدی دست یافتند که در اوایل سال ۶۰ ، با برپایی تظاهرات علیه حزب جمهوری اسلامی، بیش از یکصد و پنجاه هزار نفر را به خیابان‌ها کشاندند. تهران، هرگز چنین تظاهرات گسترده ای در مخالفت با رژیم، از زمان انقلاب به خود ندیده بود. واکنش خمینی به این تظاهرات، قلمداد کردن مجاهدین به عنوان تهدید اصلی علیه اسلام بود و در همین رابطه به بنی‌صدر توصیه کرد که در انظار عموم، حساب خود را از چنین مزاحمین خطرناکی جدا سازد.(٤٧) خواسته‌ای که البته بنی‌صدر نپذیرفت.

برای بنی صدر روشن بود که دو راه بیشتر برایش باقی نمانده: یا خود را تسلیم حزب جمهوری اسلامی کند و به یك رئیس جمهور تشریفاتی بدل شود و در نهایت به پرسیب‌های دموکراتیك خود خیانت ورزد. و یا به بیان نظرات خود ادامه دهد و خطر منزوی شدن از جانب برخی متحدان عمامه به سر خود را قبول نماید و در مبارزه با کل روحانیت دستگاه دولتی، به مجاهدین بپیوندد.

درگیری اجتناب ناپذیر در بهار ۱۳۶۰ به وقوع پیوست. روز ۱۴ اسفند - سالگرد درگذشت مصدق- بنی‌صدر در اجتماع یکصد هزار نفری دانشگاه تهران، در موضوع "اسلام یعنی آزادی"، سخن گفت. چماقداران، چنان که انتظار می‌رفت، به این مراسم حمله کردند، یکصد و پنجاه نفر را مجروح و ٤ تن را کشتند. بنی‌صدر، به محافظین مراسم، که بیشتر آنها از مجاهدین بودند، دستور داد تا مهاجمین را دستگیر کرده و جیب‌های آنان را برای یافتن کارت شناسایی بازرسی کنند. در این جستجو، معلوم شد که حمله کنندگان، کارت شناسایی حزب جمهوری اسلامی را به همراه دارند. روز بعد، حزب جمهوری اسلامی، اعتصابی را در بازار ترتیب داد تا "انزجار مردم" را از بنی‌صدر نشان دهد. خامنه‌ای اعلام نمود، امپریالیست‌ها می‌خواهند لیبرال‌ها سرکار باشند تا بتوانند با آنها همان کاری را بکنند که با مصدق و آلنده کردند. دادستان کل نیز به منظور فراهم آوردن دلیل پیرامون نقض حقوق افراد از طرف بنی‌صدر که درحادثه‌ی دانشگاه دستور تفتیش و بازداشت داده بود، حکمی صادر کرد: گویی روحانیون به ناگاه نسبت به آزادی های شخصی، دلواپس و نگران شده بودند. خمینی نیز در تلویزیون گفت که دانشگاه‌ها، انقلاب را از پایه ویران می‌کنند و روشنفکرانی که بهتر است نامی از آنها نبرم، و هرگز "خطر و احتمال شهادت" را نپذیرفته‌اند، اکنون علما را به "دیکتاتور" بودن متهم می‌کنند، و این که اسلام بدون روحانیت،

مانند کشور بدون پزشک است، و قلم‌های زهر آگین بسیار خطرناک تر از چماق چوبین هستند.(۴۸) به منظور ساکت کردن بنی‌صدر، خمینی یک کمیته‌ی سه نفره- شامل نمایندگان خمینی، بنی‌صدر و مجلس- را مامور حل اختلاف و مصالحه بین رئیس جمهور و مجلس کرد و دستورداد هر دو طرف از جنگ و جدال درانظار عمومی خودداری کنند. البته این آتش بس، طیف وسیع روزنامه ها و منابری را که توسط حزب جمهوری اسلامی کنترل می‌شد، در بر نمی گرفت.

آتش بس، چندان به درازا نکشید. در ماه آوریل، بنی‌صدر در روزنامه خود انقلاب اسلامی، مقالاتی می‌نوشت، با روزنامه نگاران خارجی مصاحبه می کرد، و نیز نامه‌های سرگشاده ای منتشر می‌ساخت که در آنها "انحصار گرایان" را به شکنجه زندانیان، سانسور مطبوعات، برهم زدن تجمعات قانونی، توطئه برای ترور وی و زمینه سازی تشکیل رژیمی توتالیتر و تک حزبی متهم می‌کرد. بنی صدر هشدار می داد که استالینیست ها و فاشیست‌ها در کمین نشسته مترصد فرصت اند. "انحصارگرایان" به امام اطلاعات غلط می‌دهند و این که اگر ملت ایران، هشیاری به خرج ندهد انقلاب ایران نیز همانند انقلاب‌های دیگر به دیکتاتوری ختم خواهد شد. او تاکید می‌کرد که تمام شهروندان وظیفه دارند در مقابل گلوله و ظالم ایستادگی کنند. به طور کلی مواضع او در این عبارت جمع می‌شد: "این، جمهوری ای نیست که من به عنوان رئیس جمهورش بتوانم به آن افتخار کنم". همان‌گونه که برخی ناظران توجه داده‌اند شاید ایران اولین کشوری بود که رئیس جمهورش به سخنگوی اصلی اپوزیسیون تبدیل شده بود.

روحانیون، دست به تلافی زدند و دادستان کل انقلاب، روزنامه‌ی *انقلاب اسلامی* را به خاطر انتشار "دروغ های تحریک آمیز" تعطیل کرد، پاسداران دو تن از متحدان رئیس جمهور را به جرم جاسوسی و احتکار بازداشت کردند، مجلس، بودجه دفتر ریاست جمهوری را به طور قابل توجهی کاهش داد و بهشتی، به عنوان رئیس شورای عالی قضایی اعلام داشت بنی‌صدر تمام دارایی‌های خود را اعلام نکرده و بدین وسیله قانون اساسی را نقض نموده است. احمد خمینی و آیت‌الله خلخالی- که هر دو در آغاز از بنی‌صدر حمایت کرده بودند- اکنون او را متهم می‌کردند که به "روحانیت تهمت زده" و شخصیت‌های "خطرناکی" را دور خود جمع می‌کند. حجت الاسلام منتظری، فرزند آیت الله منتظری گفت که دفتر ریاست جمهوری به لانه‌ای برای مارکسیست ها، مائوئیست‌ها، وابستگان به جبهه‌ی ملی و مجاهدین تبدیل شده است. برخی دیگر از رهبران حزب جمهوری

اسلامی مدعی شدند که بنی‌صدر به ارتش دستور داده بین مجاهدین اسلحه پخش کنند.

کمیته‌ی حل اختلاف در موارد متعدد علیه بنی‌صدر رای داد: رئیس جمهور نمی‌تواند وزیر خارجه‌ی انتخابی نخست وزیر را رد کند، مانع مصوبات مجلس شود، و با خبرنگاران خارجی مصاحبه کند. در اکثر داوری‌ها، روحانیون منصوب خود بنی‌صدر نیز، همراه با نمایندگان خمینی و مجلس، علیه او رای دادند. روز ۲۵ ماه مه، خمینی در یك پیام تلویزیونی از تمام روحانیون خواست که از جمهوری اسلامی حمایت کنند و بار دیگر- بدون بردن نام از کسی- گفت افرادی که تصمیمات مجلس را به سخره گرفته اند، "دیکتاتور"مآبانه عمل می‌کنند، "مفسد فی الارض"اند و از "کیش شخصیت" رنج می‌برند. او تاکید نمود که موقعیت انقلاب در گرو (رهبری) روحانیون بوده و اگر "برخی روشنفکران"، رهبری روحانیت را نمی‌پذیرند بهتر است به اروپا برگردند.(۴۹)

در خرداد ماه، بحران به اوج خود رسید. در اول این ماه، بنی‌صدر خواستار رفراندم شد به این دلیل که اختلاف بین او و نمایندگان مجلس غیر قابل حل است و مردم حق دارند که بین آن دو، یکی را انتخاب کنند. در انتخابات ریاست جمهوری بنی‌صدر بیش از ۱۰ میلیون رای آورده بود در حالی که در انتخابات مجلس، حزب جمهوری اسلامی کمتر از ٤ میلیون.

روز ۱۶ خرداد، وزارت کشور، دفتر ریاست جمهوری را تعطیل کرد.

۱۸ خرداد، بنی‌صدر اعلام کرد که از زندان هراسی ندارد و ساقط کردن او از ریاست جمهوری، انقلاب دیگری را در پی خواهد داشت.

۲۰ خرداد، خمینی بنی‌صدر را از شورای عالی دفاع کنار گذاشت و به دریافت اعلام وفاداری شخصی روسای ستاد سه نیرو، نایل شد.

۲۱ خرداد، سلسله تظاهرات بزرگی هم علیه و هم به نفع بنی‌صدر درتهران، تبریز، شیراز و اصفهان برپا شد.

۲۲ خرداد، بنی‌صدر همراه رهبران مجاهدین مخفی شد و در نامه‌ای سرگشاده خطاب به ملت گفت که مانند یك مسلمان واقعی، انتخاب دیگری به جز راه امام حسین و "مقاومت" در برابر ظلم نداشته و تاکید کرد که اگر راه دیگری انتخاب می‌کرد، "خیانت به مردم" بود.(۵۰)

۲۸ خرداد، خمینی، طی یك نطق تلویزیونی هشدار داد که بر پایی تظاهرات، عملی است علیه خدا، و جمهوری اسلامی از جانب اتحاد نامقدس ناسیونالیست‌ها، کمونیست‌های کافر و منافقین مجاهدنما مورد حمله قرار گرفته است.(۵۱)

۲۹ خرداد، بنی‌صدر با حمایت کامل مجاهدین، مردان و زنان ایران را به رفتن به خیابان‌ها تشویق کرد و از آنان خواست به همان صورت که در سال ۱۳۵۷ عمل کردند، اکنون نیز دولت "منفوری" را که از هر لحاظ ظالم‌تر، بی عدالت‌تر و خونخوارتر از رژیم سابق است، سرنگون کنند.(۵۲)

روز بعد یعنی ۳۰ خرداد، تظاهرات عظیمی نه تنها تهران بلکه بیشتر مراکز استان ها را لرزاند. در تظاهرات تهران بیش از نیم میلیون نفر- مجاهدین می گفتند ۱ میلیون نفر- شرکت کردند. رژیم به سرعت وارد عمل شد تا نشان دهد مانند رژیم شاه فرو نمی‌ریزد. پاسداران با کمك چماقداران، تعمداً به میان جمعیت شلیك کرده، ۲۰۰ نفر را مجروح و ۵۰ نفر را کشتند. رفسنجانی، رئیس مجلس، اعلام کرد که با شورش گران مانند "محارب با خدا" رفتار خواهد شد.(۵۳) آیت‌الله خلخالی، جلاد سیار، اظهار داشت دادگاه ها وظیفه‌ی شرعی دارند که حداقل ۵۰ خرابکار را در روز تیرباران کنند.(۵۴) دادستان کل اعلام کرد در این وضعیت اضطراری، پاسداران، اجباری به محاکمه مجرمین نداشته و می توانند آنان را در جا اعدام کنند.(۵۵) در عصر آن روز، رئیس زندان اوین اعلام کرد که در زندان اوین ۲۳ تن از تظاهرکنندگان اعدام شده‌اند که در میان آنان دو دختر نوجوان نیز دیده می‌شد. مجاهدین، بلافاصله ۳۰ خرداد را عاشورای خود، جمعه سیاه خود، ۱۵ خرداد خود و آغاز مبارزه‌ی مسلحانه علیه خمینی نامیدند.

خیابان‌ها از تظاهر کنندگان- و نه از خون آنان- پاك می شد، اما بحران هنوز پایان نیافته بود.

روز ۳۱ خرداد، مجلس با اکثریتی بزرگ بنی‌صدر را به خاطر "عدم شایستگی"، از ریاست جمهوری برکنار کرد. برخی از حمایت کنندگان اصلی بنی‌صدر، از او کناره گرفتند و دیگران را یا دستگیر و زندانی و یا ساکت کردند و برخی نیز مخفی شدند. با این همه، اعضای نهضت آزادی در مجلس رای ممتنع داده، معتقد بودند رقبای سرکوبگر بنی‌صدر، او را به این کارهای نومید کننده وادار ساخته و سیستم تك حزبی برای ایران خطرناك است. خمینی، یك روز بعد از رای گیری مربوط به برکناری بنی‌صدر، بهشتی، رفسنجانی و رجایی را برای شورای ریاست جمهوری انتخاب نمود تا رئیس جمهور جدید تعیین شود.

بین روزهای یکم تا ششم تیرماه، دادستان کل[انقلاب] اعلام کرد که ۴۰ تن دیگر از تظاهر کنندگان و از جمله ۱۰ تن از اعضای مجاهدین و دیگر نیروهای چپ، اعدام شده‌اند.

روز هفتم تیرماه، بمب قدرتمندی، دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در تهران را منفجر ساخت. این بمب توسط افرادی کار گذاشته شده بود که هویت آنان در پرده ابهام باقی است.(۵۶) در آن انفجار، بهشتی، ٤ تن از وزرای کابینه، ۷ معاون وزیر، ۲۷ نماینده‌ی مجلس و تعداد نامشخصی از کارکنان حزب کشته شدند. بعد از چند بار ضد و نقیض گویی و بالا و پائین کردن، بالاخره تعداد رسمی افراد کشته شده را به ۷۲ تن رساندند و در همان تعداد نگاه داشتند تا خاطره‌ی شهدای کربلا را تداعی کرده باشند.(۵۷)

با انفجار این بمب، دوره‌ای از وحشت و ترور آغاز شد که در تاریخ ایران بی سابقه بود. رژیم، مجاهدین را مقصر دانست و حمله به اپوزیسیون را به طور عام و مجاهدین به طور خاص آغاز نمود. طی فقط ٦ هفته پس از انفجار، بیش از یکهزار نفر به جوخه های اعدام سپرده شدند و این تقریبا دو برابر بیشتر از مجموع سلطنت طلب‌هایی بود که بعد از انقلاب اعدام شدند. ظرف ۹ هفته بعد از بمب، دیگری که دفتر نخست وزیری را منفجر کرد و رجایی و باهنر را کشت، بیش از یك هزار و ۲۰۰ نفر به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. تا اواسط آبان، تعداد کشته شدگان به ۲۶۶۵ نفر بالغ گردید.(۵۸) دادستان کل[انقلاب]، اعلام کرد "این کشتارها نه تنها روا و مجاز، بلکه واجب است".(۵۹) اعدام شدگان، ۲۲۰۰ مجاهد، و حدود ٤۰۰ تن از اعضای حزب دموکرات کردستان، فدایی‌ها، جبهه دموکراتیك ملی و دیگر سازمان‌های چپ را شامل می‌شد. در میان آنان تعدادی از رهبران برجسته‌ی اپوزیسیون نیز دیده می شدند. از جمله منوچهر مسعودی مشاور حقوقی بنی‌صدر، خسرو قشقایی، رئیس ایل قشقائی، حاج کریم دستمالچی و اصغر زهتابچی از بازاریان سرشناسی که از سال های اواخر ۱۳۲۰ از جبهه ملی حمایت می‌کرد و در کمك به هواپیمایی که خمینی را از پاریس به تهران پرواز داد شرکت داشت. همچنین هزاران تن دیگر یا به زندان انداخته شدند و یا آنان را مجبور ساختند در تلویزیون به خطای خود اعتراف نمایند. روحانیت، کاری کرد که شاه هرگز تصور انجام آن را نداشت. بیهوده نبود که روحانیون بلافاصله، عزل بنی‌صدر و در هم کوبیدن مجاهدین را "انقلاب سوم" نامیدند.

تحکیم جمهوری

در سال‌های پس از اخراج بنی‌صدر، روحانیون تسلط خود را بر جمهوری استحکام بیشتری بخشیدند و در همان حال تسلط جمهوری بر کشور، محکم‌تر گردید. خامنه‌ای رئیس جمهور و رئیس شورای عالی دفاع شد. منتظری،

اغلب از طرف مطبوعات به عنوان جانشین خمینی نامیده می شد. روحانیون عالی رتبه نه تنها بر شورای عالی قضایی بلکه بر شورای بسیار متنفذ نگهبان و مجلس خبرگان و تشخیص مصلحت نیز تسلط یافتند. حجج اسلام و تکنوکرات‌های تحت حمایت روحانیون، مجلس و کابینه را پر کردند. ریاست مجلس در دست رفسنجانی و یک سوم کرسی‌های آن و ریاست دو سوم کمیسیون های آن در دست حجج اسلام بود. کابینه که شماری روحانی را نیز در بر می‌گرفت توسط میر حسین موسوی، اداره می‌شد که در سمت سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی، اعتماد خامنه‌ای را جلب کرده بود. بدین ترتیب، علما کنترل کامل هر سه قوه را به دست گرفتند، و موفق شدند دولتی کاملا تئوکراتیک را، شاید برای اولین بار در تاریخ، بوجود آورند.

به علاوه، رژیم آخوندی، سلسله ی دیگری از بحران‌های بزرگ داخلی و خارجی را نیز از سر گذراند. از جمله شورش های جدید قومی به ویژه از طرف کردها و بلوچ ها، کودتاهای نظامی که با دخالت هواداران بنی‌صدر، بختیار، شریعتمداری، جبهه ملی، حزب توده و البته خاندان پهلوی طراحی شده بود. همچنین تجاوز عراق را دفع کرد، به طوری که لشگریان ایران، در خرداد سال ۱۳۶۱ خرمشهر را آزاد کرده، محاصره آبادان را شکسته و جنگ را در خاک عراق ادامه می دادند. مهمتر از همه، رژیم موجی از ترور که عمدتا توسط مجاهدین سازماندهی شده بود را از سر گذراند. قربانیان این ترورها عبارت بودند از: دادستان کل[انقلاب]، رئیس پلیس، رئیس زندان اوین، استاندار گیلان، فرمانده سپاه پاسداران تبریز و ائمه جمعه‌ی شیراز، رشت، تبریز، یزد و کرمانشاه. ترور دولتی با واکنش متقابل مجاهدین پاسخ داده می‌شد و بالعکس.

روحانیون، موفقیت خود را مدیون سه عامل بودند: سازمان های انقلابی خود را به دقت جا انداخته و نهادی کردند، تمامی نهادهای دولتی را به طور سیستماتیک در اختیار گرفتند، و مهمتر از همه ارتباطات خود را با طبقه ی متوسط به‌ویژه بازاری ها حفظ نمودند.

در قانون اساسی سال ۱۳۵۸ نه تنها نهاد ولایت فقیه گنجانده شد بلکه علما را در صدر و بالاتر از قوای سه‌گانه‌ی حکومت نشاند. در سال‌های بعد از تصویب قانون اساسی، روحانیون، سلسله موسسات بزرگ، جدید و درحال گسترش را اداره کردند. نفرات سپاه پاسداران به یکصد وپنجاه هزار نفر رسید و اکنون دیگر دارای افسران مربوط به خود و لشگر زرهی (تانک) و وسائل حمل و نقل، و پادگان های آموزشی و حتی نیروی دریایی بود. "بسیج" که نیروی کمکی پاسداران محسوب می‌شود، به ۲۵۰ هزار تن بالغ

گردید و کمیته ها نیز سراسر کشور را در پوشش خود داشتند. قانونی که در سال ۱۳٦٤ از مجلس گذشت، به کمیته‌ها اختیار می‌داد که علاوه بر خرابکاران با محتکرین، سودجویان و دیگر شیادان اقتصادی نیز مبارزه کنند.(٦٠) حزب جمهوری اسلامی - تا زمان انحلال آن در سال ٦٦ تنها حزب قانونی به شمار می‌رفت. نهضت آزادی فقط اجازه داشت لنگ لنگان به حرکت ادامه دهد آن هم تا زمانی که نشریه‌ای منتشر نکند، میتینگی بر پا نسازد و جمهوری ملایان را زیر سوال نبرد. روحانیون البته به کنترل بنیادهای خیریه تازه تاسیس ادامه می‌دادند. به ویژه بنیاد جنگ‌زدگان، بنیاد مستضعفین و بنیاد شهید که با ادامه یافتن جنگ و تلفات روزافزون به سرعت در حال گسترش بود. در حقیقت ایران معاصر را می توان کشور بزرگ رفاه شهدا نامید که تشکیلات تامین اجتماعی آن، به گونه ای برنامه‌ریزی شده تا به صدها هزار خانواده‌ای که فرزندان خود را در جنگ با عراق از دست داده‌اند، کمک کند.

نیازی به گفتن نیست که روحانیون کنترل خود را بر مساجد محلی، حوزه‌های علمیه و اوقاف مربوط به آنها، طلاب علوم دینی و جوامع مدرسان آنها و کلا سازمان‌های سنتی - مذهبی، ادامه دادند. اکنون رژیم پنهان و جانبی، به اندازه ی رژیم رسمی، همه جا حضور دارد و به چشم می‌خورد. روحانیون، سلطه‌ی خود را بر سازمان های رسمی دولتی نیز مستحکم کردند. انجمن‌های اسلامی کارگاه‌ها همراه با پاسداران و کمیته‌های محلی همه جا، مدیران، کارمندان و دیگر کارکنان دولتی را به طور دقیق زیر نظر داشتند.

نظارت بر سازما که جانشین ساواک شده بود به یك حجت الاسلام سپرده شد. مسئولیت "هدایت" استانداران و فرمانداران را در محل، به ائمه جمعه که بیش از یکصد و پنجاه تن بودند واگذاشتند. کمیسرهای مذهبی به طور موثری تا اعماق اغلب هنگ‌های پیاده نظام، نفوذ کردند. کمیته‌ی رادیو و تلویزیون مرکب از منتصبین خمینی، ریاست جمهوری و رئیس مجلس، تمامی آنچه را که در وسائل ارتباط جمعی پخش می‌شد، به دقت کنترل می‌کرد. کمیته انقلاب فرهنگی، بسیاری از بخش‌های دانشگاه را به خاطر "غیر اسلامی" بودن، تعطیل و بقیه را نیز به شدت پاك سازی نمود و آزمایشات دقیقی را در پذیرش دانشجو به مرحله اجراء می‌گذاشت. در این آزمایشات، نه تنها در مورد ارتباط خود دانشجو با مسجد یا مجامع سیاسی گذشته و حال، بلکه در مورد همسر، پدر، مادر، برادر، خواهر، اقوام و حتی دوستان او نیز سئوالاتی مطرح می‌شد.(٦١) در همین حال کمیته پاك سازی،

کار دائمی خود را در وزارت خانه ها و نیروهای مسلح آغاز کرد. آیت الله موسوی اردبیلی، رئیس شورای عالی قضایی، پروسه پاک سازی در وزارت دادگستری را بدون محابا و رک و راست چنین تشریح کرد: (٦٢)

"می‌پرسم از ٢٣ نفر اعضای خانواده‌ی شما، چند نفر شهید شده اند، جواب می‌دهد هیچ کس. می‌پرسم چند نفر به جبهه رفته‌اند، می‌گوید هیچ کس. می‌پرسم به کدام مسجد می‌روی، می گوید هیچ جا. می‌پرسم آیا هیچ یک از اعضای خانواده‌ات به مسجد می‌روند، می‌گوید خیر. می‌پرسم هیچ یک از امامجمعه‌ها شما را می‌شناسی، اعتراف می کند که نه".

روحانیون، علاوه بر در اختیار گرفتن سازمان های دولتی، آنها را گسترش نیز دادند. درست در زمان وقوع انقلاب، تشکیلات بوروکراتیک مرکزی دارای ٢١ وزارت خانه، سیصد هزار کارمند رسمی و نزدیک به یک میلیون عضو بود. ٥ سال بعد از انقلاب همین تشکیلات، ٢٤ وزارتخانه هفتصد هزار کارمند رسمی و بیش از دو میلیون و هفتصد هزار کارمند و کارگر داشت. این درشرایطی بود که وزارت خانه‌های جهانگردی و فرهنگ و هنر نیز منحل شده بود.(٦٣) وزارت ارشاد- از اولین وزارت خانه های جدید- وظیفه سانسور را به عهده داشت. جهاد سازندگی، وظیفه ی بردن "اسلام حقیقی" به روستاها، و گسترش خدمات اجتماعی در میان دهقانان را انجام می داد. به کادرهای این وزارت خانه گفته شده بود که علاوه بر ساختن پل، کانال و جاده، به ساختن مسجد، مدرسه و کتاب خانه نیز احتیاج هست، چرا که اکثر قریب به اتفاق دهقانان و کشاورزان، نماز خواندن، روزه گرفتن و عبادات ساده و روزمره اسلام را نمی دانند. یکی از روحانیون می گفت: دهقانان، به قدری نسبت به اسلام نا آگاه هستند که حتی با گوسفند خود می‌خوابند".(٦٤) وزارت سپاه پاسداران اسلامی، برای این تشکیل شد که این ارتش دوم، مستقل از وزارت کشور، پلیس، ژاندارمری و ارتش، عمل کند. وزارت اطلاعات و امنیت نیز برای اداره و هماهنگی ساواما، کمیته‌ها- با بیش از یکصد و سی و پنج هزار نفر کارمند- و مراکز عظیم تفتیش و بازجویی از متهمین بوجود آمد.

همچنین وزارت خانه های قدیمی نیز گسترش پیدا کرد. برای مثال، دفتر نخست وزیری- به رغم از دست دادن ساواک، اوقاف و شبکه رادیو و تلویزیون- از ٢٤ هزار کارمند به ٢٧ هزار افزایش یافت. وضع وزارت

صنایع نیز به همین منوال بود. با این توضیح که چون صنایع سنگین متعلق به سرمایه گذاران وابسته به رژیم گذشته بود، ملی شد، و به وزارت صنایع سنگین تغییر نام داد. این صنایع از جمله کارخانه آلومینیوم، فولاد، ماشین سازی و معادن مس را شامل می‌شد. گسترش وزارت خانه ها همراه با سازمان های آخوندی مانند بنیاد مستضعفین، بین سال های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷، یعنی به مدت ۱۰ سال، باعث شد که تشکیلات دولتی، رشدی معادل ۳۰۰ درصد داشته باشد. این رشد، به نظر مسخره می آید، چرا که یکی از انتقادهای روحانیون مخالف رژیم شاه، قبل از انقلاب، عرض و طول دستگاه های دولتی بود. طنز مسئله هنگامی آشکار می گردد که آیت الله منتظری در سال ۱۳۶۳ در سخنرانی خود شکایت کرد که ۲۴ وزارت خانه، با لشگری از کارکنان و کارمندان خود، تمامی کشور را خفه کرده است.(۶۵) هزینه‌ی گسترش این تشکیلات، همانند زمان شاه، از در آمدهای نفتی کشور پرداخت می شد.

جمهوری اسلامی، به مراتب بیشتر از سلطنت پهلوی دوام خواهد آورد و این نه به خاطر داشتن تشکیلات وسیع تر بلکه به خاطر ریشه‌ی عمیق آن در طبقه متوسط سنتی است. در حقیقت بعد از حذف ملی صدر، رژیم جهت تعمیق ریشه های خود در میان بازاریان، گام‌های مهمتری برداشت. این مسئله زمانی آغاز شد که خمینی با سروصدای تبلیغاتی فراوان، یك فرمان ۸ ماده ای صادر کرد و طی آن به تمامی ارگان های دولتی و سازمان های ایجاد شده بعد از انقلاب اکیدا دستور داد که "مالکیت" خصوصی را محترم شمرده، حریم خصوصی و حیثیت مردم را مورد تجاوز قرار ندهند.(۶۶) این فرمان، از جانب سایر رهبران جمهوری اسلامی تکرار و تاکید شد: رئیس جمهور خامنه ای هشدار داد مسلمانان نبایستی سعی کنند که از "خود امام هم انقلابی تر باشند".(۶۷) آیت الله منتظری اخطار کرد "شعارهای چپ روانه" می‌تواند تمام دستاوردهای انقلاب اسلامی را از بین ببرد.(۶۸) حجت الاسلام رفسنجانی ادعا کرد اسلام بر خلاف سوسیالیزم، مالکیت خصوصی را حمایت کرده و جمهوری اسلامی "امنیت سرمایه را بهتر از تمام کشورهای دنیا تامین می کند".(۶۹) و آیت الله یوسف صانعی، دادستان کل می گفت "مالکیت خصوصی بایستی کاملا مورد احترام باشد، زیرا اسلام و مالکیت خصوصی دو مقوله جدایی ناپذیرند".(۷۰) از سال ۶۶ ، رهبران روحانی، به طور مشخص حمله‌ی خود را به سرمایه‌داری و ثروت تخفیف دادند. این در حالی بود که به طور مرتب و زمان‌بندی شده، به "امپریالیسم فرهنگی"، به ویژه زنان بی حجاب، موسیقی غربی و افکار سیاسی متجدد حمله می‌کردند.

به هر حال، این سیاست دوگانه یعنی رادیکال در برخورد با مسائل فرهنگی و محافظه کار نسبت به مسائل اقتصادی، اجتماعی، دقیقاً سیاستی در راستای تفکرات عام طبقه‌ی متوسط سنتی است.

این محافظه کاری که برخی از آن به عنوان ترمیدور ایرانی یاد کرده‌اند، در حیطه‌ی اقتدار شخصیت‌های بلند پایه دولتی، قوانین و سیاست های اجتماعی، اقتصادی و برخورد دولت، به خوبی دیده می‌شد. در همین زمینه یکی از معاونان دادستان کل، به خاطر این که "جنگ علیه محتکرین، گران فروشان و دیگر خرابکاران اقتصادی را به اندازه‌ی جنگ با عراق" با اهمیت می‌دانست، اخراج شد.(۷۱) مشابه همین تصفیه منجمله در کمیته اصناف، کمیته مرکزی و کمیته ضدگران فروشی نیز صورت گرفت. شمار نمایندگان طبقه‌ی متوسط در مجلس حتی افزایش یافت: از ۶۸ نماینده که در سال ۸۲ برای جایگزین کردن با تصفیه شدگان و پر کردن کرسی‌های خالی در انتخابات بحث‌انگیز سال ۸۱، به مجلس برده شدند، ۴۰ تن روحانی، ۱۳ تن معلم- اکثرا از خانواده‌های بازاری- ۲ تن کشاورز و یك تن از کسبه‌ی جزء بودند.(۷۲) تقریبا تمام این نمایندگان به طبقه‌ی متوسط تعلق داشتند: ۲۶ تن از خانواده‌های کشاورز، ۲۰ تن از خانواده‌های روحانی و پدر ۱۳ تن از آنها یا تاجر بودند یا کاسب و یا پیشه ور. نیازی به گفتن نیست که اکثریت قریب به اتفاق این نمایندگان از اعضای حزب جمهوری اسلامی به شمار می‌رفتند. یکی از آنها که به کابینه پیوست، اولین کاسب خرده پایی بود که در تاریخ ایران به وزارت رسید. به‌علاوه، خمینی سه تن از مشاوران آیت الله گلپایگانی- مرجع تقلید فوق العاده محافظه کاری که تمایلی به پیوستن به جنبش انقلابی علیه شاه نشان نداده بود- را به عضویت شورای قدرتمند نگهبان، منصوب کرد. برای برخی، این‌گونه انتصابات، سندی بود گواه بر این که به انقلاب خیانت شده و برای بعضی- که خمینی را نیز شامل می‌شد- نشانه‌ای بود از این که انقلاب به کسانی برگشت داده می‌شود که بایستی از اول هم در اختیار آنان می بود: یعنی محافظه کاران و طبقه ی متوسط سنتی.

روند محافظه کاری در حیطه‌ی قانون‌گذاری اجتماعی بسیار آشکار بود. گفتنی است که بیشتر قوانین رادیکال‌تر شورای انقلاب که در سال ۵۹ ، در اوج مسائل حاد سیاسی، به تصویب رسیده بود، مانند قانون کار و قانون مربوط به املاك منقول و قانون اصلاحات ارضی، به فراموشی سپرده شد. و به جایی رسید که یکی از وزرای کار اعلام کرد: قوانین کار، غیر ضروری است چرا که دستمزد و شرایط کار، بایستی توسط بازار تعیین شود و کار فرمایان به عنوان مسلمانان حقیقی بهتر می‌دانند که چگونه از کارگران خود

سرپرستی کنند. او همچنین اضافه کرد که "در قرآن هیچ مطلبی که دولت را موظف سازد برای کارگران، بازنشستگی، حداقل دستمزد، تعطیلات با حقوق، ایجاد اتحادیه، ۸ ساعت کار در روز و حق اعتصاب تدوین کند، وجود ندارد".(۷۳) ضمنا در همان زمان، شورای نگهبان، لوایح مصوب مجلس را در مورد بازرگانی خارجی، مصادره ی اموال فراریان و قانون اصلاحات ارضی، وتو کرد. شورای نگهبان این مصوبات را با این توضیح رد کرد که آنها غیر اسلامی و مغایر با اصل "احترام کامل به مالکیت خصوصی" بر مبنای قانون اساسی است.(۷۴) از سوی دیگر خمینی به مجلس توصیه کرد از تصویب قوانینی که شورای نگهبان را راضی نمی‌کند، اجتناب ورزند. به طور فشرده حرف شان این بود که اهمیت حاکمیت مردمی، کمتر از تقدس مالکیت خصوصی است.

سیاست‌های دولت نیز نشان داد که روندی محافظه کارانه دارد. بخشی از اراضی مزروعی و کارخانجاتی که در سال ۵۸ مصادره شده بود به صاحبان شان پس داده شد. وزیران کابینه به وضوح مدعی شدند- آن‌چنان که در آخرین روزهای شاه گفته می شد- مشکلات کشاورزی، نه با تقسیم مجدد اراضی مزروعی، بلکه با به زیر کشت بردن زمین‌های غیر مزروعی حل خواهد شد. مقررات منطقه بندی، ایجاد فروشگاه‌های بزرگ را در رقابت با بازار ممنوع ساخت. شورای دهقانی، با شورای کشاورزی که توسط کشاورزان زمین دار کنترل می‌شد، جایگزین گردید. انجمن های اسلامی وابسته به حزب جمهوری اسلامی، جای شوراهای کارگری را گرفتند. مدیران کارخانجات، مجاز به استخدام و اخراج شدند. کارگران روزمزد کارگاه های کوچك و مغازه های بازار از تمام حمایت های دولتی محروم شدند. وزیران مطرح می کردند که دولت نمی تواند بیش از اندازه موسسات تجاری و صنعتی متعدد را اداره کند و بایستی شماری از آنها را به بخش خصوصی واگذار نماید. سقف قیمت گزاری کشاورزی بالا برده شد و در نتیجه به کشاورزان تجاری کمك نمود. اعمال کنترل بر قیمت مواد غذایی و کرایه خانه کم رنگ شد، لذا بازار دلالی و زمین خواری رواج یافت. داشتن ارتباط با مراکز سیاسی (پارتی) موجب اخذ پروانه برای واردات مواد غذایی، کود شیمیایی، دارو و وسائل یدکی صنعتی می‌شد. بانکداری، اسلامی شد. از این رو ، پرداخت وام، نه بر اساس توانایی پرداخت وام گیرنده بلکه مطابق نیازمندی آنها تعیین می گردید. یعنی این که تمام وام ها به بازاریانی تعلق می‌گرفت که دارای ارتباطات سیاسی بودند. رژیم شاه سرمایه‌گذاری ها را به سوی بورژوازی بزرگ سرازیر می‌کرد، رژیم جدید آن را به سوی

خرده بورژوازی سوق می‌دهد. اضافه بر این، فشار مالیاتی بیشتر و بیشتر بر دوش کارگران و کارمندان بود و نه بر سود صاحبان مشاغل. به موجب یك تحقیق، کارگران و کارمندان ۷ در صد کل درآمد مالیاتی را تامین می کردند در حالی که صاحبان مشاغل آزاد با این که تعداد شان بیشتر بود، تنها ۳ درصد کل در آمد مالیاتی را می پرداختند.(۷۵) برخی از رهبران مذهبی مانند گلپایگانی اعتقاد داشتند هر گونه مالیاتی بر سود، علیه اسلام است و بایستی تجار و کسبه را از هرگونه عوارض و مالیات معاف داشت تا بتوانند خمس و زکوه خود را به مراکز روحانی که خود مایلند بپردازند.(۷۶) به نظر می‌رسید که اسلام، هم سود و هم مالکیت خصوصی را مقدس می‌شمارد.

باری، لفاظی‌های پوپولیستی سال‌های اوایل انقلاب به سرعت رنگ می‌باخت. واژه‌ی مستضعفین، به تدریج کش می‌آمد تا علاوه بر کسبه و تجار خرده پا، کشاورزان تجاری و سرمایه داران وابسته به رژیم را نیز در بر بگیرد. در سخنرانی‌های روز اول ماه مه - روز کارگر - به انقلاب جهانی، حق اعتراض و اتحاد جهانی علیه امپریالیزم، تاکید کمتری می‌شد و بیشتر بر انظباط کار، فضایل های اسلام، و شکست دادن رژیم عراق در جنگ، تاکید می شد. شعار "استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی"، به "استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی" تبدیل شده بود. حتی تم و مایه سخنرانی‌های خمینی نیز تغییر کرد. اکنون او می‌گفت: طبقه‌ی متوسط همیشه زیربنای انقلاب اسلامی بوده، اسلام، روحانیون و بازاریان تفکیك ناپذیرند، از دست دادن حمایت بازار در نهایت به معنی سرنگونی جمهوری اسلامی است و دولت بایستی به بخش خصوصی اجازه دهد تا نیروی خود را در نافع‌ترین زمینه‌های تخصصی‌شان در بازرگانی، کشاورزی و صنایع کوچك به کار اندازند.(۷۷) خمینی همچنین تاکید نمود که "خلاف این کار، مساوی است با نقض آشکار اسلام".(۷۸)

بدین ترتیب، روزهایی که خمینی فریاد می‌زد طبقات فقیر، "وارثان زمین اند، و اسلام متعلق به زاغه نشینان است"، سپری شده بود. روزی او گفته بود که "زندگی یك روز کارگر، با ارزش تر از زندگی تمام فئودال ها و سرمایه دارهاست". افشای این وجه از چهره محافظه کار پوپولیسم، نشانه‌ی فاحشی بود از پیروزی بازاریان. همانگونه که انقلاب، عمدتا انقلابی بود برخاسته از طبقه‌ی متوسط به همین صورت تحکیم آن نیز در راستای منافع طبقه‌ی متوسط بود.

جمهوری اسلامی، خود را تثبیت کرد. این البته به معنی حل مسائل و مشکلات اصلی ایران نبود. بر عکس عموم مردم به خصوص روشنفکران،

کارگران صنعتی و توده‌های روستایی فاقد زمین، همچنان از سه مشکل اساسی رنج می بردند:

اول ، ادامه‌ی بحران اقتصادی بعضا به خاطر پیامدهای انقلاب، و بعضا فرار متخصصان، ولخرجی‌های بوروکراتیک، انفجار جمعیت، تشدید احتیاج به واردات مواد غذایی، کاهش درآمد واقعی از نفت و مهمتر از همه به خاطر ادامه‌ی جنگ پر هزینه و کمر شکن با عراق که موجب تورم، کمبود، بیکاری، کاهش دستمزد، کاهش خدمات اجتماعی و توقف پیشرفت صنایع شد. به طور خلاصه، بحران اقتصادی، استاندارد و کیفیت زندگی مردم را به طور قابل توجهی تنزل داد. بین سال های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۵، درآمد یك کارمند متوسط اداری ۵۰ درصد و درآمد یك کارگر حرفه‌ای صنعتی تا ۳۰ درصد کاهش یافت.(۷۹) ثبت نام دردانشگاه‌ها، از جمله دانشکده‌های پزشکی و کشاورزی، از ۱۵٤ هزار، به ۱۰٤ هزار نفر تقلیل یافت. بیمارستان‌ها، کلینیك های پزشکی وارائه‌ی سرویس‌های پرستاری، به دلیل عدم گسترش، پاسخگوی نیازمندی‌های جنگ و ازدیاد جمعیت، نبودند. در واقع تعداد دکترها ثابت ماند، در حالی که ٦ میلیون نفر به آمار کل جمعیت افزوده شده بود. این به معنای آن بود که ایران تا سال ۱۳٦٦، از بابت نسبت دکتر به بیمار، یکی از بدترین کشورهای خاورمیانه محسوب می شد. با سرازیر شدن سیل کشاورزان فاقد زمین به سمت شهرها، مشکل مسکن حادتر شد. در ششمین سالگرد انقلاب، جمعیت تهران به ۸/۵ میلیون بالغ گردید. فاصله‌ی طبقاتی بین فقرا و طبقه‌ی متوسط سنتی، عمیقتر شد، در حالی که بین طبقه‌ی متوسط سنتی و ثروتمندان، فاصله کاهش یافت. مبارزه با بی سوادی که توسط جهاد سازندگی آغاز شده بود، شکست خورد، چرا که درصد بی‌سوادی به طور عمده نسبت به کل جمعیت هم چنان بالا ماند. این مسئله با انقلاب‌های کشورهای جهان سوم که توانسته بودند با اصلاحات رادیکال ارضی و برنامه‌های سواد آموزی، بی‌سوادی را به طور عمده کاهش دهند، تفاوت داشت. بدیهی است که بدنبال یك دهه انتظار عمومی، این میزان افت سطح زندگی، می توانست واکنش های سیاسی خطرناکی به دنبال داشته باشد. البته اگر رژیم موفق نمی‌شد که سطح توقعات مردم را کاهش دهد.

دوم ، سلطه‌ی ایدئولوژیکی مفهوم ولایت فقیه در مقابل لیبرالیزم، سوسیالیزم و حتی ناسیونالیسم، روشنفکران و اکثر طبقه‌ی کارگر صنعتی را بیگانه ساخت. برای عناصر تحصیل کرده مدرن، نظریه حق الهی حاکمیت روحانیون، همان قدر بی اعتبار و بی ارزش است که تئوری حقوق الهی سلطنت و مقدس بودن پادشاهی. تنظیم و تدوین انقلاب اسلامی بر پایه این

ایدئولوژی، دست‌پختی بود که رو در روی روشنفکران مدرن قرار می‌گرفت. در این نظام، درست مانند نظام سلطنت، تکنوکرات‌ها و روشنفکرانی که از غرور ایدئولوژیکی خود کوتاه آمده بودند، اگر پست و مقام دولتی به دست می‌آوردند، از طرف همکاران شان به خیانت به طبقه ی خود و حتی خیانت به ملت متهم می‌شدند. از این‌رو شگفت آور نیست که تمامی تحصیل کرده‌های مدرن صاحب مقامات دولتی، بدون استثناء دارای ارتباطات فامیلی با روحانیت باشند. اینها، همان قدر روشنفکران را نمایندگی می‌کردند که دارندگان عنوان دکترا در کابینه‌ی شاه.

و نهایتا ، اُفت تدریجی حمایت های عمومی، پایه‌ی مردمی رژیم را متزلزل ساخت. این اُفت بعضا به خاطر ناکامی در تامین حد اقل انتظارات اقتصادی، بعضا به خاطر سرکوب گروه های سیاسی، بعضا به خاطر کم رنگ شدن شعارهای مردمی و بعضا به خاطر خاتمه ندادن به جنگ نفرت انگیز عراق بود. اُفت حمایت از رژیم را از کاهش روز افزون شرکت مردم در انتخابات- آن هم با توجه به تاکیدات موکد خمینی در شرکت کردن مردم در انتخابات و به رغم پائین آوردن سن رای دهندگان از ۱۶ به ۱۵ سال - به روشنی می توان دید.

برای مثال، در اولین انتخابات مجلس اسلامی، بیش از ۲۷٤ هزار رای در تبریز، ۸۰ هزار رای در کرمانشاه و ۲۳ هزار رای در انزلی به صندوق‌ها ریخته شد. اما در دومین انتخابات همین مجلس که ٤ سال بعد برگزار گردید، کمتر از ٦٤ هزار رای در تبریز، ۲۰ هزار در کرمانشاه و فقط ٥ هزار رای در انزلی شمرده شد.

آری مردم، از بوجود آورندگان فعال انقلاب، به تماشاچی پاسیو و منفعل سیاست های روحانیون تبدیل شدند. انفعال و بی اعتنایی عمومی، که به احتمال زیاد با از بین رفتن کیش شخصیت خمینی افزایش خواهد یافت، رژیم را در مقابل کودتای نظامی - چه از طرف ارتش و چه از طرف سپاه در حال گسترش پاسداران- آسیب پذیرتر می سازد.

بخش دوم

مجاهدین

۳

آغـاز

بنیان گذاران مجاهدین، مسلمانان واقعی بودند. نگین ها یا مشعل های فروزانی که در زمان های تاریك می درخشند. آنها بودند که مبارزه ای قهرمانانه را آغاز کردند که در بلوغ خود، نهایتا به انقلاب اسلامی منجر گردید.

آیت الله طالقانی
(*اطلاعات*، ۲۶ مهر ۱۳۵۸)

خاستگاه ها (۱۳٤۰- ۱۳٤۲)

اصل و ریشه ی مجاهدین، بر می گردد به نهضت آزادی ایران. نهضت آزادی، حزبی بود ملی، غیر روحانی، لیبرال و مذهبی که در اوایل دهه ی ۱۳٤۰ توسط مهدی بازرگان تاسیس شد.(۱) اعضای اولیه ی نهضت آزادی، نظیر بازرگان، حامیان وفادار مصدق بودند. البته آنها احساس نگرانی می کردند که نظرات سکولار جبهه ملی مصدق، موجب دوری و بیگانگی نهادهای روحانی و توده های مردم مذهبی شود.(۲) علاوه بر این، شماری از اعضای اولیه نهضت آزادی - باز نظیر بازرگان- از خانواده های تجار ثروتمند، تحصیل کرده ی غرب، با مدارج عالی بودند.

بازرگان، در سال ۱۲۸٦ در یك خانواده ی سرشناس بازاری متولد شد. پدر او ریاست انجمن تجار آذربایجانی مقیم تهران را- پیش از آن که رضا شاه همه ی این گونه انجمن ها را از میان بردارد- بر عهده داشت. بازرگان، ابتدا در مدارس ابتدایی سنتی، سپس در یکی از اولین دبیرستان های مدرن کشور و نیز به مدت ۷ سال در فرانسه درس خواند و در همان جا مدرك مهندسی خود را دریافت نمود. او در سال ۱۳۱٤ به ایران بازگشت در حالی که سخت تحت تاثیر فرانسوی ها بود. به ویژه که وطن پرستی فرانسوی ها، اشتیاق شخصی شان برای فداکاری در ایجاد شرایط عمومی بهتر، توانایی آنان برای کار دستجمعی داوطلبانه در انجمن ها، مدارا و تحمل نظرات متفاوت و نیز پرهیزکاری و ایمان مذهبی آنان را در یك جامعه و محیط کاملا علمی از نزدیك دیده بود.(۳)

بلافاصله پس از سرنگونی رضا شاه در سال ۱۳۲۰ ، بازرگان در شکل دادن به سه سازمان، نقش اساسی داشت: اول، کانون مهندسین. این کانون منافع متخصصین فنی دانشگاه دیده را، نمایندگی می کرد. دوم، انجمن اسلامی دانشجویان. این انجمن، به منظور مقابله با گسترش مارکسیسم در دانشگاه تهران و نیز نشان دادن این که اسلام واقعی با علم، پیشرفت، اصلاحات و رفرم اجتماعی سازگار است، ایجاد شد. سوم ، حزب ایران، حزبی با برنامه ی معتدل سوسیالیستی که به صنعتی کردن، اقتصاد مستقل از غرب، و در نظر گرفتن نقش بزرگتری برای طبقه ی روشنفکر فرا می خواند. البته بازرگان از حزب ایران، به خاطر ائتلاف این حزب در سال ۱۳۲٤ با حزب توده، جدا شد. در اواخر دهه ۱۳۲۰، بازرگان رئیس دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. در ۱۳۳۰ ، زمان مصدق، به عضویت در هیات عامل سه نفره ی شرکت تازه تاسیس ملی نفت ایران انتخاب شد و در آخرین ماه های حکومت مصدق، برای وزارت فرهنگ در نظر گرفته شد؛ اما به این خاطر که به اندازه کافی سکولار نبود، پذیرفته نشد. در اواسط دهه ۱۳۳۰، بازرگان چند رساله نوشت که درباره ی سازگاری و موافقت اسلام با علم، بحث می کرد. این رساله ها، در میان دانشجویانی که از خانواده های مذهبی بودند با استقبال مواجه شد.

بازرگان در بنیان گذاری نهضت آزادی، از سوی آیت الله محمود طالقانی - روحانی مستقلی که همواره از مصدق حمایت می کرد- قویا یاری می شد. طالقانی، عالمی برجسته و قابل احترام بود. فرزند ملایی روستایی که ترجیح می داد با ساعت سازی امرار معاش کند، تا از طریق وجوه شرعی. طالقانی در خانواده یی فقیر اما سربلند پرورش یافت. وی که در سال ۱۲۹۰ چشم به جهان گشوده بود، به آن اندازه عمر کرد که دو دوره را بیاد بیاورد: دوره یی که علمای قدیمی و مسن، علنا فئودالیسم را توجیه می کردند و نیز زمانی که با حکومت رضا شاه، استبداد سلطنتی آغاز شد. طالقانی خود در اواخر دهه ی ۱۳۱۰ به خاطر این که حمل کارت شناسایی را رد کرده بود، زندانی شد. ذهن فعال و کنجکاو طالقانی، به وی اجازه می داد که در برخورد با گوناگونی های سیاسی و مفاهیم تازه و نو، تحمل و ظرفیت داشته باشد. کما این که از ایده های نو و جدید مارکسیست ها در زندان نیز تاثیر می گرفت.

سال های بعد، طالقانی با سرپرستی مسجد هدایت در مرکز تهران، سخنرانی در این مسجد، و نوشتن دو کتاب مشهور به نام های *اسلام و مالکیت* و *حکومت از نظر اسلام*، خود را به عنوان یك خطیب و واعظ

اصلاح طلب معرفی نمود. در کتاب *اسلام و مالکیت*، بحث ها، عبارت بود از این که اسلام، از مالکیت قانونی و مشروع دفاع می کند اما مخالف فئودالیسم، سرمایه داری، و نیز مخالف حرص و آز لجام گسیخته است. همچنین بحث می شد از این که اسلام واقعی، مترادف است با عدالت اجتماعی، چرا که با بی عدالتی کلاً مخالف برده و در دفاع از حقوق توده های استثمار شده نظیر کشاورزان، کارگران، صنعت گران و پیشه وران و کسبه، پیشتاز بوده است. کتاب *حکومت از نظر اسلام*، اساسا رونویسی ای بود از کار کلاسیك یك روحانی معروف طرفدار مشروطه که در سال ۱۲۸۸ نوشته شده بود. در مقدمه ی کتاب، طالقانی بر این نکته تاکید می گذاشت که بحث های نویسنده اصلی کتاب از جمله دولت منتخب مردم و حکومت قانون، هر دو مطلوب است و با آموزش های پایه یی اسلام شیعی مطابقت دارد. این نکته ی با اهمیتی است که هم طالقانی و هم نویسنده ی اصلی کتاب تاکید داشتند که علما نبایستی در موضع حاکمیت قرار بگیرند و باید که نقش سیاسی خود را در حد حمایت از عموم مردم، محدود کنند. به گفته ی بازرگان، طالقانی بر این اعتقاد بود که دو نوع از خطرناك ترین استبداد ها، استبداد سلطنتی و استبداد روحانیون است.(٤) اندیشه ی سیاسی طالقانی را می توان بدین صورت تعریف نمود: ترکیبی از ناسیونالیسم، سوسیالیسم معتدل و مشروطه خواهی به ویژه پلورالیسم سیاسی و حق آزادی بیان برای همگان، حتی برای گروه های غیر اسلامی. در تحسینی شایسته از طالقانی در مراسم ترحیم او، در شهریور ۱۳۵۸ ، بازرگان گفت که دوست قدیمی اش به طور چشم گیری در میان روحانیون معاصر، یگانه و بی مانند بود، زیرا که سخت به افکار معاصر، پلورالیسم سیاسی و اصلاحات اجتماعی توجه داشت.(٥) شگفت آور نیست که ستایش کنندگان پایدار طالقانی، نه در میان روحانیون، بلکه از روشنفکران بودند. به گفته یکی از رهبران مجاهدین، آموزش های طالقانی، بیشترین تأثیر را از جمله بر نسل جوان مسلمانان روشنفکر، بر جای نهاده است.(٦)

در بیانیه ی اعلام موجودیت نهضت آزادی که در اردیبهشت ۱۳٤۰ پایه گذاری گردید، تصریح شده بود: "ما، مسلمان، ایرانی، مشروطه خواه و مصدقی هستیم."(۷) سازمان بر "مسلمان" بودن، "ایرانی" بودن، "مشروطه خواه " بودن و "مصدقی" بودن تاکید می گذاشت. بر "مسلمان" بودن، به این خاطر که "ما جدایی مذهب از سیاست را رد می کنیم و نیز به خاطر این که اسلام شیعی، بخش جدایی ناپذیر فرهنگ مردم ماست. بر "ایرانی" بودن، به خاطر این که "ما به میراث ملی مان احترام می

گذاریم". بر "مشروطه گرا" بودن، به این خاطر که "ما خواهان آزادی سیاسی و تفکیک قوا هستیم و نیز بر "مصدقی" بودن، برای این که "ما قصد داریم ایران را از استثمار خارجی آزاد سازیم." نهضت آزادی توضیح می داد منظور از مسلمان ها، افراد معتقدی است که اسلام را نه به عنوان یك دگم مرده، بلکه چون یك آئین زنده، و مبین عدالت، برابری و رفاه عمومی می دانند. منظور از ایرانیان، نه به عنوان جمعی شوونیست نژاد پرست، بلکه میهن پرستانی که برای میراث ملی احترام قائلند. منظور از "مشروطه خواهان" کسانی هستند که به اصول دمکراسی و قانون اساسی ۱۲۸٤- ۱۲۸۸ مشروطه، صادقانه متعهدند و نیز منظور از "مصدقی"ها، طرفداران آن نوعی از دولت است که واقعا اکثریت مردم را نمایندگی می کند و فاصله ی میان دولت و جامعه مدنی را از میان بر می دارد و ایران را از سلطه خارجی رها می سازد. بیانیه همچنین می افزاید: "مصدق، یك شخصیت برجسته و عظیم مشرق زمین بود که با ملی کزن صنعت نفت، یکی از اولین ضربه ها را به امپراطوری بریتانیا وارد ساخت."

مقامات دولتی اجازه دادند نهضت آزادی به مدت دو سال فعالیت داشته باشد. احتمالا به خاطر این که آنها احساس می کردند خطر اصلی از جانب مارکسیسم است. نهضت آزادی اجازه داشت جلسه برگزار نماید، خبرنامه منتشر کند، انجمن اسلامی دانشجویان را توسعه بخشد و جلسات بحث و مباحثه گروهی نیز در مسجد هدایت طالقانی ترتیب دهد. این فعالیت های محدود، ادامه داشت تا این که به ناگهان همه چیز با شورش ۱۵ خرداد به پایان رسید. ۱۵ خرداد نقطه پایانی بود بر فعالیت گروه های مذره و میانه رو نظیر نهضت آزادی، کما این که موجب به زندان افتادن شماری از رهبران اپوزیسیون نیز گردید. بازرگان و طالقانی، به اتهام مخالفت با "سلطنت مشروطه" هر یك به ۱۰ سال زندان محکوم شدند. علاوه بر این، با اعمال خشونت بی سابقه در ۱۵ خرداد و شایعات گسترده در باره آن- که عموما با بیشترین اغراق گویی نظیر کشتار هزاران تظاهر کننده توسط نیروهای تا دندان مسلح ارتش- همراه بود، تاثیرات روانی عمده ای بر جوانان بر جای گذاشت. آن هم جوانانی که به تازگی جذب مسائل سیاسی می شدند. به بیان دیگر و اگر بخواهیم عبارت جامعه شناسانه بکار ببریم باید بگوئیم که شورش ۱۵ خرداد پیدایی یك "نسل سیاسی "جدید را موجب گردید.(۸)

فعالان سیاسی نسل قدیم، که در سایه حاکمیت استبدادی رضا شاه رشد کرده بودند، به طور جزم خواهان حکومت قانون، جدایی و تفکیك قوا و

اجرای قانون اساسی ۱۲۸۴- ۱۲۸۸ بودند. اما نسل جدید که در حمام خون شورش ۱۵ خرداد غسل تعمید داده شده بود، این خواسته ها را به عنوان آزادیخواهی بی ربط، مردود می دانست. نسل قدیم که در جریان ملی کردن صنعت نفت مشارکت داشت و خیانت روحانیون نسبت به مصدق را دیده بود، هنوز به نحوی نسبت به روحانیون، بی اعتماد بود و ترجیح می داد در تقابل با رژیم، از شعارهای ملی و سکولار به جای مذهبی استفاده کند. اما نسل جدید تحت تاثیر خمینی، به سرعت سمبل های مذهبی را اخذ کرده و در وجود هر ملای ضد رژیم، "ترقی خواهی" و "آزادی خواهی" می دید. نسل قدیم با توجه به سابقه ی مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت، استعمار انگلیس را یک خطر جدی خارجی ارزیابی می کرد، اما نسل جدید که با تجهیزات آمریکایی به رویش آتش گشوده بودند، بر این نظر بود که امپریالیسم آمریکا یک تهدید بزرگ خارجی است. نسل قدیم با اتکاء بر تجربه ی گسترده خود از جنبش های سیاسی دهه ی ۱۳۲۰ و اوایل دهه ی ۱۳۳۰ به مبارزات غیر قهر آمیز تمایل داشت نظیر تشکیل احزاب سیاسی، اتحادیه های کارگری، انجمن های صنفی، تظاهرات خیابانی و گردهمایی های مردمی. اما نسل جدید که با رویدادهای قیام ۱۵ خرداد تکان خورده بود، به طور فزاینده ای به سمت مبارزه ی قهر آمیز نظیر ایجاد هسته های زیر زمینی، شهادت قهرمانانه، تبلیغ به وسیله عمل و نیز جنگ چریکی، کشیده می شد. به طور خلاصه، نسل قدیم سکولار، رفرمیست و ضد انگلیس بود با روش های غیر خشن. نسل جدید اما، بیشتر مذهبی، رادیکال، ضد آمریکا و مهمتر از همه این که به شدت هوادار مبارزه ی مسلحانه بود. تفاوت این دو نسل با دو فاکتور دیگر نیز برجسته می شد. اول، شورش ۱۵ خرداد در فضایی از فعالیت های چریکی که در سراسر دنیا جریان داشت به وقوع پیوست. مانند ویت نام، آمریکای لاتین و مهمتر از همه الجزایر. این دوره، عصر کاسترو بود، عصر چه گوارا، چیاپ، توپامارو در آمریکای جنوبی، مجاهدین الجزایر و فدایین فلسطین. همه ی جوانان رادیکال در همه جا، متدها و شیوه های سنتی را زیر پا می گذاشتند و به جنگ پارتیزانی و مبارزه ی مسلحانه روی می آوردند. دوم، شورش ۱۵ خرداد، پس از دو دهه و در زمانی اتفاق افتاد که دانشگاه های ایران، یک رشد و گسترش بی سابقه را تجربه می کردند. این رشد و توسعه که افزایش روزافزون کمک هزینه ی تحصیل دولتی دانشجویان را در بر می گرفت، برای اولین بار، درب دانشکده ها را به روی فرزندان خانواده های طبقه ی متوسط پائین نیز گشود. دانشجویان پیشین دانشگاه، عمدتا از

خانواده های زمین دار بزرگ، کارمندان رده بالای دولت و بازرگانان ثروتمند بودند. اما اکنون، دختران و پسرانی به طور فزاینده به این دانشجویان افزوده می شدند که از خانواده ی کارمندان رده پائین دولت، بازرگانان کوچك، روحانیون رده پائین، کسبه ی بازار و پیشه وران بشمار می رفتند. به اضافه ی این نکته که تشیع، بخش جدایی ناپذیر فرهنگ زندگی بسیاری از این خانواده ها را تشکیل می داد. این تغییرات طبقاتی دانشجویی به انجام دو امر یاری رساند: رشد رادیکالیسم و اسلامی کردن فضای دانشگاه ها.

تاثیر ۱۵ خرداد را ٦ سال بعد، خبرنامه دانشجویان تبعیدی در پاریس به طور خلاصه و فشرده جمع بندی نمود. این خبرنامه پس از شرح رویدادهای ۱۵ خرداد نوشت:

> شورش ۱۵ خرداد، یکی از مهمترین رویدادهای تمام تاریخ ایران و خونین ترین رویداد تاریخ معاصر ایران است. این واقعه ما را بر آن می دارد تا به یك جمع بندی سه گانه دست یابیم: اول، این که رهبران روحانی، نقش قاطعی در مبارزه علیه شاه و علیه امپریالیسم ایفا می کنند. دوم ، نیروهای سکولار ترقی خواه بایستی همراه مذهبی ها علیه رژیم ستمکار عمل کنند، و سوم، این که مبارزه ی غیر مسلحانه- اگر چه مطلوب است و همه جانگیر- اما امکان ندارد بتواند علیه این رژیم خونخوار موفق شود. تنها راهی که این رژیم نفرت انگیز باقی گذاشته، همانا مبارزه ی مسلحانه است و بس."(۹)

شکل گیری (۱۳٤۲ - ۱۳٤٦)

شورش ۱۵ خرداد موجب گردید تا میان دو نسل در نهضت آزادی و نیز در دیگر سازمان های سیاسی، شکاف و جدایی بوجود آید. ظرف چند ماه پس از این رویداد، سه عضو جوان تر(نهضت آزادی)، یك گروه کوچك بحث و گفتگو تشکیل دادند تا درباره ی راه های نوین مبارزه علیه رژیم تحقیق کنند. آنان در نامه ای مخفیانه خطاب به رهبران نهضت آزادی، آنها را به خاطر "فاجعه"ی عدم اتخاذ مشی "موثرتر مبارزه علیه شاه"، مقصر دانستند.(۱۰) این گروه بحث و گفتگو، بعدا هسته اصلی مجاهدین را تشکیل دادند. یکی از اعضای اولیه مجاهدین بعدها شرح داد "جنایت وحشیانه ی" شاه در کشتار هزاران شهروند بی دفاع، شماری از اعضای جوان تر

نهضت آزادی- مانند همان سه تن- را برانگیخت تا برای مبارزه با شاه در جستجوی راه های تازه ای بر آیند. او گفت "دیگر تردیدی در ضرورت مبارزه ی مسلحانه نبود، بلکه سئوال این بود که چه موقع و چگونه بایستی سلاح برداشت."(۱۱) مجاهدین در مقاله ای با عنوان "مبارزه مسلحانه، یك ضرورت تاریخی" توضیح می دهند:

> شورش ۱۵ خرداد، نقطه ی عطفی در تاریخ ایران بشمار می رود. این قیام نه تنها آگاهی سیاسی توده ها را آشکار ساخت، بلکه ورشکستگی بنیادی سازمان های قدیمی را به نمایش گذاشت. سازمان هایی که تلاش می کردند در مقابل رژیم و حامیان امپریالیست آن، از طریق مبارزه ی غیر مسلحانه نظیر اعتراضات سراسری خیابانی، اعتصابات کارگری و رفرم های پارلمانی، مقاومت کنند. پس از ۱۵ خرداد مبارزین دریافتند- صرف نظر از ایدئولوژی- با دست خالی نمی توان با توپ و تانك مقابله و مبارزه کرد. بنابراین ما بایستی از خود سوال می کردیم "چه باید کرد؟ "و پاسخ ما بدون پرده و صریح این بود "مبارزه ی مسلحانه".(۱۲)

این موضوع با جزئیات بیشتری توسط مجاهدین در جزوه یی با عنوان "۱۵ خرداد، نقطه عطفی در مبارزات قهرمانانه ی مردم ایران " توضیح داده شد. جزوه، پس از تاکید بر این که تاریخ ایران، سرشار از مبارزات قهرمانانه توده هاست، بحث می کرد که قیام ۱۵ خرداد یك ویژگی مهم داشت و آن این که یك بار و برای همیشه جریانات رفرمیستی را به گور سپرد، از خمینی یك "چهره ی ملی" ساخت و موجب تکوین و ایجاد "ایدئولوژی انقلابی" مجاهدین گردید:

> این واقعیتی است که قیام ۱۵ خرداد با شکست روبرو گردید. اما این حتی بیشتر واقعی است که آن رخداد، اساس و زمینه ای شد برای آینده ی مبارزه ی انقلابی مسلحانه. شکست قیام ۱۵ خرداد و آشکار شدن ورشکستگی گروه های رفرمیست در یك طرف بود و افزایش امید سازمان های انقلابی در طرف دیگر. علاوه بر این، توده ها، از این پس خود را با افکاری نظیر این که گویا این رژیم خونخوار، توانایی رفرم خود را دارد، فریب نخواهند

داد. بنابر این، افکار رفرمیستی نهایتا به گورستان ایده های سیاسی مرده سپرده شد... بعد از این نقطه ی عطف تاریخی بود که رهبران بنیان گذار مجاهدین در سه زمینه به اندیشه و چاره جویی پرداختند: ۱) مبارزه ی ایدئولوژیکی. ۲) مبارزه ی سازمان یافته و ۳) مبارزه ی مسلحانه."(۱۳)

سال ها بعد یکی از رهبران مجاهدین خاطر نشان ساخت، اگرچه او و همکارانش از نهضت آزادی غیر انقلابی جدا شدند اما آنها همواره به نهضت آزادی به عنوان "جناح چپ تر همه ی احزاب میهن پرست" به دیده احترام می نگریستند. او همچنین پذیرفت که بازرگان را به عنوان یك "اصلاح طلب صادق ضد شاه" و "اولین ایرانی که به رابطه ی میان علم و اسلام پی برد"، تحسین می کند.(۱٤) از این روست که نهضت آزادی، استدلال می کند قیام ۱۵ خرداد- همراه با انقلاب الجزایر، کوبا و ویتنام- تاثیر ریشه ای و رادیکال بر اعضای جوان تر بر جای گذاشت و آنان را بر انگیخت تا مجاهدین را پایه گذاری کنند.(۱۵) مشابه این بحث، گاه گاه در سرمقاله های *پیام مجاهد* مطرح می گردید. *پیام مجاهد*، ارگان نهضت آزادی بود که در خارج کشور و اکثرا در تگزاس، از اردیبهشت ۱۳۵۱ تا آذر ۱۳۵۷ منتشر می شد. این نشریه از جمله در سرمقاله یی با عنوان "قیام ۱۵ خرداد" نوشت:

> قیام ۱۵ خرداد، نقطه ی تحول بزرگی در تاریخ ایران محسوب می شود. از این نظر که سرکوب مردم بی دفاع و فریاد آنان که "ما نمی توانیم با مشت های خالی با تانك ها بجنگیم"، شماری از فعالین جوان تر را به این جمع بندی رساند که تنها مبارزه ی مسلحانه، رژیم را به زانو در می آورد... جوانان فعالی که مجاهدین را پایه گذاشتند، از اعضای خود ما در نهضت آزادی بودند.(۱٦)

سه تن از بنیان گذاران مجاهدین عبارت بودند از **محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان**. هر سه تن، از دوستان نزدیك و صمیمی یکدیگر در دانشگاه تهران بودند. **حنیف نژاد** که مسئولیت ایدئولوژیکی گروه را به عهده داشت، مهندس ماشین آلات سنگین کشاورزی و فارغ التحصیل دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران بود. وی در سال ۱۳۱۷ در یك

خانواده ی تنگ دست شاغل در بازار تبریز به دنیا آمد. او که موفق شده بود بورس تحصیلی دانشکاه تهران را به دست آورد، در دانشگاه به جبهه ملی، انجمن اسلامی دانشجویان و از این طریق به نهضت آزادی پیوست. در جریان فعالیت های دانشجویی دانشگاه در سال های ۱۳٤۱- ۱۳٤۲، حنیف نژاد دستگیر شد و مدت ۷ ماه را در زندان گذراند. در طول مدت زندان حنیف نژاد، طالقانی را می دید و با او به مطالعه می پرداخت. می گویند طالقانی گفته بود "من به حنیف می آموختم که چگونه قرآن را مطالعه کند، اما او خود به حقیقت آنچه که می خواند پی می برد."(۱۷) گرچه حنیف نژاد در انجام مراسم و آئین های مذهبی، بسیار بیشتر از دو همقطار دیگرش باریك بین و دقیق بود، با این همه، بر عکس شیعیان سنتی از هیچ مرجعی تقلید نمی کرد. به این دلیل که آدمی، برای درك و فهم کلام خدا، احتیاجی به آخوند ندارد.

سعید محسن، مسئول سازماندهی گروه، مهندس راه و ساختمان بود و فارغ التحصیل دانشکده فنی دانشگاه تهران. محسن در سال ۱۳۱۸ در خانواده یی از طبقه متوسط و روحانی در زنجان به دنیا آمد. فامیل و اقوام وی در میان مقامات مذهبی محلی مشهور بودند. محسن در دبیرستان اصلی و بزرگ زنجان، توانست در اخذ بورس دولتی دانشگاه تهران موفق شود. در آنجا بود که او نیز مانند حنیف نژاد به جبهه ملی، انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت آزادی ملحق شد. او همچنین ۷ ماه را در زندان گذراند و نزد طالقانی به مطالعه می پرداخت.

علی اصغر بدیع زادگان، مسئول نظامی گروه، مهندس شیمی بود. مدرك تحصیلی خود را از دانشگاه تهران دریافت داشت. وی در ۱۳۱۹ در اصفهان و در خانواده یی از طبقه متوسط چشم به جهان گشود. بدیع زادگان، شهر زادگاهش را تا سال ۱۳۳۹ یعنی تا زمان اخذ بورس دولتی برای ورود به دانشکده فنی دانشگاه تهران، ترك نکرده بود. وی از فعالین جبهه ملی، انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت آزادی بشمار می رفت. اما مانند دوستانش در سال های ۱۳٤۱- ۱۳٤۲، سال های پر آشوب محیط دانشگاه به زندان نرفت.

حنیف نژاد، سعید محسن و بدیع زادگان، پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه در سال ۱۳٤۲، دو سال را در خدمت سربازی سپری کردند. هر سه نفر آموزش های دوره ی افسری ویژه فارغ التحصیلان دانشگاه ها در دوره سربازی را گذراندند و به درجه ستوان دومی نایل و از طرف دولت به عنوان مهندس به کارخانجات تولید اسلحه فرستاده شدند. حنیف

نژاد در کارخانه بزرگ مهمات سازی در اصفهان کار می کرد. سعید محسن و بدیع زادگان در کارخانجات بزرگ اسلحه سازی در تهران، به کار مشغول بودند. طی این سال ها، آنها نه تنها تماس ها و روابط با یکدیگر و دوستان دانشگاهی خود را حفظ نمودند بلکه روابطی نیز با سربازان وظیفه ای که دارای نظرات سیاسی مشابهی بودند برقرار ساختند. پس از بازگشت به زندگی غیر نظامی در اوایل ۱۳٤٤، هر سه نفر مشاغلی در مناطق نزدیک پایتخت به دست آوردند: حنیف نژاد، مهندس آبیاری در قزوین در نزدیکی تهران، سعید محسن، رئیس یکی از دوایر وزارت کشور در تهران، و بدیع زادگان، استادیار شیمی در دانشگاه تهران شد. پایگاه و محل اصلی تماس ها، تهران بود. حنیف نژاد، سعید محسن و بدیع زادگان در روز ۱۵ شهریور ۱۳٤٤، حدود ۲۰ تن از دوستان قابل اعتماد خود - دانشجو، و دوستان دوره سربازی- را گرد هم آورده و یك گروه مخفی و سازمان یافته تشکیل دادند. گروه که از ساختار خوبی برخوردار بود و هنوز نامی برخود نداشت، به بحث و بررسی مسائل معاصر می پرداخت. این گروه و تاریخ نخستین روز دیدار و نشست آنها، اکنون به مثابه ی آغاز پایه گذاری واقعی مجاهدین، محسوب می شود.(۱۸) بحث های گروه در نشست ها و گردهمایی های مرتب، به مدت ۳ سال ادامه یافت. نشست ها معمولا دو بار در هفته تشکیل می شد و بعضا ۷ تا ۸ ساعت به درازا می کشید. گروه، گاه به گاه برخی اعضا را به حسینیه ارشاد، محل برگزاری کنفرانس ها و سخنرانی های مذهبی می فرستاد. حسینیه ارشاد توسط بازاری های خیر و روحانیون تاوابسته به دولت، نظیر آیت الله مطهری، تأسیس گردیده و اداره می شد. گروه همچنین به عضوگیری های جدید می پرداخت و به تدریج گروه های کوچکی را در شهرهای قزوین، تبریز، اصفهان، شیراز و مشهد تشکیل داد.

محور اصلی مطالعات گروه، در هر حال بر مطالعه ی مذهب، تاریخ و تئوری انقلاب، متمرکز بود. مطالعه ی قرآن، نهج البلاغه - مجموعه بزرگی از سخنان قصار و گفته های منسوب به امام علی- و تالیفات اساسی طالقانی و بازرگان با دقت هرچه تمامتر مطالعه می شد. بخش دیگر مطالعه - که به نسبت با دقت کمتری صورت می گرفت- ادبیات انقلاب های معاصر جهان به خصوص انقلاب شوروی، چین، کوبا و الجزایر و نیز رویدادهای بزرگ و حساس تاریخ ایران و به طور اخص انقلاب مشروطه ۱۲۸٤-۱۲۸۸، قیام جنگل در گیلان ۱۲۹٦ - ۱۳۰۰ ، مبارزات

ملی کردن صنعت نفت ۱۳۳۰ - ۱۳۳۲ و همچنین انقلاب به اصطلاح سفید در ۱۳۴۲ را در بر می گرفت.

گروه همچنین به تفصیل کتب زیر را مورد مطالعه و بررسی قرار داد:

اقتصاد و پول برای همه (دو نوشته مشهور در زمینه تئوری اقتصاد، تالیف دو مارکسیست معاصر ایرانی). *کار، مزد و سرمایه*، اثر مارکس. *دولت و انقلاب و چه باید کرد؟* از لنین. *چگونه می توان یک کمونیست خوب بود؟* از لیوشائوچی (یک کتاب مشهور در زمینه ی ضوابط و اخلاقیات انقلابی، تالیف یک رهبر معروف چین). *جنگ پارتیزانی*، از چه گوارا. *دوزخیان زمین*، نوشته ی فرانتس فانون. *راهنمای کوچک چریک شهری*، تالیف کارلوس ماریگلا. *استراتژی چریک شهری*، نوشته ابراهام گیلن. *انقلاب در انقلاب*، اثر رژی دبره (این کتاب، از کتاب های ممنوعه مربوط به آمریکای لاتین بود که توسط یک محفل دانشجویی ترجمه شده بود. این محفل بعدا سازمان فدائیان را پایه گذاری کردند) و نوشته ی عمار اوزگان، با عنوان *افضل الجهاد*، (این کتاب در آن زمان، راهنمای تئوریک جبهه آزادیبخش الجزایر بود که توسط یک کمونیست سابق و ناسیونالیست کنونی به رشته تحریر درآمد. وی می نویسد: اسلام یک آئین انقلابی، سوسیالیست و دمکراتیک است و تنها راه مبارزه با امپریالیسم، توسل به مبارزه ی مسلحانه و احساسات مذهبی توده هاست). گروه، به سرعت آثار اوزگان را کتاب راهنما و دستورالعمل اصلی خود قرار داد. اگر چه گروه، اقتصاد مارکسیستی را مطالعه می کرد با این همه سعی داشت از قبول فلسفه مارکسیسم دوری گزیند. چنان که یکی از اعضای اولیه گروه، بعدها توضیح داد، گروه تعمدا از فلسفه مارکسیسم، اجتناب می کرد تا آگاهانه از تمامیت مذهب خود حفاظت نماید.

پس از سه سال مطالعه ی همه جانبه، گروه ، یک کمیته مرکزی بوجود آورد تا استراتژی انقلابی را تنظیم و تدوین نماید. و نیز یک تیم ایدئولوژی تا با دستورالعمل های تئوریکی خود، سازمان را راهنمایی کند. کمیته مرکزی، علاوه بر حنیف نژاد، سعید محسن و بدیع زادگان ، ۹ تن دیگر را نیز شامل می شد: محمود عسگری زاده، عبدالرسول مشکین فام، علی میهن دوست، احمد رضایی، ناصر صادق، علی باکری، محمد بازرگانی، بهمن بازرگانی و مسعود رجوی .

عسگری زاده، مسئول شاخه ی تبریز، فارغ التحصیل دانشکده بازرگانی تهران و حسابدار یک شرکت محلی ماشین آلات بود. وی در سال

۱۳۲۵ در یك خانواده ی فقیر در اراك متولد شد و از شهریه دولتی برای حضور در دانشگاه استفاده می کرد. عسگری زاده از معدود رهبران مجاهدین بود با پیشینه ای از طبقه پائین.

مشکین فام، متخصص اصلی گروه در مسائل روستایی، فارغ التحصیل دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران بود و دوره ی سربازی را در روستاهای کزدستان گذراند. وی در سال ۱۳۲۵ در یك خانواده بازاری در شیراز متولد شد. مشکین فام، شورش ۱۵ خرداد را دیده بود.

میهن دوست، یکی از تئوریسین های برجسته گروه، مهندس راه و ساختمان بود و در قزوین به کار اشتغال داشت. وی در سال ۱۳۲٤ در خانواده ای از طبقه متوسط در قزوین به دنیا آمد. در اوایل دهه ی ۱۳٤۰ در دانشگاه تهران (دانشکده فنی) درس می خواند و در همان جا با بنیان گذاران مجاهدین آشنا شد.

احمد رضایی، یکی دیگر از تئوریسین های عمده گروه و یکی از نادر رهبران مجاهدین بود بدون مدرك علمی دانشگاهی. وی دیپلمه و دبیر یکی از دبیرستان های تهران بود. احمد در سال ۱۳۲۵ در تهران متولد شد، در شورش ۱۵ خرداد شرکت داشت و از فعالین جبهه ملی و نهضت آزادی بود و از همان طریق با بنیان گذاران مجاهدین آشنایی پیدا کرد. پدر او یك تاجر جزء بود که فعالانه از مصدق حمایت می کرد. در سال های بعد خانواده رضایی ٤ تن از اعضای خود را - ۳ پسر و ۱ دختر - در مبارزه با رژیم پهلوی از دست داد.

ناصر صادق، مسئول شاخه ی شیراز، مهندسی مکانیك را در دانشگاه تهران(دانشکده فنی) خوانده بود. وی نه تنها شاگرد اول کلاس بلکه در ورزش ژیمناستیك نیز ممتاز بود. ناصر، فرزند یك بازاری خیاط و نوست قدیمی طالقانی، در سال ۱۳۲٤ در تهران تولد یافت و در یك خانواده به شدت مومن پرورش پیدا کرد. در جریان شورش ۱۵ خرداد، وی به زندان افتاد و در آنجا با بنیان گذاران مجاهدین ملاقات نمود. به محض فارغ التحصیل شدن از دانشگاه به عنوان مهندس در اداره برق شیراز مشغول کار شد.

علی باکری، یکی از متخصصین مواد انفجاری گروه بود. سمت استاد یاری شیمی دانشگاه تازه تاسیس صنعتی آریامهر را به عهده داشت و در سال ۱۳۲۳ در آذربایجان غربی در یك خانواده ی کاملا مرفه از طبقه ی متوسط به دنیا آمد. باکری، تحصیلات خود را ابتدا در شهر زادگاهش میاندوآب آغاز کرد، سپس در نزدیکی شهر رضائیه (ارومیه) و نهایتا در

دانشکده فنی دانشگاه تهران- جایی که با دیگر رهبران مجاهدین آشنا شد- به پایان رساند. باکری، در تظاهرات خیابانی ۱۵ خرداد شرکت داشت.

بهمن بازرگانی، یکی از تئوریسین های گروه، مهندس راه و ساختمان و فارغ التحصیل دانشکده فنی بود. او در سال ۱۳۲٤ در رضائیه تولد یافت، با باکری در یك دبیرستان درس خواند و سپس توسط خانواده اش به دانشگاه فرستاده شد. پدر بهمن بازرگانی در رضائیه یك تاجر شدیدا مذهبی، ثروتمند و مرفه بود.

محمد بازرگانی، برادر جوان تر بهمن که با او یك سال تفاوت سن داشت، فارغ التحصیل دانشکده بازرگانی دانشگاه تهران و حسابدار بود. هر دو برادر توسط باکری و از طریق انجمن اسلامی دانشجویان با دیگر رهبران مجاهدین آشنا شدند.

و نهایتا مسعود رجوی که بعداز انقلاب اسلامی از رهبران بالای مجاهدین شد، دانشجوی علوم سیاسی دانشکده حقوق دانشگاه تهران و جوان ترین عضو کمیته مرکزی مجاهدین محسوب می شد. وی در سال ۱۳۲٦ در شهر کوچك طبس در مرکز خراسان متولد شد. پدر وی با تحصیلات سنتی در مشهد دفتر اسناد رسمی داشت. مسعود رجوی پیش از رفتن به دانشگاه تهران، در طبس و مشهد درس خوانده بود. وی در دانشگاه تهران با حنیف نژاد آشنا شد.

تیم ایدئولوژی که در اولین سال های (پایه گذاری مجاهدین) نقشی به اهمیت کمیته مرکزی ایفا کرد، ۱۰ نفر را شامل می شد و یك گروه منسجم را تشکیل می داد. این تیم از جمله ٦ عضو کمیته مرکزی را در بر می گرفت: حنیف نژاد، سعید محسن، عسگری زاده، میهن دوست، بهمن بازرگانی و رجوی. رضا رضایی، حسین روحانی و تراب حق شناس نیز عضو این تیم بودند.

رضا رضایی، برادر جوانتر احمد رضایی، دانشجوی دندانپزشکی دانشگاه تهران، در سال ۱۳۲۷ در تهران چشم به جهان گشود. او به هنگام شورش ۱۵ خرداد، دانش آموز دبیرستان بود. بنا به نوشته بیانیه ای از مجاهدین، رضا رضایی، روزی شاهد "یك درگیری حماسی و قهرمانانه ی مردم بدون سلاح، با نیروهای مسلح و نیرومند رژیم بود و از همان روز کینه ی سوزانی از شاه و حامیان امپریالیست او به دل گرفت."(۱۹)

حسین روحانی یکی از مسن ترین رهبران مجاهدین، در سال ۱۳۱۹ در مشهد به دنیا آمد. او فرزند یك روحانی بود و پیش از فرستادنش به تهران برای تحصیل در رشته ی مهندسی کشاورزی، به شدت مذهبی

تربیت شده بود. روحانی، همزمان با حنیف نژاد در دانشکده کشاورزی، از فعالین انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت آزادی بشمار می رفت.

تراب حق شناس، دوست نزدیک حسین روحانی، پیشینه ای سخت مشابه داشت. او در سال ۱۳۲۱ در شهر کوچک جهرم در فارس متولد شد. پدر او کشاورزی بود با تحصیلات مذهبی، عمویش واعظ مسجد بود و بعدها به نمایندگی خمینی در محل منصوب گردید. حق شناس، قبل از اتمام دبیرستان در جهرم برای خواندن زبان عربی و الهیات، به قم رفت، او یکی از تنها رهبران مجاهدین بود که تحصیلات علوم دینی داشت. پس از ۳ سال درس خواندن در قم، برای آموزش زبان های مدرن، به خصوص زبان انگلیسی به دانشسرای عالی تهران رفت. در سال های بعد، هم روحانی و هم حق شناس هر دو مارکسیست شدند و در گرم کردن و دامن زدن به بحث های ایدئولوژیکی مجاهدین، نقش مهمی داشتند.

اکثر رهبران اولیه مجاهدین جوان بودند و تحصیل کرده ی دانشگاه به ویژه دانشکده های مهندسی داخل ایران. آنها فرزندان خانواده هایی بودند از طبقه ی متوسط بازاری، شهرستانی، سنتی با عقاید مذهبی. ۱۵ تن از اعضای کمیته مرکزی و تیم ایدئولوژی همگی بین سال های ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۷ متولد شده بودند و بیشترین شان بین ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۵. شماری از آنان به همین دلیل در زمان وقوع شورش ۱۵ خرداد، در سال های پایانی نوجوانی بوده و به هنگام شکل گیری اولین گروه بحث و گفتگوها، در آغاز ۲۰ سالگی بودند. بجز دو تن از ۱۵ تن، همگی تحصیل کرده ی دانشگاه بشمار می رفتند: ٦ تن فارغ التحصیل دانشکده فنی، ۳ تن فارغ التحصیل دانشکده کشاورزی و ۲ تن فارغ التحصیل دانشکده بازرگانی. ۹ تن از آنها مهندس بودند. ۱۳ تن در دانشگاه تهران درس خواندند. تقریبا همگی از خانواده های طبقه ی متوسط پائین، محسوب می شدند. ۱۲ تن، از خانواده های روحانی و یا بازاری های مذهبی می آمدند. همگی بجز ۳ تن، زاده شهرستان بودند. ٤ تن در آذربایجان، یك تن در زنجان، و ۷ تن عمدتا در نواحی فارس زبان مناطق فلات مرکزی ایران. علاوه بر این، ۳ نفری که متولد پایتخت بودند، همگی از خانواده های قویا مومن بازاری بودند. یادآوری زمینه های اجتماعی، به توضیح پیرامون ایدئولوژی مجاهدین کمك خواهد کرد.

ایدئولوژی

تیم ایدئولوژی، سلسله جزواتی را با این نیت آماده ساخت که پایه و اساس مباحثات بیشتر و نیز ترجمان اشتیاق آنان برای یک نظریه سیستماتیک جهانی باشد. این جزوات عبارتند بودند از: *تکامل و شناخت*، دو اثر فلسفی، عمدتا کار حنیف نژاد، *اقتصاد به زبان ساده*، یک ترجمه آزاد از کتاب های *کار، مزد و سرمایه*، اثر مارکس که با مسئولیت عسگری زاده انجام شده بود، *مطالعات مارکسیستی*، خلاصه ای از مفاهیم عمومی ماتریالیستی از تاریخ و جامعه که با مسئولیت سعید محسن تنظیم گردید، چگونه *قرآن بیاموزیم*، در دو جلد و در معرفی اسلام، *راه انبیاء راه بشر* و از همه مهمتر *سیمای یک مسلمان* یا آنچه که بعدا به *نهضت حسینی* مشهور شد. کتاب *نهضت حسینی*، که بیشتر زیر نظر رجوی و احمد رضایی نوشته شد، شاید اولین کتاب فارسی باشد که تشیع اولیه را به عنوان یک جنبش اعتراضی علیه استثمار و علیه یک نظام ستمگر معرفی می کند. این آثار، تماما به صورت دست نویس در اواخر دهه ی ۱۳۴۰ با زیراکس تکثیر می شد. اما تا بعد از ۱۳۵۱ چاپ نشد. مجموعه ی همه ی این ها، عصاره ی اصلی ایدئولوژی مجاهدین را تشکیل می دهند.

این ایدئولوژی را به خوبی می توان ترکیبی از اسلام و مارکسیسم توصیف نمود. چنان که سال ها بعد حسین روحالی و تراب حق شناس اظهار داشتند "هدف اصلی سازمان ما، آمیختن و ترکیب ارزش های مذهبی اسلام با اندیشه علمی مارکسیسم بود... ما متقاعد شده بودیم که اسلام واقعی با تئوری های تکامل اجتماعی، جبر تاریخی و مبارزه ی طبقاتی سازگار و مطابق است."(۲۰) همچنین در جزوه ای که در آستانه ی انقلاب اسلامی منتشر شد، مجاهدین اعلام کردند "ما به فلسفه مارکسیسم، "نه "می گوئیم به خصوص به انکار وجود خدا، اما به اندیشه ی اجتماعی مارکسیسم "آری" می گوییم، به خصوص به تجزیه و تحلیل آن در زمینه فئودالیسم، کاپیتالیسم و امپریالیسم".(۲۱) در جزوه ای که بلافاصله پس از انقلاب چاپ و منتشر شد مشابه همین بحث با شرح بیشتری آمده است. بحث با این فرضیه آغاز می شود که مارکسیسم یک ایدئولوژی پیچیده حاوی عناصر و اجزای علمی و فلسفی است. جزوه تصریح می کند که سازمان مجاهدین در آغاز شکل گیری خود عناصر بسیاری از مقولات علمی مارکسیسم را - البته با یک روش غیر دگماتیک- پذیرفت، اما اکثر مسائل فلسفی آن را رد کرد: مسائلی مبنی بر عدم پذیرش روح و زندگی پس از مرگ، و این که همه ی مذاهب را به عنوان افیون توده ها می دید.

جزوه به روشنی این جمع بندی را ارائه می دهد که مارکسیسم علمی با اسلام واقعی مطابقت داشته و الهام بخش بسیاری از روشنفکران ایران و جنبش های کارگری و ترقی خواه در سایر نقاط جهان بوده است.(۲۲)

در جزوات اصلی مجاهدین، بحث می شد که خداوند نه تنها جهان را آفریده- چنان که همه ی مذاهب یکتا پرست معتقدند- بلکه قانون تکامل تاریخی را نیز به حرکت انداخته است. تکامل تاریخی در روند خود مالکیت خصوصی و اختلاف طبقاتی را بوجود آورد و اجتماع یگانه و متساوی بشر اولیه را با ایجاد طبقات، به جامعه ای طبقاتی و نابرابر مبدل ساخت. جدایی و اختلاف طبقاتی، دولت های ستمکار و ایدئولوژی های تصنعی به همراه آورد و نیز تضاد بنیادی میان مالکین و کارگران، و میان "شیوه تولید" و "مناسبات تولیدی" را موجب گردید. این تضادهای بنیادی، یك دینامیسم تاریخی تولید می کرد که بر اساس آن، تغییرات کمّی، ضرورتا به دگرگونی های کیفی می انجامید. این دینامیزم تاریخی، سیستم های غیر مترقی و میرای اجتماعی، مانند برده داری، فئودالیسم و کاپیتالیسم، را نابود می کرد و نهایتا عدالت و برابری اجتماعی را بر اساس این وعده قرآن که "توده های مستضعف وارث زمین خواهند شد"، بوجود خواهد آورد. مجاهدین، این قانون تکامل را "جبر تاریخی" می نامیدند و عقیده داشتند که این قانون همراه مفهوم عمومی مبارزه ی طبقاتی، بخش جدایی ناپذیر آئین اسلام محسوب می گردد. چنان که حنیف نژاد در آخرین وصیت خود تاکید نمود "جدا کردن مبارزه ی طبقاتی از اسلام، خیانت به اسلام خواهد بود."(۲۳)

علاوه بر تشریع و مقرر ساختن قانون جبر تاریخ - به گفته مجاهدین - خدا، در فواصل معینی پیامبران را فرستاد تا توده ها را در جریان مبارزه، برای دست یابی به هدف نهایی شان یاری نمایند. از اینرو محمد- فرستاده خدا- آمده است که نه تنها آئین نویی برقرار سازد بلکه آمده است تا یك امت جدید، یك جامعه پویا، دینامیك، در حال جنبش دائمی به سوی ترقی خواهی، عدالت اجتماعی و نهایتا تکامل یافته و بدون نقص، بوجود آورد. پیامی که محمد مبلّغ آن بود نیز تنها یك مذهب توحیدی نبود بلکه ایجاد یك نظام توحیدی، (جامعه بی طبقه) عاری از فقر، فساد، جنگ، بی عدالتی، نابرابری و عاری از ستم و بیداد را مد نظر داشت. مجاهدین تاکید می کردند که پیامبر، فرستاده شده تا نوع بشر را از همه ی اشکال ستم و بیداد مانند استثمار طبقاتی، سرکوب سیاسی و باورهای دروغین و غیر واقعی، رها سازد.(۲٤)

مجاهدین همچنین معتقد بودند که جانشینان بحق پیامبر یعنی امام علی، امام حسین و شمار دیگری از نخستین رهبران شیعه، مخالفت شان با خلفای سنی، به این خاطر نبود که آنان را رقیب خود می پنداشتند و نیز به خاطر موشکافی و سخت گیری در زمینه ی الهیات نبود، بلکه به این خاطر بود که خلفا، به هدف واقعی امت و نظام توحیدی خیانت کردند. این بحث با جزئیات بیشتر در اثری از مجاهدین با عنوان *نهضت حسینی* آمده است. این کتاب با استفاده از منابع و آثار گوناگون- طالقانی، اوزگان، ماکسیم رودنسون (شرق شناس مارکسیست فرانسوی) و حمید عنایت (استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران که به تفصیل در زمینه سوسیالیسم عرب نگاشته)- تهیه شده تا ساختار طبقه ی فئودال عربستان قدیم را تشریح کند و توضیح دهد که چگونه برخی از یاران پیامبر "تجار حریص و آزمندی" بودند که خود را مسلمان قلمداد می کردند.(۲۵) در ادامه ی این بحث آمده است که چگونه پس از مرگ پیامبر، بنی امیه، به خصوص عثمان، معاویه و یزید، قدرت را غصب کرده و با "زمین داران ستمکار" و "تجار فاسد" هم پیمان شدند. و در پروسه همین تحولات نیز قشری از روحانیون چاپلوس و متملق بوجود آوردند و پیام "دینامیك" و پویای اسلام را با عاریت گرفتن مفاهیم منجمد و "ایستای" فلسفه یونان، کم رنگ ساختند.

کتاب با این بحث ادامه پیدا می کند که این خیانت به اسلام و نیز همزمانی آن با بی عدالتی اجتماعی، نارضایتی عمومی را تشدید کرد و یاران واقعی پیامبر را بر آن داشت تا صدای اعتراض خود را بلند کنند. برای مثال ابوذر، روابط مالی عثمان را قویا محکوم کرد و خود جهت یك زندگی ساده، راه صحرا در پیش گرفت. همچنین فرزندان امام علی در گام نخست تلاش کردند با ایجاد سرمشق، جامعه را به مسیر درست سوق دهند و به ساده زیستی هدایت نمایند. اما زمانی که بحران طبقاتی در قالب یك قیام مردمی علیه خلافت معاویه و پسرش یزید منفجر گردید، خاندان علی به این نتیجه رسیدند که وظیفه مقدس آنان است که سلاح بردارند و رهبری قیام را به عهده بگیرند، حتی وقتی به خوبی متوجه شدند که قیام، شانسی برای پیروزی نخواهد داشت. بدین ترتیب امام حسین و ۷۲ تن از یاران و همراهان او در دشت کربلا، به شهادت رسیدند. این واقعه در سال ۶۸۰ میلادی، ماه محرم سال ۶۱ هجری و ۲۸ سال پس از وفات پیامبر روی داد. آری ، حسین و ۷۲ تن از یاران او حیات و زندگی شان را فدا کردند، نه در راستای تلاشی برای کسب قدرت (چنان که شماری از غیر مسلمانان اظهار می دارند) و نه به این دلیل که با خدعه خلفا به دام افتادند (چنان که

برخی از عناصر سنتی گمان می کنند) و نه به این خاطر که راهی را پیموده باشند که پیشاپیش از جانب خدا مقرر شده (چنانکه برخی تئوریسین های قدرگرا و فاتالیست شیعه تئوریزه کرده اند)، بلکه همه به این خاطر بود که "وجدان اجتماعی شان"، الهام بخش مبارزه علیه ستمکار در حمایت از ستمزده شد، اگر چه امید به پیروزی، کم و اندك بوده باشد.

در کتاب *نهضت حسینی* با تاکید، چنین نتیجه گیری می شود که پیام جاودانی کربلا، محرّم و ۷۳ شهید این واقعه، این بود که انسان ها، بر عکس حیوانات، این وظیفه ی مقدس را به دوش دارند که با ستم و بنداد بجنگند، این که فداکاری و شهادت از ضروریات نیل به عدالت و شرط آزادی است. آنان که برای زنده ماندن، تسلیم بی عدالتی و ظلم شدند، مرده اند و آنان که جان خود را در نبرد با بی عدالتی تقدیم کردند، زندگی و حیات جاوید یافتند. کتاب، خاطر نشان می کند "شهدای شیعه، قویا با چه گوارا مشابهت داشتند، آنها شهادت را به مثابه یك وظیفه ی انقلابی پذیرا شدند و مبارزه ی مسلحانه را علیه طبقات ستمگر به مثابه یك التزام اجتماعی مورد توجه قرار دادند."

مجاهدین در یك بازنگری به تاریخ صدر اسلام، یك متد قویا نوین و غیر ارتودوکس را در زمینه تفسیر، پایه گذاشتند- متدی که حتی برخی، آن را عمیقا بدعت گذار و ارتدادی نامیدند- در این باره در جلد اول کتاب *چگونه قرآن بیاموزیم* آمده است:

> راه و شیوه ی سازمان ما در زمینه ی تفسیر، به ویژه تفسیر قرآن و نهج البلاغه، کیفا با تفسیر سنت گرایان، متفاوت است. ما یك شیوه ی علمی و واقع گرایانه ابداع کردیم که ما را قادر می سازد جوهر و اصل حقیقی این کتب و متون را درك و اخذ نمائیم. برای ما این کتاب ها، متون منجمد و ساکن و یا فرامین دگم و غیر قابل تغییر محسوب نمی شدند، بلکه بیشتر راهنما و الهام بخش تغییرات دینامیکی و پویا و عمل انقلابی بودند. متاسفانه سنتی ها، با این متون برخوردی خشك و متحجر داشته و در غافل نگهداشتن مردم، حتی حقایق مربوط به علم و تکنولوژی را نیز پنهان می ساختند. در نتیجه، روشنفکران مترقی با ذهنیت علمی را، رد می کردند. این سنت گرایان، اسلام را به علوان یك ایدئولوژی محافظه کار برای تحمیق مردم تفسیر می کردند. در حقیقت سنتی ها با اسلام دقیقا همان کاری

را می کردند که لنین، رویزیونیست ها را در *دولت و انقلاب* متهم می ساخت که با مارکس می کنند. یعنی دگرگون ساختن ایده های رادیکال مارکس، به نظراتی پیش پا افتاده، تقدس کردن مارکس و در همان حال، خنثی ساختن جوهر واقعی پیام انقلابی او.(۲۶)

کتاب چگونه قرآن بیاموزیم می افزاید که راه درست مطالعه متون اسلامی، رعایت و به کار گیری این رهنمودهاست: اول ، قرار دادن و نشاندن متون در جایگاه تاریخی خود به ویژه در مفاهیم اقتصادی- اجتماعی آن. دوم ، فراگیری مشتاقانه از تجارب جنبش های انقلابی در دیگر نقاط جهان. سوم، در نظر داشتن این که متون اسلامی تنها تفسیر کننده جهان نیست، بلکه این تفسیر در خدمت تغییر جهان و استقرار نظام توحیدی است. نظامی که به گفته ی مجاهدین با جامعه ی عاری از طبقات تعریف می شود.(۲۷)

جلد دوم کتاب *چگونه قرآن بیاموزیم* این متد "علمی- رئالیستی" را به کار می گیرد تا نظام برده داری، نهادی که اغلب در متون اولیه اسلام به آن اشاره شده را توضیح دهد. کتاب بحث می کند که نظام برده داری را به عنوان پدیده ای همیشگی و ازلی منطبق با همه ی جوامع، نباید تصور نمود. بلکه بیشتر نهادی "ظالمانه" است که در عربستان اولیه وجود داشته و به شکرانه ی "ضرورتی دیالکتیکی"، مقدر گشته که طی تحولات انسانی برطرف گردد.(۲۸) در همین جلد از کتاب، تلویحا اشاره شده که در مواردی مانند تعدد زوجات، عدم تساوی زنان و دیگر رسوم منسوخ شده در متون اسلامی نیز همین تحلیل و همین استدلال را می توان ارائه داد. کتاب، با این تاکید به پایان می رسد که "جوهر حقیقی قرآن" عبارت است از برابری و تساوی مطلق: تساوی میان ارباب و برده، میان مرد و زن و میان سفید و سیاه.

مجاهدین نه تنها متون مقدس را به طور موثر با شیوه یی مدرن باز تفسیر می نمودند، بلکه همچنین معانی رادیکال تازه ای در اصطلاحات اسلامی و شیعی قدیمی، تزریق می کردند. از جمله در آثار آنان، تعریف و معنی امت، از یك جامعه مومن و معتقد، به جامعه ای پویا و دینامیك، در حال جنبش و حرکت دیالکتیکی و رو به کمال تغییر کرد. تعریف و معنی توحید، از اعتقاد به یگانگی خدا، به مکتب مساوات بشری تبدیل شد. معنی جهاد، از جنگ مذهبی به مبارزه ی آزادی بخش تغییر کرد. تعریف شهید، از شهادت مذهبی، به قهرمان انقلابی تبدیل شد. معنی مجاهد، از

جنگجوی مقدس، به مبارز راه آزادی تغییر یافت. معنی تفسیر، از مطالعه ی حوزوی متون مقدس، به پروسه ی کشف مندرجات انقلابی همان متون تبدیل شد. تعریف اجتهاد، از عمل سنتی استفاده از عقل جهت وضع قوانین ویژه- عملی که در انحصار روحانیون طراز اول بود- به عمل رادیکال اخذ و استخراج دروس انقلابی از همان احکام تبدیل گشت. تعریف مومن، از معتقدین زاهد و پرهیز کار، به مبارزان واقعی برای عدالت اجتماعی تغییر داده شد. معنی کافر، از بی اعتقاد، به بی تفاوت و بی مسئولیت در قبال درد و رنج دیگران مبدل گشت. تعریف امام ، از رهبر مذهبی برداشته شد و به رهبر پر جاذبه و کاریسماتیک اختصاص پیدا کرد. معنی بت پرست، از پرستیدن بت ها وخدایان دروغین، به پرستش مالکیت خصوصی منتقل گشت. و مهمتر از همه ی اینها، تعریف مستضعفین بود که از مردم ضعیف و تسلیم شده، به توده های تحت ستم و مظلوم تغییر یافت. (این اصطلاح را مجاهدین، مدت ها پیش از خمینی و روحانیون عامه گرا به کار گرفته بودند).

علاوه بر این، مجاهدین به نمادها، شعائر، مراسم و آئین های شیعه، ابعاد تازه ای بخشیدند. به اعتقاد مجاهدین، محرم و عاشورا، فقط سالگرد یك مراسم مذهبی در گرامیداشت مصائب امام حسین نیست، بلکه بیشتر فرصت تجدید عهدی است برای مبارزه با همه ی اشکال ستم و بیدادگری. بر همین روال است داستان فاطمه همسر علی، و زینب دختر آنها که فقط سمبل صبر و بردباری، وظیفه شناسی و فداکاری همسری و فرزندی نبوده اند، بلکه زنان شایان تقلیدی هستند که خواهان مبارزه علیه بی عدالتی و ستمکاری بودند. و نهایتا جامعه ی امام زمان، که تنها به معنای بازگشت امام غایب نباید باشد بلکه ترجیحا به استقرار یك نظام تکامل یافته ی عاری از طبقات، عاری از نقصان و احتیاج، بدون جنگ، بدون بی عدالتی، بدون ستم و فساد، و بدور از بیگانگی، دلالت دارد.

از این رو، نباید در شگفت شد که این گونه دستکاری در الهیات شیعه، به راحتی مورد پذیرش دستگاه روحانیت قرار نگیرد. مجاهدین به خود جرات داده بودند به طور ضمنی مطرح کنند که علمای سنتی، اسلام را به غلط تفسیر کرده و با طبقه ی حاکم همکاری می کنند. مجاهدین قرآن را بیشتر به عنوان یك سند تاریخی در نظر می گرفتند تا کلام خداوند و یك حقیقت جاویدان. آنها با جسارت، تئوری ماتریالیسم تاریخی را پذیرفتند، از لنین نقل قول آوردند و اصطلاحات شناخته شده مارکس را به عاریت گرفتند. مجاهدین تلویحا اعلام داشتند که نهادها و رسوم کهنه مانند مالکیت

خصوصی، نابرابری جنسی و بردگی، پدیده های موقتی و گذرا می باشند که نهایتا با توسعه جامعه انسانی نابود و مضمحل خواهند شد. از این بدتر این که مجاهدین این جسارت را یافتند که مانند پروتستان های قرن شانزدهم اروپا که با کشیش ها درگیر شدند و یا مانند اخباری ها که در قرن هفدهم در ایران با شیعه های اصولی درگیر شدند، مطرح سازند که روحانیون، نه حق دارند که تفسیر متون مقدس را به خود اختصاص دهند و نه حق دارند که از پیروان خود توقع اطاعت کورکورانه داشته باشند. به نوشته ی *چگونه قرآن بیاموزیم*:

> پس از همه ی این ها، هر کس که بخواهد و تلاش کند، حق دارد که قرآن را بخواند و درك کند. ما البته اعتقاد نداریم که قرآن کتاب پیچیده و پوشیده ای است که فقط اندك افراد برگزیده می توانند آن را بفهمند. ما قطعا اعتقاد نداریم که بقیه انسان ها - به جز اندك افراد برگزیده- بایستی در تاریکی و گمراهی در انتظار بمانند تا روحانیون، قرآن را برای آن ها باز بخوانند."(۲۹)

و

> عمل اجتهاد، یا وضع قوانین بر اساس منابع مذهبی، منوط است به توانایی اخذ مفاهیم تغییرات اجتماعی و دینامیسم قرآنی. جوهر حقیقی اجتهاد عبارت است از پذیرش این که نوع بشر به وسیله پیشتازان آگاه خود هدایت و رهبری می شود و به طور دائمی جامعه را تغییر خواهد داد. متاسفانه عمل اجتهاد از زمان شهادت امامان شیعه به طور کامل و همه جانبه صورت نگرفته. علمای شیعه در تئوری و نظر، برخلاف سنی ها، باب اجتهاد را مفتوح می دانند اما در عمل، دقیقا مانند سنی ها در اخذ جوهر واقعی دینامیسم قرآن، ناتوان بوده و شکست خورده اند.(۳۰)

بذرهای رویارویی بعدی بین خمینی و مجاهدین را باید در همین مفاهیم ضد آخوندی نوشته های اولیه ی آنها جستجو کرد.

هدف اصلی نوشته ها و آثار اولیه مجاهدین، البته روحانیت و رفتار روحانیون نبود بلکه امپریالیسم و سرمایه داری را مد نظر داشت. به گفته مجاهدین، امپریالیسم، به خصوص امپریالیسم آمریکا، ایران را به انقیاد کشیده بود تا منابع طبیعی ایران و به ویژه نفت را به یغما ببرد و ایران را به انبار کالاهای بنجل و اضافی مانند گندم، ماشین آلات و تولیدات مصرفی

مبدل سازد. همزمان سرمایه داری - به رهبری خاندان پهلوی، بورژوازی کمپرادور و زمین داران سابق تبدیل شده به سرمایه گذار- موفق شده بود فئودالیسم را ریشه کن کند، کشور را به سیستم اقتصاد جهانی بکشاند و بر سراسر جامعه از طریق نهادهای بزرگ سرکوب نظیر ارتش، بوروکراسی و پلیس مخفی، سلطه پیدا کند.

در نفی و محکومیت امپریالیسم و سرمایه داری، مجاهدین ادعانامه ای علیه پنجاه سال حکومت پهلوی صادر کردند که یک سلسله اتهامات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را شامل می شد.

اتهامات سیاسی عبارت بود از کسب قدرت در سال ۱۳۰۰ از طریق کودتا به هزینه ی بریتانیا، حفظ قدرت در سال ۱۳۳۲ با کودتا به دست سیا، و با راه انداختن حمام خون در قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و نیز حذف فیزیکی قهرمانان ملی ایران مانند کوچک خان، مدرس و خیابانی. این اتهامات همچنین موارد زیر را در بر می گرفت: پایمال کردن قانون اساسی، اعطای امتیاز ویژه ی مصونیت (حق کاپیتولاسیون) برای مستشاران نظامی آمریکا، سرکوب و ارعاب مردم با حاکم کردن ساواک و دادگاه های نظامی، و نیز اتحاد با غرب، اسرائیل و دیگر رژیم های مرتجع مانند آفریقای جنوبی و ویتنام علیه کشورهای جهان سوم، ملت های عرب، مردم آفریقا و جنبش آزادی بخش ویتنام.

اتهامات اقتصادی نیز از این قرار بود: زیاده روی و فساد لجام گسیخته ی دربار، تقویت و فربه ساختن گروه کوچکی ازنخبه گان با هزینه کردن و بخشش از کیسه ی توده های فقیر و بلازده، فروختن کشور به شرکت ها و کمپانی های غربی و در پی آن، انهدام و نابودی کشاورزان مستقل، تجار خرده پا، تولیدکنندگان و کارخانجات کوچک.

اتهامات اجتماعی متمرکز شده بود بر روی درماندگی رژیم از حل مشکلات وحشتناکی نظیر فقر، بیسوادی، بی خانمانی، ناکافی بودن امکانات بهداشت و درمان، و نیز افزایش هر چه بیشتر فاصله میان فقرا و ثروتمندان.

و نهایتا اتهامات فرهنگی این موارد را در بر می گرفت: سوء استفاده از اسلام و تلاش برای تخریب ارزش های عمومی تشیع از طریق توسعه سراسری و سیستماتیک مصرف گرایی، فردگرایی های خودخواهانه، امپریالیسم فرهنگی، سلطنت خواهی، نژاد پرستی - به ویژه نژاد به اصطلاح آریایی- و بیماری غرب زدگی. کما این که در کتابی به زبان انگلیسی و با عنوان *شعرها در جنگل امپریالیسم* که بعدها چاپ و منتشر

شد این مسئله، باز بحث می شود که "در اکثر مشکلات ایران معاصر، رد پای امپریالیسم و کاپیتالیسم به چشم می خورد."(۳۱)

مجاهدین در مباحث بیشتری تاکید می کردند اگرچه رژیم پهلوی با غالب طبقات به ویژه طبقه ی کارگر، دهقانان و بورژوازی ملی در یك رابطه ی خصمانه و آشتی ناپذیر بود، اما با توسل به تروریسم به عنوان بخش جدایی ناپذیر سیاست های دولت، توانست در قدرت باقی بماند. این رژیم با کاربرد ترس و ارعاب، عموم را به انفعال، بی حرکتی و تسلیم وادار می ساخت: ترس از انتقام کشی های اقتصادی و از دست دادن شغل افراد، ترس از مداخله خارجی نظیر کودتای ۱۳۳۲ و نیز ترس گسترده از دستگیری های خود کامه، شکنجه و در صورت لزوم، کشتار و قتل عام مردم، مانند خرداد ۱۳۴۲.

برای شکستن طلسم این ترس گسترده، مجاهدین سه پیشنهاد داشتند: مبارزه مسلحانه، مبارزه مسلحانه بیشتر و باز هم مبارزه مسلحانه. چنین مبارزه ای، به رژیم و به حامیان خارجی آن نشان می داد که قادر مطلق نیستند. چنین مبارزه ای بایستی سنت شیعی شهادت، مقاومت و انقلاب را زنده نگه می داشت. به همه ی جهتیان نشان می داد که مسلمانان، همچنان که مارکسیست ها، حاضرند در راه مبارزه با سرمایه داری و امپریالیسم مشتاقانه از جان خود درگذرند. بایستی برای سایر گروه ها اثبات می شد که سازمان بر این اعتقاد خود صادق است. مگر نه این که شهادت، آخرین نشانه ی برجسته صداقت است؟ علاوه بر این، هر اقدام حماسی، الهام بخش دیگران می شد که سلاح بردارند و زمانی که عده ای کافی سلاح برداشتند، آنگاه تمامیت رژیم در دریای اعتراض توده ها غرق خواهد شد. بدین ترتیب بود که مبارزه ی مسلحانه به یك عنصر قطعی در ایدئولوژی مجاهدین تبدیل گشت. رضا رضایی کمی پیش از مرگ، طی نامه ای برای پدر ومادرش نوشت:

> ما با الهام از رسم و آئین انقلابی گری، سلاح برداشتیم. اقدامی که به طور محتوم و اجتناب ناپذیر رژیم را نابود خواهد ساخت. حتی اگر تا دندان، با تسلیحات گران قیمت مدرن، شکنجه گاه ها، و دستگاه تبلیغاتی مسلح باشد. این عمل ما چنان است که می تواند بر همه ی انواع موانع غلبه یابد. موانعی مانند شکنجه، تحت فشار قرار دادن خانواده ها و یا اعدام. کما این که هم اکنون مزدوران ساواك از خود می پرسند "چه چیز این جوانان را از

شکستن در زیر شکنجه نگاه می دارد؟"... نمومه های قهرمانی و شجاعت، فداکاری و فدا شدن و شهادت امروز ما ، آزادی فردای همه ی مردم را تضمین خواهد نمود.(۳۲)

در همین زمینه مهدی رضایی برادر جوان تر رضا در جریان محاکمه خود در دادگاه گفت:

هیچ انگیزه و کشش وسوسه کننده ی اجتماعی مانند شغل مهم، درآمد کلان، اتومبیل شیك و یا پرستیژ اجتماعی نمی تواند ما را از پرداختن به مبارزه ی مسلحانه باز دارد. نگرانی ما، خودمان و یا خانواده های مان نیست - اگرچه دلواپس این عزیزان هم هستیم- بلکه ما نگران تمام مردمیم. وقتی یکی از هموطنان ما، خواه در تهران، بلوچستان و یا شیراز از فقر، گرسنگی و ستم رنج می برد، ما احساس می کنیم در رنجیم... و به همین دلیل است که راه مبارزه ی مسلحانه را برگزیدیم. تنها همین راه است که می تواند ما را به ایده آل های مان برساند. ایده آل هایی مانند جامعه بدون طبقات، آزاد، مولد و بارآور."(۳۳)

همین مسئله با دقت بیشتری در دادگاه یکی دیگر از مجاهدین مطرح گردید. وی پس از تاکید بر این که "همه ی روزها عاشورا ست و همه ی سرزمین ها کربلا" گفت: " تاریخ یك درس روشن به سازمان ما آموخت و آن این که تنها راه دست یافتن به آزادی، مبارزه ی مسلحانه است."(۳٤) او توضیح داد که جمع بندی سازمان در این مورد تنها براساس نمونه و عمل امام حسین نبود بلکه همچنین از تاریخ دیگر کشورها و سایر ملل نیز متاثر بود، مانند الجزایر، چین، ویت نام، کوبا و نیز قهرمانان پیشین ایران به ویژه کوچك خان که در جریان مبارزه در جنگل کشته شد، مصدق، که پس از کوتاهی در مسلح کردن مردم، از قدرت ساقط گشت و البته قیام خرداد ۱۳٤۲ که مردم با دست خالی و بدون سلاح به خیابان ها آمدند و مانند بره، قتل عام شدند.

بنا بر این، ایدئولوژی مجاهدین ترکیبی بود از عناصر اسلامی، شهادت طلبی های شیعی، تئوری های کلاسیك مارکسیسم در زمینه ی جنگ طبقاتی، جبر تاریخی، مفاهیم عمومی مارکسیستی جدید، مبارزه ی مسلحانه، جنگ پارتیزانی و حماسه آفرینی ها و شجاعت انقلابی.

مجاهدین، از بازرگان، طالقانی و عمار اوزگان این نظریه را اخذ کردند که اسلام نه تنها با عقل، علم و مدرنیته سازگاری دارد بلکه مذهب اصلی جهان است که از برابری و مساوات انسان ها، عدالت اجتماعی و آزادی ملت ها، قویا و صمیمانه دفاع می کند. مجاهدین از مارکس، آگاهی های اقتصادی، تاریخی و اجتماعی، به خصوص مفهوم جنگ طبقاتی را فراگرفتند. از لنین، تفسیر اقتصادی امپریالیسم و تحقیر انقلابی همه ی اشکال رفرمیسم را کسب کردند. از چه گوارا و رژی دبره، مباحثات معاصر در باره ی وابستگی کشورهای جهان سوم، و بحث و جدل های چپ نو علیه احزاب قدیمی کمونیست و به ویژه علیه تفکراتی قدیمی مبنی بر ترجیح سازمان دهی نسبت به مبارزه آنی، علیه برتری اتحادیه های کارگری نسبت به گروه های چریکی، علیه رجحان کارگران صنعتی نسبت به روشنفکران رادیکال، علیه برتری اتحاد تاکتیکی نسبت به سازش ناپذیری و نیز علیه نظریه ی برتری مبارزه سیاسی نسبت به مبارزه مسلحانه را آموختند. و نهایتا مجاهدین، از مارینگلا و گیلن (آنارشیست اسپانیائی مقیم آمریکای جنوبی) تفسیر مدرن استراتژی باکونین در زمینه ی برپایی انقلاب را فرا گرفتند. به موجب این استراتژی، یك گروه کوچك اما خوب سازمان یافته، قویا مسلح و انقلابی که علنا و با جسارت، مقاومت رسمی را مورد تهاجم مسلحانه قرار دهد، عملیات قهرمانانه اش، الهام بخش دیگران می شود تا مطالبات اجتماعی را پیگیری کنند و سر انجام نیز تمامیت دولت را متلاشی و نابود خواهند کرد. بدین ترتیب بود که نظریه ی آنارشیست روسی قرن نوزدهم مبنی بر "تبلیغ به وسیله عمل"، وارد ایران گردید و به طور اجتناب ناپذیری مفهوم قهرمانی و حماسی شهادت شیعی را تقویت نمود.

با وجودی که مجاهدین آگاهانه هم از مارکسیسم مدرن و هم از مارکسیسم کلاسیك تاثیر می گرفتند، اما آنها مارکسیست بودن خود حتی سوسیالیست بودن خود را شدیدا رد می کردند. سه ملاحظه، عامل این رد و انکار بود:

اول، مجاهدین عمیقا باور داشتند که انسان دارای یك بعد روحی- یك جان، یك زندگی پس از مرگ و نیز ذات و نهادی خدا جوست- چنین ادراك و احساسی با فلسفه ی مارکسیسم وفق ندارد. چنان که سازمان از همان روزهای اول بحث می کرد که سخت مشتاق آموزه های جامعه شناسی مارکسیستی است، اما به طور قاطع فلسفه مارکسیسم را رد می کند. مجاهدین، جبر تاریخی را می پذیرفتند اما جبر اقتصادی را، نه. به مبارزه

طبقاتی اعتقاد داشتند به انکار خدا، نه. دیالکتیک را قبول داشتند اما متافیزیک الحادی را، نه. هیچ زمینه ای و هیچ مبنایی مطلقا برای ابراز شك در خلوص این اظهارات مذهبی وجود ندارد، هرچند که برخی از منتقدان چنین می کنند. این بی صداقتی محض خواهد بود که ناظرین - صرف نظر از دژخیمان- شك و شبه ای را مطرح سازند. چرا که قربانیان، استوار و ثابت قدم در دفاع از ایمان اسلامی خویش اعدام شدند.

دوم، بسیاری از مجاهدین، از خانواده های بازاری بودند. خانواده هایی که تشیع، بخش مهمی از فرهنگ آنان را تشکیل می داد و مارکسیسم از دهه ۱۳۲۰ از نظر آنها به عنوان یك تهدید اصلی ایدئولوژیکی برای اسلام محسوب می شد. لذا هر گونه حمایت از مارکسیسم به معنی گسستن همه ی پیوندهای خانوادگی و پیشینه ی اجتماعی آنان بود. این مسئله همچنین آنان را از کل جامعه ی بازاری از جمله کسبه فقیر، شاگردهای جوان بازار واروحانیون سطح پائین بیگانه می ساخت. از اینرو، مجاهدین به رغم رادیکالیسم سیاسی شان تمایل نداشتند که خود را از خانواده های شان و اصل و ریشه ی فرهنگی شان جدا سازند.

سوم، مجاهدین معتقد بودند که از نظر مردم ایران و جامعه ی بازاری، مارکسیسم مترادف است با انکار ماده گرایانه ی خدا، و انکار ماده گرایانه ی خدا، مترادف است با حرص و آز، منفعت طلبی، فساد، بی بند و باری، نداشتن اخلاق، لذت جویی، بت پرستی و خلاصه و در یك کلام فساد و انحطاط اخلاقی. به نوشته ی یکی از جزوات مجاهدین، رد مذهب در جامعه یی که توده های مردم، مذهبی هستند و مذهب نیز ضد امپریالیست و انقلابی است، به معنی رد کردن دین این مردم و نادیده گرفتن انقلابی بودن و احساسات ضد امپریالیستی آنهاست.(۳۵) مجاهدین همچنین احساس می کردند که مردم کوچه و خیابان به طور کلی مارکسیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم و دیگر ایسم ها را واردات از غرب می دانند و این ایسم های مشخص را کلا ناشی از بیماری عمومی غرب زدگی می دانستند. کما این که رجوی سال ها بعد تصدیق کرد که سازمان از پذیرفتن عنوان سوسیالیست به این خاطر سر باز زد که استفاده از چنین عناوین و اصطلاحاتی برای افکار عمومی، تداعی کننده ی انکار وجود خدا، ماده گرایی و غرب زدگی بود.(۳۶)

دقیقا به همین دلایل، رژیم شاه سخت علاقه داشت که برچسب مارکسیست اسلامی و مارکسیست های مسلمان را به مجاهدین بچسباند. مجاهدین نیز با این توطئه و عنوان سازی رژیم مقابله می کردند. یکی از

رهبران مجاهدین در جریان دادگاه خود اعلام نمود: "این رژیم ادعا می کند که ما عناصری التقاطی، بی سواد و گمراه هستیم که اسلام را با مارکسیسم آمیخته ایم. این رژیم که مدعی است برای خلوص و پاکیزگی اسلام نگران است، فقط در صدد است که به ما برچسب بزند و میان اپوزیسیون بذر جدایی بپاشد."(۳۷) یکی دیگر از رهبران مجاهدین استدلال می کرد که "ما و مارکسیست های انقلابی دارای یک هدف هستیم: نابود کردن رژیم، و تمام علت مارك زدن و متهم کردن ما از سوی رژیم همین است."(۳۸) شرح این موضوع در جزوه ای با عنوان *پاسخ به اتهامات اخیر رژیم* با جزئیات بیشتری آمده است:

> شاه، از اسلام انقلابی هراس دارد و به همین دلیل دائما جیغ می کشد که مسلمان ها نمی توانند انقلابی باشند. در ذهن او یك مرد، یا مسلمان است یا انقلابی، و نمی تواند هم مسلمان باشد و هم انقلابی. اما در دنیای واقعی دقیقا عکس این وجود دارد. واقعیت این است: یك مرد یا انقلابی است یا مسلمان واقعی نیست... رژیم سخت تلاش می کند تا به نحوی مارکسیست ها و مسلمان ها را از یکدیگر جدا کند. از نظر ما تنها یك دشمن اصلی وجود دارد: امپریالیسم و دست نشاندگان و همکاران منطقه یی آن. گلوله های ساواك، شکنجه گران ساواك و دژخیمان ساواك تفاوتی میان مسلمان ها و مارکسیست ها قائل نیستند. لذا در شرایط کنونی میان انقلابیون مسلمان و انقلابیون مارکسیست، اتحاد اورگانیك هست. چرا؟ جواب روشن است: اسلام و مارکسیسم البته یکسان نیستند اما با این وجود اسلام به مارکسیسم قطعا نزدیك تر از رژیم پهلوی است. اسلام و مارکسیسم درس های مشابهی می آموزند، برای این که هر دو علیه بی عدالتی می جنگند. اسلام و مارکسیسم دارای پیام واحدی هستند. شهادت، مبارزه و فداکاری، الهام بخش آنهاست. چه کسی به اسلام نزدیك تر است: ویتنامی ها که با آمریکای امپریالیسم می جنگند یا شاه که با صهیونیسم و امپریالیسم همکاری و همدستی دارد؟(۳۹)

سیمای اصلی ایدئولوژیکی مجاهدین به روشنی در آرم رسمی سازمان، نمایان است. این آرم، اول بار در سال ۱۳۵۱ نشر بیرونی یافت. در قسمت

پائین این آرم با خط درشت فارسی نوشته شده "سازمان مجاهدین خلق ایران" و بر روی این نوشته، تاریخ ۱۳۴۴، سال بنیان گذاری سازمان حک گردیده. در بالاترین جایگاه آرم، به خط عربی آیه ی بمنیار معروفی از قرآن قرار دارد: "فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما" بدین معنی "که خداوند، جهاد کنندگان را بر جهادگریزان، به پاداشی عظیم برتری داده است". دست برافراشته ای که تفنگی را مشت کرده در کانون آرم، مبارزه ی مسلحانه را سمبلیزه می کند. داس و سندان، به نشانه ی نمایندگی و حمایت از دهقانان و طبقه کارگر، در طرحی از نقشه ی ایران که حاکی از احساسات ناسیونالیستی سازمان است دیده می شود. شاخه ی زیتون، ترجمان آرزویی برای صلح احتمالی جهانی، و دو مدار و یک نصف النهار درون آن، چشم انداز جهانی و بین المللی سازمان را به نمایش می گذارد. دایره ی بزرگی نیز گرداگرد آرم را می پوشاند. آرم سازمان به طور ثابت به رنگ سرخ چاپ می شد، رنگی که هم با رادیکالیسم بین المللی و هم با تشیع، تطبیق داشت. رنگ سرخ، رنگ پرچمی بود که در نقطه یی که امام حسین در نبرد کربلا بزیر افتاد، به زمین زده شد.

آثار اولیه ی مجاهدین، نخستین تلاش برای ارتقا یك تفسیر رادیکال و سیستماتیك از اسلام شیعی در ایران را به نمایش می گذارد. به رغم این تلاش و ایفای چنین نقشی، جهانیان، تبیین رادیکالیسم شیعی را، نه از مجاهدین ، بلکه از علی شریعتی و آثار او می شناسند. آثاری چنان گسترده که شریعتی را به عنوان ایدئولوگ اصلی انقلاب ایران، در تاریخ به ثبت رساند.

مجاهدین به دلایل متعددی تحت الشعاع شریعتی قرار گرفتند. مجاهدین یك سازمان زیر زمینی بودند که خود را تا سال ۱۳۵۱ به صورت مخفی نگاه داشتند. از اینرو نمی توانستند خطر چاپ و توزیع آثار خود را بپذیرند. کما این که آثار اولیه مجاهدین هنوز به سختی به دست می آید. اما شریعتی به عنوان یکی از اعضا و سخنرانان حسینه مشهور ارشاد از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۱ می توانست به طور منظم دروسی را ارائه دهد. دروسی که وسیعا هم به صورت کتاب و جزوه و هم به صورت کاست انتشار می یافت و به گردش در می آمد. کتب و جزوات دروس شریعتی بعدا نیز به صورت مجموعه ی آثار به فروش می رسید .

عموما فرض شده است که بنیان گذاران مجاهدین مرید و شاگرد شریعتی بودند. اما در حقیقت آنها به نظرات خود جدای از شریعتی و به طور مستقل، چندین سال قبل از این که با او در حسینیه ارشاد آشنا شوند، شکل داده بودند. خود شریعتی نیز هیچگاه مدعی نشد که بنیان گذاران مجاهدین، شاگرد و مرید او بوده اند. اما بلافاصله پس از آن که آنها اعدام شدند، شریعتی در برابر "اسلام حنیف" تعظیم نمود و شهادت آنان را به عنوان بالاترین طریقه ی مسلمانی مورد ستایش و تمجید قرار داد. وی حتی تلویحا خود را نسبت به مجاهدین در موضع زینب نشاند.(زینب، خواهر امام حسین بود که کلامی بلیغ و فصیح داشت. او در واقعه ی کربلا زنده ماند تا ایمان و عقیده ی حقیقی و راستین را زنده نگاه دارد).(۴۰)

امتیازی که شریعتی داشت این بود که رهبران مجاهدین در آغاز دهه ۱۳۵۰ آگاهانه تصمیم گرفتند، اسلام رادیکال را نه از طریق آثار خود- که ممنوع نیز بود- بلکه بیشتر از طریق آثار شریعتی انتشار بدهند. آثاری که نسبت به نوشتجات خود مجاهدین فقط در نکات کوچکی تفاوت داشت. (این نکات کوچك و ظریف که فقط درون سازمان در مورد آنها بحث می شد، در پایان قسمت بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت) در نتیجه ایدئولوژی مجاهدین در داخل و خارج ایران، اساسا از طریق آثار شریعتی پخش و گسترده شد.

٤

علی شریعتی

شریعتی، مکتب جدیدی بوجود آورد. او بود که جوانان ایرانی را به سوی جذبش انقلابی سوق داد.

آیت الله طالقانی
(*اطلاعات*، ۲۶ تیر ۱۳۵۹)

آثار و نوشته های شریعتی، برای انقلاب، حیاتی بود. در حالی که نوشته های امام، برای جلب نسل جوان چندان مناسب نبود.

آیت الله بهشتی
(*مجاهد*، شماره ۱٦٤، ۱۳٦۲)

زندگی شریعتی (۱۳۱۲ - ۱۳۵٦)

علی شریعتی، در سال ۱۳۲۲ در خراسان چشم به جهان گشود. مادر او از خانواده ای خرده مالك بود در نواحی سبزوار. پدرش از سلسه ی بلندی از روحانیون فاضلی بود که به گفته ی خود شریعتی، در مقابل "وسوسه ی" ترک روستای شان، مزینان، که مسجد آن را خود ساخته بودند و نیز "جاذبه ی" رفتن به تهران یا نجف، "مقاومت" نمود.(۱) شریعتی، دوران کودکی را چندی در مزینان، چندی در سبزوار و چندی در مشهد گذراند. در مشهد به دبیرستان و سپس به دانشسرای مقدماتی رفت.

شریعتی، سال های اولیه ی زندگی را قویا تحت تاثیر فکری پدرش، محمد تقی شریعتی، که یك روحانی کاملا غیر سنتی بود، سپری ساخت. محمد تقی شریعتی که عمامه را رها کرده بود، ترجیح می داد فقط به عنوان یك استاد ساده شناخته شود و درآمد خود را از طریق آموزش های مذهبی و تدریس دروس دینی در دبیرستان های محل، تامین نماید. محمد تقی شریعتی در سال های میانی دهه ۱۳۲۰، یك انتشارات کوچك به نام

"مرکز تبلیغات اسلام حقیقی" بوجود آورد. در همین سال ها، شاخه ی مطلی "نهضت خداپرستان سوسیالیست" را تأسیس نمود که عمری کوتاه داشت. در اوایل دهه ی ۱۳۲۰ با علاقه مندی بسیار از مصدق و جبهه ملی، حمایت می کرد. در سراسر سال های دهه ی ۱۳۲۰ و دهه ی ۱۳۳۰ جلسات بحث های منظم گروهی در منزل خود بر پا می داشت. در این گردهمآیی ها، او و دوستانش از جمله در باره ی اندیشمندان مدرن، نظیر سوسیالیست های عرب و نیز تاریخ دان مشهور ایرانی، احمد کسروی به مطالعه می پرداختند. احمد کسروی که خشم و عصبانیت روحانیون شیعه را برانگیخته بود، سرانجام نیز توسط مذهبیون متعصب ترور شد. روحانیون بیشتر سنتی در مشهد، شایعه می ساختند که محمد تقی شریعتی، سنی است، وهابی است و یا شاید بابی باشد. شریعتی جوان بعدها شرح داد که پدرش "اولین معلم" اوست. و جلسات مباحثه اش و نیز کتابخانه ی او را گنجینه ای ارزشمند توصیف می نمود.(۲)

شریعتی، در زمان تحصیل در دانشسرای مقدماتی مشهد، در حمایت از مصدق در تظاهرات شرکت می کرد و همانند دیگر اعضای شرکت کننده در جلسات مباحثه منزل پدرش، معتقد بود که روحانیت در سال ۱۳۳۲ به اهداف ملی، خیانت ورزیده است. شریعتی، در سال ۱۳۳۲ با دریافت دیپلم، فارغ التحصیل شد و در یک مدرسه کوچک در اطراف مشهد به تدریس مشغول گشت. در ایام فراغت نزد پدرش، به فراگیری زبان عربی پرداخت و کتابی به نام *ابوذر: خداپرست سوسیالیست* نوشته ی رمان نویس معاصر مصری، عبدالحمید جودت را به صورت آزاد ترجمه نمود. این کتاب، سرگذشت یکی از یاران پیامبر بود که از خلفای اولیه اسلام به خاطر داشتن زندگی تجملی انتقاد می کرد و خود نیز به قصد یک زندگی ساده به بیابان رفت. کتاب مذکور مدعی بود که ابوذر، اولین سوسیالیست جهان بوده است. ترجمه ی شریعتی از کتاب ابوذر در سال ۱۳۳۵ به عنوان اولین کتاب از تألیفات او که بعدها نوشته شد، در مشهد منتشر گردید. سال ها بعد محمد تقی شریعتی اعلام کرد تلاش پسرش از لحظه ی کشف سرگذشت ابوذر تا پایان زندگی، این بود که نسبت به پرنسیب های ابوذر وفادار بماند.(۳) طرفداران شریعتی نیز سعی کرده اند او را به عنوان ابوذر زمان خود، مورد ستایش قرار دهند.(٤)

در سال ۱۳۳۵، شریعتی برای آموزش زبان های مدرن به ویژه فرانسه و عربی، وارد دانشکده ادبیات مشهد گردید و سه سال بعد فارغ التحصیل شد. همراه پدرش و دیگر اعضای جلسات مباحثه، به خاطر تلاش

برای تجدید فعالیت جبهه ملی، به زندان افتاد و مدت ۸ ماه را در زندان گذراند. در خلال همین سال ها، با خواهر یکی از رهبران معروف دانشجویان حزب توده که در تظاهرات دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۲ کشته شده بود، ازدواج کرد.[دانشجوی مزبور شریعت رضوی بود که در روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲ شهید شد و بنا بر تحقیقی که انجام شده، عضو هیچ حزبی نبود. (مترجم)] شریعتی، در کتاب نیز به نام های *خویش* و *نیایش* از فرانسه به فارسی ترجمه کرد. *خویش*، نوشته الکسیس کارل، برنده ی جایزه نوبل است که در زمینه کاوش های درمانی، سعی داشت نوعی از مسیحیت اومانیستی را در تقابل با ماتریالیسم مارکسیستی قرار دهد. به درستی آشکار نیست که آیا شریعتی می دانست که کارل، قبل از این که به مسیحیت بپیوندند با رژیم پتن همکاری داشته یا نه ؟ [ژنرال پتن، بخشی از فرانسه را در جنگ جهانی دوم تسلیم آلمان نازی کرد و با آنها همکاری نیز داشت. به همین علت از نظر مردم فرانسه خائن شناخته شد. (مترجم)]

شریعتی در سال ۱۳۳۸ با به دست آوردن بورس دولتی، برای تحصیل در رشته فیلولوژی (زبان شناسی تاریخی) به دانشگاه سوربون پاریس وارد شد. وی در پاریس و در اوج انقلاب الجزایر به کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، و نیز به شاخه ی تبعیدی جبهه ملی در اروپا و نهضت آزادی تازه تاسیس شده، پیوست. شریعتی به انتشار دو گاهنامه ضد رژیم یاری می داد. نخست *نامه ی پاریس* که به صورت فصلنامه از طرف کنفدراسیون دانشجویان ایرانی منتشر می شد و دوم *ایران آزاد* ارگان جبهه ملی در اروپا. وی به طور منظم در هر دو نشریه با نام مستعار شمع، مطلب می نوشت("ش"، اختصاری بود برای شریعتی، " م "، اختصاری از مزینان و "ع "، اختصاری برای علی) .

شریعتی در برپا ساختن تظاهرات و اعتراضات متعددی در حمایت از کشورهای جهان سوم در پاریس شرکت داشت. در یکی از همین تظاهرات که در اعتراض به ترور لومومبا (رئیس جمهور کنگو) برگزار شد از ناحیه ی سر زخمی گردید و به مدت سه روز در بیمارستان بستری شد. برای *المجاهد* ارگان رسمی"اف ال ان" (جبهه آزادی بخش ملی الجزایر) مقاله می فرستاد. *شعر چیست؟* اثر ژان پل سارتر و جنگ چریکی چه گوارا را ترجمه نمود و بر روی *دوزخیان زمین* ، اثر فانون و *پنج سال جنگ الجزایر*، شروع به کار کرد. شریعتی همچنین ترجمه یکی از آثار عمار اوزگان تحت عنوان *افضل الجهاد* را شروع کرد و او را به عنوان یك مسلمان مارکسیست بزرگ، ستود.(۵) البته پیش از آن که این لقب، از

طرف ساواک به مجاهدین و خود شریعتی داده شود. قطعا در این سال ها، عبارت مسلمان مارکسیست، یا مارکسیست اسلامی، نمی توانست برای شریعتی عبارتی موهن تلقی شود.

شریعتی، طی مدتی که در پاریس بود نسبت به شرق شناسی غربی، جامعه شناسی فرانسوی و الهیات رادیکال کاتولیک (به ویژه آثار مندیان "الهیات آزادی بخش") علاقه ای وافر پیدا نمود. به طوری که هلوز نیز بسیاری از ایرانیان تصور می کنند که او در فرانسه جامعه شناسی خواند و نه فیلولوژی (زبان شناسی تاریخی). شریعتی در کلاس های درس دو تن از شرق شناسان مشهور و متخصصین تصوف اسلامی لوئی ماسینیون و هانری کربن شرکت می کرد. وی سال ها بعد نوشت که ماسینیون بیشترین و مهمترین تأثیر را بر او داشته است.(٦) شریعتی دو کتاب از کارهای ماسینیون به نام های حلاج- سرگذشت صوفی قرون وسطی که به علت عقاید نامتعارفش اعدام شد- و *سلمان پاک* را ترجمه کرد. او برای دومی در میان تمام ترجمه هایش، بیشترین ارزش را قائل شد، چرا که سلمان، اولین مسلمان، اولین شیعه و اولین ایرانی بود که به خاطر علی جنگید.(٧)

شریعتی، همچنین در دروس و سخنرانی های ریموند آرون، روژه گارودی (روشنفکر کمونیست فرانسوی که آغازگر گفتمان بین مارکسیسم و مسیحیت بود)، ژرژ پولیتزر (فیلسوف مارکسیست ارتودوکس) و مهمتر از همه ژرژ گورویچ (از سرشناسان مشهور در جامعه شناسی فرانسه که مکتب دیالکتیک جامعه شناسی را بنیاد نهاد) حضور می یافت. بر اساس این مکتب، تاریخ توسط "طبقات اقتصادی" یعنی مردمی که بر اساس وضعیت اقتصادی تقسیم می شوند، آن گونه که مارکس در استدلال های متأخر خود نشان داده، ساخته نمی شود. بلکه توسط "طبقات هوشیار و آگاه"، آن گونه که مارکس در استدلال های اولیه خود نشان داده، شکل می گیرد. و آن چیزی که این طبقات خود آگاه، و ذهنیت گروهی آنان را آب دیده می کند، نه منافع ساده ی اقتصادی، بلکه عواملی مانند اعتقادات مذهبی، نمادها و سمبل ها، آداب، رسوم، سنت، فرهنگ، درک عمومی از عدالت و بی عدالتی، خوب و بد، و درست و نادرست می باشد. یکی از همکاران شریعتی در نهضت آزادی، سال ها بعد، برخی تزهای گورویچ در باره جامعه شناسی دیالکتیکی را ترجمه کرد. شریعتی بعدها نوشت که خودش مدت ٥ سال مرتبا در کلاس های درس گورویچ در دانشگاه سورین شرکت می کرده و تأثیرگذاری گورویچ بر او، بعد از ماسینیون قرار می گیرد.(٨)

از طریق ماسینیون، شریعتی با روزنامه ی رادیکال کاتولیکی به نام *اسپریت* آشنا شد. این روزنامه را امانوئل مونیر، یك کاتولیك متعهد به جامعه در اوایل دهه ۱۹۶۰ بنیان گذاشت و از برخی هدف های جناح چپ، به ویژه مبارزات آزادی خواهانه ی ملی در کشورهای جهان سوم دفاع می کرد. موضوع مقالات *اسپریت* در باره ی کشورها و موضوعات زیر بود: کوبا، الجزایر، ناسیونالیسم عرب، اقتصاد رشدنایافته و کمونیزم معاصر به خصوص انواع گوناگون تفکرات مارکسیستی. از جمله نویسندگان این روزنامه، ماسینیون، میشل فوکو، هانری کوربن، فانون، کاتولیك های رادیکال، و مارکسیست هایی مانند لوکاچ، ژاك برك و هانری لوفبر را می توان نام برد. *اسپریت* در آن سال ها غالبا مقاله هایی در باره ی گفتمان مسیحیت- مارکسیسم، کاتولیسیسم چپ گرا، سوسیالیسم مذهبی ژوره (Jaure)، و آموزش های انقلابی و مسلوات طلبانه ی مسیح را منتشر می ساخت. به رغم تأثیرات ماسینیون و *اسپریت*، شریعتی با وسواس تمام توجه داشت که از مذهب کاتولیك رادیکال سخنی نگوید. چرا که با سخن گفتن از رادیکالیسم مذهب کاتولیك، این ادعای شریعتی سست می شد که مذهب شیعه تنها مذهبی است که عدالت اجتماعی، واقعیت اقتصادی و انقلاب سیاسی را حمایت می کند.

شریعتی، پس از دریافت دکترای خود در سال ۱۳٤٤، به ایران بازگشت و بلافاصله هنگام ورود در مرز بازداشت و مدت ٦ ماه زندانی شد. پس از آزادی از زندان، ابتدا در دبیرستان و سپس در دانشکده ادبیات مشهد به تدریس پرداخت. طی ٥ سال، کتاب *سلمان پاك* اثر ماسینیون را ترجمه کرد، کلیاتی از شرح زندگی خویش را بنام *کویر* نوشت و سلسله سخنرانی هایی تحت عنوان اسلام شناسی ایراد نمود. این سخنرانی ها به ویژه مورد توجه افراد نیکوکاری که حسینیه مشهور ارشاد را اداره می کردند قرار گرفت.

در سال ۱۳٤۸، شریعتی به حسینه ارشاد رفت و به طور دائم در آنجا مستقر گردید. در سه سال بعد، او بیشترین دستاورد را داشت. مرتبا جلسات سخنرانی برگزار می کرد که اکثرا ضبط می شد و توزیع می گردید. همه ی این سخنرانی ها بعدا در ۲۰ مجلد منتشر شد که مهمترین آنها عبارت است از: *درس های اسلام شناسی، شهادت، علی تنهاست، امت و امامت، شیعه یك حزب تمام، تشیع سرخ، انتظار مذهب اعتراض، مذهب علیه مذهب، حج، زن مسلمان، فاطمه، فاطمه است، ما و اقبال، جبر تاریخی، تمدن و تجدد، چه باید کرد؟، بازگشت به خویشتن، و رسالت روشنفکر*.

برای ساختن جامعه. در همین حسینیه ارشاد بود که شریعتی با رهبران مجاهدین آشنا شد. او بعدا به یکی از دوستان خود گفته بود که جزوات آنان را دوست دارد اما در موضوعاتی ویژه دارای عقاید متفاوت است. شریعتی هیچ گاه فاش نساخت که این موضوعات ویژه ، چه موضوعاتی بودند.(۹)

درس ها و برگزاری سخنرانی های شریعتی در حسینیه ارشاد در سال ۱۳۵۱ به خاطر بسته شدن آن خاتمه یافت. بسته شدن حسینه ارشاد اولا به علت این بود که ساواک نسبت به حضور و شرکت گروه های کثیری در درس های شریعتی مشکوک شده و دریافته بود حسینیه تبدیل به محلی شده برای عضو گیری مجاهدین. علت دوم، اختلافات درونی اداره کنندگان حسینیه بود. آیت الله مطهری به ویژه بر این نظر بود که سخنرانی های شریعتی در ضدیت با روحانیت سنتی اغراق آمیز است و سخت به متدولوژی غرب خصوصا جامعه شناسی مارکسیستی وابستگی دارد. حتی برخی از روحانیون محافظه کار حسینیه را تقبیح کرده و آن را کافرستان نامیدند.(۱۰)

بلافاصله بعد از این قضایا، شریعتی به اتهام تبلیغ "مارکسیسم اسلامی" و نیز "ارتباط با تروریست های مجاهد" دستگیر و زندانی شد. پس از ۱۸ ماه، هنگامی که دولت الجزایر- که برخی از اعضای آن شریعتی را می شناختند- از شاه آزادی شریعتی را درخواست کرد، وی از زندان آزاد گردید. در همین زمان، ساواک سلسله مقالاتی از شریعتی را با عنوان "انسان، مارکسیسم، اسلام"، در قم و در روزنامه ی پر تیراژ *کیهان* منتشر ساخت. این مقالات را شریعتی، مدت ها قبل که در دانشگاه مشهد تحصیل می کرد، به صورت یادداشت نوشته بود. البته به خوانندگان گفته نشد که این سلسله مقالات مدت ها قبل نوشته شده و انتشار آنها برخلاف میل شریعتی بوده و وی هرگز حاضر به دادن اجازه انتشار آنها نشده است.(۱۱) ساواک، گمان می کرد که با انتشار این مقالات، تضاد بین مارکسیست ها و مسلمانان را تشدید کرده و آتش دشمنی بین روشنفکران رادیکال و زوحانیت سنتی را برمی افروزد. و نیز وانمود می کرد که شریعتی به خاطر همکاری با رژیم در مبارزه با بی خدایی مارکسیستی آزاد شده است. ضمنا در همان ماه ، ۳۶ روحانی بعد از این که مارکسیسم را علنا محکوم کردند از زندان آزاد شدند.(۱۲)

ممکن است ساواک همچنین حساب کرده باشد که انتشار این مقالات به خوانندگان خبره اثبات می کند که شریعتی، فکر کوتاهی داشته و آگاهی او ازمارکسیسم ناپخته، ساده اندیشانه و ابتدایی و کهنه بوده است. در مقالات

مذکور، ادعا شده بود که مارکس، آثار فویرباخ را دزدیده و راه را برای استالین و جنگ جهانی دوم باز کرده است. همچنین مطرح می شد که مارکس، پول، ماشین و کالاهای مصرفی را پرستش می کرده و دشمنی او با مذهب ناشی از "اصل و نسب یهودی" او و به خاطر شکست در "عشق" بوده است. ماتریالیسم مبتذل و عوامانه مارکس، انسان را به سطح حیوانات تنزل داده و آنان را از داشتن ایده، آرمان و توانایی قربانی کردن منافع شخصی، برای هدف عالی تر برحذر داشته است. شریعتی، متعجب می شد اگر می دانست که بعد از مرگش گروهی که خود را از شاگردان او می دانند، مقالات مورد بحث را در کالیفرنیا تحت عنوان "مارکسیسم و دیگر سفسطه های غرب" به انگلیسی ترجمه کرده و منتشر ساختند.(۱۳) بنا بر این، بسیاری از خوانندگان انگلیسی زبان، شریعتی را فقط از طریق کارهای دوران دانشجویی او می شناسند.

پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵٤، شریعتی خود را به مدت دو سال خانه نشین کرد. طی این مدت او آخرین و رادیکال ترین خطابه های خود را ضبط نمود. خطابه هایی که بعد از انقلاب تحت عنوان "جهت گیری طبقاتی اسلام" به چاپ رسید. (اگرچه علاقمندان کالیفرنیایی شریعتی ترجیح دادند این آخرین کار او را ترجمه نکنند). شریعتی که قادر نبود آثار خود را منتشر سازد و یا برنامه سخنرانی برگزار کند، در اردیبهشت ۱۳۵٦ با به دست آوردن پاسپورت، ایران را به قصد انگلستان ترک گفت. شریعتی برای به دست آوردن پاسپورت، از نام مزینانی به جای شریعتی استفاده نمود. مزینانی پسوندی بود که در شناسنامه او وجود داشت. به روشنی معلوم نیست که آیا ساواک با این نیرنگ غافلگیر شده و یا این که از ماجرا اطلاع داشته و خواهان رفتن شریعتی از ایران بوده است؟ یك ماه از ورود شریعتی به انگلستان نگذشته بود که او به طور ناگهانی در گذشت. جای تعجب نبود که بسیاری از هواداران شریعتی حادثه ی مرگ او را به ساواك نسبت دادند. با این حال مقامات بریتانیایی علت مرگ او را سکته شدید قلبی گزارش کردند. حقیقت هر چه که بود، خانواده ی شریعتی بر اساس سنت های اسلامی اجازه ی کالبد شکافی ندادند و پیکر او را با تبلیغات بسیار در کنار(مرقد) زینب، خواهر امام حسین، در سوریه به خاك سپردند. بدین ترتیب شریعتی به عنوان یك مجاهد، یك شهید و کسی که مکتب نوین رادیکال اسلامی را بنیان نهاد مورد ستایش واقع شد.(۱٤) اگر چه زندگی شریعتی آنقدر دوام نیافت که شاهد انقلاب اسلامی باشد اما ایده های او به شکل گرفتن این انقلاب کمك نمود.

ایدئولوژی شریعتی

برای تجزیه و تحلیل آثار شریعتی مشکلات چندی وجود دارد: گاهی نوشته های او برای خلقی کردن روحانیت و عبور از سانسور، مبهم، کنایه آمیز و دوگانه است. از اظهار نظر مستقیم در مورد یك موضوع مشخص پرهیز کرده و حتی به تقیه نیز متوسل می شود. سخن رانی های او با این که نشاط انگیز و با روح و فصیح هستند، گاهی آنقدر طولانی و پر از احساسات اند که رشته ی آنها از دست می رود.

محبوبیت او باعث می شد که دیگران خود را به او منتسب کنند. حیرت آور این که رژیم پهلوی نیز در مرگ شریعتی با انتشار آگهی های در گذشت او واکنش نشان داد و حتی پیشنهاد مراسم تشییع نیمه رسمی، به شرط بازگرداندن جنازه شریعتی به ایران را مطرح ساخت. البته این کمتر حیرت آور است که جمهوری اسلامی نیز نه تنها خیابانی را به اسم شریعتی نام گذاری کرد بلکه تمبر پستی با تصویر او نیز به چاپ رساند، مجموعه ی کتاب ها، بیانیه ها و مقالات بسیاری از شریعتی نیز منتشر نمود و او را به عنوان پاسخ اسلامی به مارکسیسم و غرب مورد ستایش قرار داد. اگر چه همسر او گفته است که اگر شریعتی هم اکنون در قید حیات می بود در زندان به سر می برد.(۱۵) مجاهدین نیز مدعی اند که شریعتی قلبا مجاهد بود. لذا این روزها از شریعتی بیشتر با ستایش یاد می شود و نه با تجزیه و تحلیل نظرات او، بیشتر از او نقل قول های گزینش شده می آورند تا این که آثار او را به طور کامل منتشر کنند.

علاوه بر این برخی از طرفداران شریعتی به شدت کوشیده اند تا از انتشار کامل و دست نخورده و یا بخش هایی از این گونه آثار جلوگیری کنند. برای مثال، هواداران کالیفرنیایی او نه تنها آثاری از شریعتی که تمامیت او را نمایندگی نمی کند نشر داده اند، بلکه از تاثیر گذاری چه گوارا، اوزگان و دیگر انقلابیون چپ گرا بر شریعتی نیز هیچ ذکری به میان نیاورده اند. آنها در ترجمه ی آثار شریعتی، پاراگراف هایی را حذف کرده اند که در رد روحانیت نوشته شده است. همچنین با مهارت، همزه ای را به آخر کلمه ی ملا (molla) اضافه نموده اند تا حمله ی مشخص به روحانیت را به طور ابهام آمیزی به جمع اشراف یعنی ملاء(mala) و کل ساختار قدرت برگردانند.(۱۶)

به رغم این مشکلات، آثار شریعتی، قطعا حاوی یك جهان بینی منسجم است.(۱۷) او اغلب تاکید می کند که تاریخ، عبارت است از تاریخ پیشرفت انسانی و آن را جبر تاریخی، حرکت دیالکتیکی و یا دیالکتیك تاریخی می

نامد. وی موتور این پیشرفت انسان را عوامل زیر می داند: اراده ی خداوند، تمایل ذاتی انسان برای رسیدن به آگاهی و خردمندی بیشتر، و مبارزات طبقاتی که نماد آن در داستان هابیل و قابیل نشان داده شده است. در آن داستان، قابیل نماینده طبقات ستمگر، نخبه گان و حاکم است، و هابیل، ستم دیدگان، محکومین و مستضعفین را نمایندگی می کند. در ابتدای تاریخ، جوامع از انسان هایی آزاد و برابر تشکیل می شد، اما در خلال پیشرفت تاریخ که باز نماد آن، همان داستان هابیل و قابیل است، جامعه به دو طبقه ی متخاصم تقسیم می شود. ساختار جامعه از دو قسمت ترکیب می گردد: رو بنا که دربرگیرنده ی دولت، سیستم قضایی و ایدئولوژی غالب و حاکم است، و زیر بنا که عبارت است از شیوه ی تولید، طبقات استثمار شونده و ایدئولوژی های مخالف آنها.(۱۸) بر این اساس بود که دو طبقه ی اصلی، مذاهب رقیب خود را فرموله کردند: یکی مذهب حاکمان که ظلم، اعمال قدرت غیر قانونی و وضع موجود را مقدس می شمرد و دیگری مذهب حکومت شوندگان که مفهوم درست و نادرست، خوب و بد، و عدالت و بی عدالتی را توضیح می داد.

شریعتی ادامه می دهد که در دیالکتیک رهایی تاریخ بشر، اسلام، به ویژه تشیع، نقش حیاتی ایفا کرده اند. خداوند پیامبر را فرستاد تا امتی بوجود آورد که در حال "انقلاب دائمی" باشد، برای عدالت اجتماعی، برادری بین انسان ها و در نهایت ایجاد جامعه ای بدون طبقات با مالکیت عمومی وسائل تولید، جهاد و مبارزه کنند. شریعتی، این جامعه را نظام توحیدی می نامید. به رغم پیام واقعی اسلام، جانشینان نامشروع پیامبر، یعنی خلفا، امپراتوری طبقه ی حاکم را بوجود آورده و مذهبی رهایی بخش را به مذهبی ستمگر تبدیل کردند. این دگرگونی، وارثان برحق پیامبر، یعنی امامان شیعه را برانگیخت تا پرچم انقلاب برافرازند و به دنیا نشان دهند که خلفا به پیام انقلابی اسلام خیانت ورزیدند. بنا براین، پیام جاوید امام حسین این است که هر فردی، صرف نظر از زمان و مکان، وظیفه دارد که در برابر ظلم، بایستد و مقاومت کند. چنانکه شریعتی بارها تکرار نموده که "همه ی ماه ها محرم، همه ی روزها عاشورا و همه ی مکان ها کربلاست".

گرچه امام حسین در کربلا شکست خورد اما شهادت او، اسلام واقعی را در میان مظلومین، زنده نگاه داشت، در حالی که اسلام غیر حقیقی در میان ستمگران حاکم بوده است. شریعتی در درس های اسلام شناسی نوشت:

ضرورت دارد که توضیح دهیم منظورمان از اسلام چیست. منظور ما اسلام ابوذر است، نه اسلام خلفا. اسلام عدالت و رهبری شایسته است، نه اسلام حاکمان، حکومت اشرافی و طبقه ی بالا. اسلام آزادی، پیشرفت و هوشیاری است، نه اسلام بردگی، اسارت و انفعال. اسلام مجاهد است، نه اسلام روحانیت. اسلام پرهیزکاری، مسئولیت شخصی و اعتراض است، نه اسلام ریاکاری، آخوندی (واسطه مردم با خدا). اسلام مبارزه برای عقیده، جامعه و آگاهی های علمی است، نه اسلام تعلیم، دگماتیسم و تقلید محض از روحانیت.(۱۹)

شریعتی همچنین در مذهب علیه مذهب، بحث می کند که اسلام واقعی را نمی توان در میان مفسرین رسمی یافت، زیرا آنها عضو طبقه ی حاکم بوده و از مذهب، به عنوان تخدیر توده ها استفاده می کنند. او ادامه می دهد: بر عکس، اسلام واقعی را بایستی در میان ابوذرها یافت. چرا که او از یاران اصیل پیامبر بود که هیچ چیز از مال دنیا در اختیار نداشت، نه پول، نه مقام و نه تحصیلات، با وجود این، جوهر واقعی اسلام را دریافته و فقرا، گرسنگان و مظلومین را تشویق و ترغیب می کرد که شمشیرهای خود را بدر آورده و علیه ستمگران بجنگند.(۲۰)

شریعتی می نویسد تشیع نیز به رغم سرآغاز انقلابی اش، سرنوشتی همانند اسلام اولیه پیدا کرد. طبقه ی مرفه حاکم، از جمله روحانیت رسمی، آن را مصادره و "نهادینه" کرد، به تخدیر کننده ی مردم، دگمی غیر قابل انعطاف و مقدس، تبدیل نمود. این حادثه در آشکارترین شکل خود، در زمان صفویه در ایران روی داد. سلسله ی حاکم، تشیع خودش را اختراع کرد که با تشیع امام علی، تفاوت داشت. شریعتی این تشیع را تشیع سیاه و دومی را تشیع سرخ می نامد. وی در یکی از سخنرانی های خود زیر عنوان "تشیع سرخ" اعلام نمود تشیع علی یعنی تشیع واقعی، جنبشی است انقلابی علیه استعمار، علیه زمین داران فئودال و سرمایه داران بزرگ، اما تشیع صفوی را روحانیون دولتی، به گونه ای شکل دادند که به قدرت عصبی خانواده سلطنتی، زمین داران بزرگ و طبقه ثروتمند، مشروعیت بخشد. بنا بر این، روحانیت به اهداف تشیع ، خیانت ورزیده است.
شریعتی می افزاید: حال که روحانیت مرتکب خیانت شده، بار وظیفه ی حیاتی فهم و درک قرآن و حدیث، و نیز هویدا ساختن معانی انقلابی اسلام

واقعی بر دوش روشنفکران نهاده شده است. اصطلاحی که شریعتی خود آن را intelligentsia ترجمه می کرد، اما برخی از هواداران او این واژه را کم رنگ کرده و آن را (Freethinker) آزاد اندیش ترجمه کرده اند.(۲۱) شریعتی در چه *باید* کرد؟ تاکید می کند که روشنفکران، اکنون نماینده اسلام "عقلانی" و "دینامیک" هستند و وظیفه اصلی و کلونی آنان، آغاز "رنسانس" و "رفرم" اسلامی است.(۲۲) او در *رسالت روشنفکر برای ساختن جامعه*، توضیح می دهد که روشنفکران مترقی وظیفه دشواری به عهده دارند و آن عبارت است از "آشکار ساختن تضاد عمده جامعه"، تعیین جایگاه تاریخی کشور در مراحل مختلف تکامل تاریخی، و به این وسیله "گسترش آگاهی عمومی"، تزریق فکر و اندیشه ی پویا به آگاهی توده ها و شتاب بخشیدن به "پروسه دیالکتیکی" و در یك کلام، رهبری توده ها در جهت انقلاب.(۲۳) وی می افزاید روشنفکران ایرانی، برای تحقق این اهداف بایستی در حرکت خود دقت کافی به عمل بیاورند تا احساسات مذهبی توده ها جریحه دار نگردد. چرا که توده های ایرانی، همراه خرده بورژوازی بازار، به شدت مذهبی اند و در نتیجه بیشتر به مردم اروپا در اواخر قرون وسطی شباهت دارند تا زمان انقلاب فرانسه. شریعتی در برابر سئوال خود که می پرسد ایران در کجای پروسه تاریخی است؟ پاسخ می دهد که ایران معاصر نه در قرن بیستم و نه در عصر بورژوازی بزرگ و دوران انقلاب صنعتی، بلکه در دوران ایمان در اواخر دوران فئودالیسم و درست در آغاز رنسانس قرار دارد.(۲٤)

نقش روشنفکران، فقط به بردن آگاهی میان توده ها و هموار کردن راه انقلاب خاتمه نمی یابد، بلکه در دست گرفتن حاکمیت در فردای انقلاب را نیز شامل می شود. وی در کتاب *امت و امامت* اعلام می دارد که تنها روش حکومتی ی پذیرفتنی و مطلوب بعد از انقلاب، توسط روشنفکران محقق می شود.(۲۵) در همین ارتباط شریعتی توضیح می دهد که حکومت یك فرد، دیکتاتوری فردی غیرقابل تحمل است و به فاشیسم منجر می شود. حکومت روحانیون یعنی تئوکراسی نیز پذیرفتنی نیست، زیرا روحانیون بخش کاملی از طبقه ستمگر حاکم بوده اند. حکومت توده ها (دموکراسی) نیز قابل قبول نیست زیرا که مردم عادی در ایران و در دیگر کشورهای جهان سوم به شدت پای بند خرافات سنتی بوده و در نتیجه خود پرستان محافظه کار را انتخاب خواهند کرد نه روشنفکران مترقی را. شریعتی تاکید می کند که این فقط روشنفکران هستند که توانایی یك بازسازی همه جانبه در زمینه ی بوجود آوردن جامعه یی بدون طبقه، آزاد و مبتنی بر

عدالت را دارند. در واقع شریعتی، طرفدار حاکمیت و یا بهتر است بگوئیم طرفدار دیکتاتوری روشنفکران بود. شگفت آور نیست که هواداران او اشتیاقی به ترجمه و حتی باز تکثیر *امت و امامت* از خود نشان نداده اند.

روشن است که شریعتی، قویا تحت تاثیر مارکسیسم بوده، به ویژه "نئومارکسیسم" گورویچ که از نظر او، مارکس، جامعه شناسی انسان گرا بود که تاریخ را پرومه ای دیالکتیکی ارزیابی می کرد، و مذهب را به عنوان عنصری کلیدی در فرهنگ توده ای می دانست و معتقد بود که مذهب برای توده های تحت ستم تسلی بخش است و روزنه یی برای بیرون ریختن رنج های خود، به معنایی عدالت است و احساس اجتماعی و حتی گاهی اوقات ابزاری ایدئولوژیك برای مبارزه با ستمگران. به رغم این تاثیرات، شریعتی، همواره مارکسیسم را به طور اعم و احزاب کمونیستی را به طور اخص تقبیح می کرد تا آنجا که شمار بسیاری به این نتیجه می رسند که او یك ضد مارکسیست متعصب بود. در عین حال برخی دیگر معتقدند که او یك مارکسیست بود که اعتقادات واقعی خود را زیر لوای اسلام و هیاهوی ضد مارکسیستی مخفی می داشت. و گروهی دیگر با توجه به مقالات *مارکسیسم و سایر سفسطه های غرب* [سلسله مقاله هایی که با عنوان انسان، مارکسیسم، اسلام، در کیهان چاپ شده بود و بعدا تحت این عنوان در کالیفرنیا ترجمه و منتشر شد] او را به عنوان روشنفکری سر در گم و کم مایه ، رد می کنند .

با این همه، رفتار و مواضع پارادوکسی و متناقض شریعتی را می توان توضیح داد. در خلال درس های اسلام شناسی، او مطرح می کند که مارکس از سه شخصیت کاملا متفاوت تشکیل می شد: مارکس جوان که عمدتا فیلسوف است، مارکس بالغ که غالبا جامعه شناس است و مارکس مسن که به طور عمده سیاست مدار بود و جنبش جهانی کمونیستی را رهبری می کرد.(۲۶)

از نظر شریعتی، مارکس جوان، آنه ایستی بود مبارزه جو که جهان را فقط از منظر اقتصادی می دید و هیچ گونه نشانه ای از رهایی در مذهب نمی یافت. تا آنجا که به نظرات شریعتی مربوط می شود، در مورد اهمیت این فیلسوف آنه ایست، بعد از او، توسط اروپائیان رادیکال- که در مبارزه ی خود با کلیساهای ارتجاعی، تمام مذاهب را طرد و همه را افیون توده ها می دانستند- مبالغه شده است. مارکس بالغ، جامعه شناسی ماهر بود که به بررسی چگونگی حاکمیت ستمگران بر زحمت کشان، چگونگی عملکرد "جبر تاریخی" و نه "جبر اقتصادی"، چگونگی رابطه بین واقعیت

اجتماعی و عملکرد سیاسی، و چگونگی فعل و انفعالات روبنایی یك کشور، به ویژه تشکیلات سیاسی و ایدئولوژی غالب با زیربنای اجتماعی- اقتصادی آن، مشغول بوده است. مارکس ممتن، به عنوان رهبر بین الملل اول، تصمیمات و پیش بینی هایی داشته که از نظر سیاسی متناسب و درخور هستند اما حق مطلب را در ارتباط با متد جامعه شناسی علمی او، ادا نمی کند. به عقیده شریعتی، مرحله ی سوم تفکر مارکس، توسط انگلس، کائوتسکی و استالین تشدید شد و در نهایت از مارکسیسم، دگمی ساخته شد که چیزی جز جبر اقتصادی را پذیرا نیست. از این رو، مارکسیسم علمی به مارکسیسم "عامیانه" تنزل داده شد.

از میان این سه مارکس، شریعتی به وضوح اولی و سومی- و نه دومی - را رد می کند. در حقیقت در بررسی عمیق تر بیانیه های ضد مارکسیستی شریعتی به خوبی می توان دریافت که تقریبا همه ی آنها متوجه مارکس جوان و مارکس پیر و جانشینان او در بین الملل دوم و سوم می باشد. شریعتی، احزاب سوسیالیستی و کمونیستی اروپا را به موارد زیر متهم می کند: وابسته شدن به "مقررات آهنین الیگارشی"، عامیانه کردن و بوروکراتیزه کردن و نهادینه کردن مارکسیسم، تاکید بر نوشته های اولیه و دوره ی آخر زندگی مارکس، به ضرر نوشته های مارکس بالغ، در بیگانه ساختن خود از توده ها با شعارهای ضد مذهبی، عدم حمایت از جنبش های رهایی بخش ملی در آفریقا به ویژه در الجزایر، عدم قبول این مسئله که در این دوران جدید، تضاد عمده بین سرمایه داران و کارگران نیست بلکه بین کشورهای ثروتمند صنعتی و کشورهای جهان سوم است و مهمتر از همه عدم درك این نکته که در کشورهای جهان سوم، مذهب، همانند ناسیونالیسم می تواند این پتانسیل را داشته باشد که به عنوان نیرویی ترقی خواه توسط انقلابیون علیه امپریالیسم خارجی و سرمایه داری داخلی هدایت شود.

در ارتباط با همین موضوع، شریعتی، زمانی که در پاریس بود نامه ای برای فانون فرستاد و طی آن نوشت که مردم کشورهای جهان سوم، اول بایستی میراث فرهنگی خود- که میراث مذهبی را نیز شامل می شود- دوباره به دست بیآورند، باید بر بیگانگی اجتماعی غالب آیند، و آن چنان بالغ بشوند که بدون از دست دادن هویت خود، تکنولوژی غرب را به عاریت بگیرند. این امر بایستی قبل از مبارزه علیه امپریالیسم صورت بگیرد.(۲۷) شریعتی ، این موضوع را در نوشته ی با اهمیت خود به نام *بازگشت به خویش*، توضیح می دهد:

اکنون مایلم به یك مسئله ی اساسی که روشنفکران در آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا وسیعا مطرح کرده اند، توجه بدهم. یعنی مسئله ی "بازگشت به خویش". از زمان جنگ جهانی دوم، شماری از روشنفکران جهان سوم- خواه مذهبی یا غیر مذهبی- بر این مسئله تاکید گذاشته اند که جوامع آنها بایستی به اصل خویش بازگردند و تاریخ، فرهنگ و زبان مردمی خویش را بازیابند و مجددا کشف نمایند. من می خواهم تاکید کنم که هم روشنفکران مذهبی و هم روشنفکران غیر مذهبی، به این جمع بندی نائل شده اند. در حقیقت هواداران اصلی بازگشت به خویش، تنها مذهبی ها نیستند بلکه فانون در الجزایر، جولیوس در تانزانیا، جوموکنیاتا در کنیا، لئوپولد سنگور در سنگال در زمره آنان می باشند... وقتی ما می گوئیم بازگشت به خویش، منظور یك بازگشت واقعی است، بازگشت به ریشه های فرهنگی خویش... ممکن است برخی از شما بگوئید ما ایرانی ها بایستی به ریشه ی نژادی خود یعنی آریایی برگردیم. من قاطعانه این نظر را رد می کنم، من ضد نژاد پرستی، ضد فاشیسم و ضد بازگشت ارتجاعی هستم. علاوه بر این، تمدن اسلامی برای ما مانند قیچی عمل کرده، به این معنی که به طور کامل ما را از پیشینه ی قبل از اسلام قطع نموده است. چه بسا دانشمندانی مانند باستان شناسان و مورخین تاریخ باستان، در باره ساسانیان، هخامنشیان و حتی تمدن های قدیمی تر فراوان بدانند اما مردم ما در مورد اینها هیچ چیز نمی دانند. مردم، اصل و ریشه ی خود را در این تمدن ها جستجو نمی کنند. آنها در قبال قهرمانان، افسانه ها و پادشاهان و امپراطوری های باستانی هیچ احساسی ندارند. آنها از گذشته های دور هیچ چیز بیاد نمی آورند و هیچ اعتنایی ندارند که از تمدن گذشته ی پیش از اسلام چیزی بیاموزند... نتیجتا برای ما بازگشت به خویش به این معنی نیست که گذشته ی پیش از اسلام را جستجو کنیم، بلکه به معنی بازگشت به اصل و ریشه ی اسلامی است.(۲۸)

شریعتی همچنین در انتقاد از کمونیسم جهانی، حزب توده را نیز مورد حمله قرار می دهد. او مدعی است که حزب توده از اقرار به غالب بودن شیوه تولید آسیایی به جای شیوه تولید فئودالی در ایران سنتی، خود داری

می کند.(۲۹) شریعتی می افزاید که حزب توده به گونه ای عمل می کند که گویی ایران در دوران انقلاب صنعتی به سر می برد، در حالی که ایران در واقع هنوز در قرون وسطی قرار دارد و هنوز تجربه ی حاکمیت قانون، دوران روشنگری، انقلاب فرانسه، گسترش طبقه متوسط سکولار و پیروزی سرمایه داری رقابتی را از سر نگذارنده است.(۳۰) شریعتی تاکید می کند "مسائلی که توسط لوتر و کالوین مطرح می شد، به شرایط کنونی ایران بیشتر نزدیك است تا بحث های مارکس، انگلس و حتی روسو.(۳۱) علاوه بر این، شریعتی می نویسد: حزب توده، راه مارکس پیر را پیموده و در نتیجه با طرفداری از آته ایسم و جبر اقتصادی، توده را از خود بیگانه کرده است. وی در *بازگشت به خویشتن* می نویسد:

> وقتی من به انتشارات اولیه حزب توده نگاه می کنم، چه چیزی می بینم جز عناوینی نظیر "ماتریالیسم تاریخی"، "آگاهی و عناصر ماده"، "مفهوم ماده گرایی انسانی"، "مبانی ماده گرایانه ی حیات و اندیشه"، "مارکسیسم و زبان شناسی "... شگفت آور نیست که عامه مردم به این گمان مشخص رسیده اند که این آقایان دشمنان خدا، کشور، مذهب، نجابت، معنویت، اخلاق، شرافت، حقیقت و سنت هستند. به عبارت دیگر، عموم به این جمع بندی رسیده اند که آنها، یك هدف دارند و آن نابود کردن مذهب ما و تبدیل آن به الحاد و انکار خداست. کمونیسم مترادف با الحاد و بی خدایی تعریف می شود. خواننده ممکن است اکنون نیشخندی بزند و زیر لب بگوید "این انتقاد، بسیار نازل، عامیانه و غیر علمی است". آری، درست است اما مخاطب ما عموم مردم هستند. اکثر مردمان عادی ما، روستایی هستند نه کارگر صنعتی، مانند کارگران صنعتی در آلمان. آنها قویا مذهبی هستند، نه سکولار مانند مردم اروپای سرمایه داری و یا مردم فرانسه بعد از انقلاب... از اینرو روستائیان و کارگران ما نیازمندند تا نسبت به ماهیت استعمار و نسبت به معنای استثمار و فاسقه فقر آگاه شوند. پس باید همگی ما کاری کنیم که مردم دین دار از ما جدا و بیگانه نشوند. در عوض ما بایستی بر روی شاهکار هایی متمرکز شویم که می تواند آگاهی و هشیاری اجتماعی را بالا ببرد. وقتی به هزاران کتاب که در ایران منتشر

می شود نگاه می کنم شوکه می شوم، از این که هیچ کس *کاپیتال* را ترجمه نکرده است.(۳۲).

بدیهی است که شریعتی در پلمیک و مجادله ی خود علیه کمونیسم بین المللی، هرگز شیوه برخورد و خط مورد علاقه روحانیت را مورد استفاده قرار نداد و از آنان تمکین ننمود. این شیوه برخورد، مدعی است که مارکسیست ها ماده پرست هستند، ماده پرست، آتئه ایست است و آتئه ایست، کافر، و کافر بنا به تعریف کلمه، گناهکار، رذل، فاسد، بی بند و بار، بی قید در امور جنسی و خود پرست است. برخلاف این شیوه برخورد، شریعتی اعتقاد داشت که مارکس از بسیاری از کسانی که به گفته ی خودشان "ایده آلیست" هستند و معتقد به مذهب، کمتر ماتریالیست بوده است.(۳۳) به همین ترتیب در بحث از مارکسیم، او می گوید وجه تمایز مسلمان حقیقی از کافر، تنها اعتقاد "قلبی" به خدا و روح و معاد نیست، بلکه تمایل به عمل "واقعی" و عینی در راه هدف است. شریعتی می گوید "به دقت توجه کنید که قرآن واژه ی کافر را کجا و چگونه استفاده می کند" قرآن کلمه کافر را به کار می گیرد تا کسانی را توصیف کند که از عمل برای حقیقت سر باز می زنند. قرآن هرگز واژه کافر را برای کسانی که وجود خدا و روح را قبول ندارند به کار نمی برد.(۳٤)

شریعتی در همان حال که آشکارا از مارکس فیلسوف و مارکس سیاستمدار انتقاد می کرد اما بدون سر و صدا از مارکس به عنوان دانشمند علوم اجتماعی و جامعه شناس، وام می گرفت. او به تاریخ به عنوان پروسه ای دیالکتیکی که سرانجام به جامعه ی بی طبقه منجر می شود نگاه می کرد. "نظام توحیدی" او، به طور قابل توجهی به کمونیسم نهایی مارکس شباهت داشت و مفهوم مبارزه ی طبقاتی را می پذیرفت. وی هم چنین می پذیرفت که زیربنای اقتصادی هر جامعه ای، به تعیین شکل بندی طبقاتی، تحرک سیاسی، مشخصات فرهنگی و حتی روان شناسی آن جامعه کمک می کند.(۳۵) شریعتی، نمونه و مدلی که جامعه را به پایه و زیر بنای اجتماعی- اقتصادی، و روبنای سیاسی- ایدئولوژیکی تقسیم می کند می پذیرد و حتی قبول می کند که بیشتر ادیان در روبنا قرار دارند و عملکرد اکثر مذاهب، "تخدیر" توده ها با قول پاداش در آخرت است.

به نظر می رسد شریعتی در علم الاجتماع مارکسیستی فقط سه استثناء قائل است. او اعتقاد دارد که طبقات، ماهیت سیاسی دارند و نه اقتصادی. بنا بر این، مبارزه ی طبقاتی برای قدرت سیاسی است و نه برای وسائل

تولید. شریعتی توضیح می دهد که قابیل برای به دست آوردن قدرت شخصی است که هابیل را می کشد و نه برای ابزار تولید. شریعتی بر خلاف پاره ای از اظهارات خود می گوید مارکس به نقش ایده (عقاید) کم بها داده، توانایی ایدئولوژی در دگرگون کردن اقتصاد را نادیده انگاشته و تردید دارد که کنترل روبنای سیاسی- ایدئولوژیك، بتواند زیر بنای اقتصادی- اجتماعی را به کلی دگرگون کند. بدین ترتیب او نتیجه می گیرد که انقلاب در کشورهای جهان سوم می تواند از مراحل تاریخی جهش کرده و جامعه را به جلو سوق دهد. نهایتا، شریعتی ادعا می کرد شیعه، مذهبی است انقلابی و نبایستی با دیگر مذاهب که در کنترل طبقه ی حاکم است همانند و یکسان انگاشته شود. به جز این استثناء ها به نظر می رسد شریعتی، تئوری علوم اجتماعی و جامعه شناسی مارکسیستی را پذیرفته باشد. اگر او بیش از این در تعریف و تمجید از مارکسیسم صراحت از خود نشان نمی دهد، نه به این خاطراست که نمی خواهد، بلکه بدین خاطر است که می خواهد از یك طرف در برابر رژیمی که به او انگ مارکسیست اسلامی می زند، و از طرف دیگر در برابر روحانیت رسمی که به همان اندازه ، تلاش می کند او را مسلمان التقاطی بنامد، از خود دفاع نماید.

باری، اگر برخورد شریعتی با مارکسیسم پیچیده می نمود، اما رفتار او با روحانیت سنتی، صریح و رک و روشن بود: روحانیت با فروش اسلام به "طبقه ی حاکم"، و تبدیل کردن انگیزه و هدف انقلابی به دین دولتی، "به اسلام خیانت ورزیده است".(۳۶) با قرآن به صورت اوراقی خشك و بی روح برخورد کرده، به موضوعات بی اهمیتی مانند لباس، تشریفات مذهبی و درازی ریش وسواس داشته، از آخرت به عنوان حربه ای در فرار از مشکلات دنیوی، به ویژه مشکلاتی مانند صنعت گرایی، سرمایه داری، امپریالیسم و صهیونیسم، استفاده نموده و از درك مفاهیمی حیاتی نظیر امت، امامت و نظام توحیدی عاجز مانده است.(۳۷) شریعتی به طعنه می نویسد برای کشف معانی حقیقی عناوین فوق ناگزیر از مراجعه به شرق شناسان اروپایی مانند مونتگمری وایت شده است.(۳۸) شریعتی همچنین روحانیت را به قدرگرایی و سرنوشت باوری، تفسیر غلط از واقعه ی کربلا، درجازدن در "گذشته" ی اسطوره ای "با شکوه" به جای آینده نگری، رد بی دلیل تمامی مفاهیم و مقولات غرب حتی مفاهیم مترقی آن، عدم پیگری رفرم هایی که توسط مسلمانانی مانند جمال الدین اسدآبادی در ایران و محمد اقبال در شبه قاره هند شروع شده بود، نسبت

کاری احکام فقهی جهت تقویت استبداد سلطنتی، همان گونه که در انقلاب مشروطه سال های ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ انجام داده بودند، ستایش از شیخ فضل الله نوری، یعنی ملای مرتجع و رسوایی که در انقلاب مشروطه اعدام شد: همان شیخی که آیت الله خمینی در "ولایت فقیه: حکومت اسلامی" او را به عنوان یك شهید مسلمان واقعی ستوده است.(۳۹)

مهمتر از موارد فوق، شریعتی، روحانیت را متهم می کند که تلاش دارد تا "کنترل انحصاری" تفسیر اسلام را برای "استبداد روحانی" به دست آورد. او می نویسد "این نوع استبداد، بدترین و ظالمانه ترین استبداد در طول تاریخ بشر خواهد بود".(۴۰) روحانیت، قرآن را از دسترس مردم عادی خارج ساخته، و از تحمل هر گونه تفسیر دگر اندیشانه سر باز زده، و تقلید را به معنای "اطاعت کور کورانه" تعبیر می کند. بدین وسیله آنها دو نوع اسلام بسیار متفاوت بوجود آورده اند: اسلام مجتهد، که بر پایه تعلیم است و می تواند ارتجاعی باشد و اسلام مجاهد که بر پایه ایمان است و در نهایت انقلابی. شریعتی در *انتظار، مذهب اعتراض*، می نویسد:

> اسلام بر دو گونه ی متفاوت است: اول، اسلامی که می تواند به عنوان یك "ایدئولوژی" انقلابی مورد توجه قرار بگیرد. منظورم از آن، مجموعه اعتقادات، برنامه های انتقادی و آرزوهایی است که هدفش توسعه انسانی است. این مذهب راستین و واقعی است. دوم ، اسلامی که می تواند به عنوان یك "دانش" اسکولاستیکی مورد توجه قرار گیرد. منظورم از آن، فلسفه است، فن خطابه است، آموزش های قوانین و فراگیری متن کتاب مقدس است. اسلام در مفهوم اول، متعلق است به مجاهد، متعلق است به ابوذر و روشنفکران. اسلام در مفهوم دوم به مجتهدین تعلق دارد، به ابوعلی سینا و به الاهیون. شکل دوم اسلام، توسط متخصصین آکادمی ها و حتی توسط مرتجعین اخذ می شود. اما شکل اول می تواند توسط معتقدین غیر تحصیل کرده نیز اخذ گردد. این راهی است که بعضاً معتقدین واقعی می توانند اسلام را بهتر از فقیه، عالم و فیلسوف درك کنند.(۴۱)

دقیقا به خاطر همین مسئله ی اتوریته و قدرت روحانیت بود که شریعتی ندای دعوت به رنسانس و رفرم اسلامی را سر داد. او بحث می کرد که روحانیون با تفسیر غلط از اسلام، حق تفسیر قرآن و متون مذهبی

را از دست داده اند. لذا آگاهی انقلابی، بسیار مهمتر از "تعلیمات حوزوی" است و هر فرد حق دارد که مستقیما و بدون دخالت روحانیت به متون و منابع مراجعه کند.(۴۲) شریعتی در *ما و اقبال*، بحث می کند که ایران، قبل از هر چیز به یك رفرم پروتستانی نیاز دارد. زیرا هنوز در عصر مذاهب سری و رمزی مانند بابی گری، شیخی گری و منتظرالظهور گرایی بسر می برد.(۴۳) در *امت و امامت* با استناد به ماکس وبر توضیح می دهد که اسلام همانند مسیحیت به تفسیری نوین احتیاج دارد که از یك مذهب منفی به نیروی مثبتی که بتواند به ترقی و تکامل بشریت کمك کند، تبدیل شود.(۴۴) در *مذهب علیه مذهب*، می نویسد: چون روحانیون به اهداف پیامبر "خیانت" کرده اند، اکنون وظیفه روشنفکران است که معنای واقعی اسلام را به توده ها بیاموزند.(۴۵) و در *بازگشت به خویش* و *شیعه یک حزب تمام*، صراحتا نوشته است: هواداران امام علی نه به عنوان یك حزب به مفهوم سازمانی آن، بلکه پیشقراولان جنبشی انقلابی هستند که اکنون توسط "روشنفکران مترقی" از جمله اعضای گروهی که شخصا مذهبی نیستند، رهبری می شود.(۴۶)

ضد روحانی ترین نوشته ی شریعتی، آخرین اثر او به نام *جهت گیری طبقاتی اسلام است*.(۴۷) او این نوشته را با انتقاد مختصر و اضمحلی به مارکسیسم شروع می کند و مدعی است که مارکسیسم با اهمیت دادن به جبر اقتصادی، نقش عقیده و اراده را در تاریخ بشری کم اهمیت می سازد. با این وصف، ادامه کتاب بحثی است طولانی در تقبیح روحانیت به ویژه روحانیت معاصر شیعه، با سبکی مارکسیستی. شریعتی، روحانیت را متهم می کند که در توطئه ای با همدستی مقامات سیاسی، مانع ترجمه کتاب *سلمان پاك*، نوشته ماسینیون شده، داستان واقعی ابوذر را نادیده گرفته، خود را در القابی عجیب و غریب و جدید مانند آیت الله، آیت الله العظما، حجت الاسلام، ملقب و مغروق ساخته و این حقیقت را پنهان می دارند که بسیاری از رهبران اولیه اسلام از جمله پیامبر، کارگر یدی مانند چوپان، باغبان و یا پیشه ور بوده اند.

شریعتی تاکید می کند که روحانیت، شیعه را از آئینی انقلابی به یک ایدئولوژی محافظه کار تغییر داده که در بهترین صورت، نوع پرستی، پدر سالاری و پرهیز داوطلبانه از تجملات را تبلیغ می کند. او اعلام می دارد که اسلام واقعی به امری بیش از نگرانی صرف برای فقرا توجه دارد. و خواهان عدالتی است که در آن فقر به طور کامل و از اساس، ریشه کن شده باشد. شریعتی بر این نکته تاکید می کند که روحانیت را نمی توان در

شمار روشنفکران گذاشت، چرا که وظیفه روشنفکر، برملا ساختن تضادهای عمده اجتماعی است، در حالی که وظیفه ی فعلی روحانیت، پنهان ساختن آن است. وی با اشاره به این که روحانیت با طبقه مالکان و ثروتمندان رابطه ای گسست ناپذیر دارد، می نویسد: "اگر می خواهید ایدئولوژی کسی را بشناسید، ببینید چگونه امرار معاش می کند." از آنجا که روحانیت شیعه درآمد خود را از طریق خمس و سهم امام تامین می کند، وابسته به ثروتمندان، زمین داران و تجار بازار و حکومت می باشد. وی در پاسخ به کسانی که ادعا می کنند روحانیت شیعه برخلاف روحانیت سنی مستقل است می گوید: این ممکن است قبل از دوران صفویه درست باشد اما بعد از آن قطعا درست نیست.

شریعتی در ادامه می نویسد، این گونه وابستگی های اجتماعی، روحانیون را به عامل طبقات متمکن تبدیل نموده، است. آن ها هزینه ی حوزه ها را می پردازند تا توجه و پرداختن به مشکلات فقرا را نادیده بگیرند، اصول اقتصادی فقها، به استثمار و بهره مالکانه مشروعیت می بخشد، و از اصول سرمایه داری آمریکا نیز محافظه کارتر است. این اصول مجموعه ای از احکام مربوط به محرمات است اما هیچ چیز در باره چگونگی پیشرفت کشور ندارد. شریعتی صراحتا می پرسد: "می دانید مشکلات واقعی اسلام چیست؟" و خود پاسخ می دهد که "اسلام، مذهب خرده بورژوازی شده و ملایان پیوندی نامقدس با تجار بازار پیدا کرده اند. در این پیوند، ملا برای تجار بازار مذهب می سازد و تجار برای ملا، دنیایی راحت. تعالیم اقتصادی فقها را بنگرید، چیزی نیست مگر توجیه و تفسیر منافع خرده بورژوازی. همان گونه که در دوران فئودالیسم، قدرت ملاکین را توجیه کردند در دوران کاپیتالیسم نیز قدرت تجار بازار را توجیه می کنند.

برای شریعتی، تنها راهی که می تواند اسلام را از زوال کامل نجات دهد، آزاد ساختن آن از چنگال "کثیف" خرده بورژوازی است. "برای این کار بایستی اسلام را از دست روحانیت و طبقات مالک، کاملا رهایی بخشید". او با استدلال همیشگی خود نتیجه می گیرد که تنها روشنفکران قادرند اسلام را آزاد کرده و رفرم و رنسانسی اسلامی بوجود آورند. به سادگی می توان حدس زد که روحانیون علاقه یی به کتاب جهت گیری *طبقاتی اسلام* نشان نداده و از آن استقبال نکرده اند.

جای تعجب نیست که روحانیون، از جمله روحانیون عامه گرا، به شدت از شریعتی بیزارند. بنا به گفته ی همسر او، روحانیون، تبلیغاتی

جهت لکه دار کردن او به راه انداخته و او را مارکسیست- مارکسیستی که دین خود را پنهان می کند- وهابی، بابی، سنی، منافق، التقاطی، غرب زده، هوادار گورویچ یهودی و ماسینیون مسیحی نامیدند.(۴۸) گروهی از روحانیون قم با کمك ساواك، کتابی را به عنوان *هرج و مرج: قطره ای از اقیانوس اشتباهات دکتر علی شریعتی* منتشر ساختند.(۴۹) در این کتاب، شریعتی به آلودگی به عقاید غربی، ناآگاهی از الاهیات، دروس حُوزوی، و فقه و نیز توهین به علما با نسبت دادن القابی مانند سنتی، بی سواد و مرتجع به آنها، متهم شده است. در همین حال آیت الله مطهری که به بستن حسینیه ارشاد کمك کرد، شریعتی را به سوء استفاده از اسلام برای اهداف سیاسی متهم ساخت و او را ملعون خطاب کرد.(۵۰) مطهری همچنین تلاش کرد تا خمینی را نیز متقاعد سازد که علیه شریعتی موضع گیری کند اما خمینی شاید به خاطر این که می دانست شریعتی در میان جوانان بسیار محبوب است، از این کار خودداری کرد.(۵۱)

بهر حال بعد از انقلاب، جمهوری اسلامی نظرات خصوصی مطهری را در باره آثار شریعتی منتشر ساخت.(۵۲) در این نوشته ها، مطهری، شریعتی را متهم می کند که از تئوری ماتریالیسم تاریخی بیشتر تاثیر گرفته تا اسلام. داستان هابیل و قابیل را تحریف کرده، روحانیت را با طبقه ی حاکم استثمارگر یک سان گرفته و علما را از درك اسلام عاجز دانسته است. مطهری نتیجه گیری می کند که در کتاب *درس های اسلام شناسی* شریعتی، به وضوح، مارکسیسم مورد مطالعه قرار گرفته و نه اسلام. به دلایل روشن، از نظر جمهوری اسلامی، مطهری "ایدئولوگ" واقعی انقلاب اسلامی است و نه شریعتی.

شریعتی و مجاهدین

بدین ترتیب، شریعتی و مجاهدین نقاط مشترك بیشتری داشتند. آنها اسلام شیعی را به عنوان جنبشی ذاتا رادیکال می دیدند که مخالف فئودالیسم و سرمایه داری، و انواع دیگر طبقه بندی های اجتماعی است. در واقع آنان هر دو- اگر نه در نام- سوسیالیست بودند و در حالی که به شدت، جبر اقتصادی و برچسب مارکسیسم را رد می کردند اما به طور همه جانبه از تئوری های مارکسیستی وام گرفته بودند. هم شریعتی و هم مجاهدین، از پوپولیسم روحانیت مبارز، فراتر رفته و مطرح می کردند که مردم تنها به لفاظی های پر سر و صدای رادیکال تو خالی احتیاج ندارند بلکه یك دگرگونی ریشه ای و همه جانبه در ساختار طبقاتی لازم است. آنها صرفا

مردم گرایی نمی کردند بلکه انقلابیون اجتماعی بودند. هر دو از اسلام الهام معنوی می گرفتند و به تشیع به عنوان بیان اصیل فرهنگ عامه ایرانی می نگریستند. هر دو از متون و اصطلاحات سنتی اسلامی استفاده می کردند اما به آن، معنای نوین و رادیکال می بخشیدند. هر دو به طور مبارزه جویانه ای ضد روحانیت بودند، روشنفکران را مفسر واقعی اسلام دانسته و مسلمانان را به رفرم و رنسانس فرا می خواندند و مطالبی را عنوان می کردند که نتیجه ی آن اضمحلال دستگاه مذهبی روحانیت بود. آنها مطرح می کردند: اگر هر فرد مسلمان حق داشته باشد اسلام را تفسیر کند دیگر روحانیون اتوریته خاصی نخواهند داشت. اگر اقدام و عمل، از پارسایی و تعالیم حوزوی بهتر است، پس اسلام مجاهد بهتر از اسلام مجتهد خواهد بود. و بالاخره اگر کلید اصلی برای درک متون مذهبی، متد دیالکتیکی است، پس جامعه شناسی و اقتصاد سیاسی بر الهیات سنتی ارجح است. در نتیجه آنان توسط روحانیون سنتی به عنوان التقاطی، منافق و مارکسیست در لباس مسلمان، تقبیح شدند.

علاوه بر این هم شریعتی و هم مجاهدین، ساختار ایدئولوژیکی خود را بر یک نقص اساسی بنا نهاده بودند. آنها این مسئله را در نیافتند که ایجاد یک انقلاب، تحت لوای مذهب و در عین حال، دور نگاه داشتن رهبری آن انقلاب از تشکیلات مذهبی، اگر غیر ممکن نباشد، بسیار دشوار خواهد بود. یک انقلاب اسلامی، این خطر را ذاتاً در درون خود دارد که به انقلابی روحانی (آخوندی) تبدیل شود. این خطر را روشنفکران نسل پیش، از قرن ۱۹ تا انقلاب مشروطیت، و تا زمان مصدق، درک کرده بودند. اما نسل جدید تحت تاثیر شورش ۱۵ خرداد، تاریخ را به کنار انداخت و بی توجه، با سر به جایی می رفت که دیگران، قبلا با ترس، از آن دوری می کردند.

این نقص زمانی عمیق تر شد که شریعتی همانند مجاهدین این حقیقت را نادیده گرفت که تاریخ ۱۳ قرن گذشته، پشتیبان تفسیر سنتی روحانیت از اسلام است. شریعتی و مجاهدین می گفتند، اسلام، باید با سرمایه داری و فئودالیسم مخالفت ورزد، عملکردهای ضد بشری را از بین ببرد، همه را شهروندان متساوی الحقوق بداند و(مالکیت) وسایل تولید را عمومی کند. اما روحانیون نشان دادند که اسلام قرن هاست تعدد زوجات (چند همسری)، سیستم ارباب و رعیتی، حق مالکیت، مجازات بدنی شامل قطع دست، سنگسار به اتهام زنا و اعدام به اتهام لواط را مورد تائید رسمی قرار داده و از عدم برابری به ویژه بین مسلمانان و غیر مسلمانان، بین زن و مرد و بین مجتهدین و مردم عادی حمایت کرده است. سوابق، آشکارا به نفع

روحانیون بود. بنابر این، بدیهی ست که سئوالاتی از این قبیل مطرح گردد که: چه کسی برای تشخیص اسلام واقعی، تخصص کافی دارد: روحانیون که در مطالعه ی قرآن و حدیث و شریعت و آثار دیگر علمای پیشین مسلمان، عمری گذرانده اند یا روشنفکرانی که در دانشگاهی خارجی تحصیل کرده و دارای مدرك مهندسی، جامعه شناسی و یا دیگر دانش های مدرن و در بهترین شکل، دارای مدرك اسلام شناسی هستند؟

مضافا، شریعتی و مجاهدین، دائما خواستار رفرم و رنسانس بودند، در حالی که بین خودشان نیز نمی توانستند بپذیرند که اگر لوتر، کالوین و زوینگلی موفق شدند، به خاطر آن بود که دانش مذهبی را تاسطح خبرگی کسب کرده و قادر بودند کلیسا را در مواضع خود به مبارزه بطلبند و حمایت عملی پادشاهان و حکومت های محلی را در مقابله ی با رم به دست آوردند. امری که مساوی بود با متحد شدن با شاه در مقابل قم.

بعلاوه شریعتی مانند مجاهدین، فراران از جبر تاریخی صحبت می کرد اما روش بررسی و تجزیه و تحلیل آنها فی الواقع غیر تاریخی بود. آنها زمان درازی را- از واقعه ی کربلا تا قرن بیستم میلادی- تاویل و تفسیر می کنند و رنگ و جلا می بخشند ولی توضیح نمی دهند که چرا مذهبی که به اصطلاح انقلابی است، این گونه آسان در مقابل استبداد سر فرود می آورد. با توجه به این که آنها مدعی بودند روبنای ایدئولوژیکی می تواند قویا زیر بنای اقتصادی، اجتماعی را دگرگون کند، این سئوال به طور خاص برای شان مشکل آفرین محسوب خواهد شد که اگر تشیع، بیش از هر چیز مذهبی است انقلابی و اگر ایدئولوژی انقلابی قادر است زیر بنا را دگرگون کند، پس چرا شیعه شکست خورده است؟ و اگر تشیع، در گذشته شکست خورده چه تضمینی وجود دارد که در آینده نیز شکست نخورد؟

در بررسی تاریخ اخیر ایران به ویژه دوران بحرانی تاریخ قرن بیستم، شریعتی و مجاهدین هر دو یکسان غیرتاریخی برخورد می کنند. آنها مدعی اند که جنبش مشروطه به خاطر این شکست خورد که "طرفداران خائن انگلیس"، ستارخان، "فرمانده و مجاهد واقعی ارتش انقلابی" را تنها گذاشتند.(۵۳) جنبش ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۰ جنگل در گیلان، شکست خورد زیرا حزب کمونیست و اتحاد شوروی به میرزا کوچك خان یعنی چه گوارای عمامه دار ایران، "خیانت" کردند.(۵۴) مبارزات ۱۳۲۰ تا ۱۳۰۴ علیه قدرت گیری رضا شاه به شکست انجامید زیرا لیبرال ها و سوسیالیست ها از حمایت آیت الله حسن مدرس، روحانی "مترقی" مشهور که به دست

پهلوی ها شهید شد، سر باز زدند.(۵۵) و کشتی نهضت ملی مصدق به خاطر برخورد با صخره های خیانت بار حزب توده و مین های مرگبار سیا (C I A) ، انگلیسی ها و پهلوی ها در هم شکسته شد.(۵۶)

این توضیح و تفسیر سطحی، نه تنها فاکتورهای اجتماعی، اقتصادی را نادیده می گیرد بلکه با دادن شخصیت خیالی به افراد باعث خدشه دارشدن واقعیت می گردد. ستارخان، کوچک خان و مدرس را نمی توان "انقلابی"، "رفرمیست" و یا "مترقی" خطاب کرد. بر عکس، همه ی آنها در فرقه اعتدالی مشغول فعالیت بودند. فرقه ای که قویا با فرقه دموکرات که خواهان رفرم بود مخالفت می ورزید. در واقع اعتدالیون، دموکرات ها را به عنوان مارکسیست خدا نشناس تقبیح می کردند و شدیدا مخالف رفرم هایی بودند که در زیر به آنها اشاره می شود: اصلاحات ارضی، حق رای برای زنان، حقوق مساوی برای مسلمانان و غیر مسلمانان، غیر دینی کردن قوانین، اخذ مالیات از زمین داران و تجار بازار، گسترش سیستم آموزش همگانی در سطح کشور، تدوین و تصویب قوانین کار و حتی لغو به کار گیری کودکان.(۵۷) این اشتیاق برای یافتن روحانی مترقی و رفرمیست، تنها تاریخ را خدشه دار نکرد بلکه باعث شد که مجاهدین، خمینی را بد فهمیده و راه را برای شکست تاریخی خودشان به دست روحانیت پوپولیست هموار سازند.

اگرچه شریعتی و مجاهدین در ایده های بسیاری مشترک هستند اما در سه نکته ظریف، قویا تفاوت دارند:

اول ، شریعتی، تحت تاثیر روشنفکران آفریقایی در پاریس، بر این نکته پای می فشرد که کشورهای جهان سوم، راه سومی را می توانند بیابند که نه سوسیالیستی باشد و نه کاپیتالیستی. اما مجاهدین در بحث های خود بدون ذکر نام شریعتی، پاسخ می دادند که کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین دارای دو راه بیشتر نیستند: یا راه سرمایه داری که منجر به رکود می شود و یا راه سوسیالیستی که به سوی ترقی و شکوفایی اقتصادی پیش می رود. مجاهدین همچنین می گفتند که اسلام نمی تواند راه "سومی" را ارائه دهد. در نتیجه مطرح کنندگان راه جهان سومی، امید واهی کشورهای "خرده بورژوایی" نظیر مصر ناصر، تونس بورقیبه و سودان نمیری را زنده می کنند.(۵۸)

دوم ، شریعتی، دائما کشورهای جهان سوم را تشویق و ترغیب می کرد که ریشه های فرهنگی خود مانند مذهب شان، سنت های کلی شان و حتی لباس های سنتی شان را مجددا کشف کنند و نگهدارند. در مقابل،

مجاهدین گر چه گذشته را انکار نکرده و بی اعتبار نمی ساختند اما بیشتر به آینده علاقه داشتند و به تغییراتی که در پروسه تاریخی بوجود می آیند. شریعتی، بیشتر از فرهنگ امپریالیستی سخن می گفت و کمتر از امپریالیسم اقتصادی. مجاهدین اما بیشتر از سرمایه داری و اقتصاد امپریالیستی سخن می گفتند و کمتر از ریشه های فرهنگی و امپریالیسم اجتماعی.

و بالاخره شریعتی اغلب از مسیر خود عدول کرده و مارکسیسم "علمیانه" و کمونیسم بین المللی به ویژه اتحاد شوروی را مورد حمله قرار می داد. مجاهدین اما در حالی که ماتریالیسم تاریخی را رد می کردند، برای اتحادهای سیاسی، اشتیاق داشتند. بنا بر این راغب بودند از انتقادات خود نسبت به جنبش بین المللی کمونیستی و خصوصا نسبت به اتحاد شوروی دست بردارند. آنها هم چنین آشکارا اعلام کردند که مسلمان ها بایستی از کشورهایی مانند روسیه بیاموزند و باید "وسیعا احترام درخور و شایسته ی" انقلابیون مارکسیست را رعایت نمایند.(۵۹) برای مجاهدین، مارکسیست هایی مانند فدائیان، متحد بالقوه بودند و لذا باید با آنها رفتاری مجترمانه در پیش گرفت. شریعتی اما آنها را رقیب ایدئولوژیکی محسوب می کرد که بایستی آنها را مورد انتقاد قرار داد و یا به اسلام بازشان گرداند. شریعتی در یکی از آخرین نامه های خود به پدرش نوشت که زندگی خود را همزمان وقف دو وظیفه و هدف نموده است: اول ، اثبات این مسئله به مسلمان ها که اسلام، انقلابی است و دوم ، ترغیب انقلابیون غیر مذهبی به بازگشت به اسلام.(۶۰) این عبارت شریعتی، سزاوار است که بر سنگ مزار او نوشته شود.

۵

سال های سازنده و شکل دهنده

فعالیت‌های اولیه (۱۳۴۶ - ۱۳۵۰)

مجاهدین، اغلب سال های ۱۳۴٤ تا ۱۳٤۷ را مصروف تدوین ایدئولوژی خود کردند: تشکیل گروه های بحث و گفتگو، نوشتن جزوات، بررسی مسائل ایران معاصر به ویژه مشکلات روستایی، اصلاحات ارضی سال ۱۳٤۲ و نیز مطالعه‌ی شورش زود گذر دهقانی که در ۱۳٤٦ - ٤۷ در کردستان زبانه کشید. در پی این شورش، مجاهدین، تیمی تشکیل دادند تا مشکلات روستایی را به طور عام و مسئله ی کردستان را به طور خاص، مورد بررسی قرار دهد. این تیم ، پس از مسافرت‌های گسترده در غرب ایران، جزوه‌ای با عنوان *روستا و انقلاب سفید: بررسی شرایط انقلابی روستاهای ایران*، تنظیم نمود. به رغم عنوان این جزوه و وجود اسناد بسیاری از فقر روستایی، گروه به این جمع‌بندی رسید که به اصطلاح اصلاحات ارضی، "پتانسیل انقلابی" دهقانان ایرانی را کاهش داده و به همین خاطر احتمال بیشتری وجود دارد که انقلاب، آینده، از شهرها شروع شود تا از روستاها.(۱)

در بهار سال ۱۳٤۷، مجاهدین تصمیم گرفتند که فعالیت‌های خود را توسعه بخشند. جلسه‌ای مخفی در تهران تشکیل دادند و کمیته مرکزی را با کادر مرکزی جدید، تعویض نمودند. کادر مرکزی جدید جمعا ۱٦ عضو داشت، شامل دوازده عضو کمیته مرکزی سابق (حنیف نژاد، سعید محسن، بدیع زادگان، عسگری زاده، مشکین فام، میهن دوست، احمد رضایی، صادق، باکری، محمد بازرگانی، بهمن بازرگانی و رجوی) ، دو تن از تیم ایدئولوژی (رضایی و روحانی) و دو تن دیگر که x و y نامیده می‌شدند. این دو تن که هویت شان تا کنون همچنان مخفی مانده، از دوستان نزدیک اعضای بنیانگذار بودند و در جلسات اولیه ی بحث و گفتگوها شرکت فعال داشتند. اما در اواخر دهه‌ی ۱۳٤۰ اعتقادات مذهبی خود را از دست دادند. آنها پیش از دستگیری جمعی همکاران خود، از گروه خارج شدند.

در اواسط ۱۳۴۷، کادر مرکزی، ساختار کل سازمان را تغییر داد. تیم انتشارات را بوجود آورد تا تیم ایدئولوژی را تکمیل کند. همچنین تیم‌های تدارکات، اطلاعات، و ارتباطات را برای آماده سازی فعالیت های مسلحانه ایجاد نمود. تیم روستایی را بر این اساس که مبارزه ی مسلحانه در ایران، از شهرها آغاز می شود و نه از روستاها، منحل ساخت. هسته‌های کوچك دو تا سه نفره بوجود آورد. هر سه هسته، یك گروه را تشکیل می‌داد. این گروه ها دستور داشتند که فقط به صورت عمودی با یکی از اعضای تعیین شده کادر مرکزی ارتباط داشته باشند. اعضای گروه، تشویق می‌شدند که با هم و به صورت جمعی زندگی کنند، که بعدا به عنوان "خانه های تیمی" شناخته شد، تا از این طریق، منابع و امکانات را مشترک شوند، یکدیگر را بهتر بشناسند و اگر امکان داشت با اعضای تیم ازدواج کنند. مجاهدین از سمپات‌های بازاری و از نهضت آزادی - برغم تفاوت های تاکتیکی- کمك‌های مالی دریافت می‌کردند. چنان که یکی از دوستان نزدیك بازرگان، بعد از انقلاب اذعان داشت که نهضت آزادی از بازار برای مجاهدین کمك مالی جمع می کرد تا به فعالیت های آنها علیه رژیم یاری دهد.(۲) این کمك‌ها، مجاهدین را قادر ساخت تا بر عکس فدائیان مارکسیست، بدون "مصادره" از بانك های دولتی، سازمان خود را راه بیاندازند.

کادر مرکزی، با سازمان آزادیبخش فلسطین PLO به ویژه "الفتح" که بعد از جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، امتیازاتی به دست آورده بود ارتباط برقرار کرد. آنها، در جستجوی امکان آموزش‌های نظامی ایرانیان داوطلب، در کمپ‌های الفتح، روحانی را به پاریس فرستادند تا مقامات سازمان آزادیبخش فلسطین را پیدا کند. وقتی روحانی توانست مسئولین رسمی الفتح را بیابد، کادر مرکزی، افرادی را مخفیانه به قطر و دوبی فرستاد. در آنجا آنها از شانس موفقیت بیشتری برخوردار بودند. در تیرماه ۱۳۴۹ هفت تن از اعضای برجسته گروه (بدیع زادگان، رضا رضایی، باکری، مشکین فام، رجوی، محق شناس و محمد بازرگانی) رهسپار کمپ های PLO در اردن و لبنان شدند. آنان چند ماهی را در این کمپ ها به سر بردند و در بازگشت آنها، ۶ نفر دیگر فرستاده شدند. بین سال های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۸، مجاهدین جمعا ۳۰ نفر را به کمپ‌های PLO اعزام داشتند. این رقم به سرعت توسط سازمان سیا و دیگر منابع آمریکایی، باد شد و به صدها نفر رسید.(۳)

گروه ٦ نفره‌ی دوم، در راه دوبی به اردن، به خاطر مسافرت با گذرنامه های جعلی، توسط پلیس محلی دستگیر شدند. بعد از گذراندن ٤ ماه در زندان، آنها را به ساواک تحویل دادند تا با هواپیما به ایران برگردانده شوند. اما مشکین شام، روحانی و نفرسومی از همکاران شان که برای بررسی شرایط به دوبی آمده بود، سوار همان هواپیما شدند، آن را به گروگان گرفتند و به بغداد بردند. در بغداد مقامات عراقی، در ظن و شک به خدعه ی ساواک، این ۹ نفر را به زندان انداخته و حتی شکنجه شان هم کردند. تا این که با مداخله‌ی الفتح، آزاد شده و به آنها اجازه دادند به سوریه بروند. البته قبل از حرکت، یك هفته در بیمارستان بغداد به سر بردند تا از میهمان نوازی عراقی ها بهبود یابند. گرچه این هواپیما ربایی در رسانه های بین المللی انعکاس یافت اما هیچ کس، حتی ساواك متوجه نشد که این اقدام توسط یك سازمان جدید صورت گرفته است. در واقع یک سال بعد، وقتی ساواك، به جزئیات فعالیت های اپوزیسیون پرداخت، آشکار شد که مقامات ایرانی نمی‌دانستند که هواپیما ربایی دوبی، کار گروه چریکی جدیدی بوده است.(٤)

مجاهدین، برنامه داشتند عملیات چریکی را فقط زمانی آغاز کنند که شمار کافی از اعضای‌شان از کمپ های فلسطین برگشته باشند. اما اتفاق پیش‌بینی ناشده‌ای، آنان را واداشت تا به برنامه شان، سرعت بیشتری ببخشند. در ۱۹ بهمن ۱۳٤۹، سیزده تن از اعضای سازمان مارکسیستی "چریك‌های فدایی خلق" با یك عملیات متهورانه، پاسگاه سیاهکل، واقع در استان جنگلی گیلان را مورد تهاجم قرار دادند. واقعه‌ی سیاهکل به مثابه ی اولین عملیات مهیج و برجسته ی چریکی در تاریخ معاصر ایران، برای مجاهدین و دیگر گروه های زیر زمینی که قصد داشتند به عملیات مسلحانه دست بزنند، نقش کاتالیزور و تسریع کننده داشت. به گفته‌ی یک بیانیه مجاهدین، سیاهکل، سازمان مجاهدین را در انجام عملیات "به جلو راند" تا اطمینان دهد که فدائیان، در "پیشتازی مبارزه‌ی مسلحانه"، تنها نمی مانند.(٥)

مجاهدین بلافاصله تصمیم گرفتند عملیاتی به همان اندازه بزرگ و برجسته به مرحله اجراء بگذارند. آنها می خواستند جشن‌های پر هزینه‌ی ۲٥۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی را درشهریور ۱۳٥۰ بر هم بزنند. از اینرو تصمیم گرفتند که کارخانه‌ی اصلی برق، در تهران را منفجر کنند و بدین وسیله جشن‌ها را در تاریکی فرو ببرند. در جستجوی دینامیت، با یکی از کمونیست‌های سابق که در جریان شورش خرداد ۱۳٤۲ با او در زندان

بودند، تماس گرفتند. غافل از این که او طی این مدت، خبرچین پلیس شده بود. در نتیجه ساواک، شماری از رهبران مجاهدین را به مدت ۷ ماه زیر نظر گرفت و در اول شهریور ماه، چند روز پیش از برنامه ی بمب گذاری، ۳۵ تن از اعضای سازمان را بازداشت کرد. چهار تن از اعضای گروه که از دستگیری بدر رفته بودند، تلاش کردند شاهزاده شهرام، برادر زاده‌ی شاه را به امید معاوضه او با اعضای دستگیر شده، به گروگان بگیرند. اما محافظین مسلح او، این تلاش را خنثی ساختند. پس از بازجویی های طولانی، ساواک، هفتاد تن دیگر را همراه با منسوبین و دوستان‌شان دستگیر کرد، تعدادی از دستگیر شدگان پس از مدتی به علت این که آنچنان مدرکی علیه شان وجود نداشت، آزاد شدند.

محاکمات گروهی (۱۳۵۱)

۶۹ تن از دستگیر شدگان را در خلال سال ۱۳۵۱، برای محاکمه به دادگاه نظامی بردند: ۱۵ تن در اوایل بهمن، ۲۰ تن در اواسط بهمن و ۳۴ تن در اواخر بهار. این ۶۹ تن، تقریبا تمامی از اعضای کاملا متعهد مجاهدین را تشکیل می‌دادند. تمامی آنها به داشتن سلاح، توطئه برای سرنگونی "سلطنت مشروطه"، مطالعه‌ی آثار نویسندگان خرابکاری چون مارکس، مائو و چه گوارا متهم شدند. برخی از آنان به اتهامات بیشتری نظیر هواپیما ربایی در دوبی، آوردن اسلحه‌ی قاچاق به کشور، عبور غیر قانونی از مرز، جعل پاسپورت، توطئه برای بمب گذاری در ساختمان های عمومی، تماس با عاملین خارجی (احتمالا مقامات رسمی PLO) و تلاش برای گروگان گیری شاهزاده شهرام نیز متهم گشتند.(۶)

در آغاز، وقتی محاکمات شروع شد، مقامات هنوز بر این تصور غلط بودند که نه با سازمانی مستقل بلکه با شاخه‌ی نظامی نهضت آزادی روبرو هستند. با این حال در روند محاکمات، زندانیان آشکار می‌ساختند که متعلق به سازمان دیگری هستند با نام سازمان مجاهدین خلق ایران. نخستین بار این نام در بهمن ۱۳۵۱ به طور کامل به چاپ رسید، و آن زمانی بود که افرادی که از دستگیری های گسترده گروهی، فرار کرده بودند با توصیه و رهنمود اعضای زیر محاکمه، بیانیه ای در بیروت منتشر ساختند و اعلام نمودند که سازمان موجودیت ۶ ساله دارد، و ایجاد شده تا "تضاد اصلی میان خلق و رژیم تحمیلی CIA را حل کند، و تنها راه حل این تضاد، توسل به مبارزه ی مسلحانه است.(۷) در آن بیانیه همچنین از قهرمانان مارکسیست سیاهکل تجلیل شده بود. اعضای سازمان بعدا پذیرفتند که

انتخاب نام "مجاهدین"، بعضاً به خاطر معنی مذهبی آن بوده و بعضاً به این خاطر که بخشی از داوطلبان مسلح جنبش مشروطه از همین نام استفاده کردند. اما دلیل انتخاب نام مجاهد، بیش از همه این بود که چریک های مارکسیست، نام دلخواه تر "فدائیان" را قبلا اتخاذ کرده بودند. (جالب این که در جریان انقلاب مشروطه، داوطلبان مسلحی که وابسته به احزاب سکولار بودند خودشان را مجاهدین می خواندند، در حالی که داوطلبان مسلح متحد رهبران مذهبی، خود را فدائیان نامیدند. به هر رو تاریخ، همیشه هم نقطه قوت مبارزان جوان نیست.)

در میان محاکمه شوندگان، ۱۱ تن از ۱۶ عضو کادر مرکزی منتخب در سال ۱۳۴۷ دیده می‌شدند. این ۱۱ تن عبارت بودند از: حنیف نژاد، سعید محسن، بدیع زادگان، عسگری زاده، مشکین فام، میهن دوست، صادق، باکری، رجوی، بهمن بازرگانی و محمد بازرگانی. ۵ تن که در زندان نبودند نیز عبارت بودند از : روحانی که همراه حق شناس در زمان دستگیری‌ها برای انجام ماموریتی در خارج کشور بسر می‌بردند، x و y که هر دو در سال ۱۳۵۰ از سیاست کناره گرفتند. رضا رضایی که قبل از آغاز محاکمات، از زندان گریخت و احمد رضایی، برادر رضا، که اواخر سال ۱۳۵۰ از طور پلیس فرار کرد اما در بهمن ۱۳۵۱ مورد محاصره قرار گرفت و ترجیح داد با نارنجك خودکشی کند تا به چنگ ساواك بیافتد. بدین ترتیب احمد رضایی، اولین شهید مجاهدین محسوب می شود.

موقعیت اجتماعی این ۶۹ تن، بسیار مشابه رهبران اصلی سازمان بود. این گروه از نظر شغلی، ۲۷ مهندس، ۲۴ دانشجو(۱۳ تن در رشته مهندسی)، ٤ کارمند دولت (همه با مدرك لیسانس)، ٤ دبیر دبیرستان، ۳ حسابدار، ۲ استاد دانشگاه، ۲ دکتر، ۲ بازاری و ۱ خیاط سابق که به عنوان راننده قطار استخدام شده بود. از نظر آموزشی، همگی- بجز ۳ تن- تحصیلات دانشگاهی داشتند، اکثرا در دانشگاه تهران و یا دانشگاه صنعتی آریا مهر. تنها یك نفر (محمد غرضی) در غرب تحصیل کرده بود که رابطه ی رقیقی با سازمان داشت. به لحاظ سن و سال، ۲٦ تن از آنها در اوائل دهه ۲۰ سالگی ، ۲۲ تن در اواخر دهه ی ۲۰ سالگی، و تنها ۱۳ تن بالاتر از ۳۰ سال، سن داشتند. مسن ترین آنان، عزت الله سحابی، پسر دوست نزدیک بازرگان بود که به خاطر فعالیتش در نهضت آزادی و نه در مجاهدین، دستگیرشده بود. به لحاظ خاستگاه جغرافیایی، اکثرا یا اهل تهران بودند و یا از استان های مرکزی فارس زبان کشور. از ٦۱ تن که محل تولد شان معلوم است ۲۲ تن در تهران متولد شدند، ۲٤ تن در

اصفهان، شیراز، کاشان، یزد، اراک، مشهد، قزوین، طبس و جهرم، ۹ تن در آذربایجان، ٤ تن در-کردستان و فقط ۲ تن در استان های شمالی به دنیا آمدند.

و نهایتا به لحاظ خاستگاه طبقاتی، اکثر آنان در طبقه متوسط به ویژه در طبقه متوسط سنتی متولد شدند. از ٦٠ تن که پیشینه اجتماعی شان مشخص است، ۳۲ تن از خانواده‌های بازاری، ٥ تن از خانواده ی روحانی، و ۱۹ تن از خانواده های نامشخص طبقه متوسط می آمدند. زندگی نامه های منتشره، پدران آنها را بدون اشاره به شغل واقعی شان، متعلق به طبقه متوسط توصیف می کند. در نتیجه برخی از آنها نیز بایستی از طبقه متوسط سنتی بوده باشند- تنها ٤ تن ریشه در طبقات پائین جامعه داشتند. نکته قابل توجه این که فقط ٤ نفر از این ٦۹ تن، دارای اسامی پیش از اسلام بودند، اسمهایی که در دهه‌ی ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ در میان نخبگان اشراف و در میان طبقه متوسط مدرن و سکولار مد بود. شمار قابل توجهی از این گروه، نه فقط دوست دوران دانشگاه بودند بلکه به طور سببی و نسبی نیز خویشاوند یکدیگر محسوب می‌شدند: ۲۰ تن آنها برادر و حد اقل ٥ تن، برادر زن و شوهر خواهر یکدیگر بودند. گروه به طور عمده از نسل جوان روشنفکر با تحصیلات در رشته های فنی، متولد در خانواده های سنتی متمایل به مذهب، در تهران و یا در شهرهای فارس زبان در فلات مرکزی، تشکیل شده بود.

محاکمات، در دادگاه عالی شروع شد اما به محض این که خبرنگاران خارجی گزارش دادند که زندانیان، شکنجه شده‌اند، محاکمات زیر دوربین ادامه یافت.(۸) یك حقوق دان فرانسوی که از طرف گروه های دانشجویان در تبعید، شاهد محاکمات بود گزارش داد که اعضای اصلی گروه "به شدت در زندان بد نام اوین شکنجه شده اند"، وکیل مدافع انتصابی آنان آموزش حقوقی ندیده و حتی ملاقات پدر و مادر زندانیان با فرزندان شان را ممنوع کرده اند.(۹) برغم این اقدامات احتیاطی، رهبران گروه از فرصت استفاده کرده و کلیت رژیم را تقبیح کردند و به فاصله‌ی کوتاهی متن دفاعیات آنان در محکومیت رژیم، در دانشگاه ها دست به دست می گشت.

سعید محسن که صحبت هایش بیش از سه ساعت ادامه یافت، با آیه‌ی مشهوری از قرآن آغاز نمود که می گوید: خداوند به مومنین فرمان داده که در حمایت از نیکی ها علیه پلیدی بجنگند.(۱۰) او سخنانش را با ارائه ی

جدول شماره ۲ لیست اعضا و افراد مجاهدین که در سال ۱۳۵۱ محاکمه شدند

نام	تولد	شغل	دانشگاه	خانواده	محکومیت	آینده ی سیاسی
حسین ابریشمچی	۱۳۲۷ تهران	دانشجوی مهندسی	مشهد	بازاری	۱۰ سال	مجاهدین
مهدی ابریشمچی	۱۳۲۶ تهران	دانشجوی مهندسی	تهران	بازاری	۷ سال	مجاهدین
محمود احمدی	۱۳۲۵ تهران	دانشجوی مهندسی	تهران	روحانی	۸ سال	مجاهدین
جلیل احمدیان	۱۳۱۸ تبریز	کارمند دولت	تبریز و تهران	بازاری	ابد	مارکسیست بیکار
محمد اکبری	۱۳۱۹ تهران	مهندس			۳ سال	کشته شده سال ۱۹۷۶
مرتضی آلادپوش	۱۳۲٤ تهران	دانشجوی معماری	تهران	بازاری	٦ سال	مارکسیست بیکار
محمود عسگری زاده	۱۳۲۵ اراک	حسابدار	تهران	طبقات پائین	مرگ	اعدام سال ۱۳۵۱
ابراهیم آوخ	جهرم	معلم	تهران	طبقات پائین	ابد	مارکسیست راه کارگر
علی اصغر بدیع زادگان	۱۳۱۹ اصفهان	استادیار مهندسی	تهران	بازاری	مرگ	اعدام سال ۱۳۵۱
علی باکری	۱۳۲۳م یاندواب	استادیار داروسازی	تهران	بازاری	مرگ	اعدام سال ۱۳۵۱
رضا باکری	۱۳۳۰ میاندواب	دانشجوی مهندسی	آریا مهر	بازاری	ابد	خود سوانی
جواد براعی	۱۳۱۹ شیراز	مهندس	تهران		۳ سال	مجاهدین
منصور بازرگان	۱۳۲۳ مشهد	مدیریت	مشهد	بازاری	۱۰ سال	مجاهدین

جدول شماره ۲ لیست اعضا و افراد مجاهدین که در سال ۱۳۵۱ محاکمه شدند

نام	تولد	شغل	دانشگاه	خانواده	محکومیت	آینده ی سیاسی
بهمن بازرگانی	۱۳۲٤ ارومیه	کارمند	تهران	بازاری	ابد	روشنفکر مارکسیست
محمد بازرگانی	۱۳۲۵ ارومیه	حسابدار	تهران	بازاری	مرگ	اعدام سال ۱۳۵۱
ابراهیم داور	۱۳۱۹	دانشجوی اقتصاد	تهران		۵ سال	مرگ زیر شکنجه سال ۱۹۷٦
عباس داوری	۱۳۲۲ تبریز	خیاط و راننده تاکسی		طبقات پائین	۵ سال	مجاهدین
حبیب دستدلخواه		مهندس	تهران		۱۵ سال	مجاهدین
مهدی فیروزیان	۱۳۲٦ مشهد	مهندس	تهران	طبقه متوسط	۷ سال	مجاهدین
محمد غرضی	۱۳۲۲ اصفهان	مهندس برق	تهران	بازاری	۱ سال	وزیر نفت سال ۱۹۸۳
احمد حنیف نژاد	۱۳۱۹ تبریز	کارمند	تهران	بازاری	ابد	مجاهدین
محمد حنیف نژاد	۱۳۱۷ تبریز	مهندس کشاورزی	تهران	بازاری	مرگ	اعدام سال ۱۳۵۱
کاظم حق شناس	۱۳۲٤ جیرم	دانشجو	شیراز	روحانی	۳ سال	غیر سیاسی
محمد حیاتی	۱۳۲٦ تهران	حسابدار	تهران	بازاری	٦ سال	مجاهدین
مسعود اسماعیلخانی	۱۳۲٤ اصفهان	مهندس	شیراز		ابد	روشنفکر مارکسیست
نصرالله اسماعیلزاده	تهران	مهندس برق	تهران	بازاری	۲ سال	مجاهدین

جدول شماره ۲ لیست اعضا و افراد مجاهدین که در سال ۱۳۵۱ محاکمه شدند

نام	تولد	شغل	دانشگاه	خانواده	محکومیت	آینده ی سیاسی
ابراهیم جواهری		مهندس	تهران		۱سال	مارکسیست راه کارگر
محمد سپدی کاشفی	۱۳۲۱ تهران	مهندس	تهران	بازاری	ابد	مجاهدین
هوشنگ خامنه ای	۱۳۱۹ تهران	دانشجوی اقتصاد	تهران	طبقه متوسط	۳ سال	مرگ زیر شکنجه ۱۹۷۳
فتح اله خامنه ای	۱۳۲۱ تهران	دانشجوی مهندسی	تهران	طبقه متوسط	ابد	روشنفکر مارکسیست
محمد خوانساری	۱۳۲۶ اصفهان	دانشجوی مهندسی	آریا مهر	طبقه متوسط	۲سال	مارکسیست پیکار
موسی خیابانی	۱۳۲۶ تبریز	دانشجوی فیزیک	تهران	بازاری	ابد	مجاهدین
حسین خسروشاهی	۱۳۳۰ تبریز	دانشجوی مهندسی	تهران	بازاری	ابد	مجاهدین
مهدی خسروشاهی	۱۳۲۸ تبریز	مهندس شیمی	تهران	بازاری	۱۰سال	مارکسیست راه کارگر
حسین مدنی	۱۳۲۶ کاشان	مهندس کشاورزی	تهران	طبقه متوسط	۱۰سال	غیر سیاسی
عطاالله محمودیان	۱۳۱۹ تهران	مغازه دار		بازاری	ابد	مجاهدین
مصطفی ملایری	۱۳۳۰ شیراز	دانشجوی مهندسی	آریا مهر	طبقه متوسط	۱۰سال	غیرسیاسی
حسین مفتاح	۱۳۳۰	مهندس	تهران		۵ سال	مجاهدین
لطف الله میثمی	۱۳۲۱ اصفهان	مهندس	تهران	طبقه متوسط	۲ سال	جدا شده از مجاهدین

جدول شماره ۲ لیست اعضا و افراد مجاهدین که در سال ۱۳۵۱ محاکمه شدند

نام	تولد	شغل	دانشگاه	خانواده	محکومیت	آینده ی سیاسی
غلامعلی مصباح	۱۳۱۹ بابلسر	کارمند	تهران	طبقه متوسط	۳ سال	مجاهدین
محمد مصباح	۱۳۱۲ یزد	مغازه دار		طبقات پائین	۵ سال	مجاهدین
عبدالرسول مشکین فام	۱۳۲۵ شیراز	مهندس کشاورزی	تهران	بازاری	مرگ	اعدام سال ۱۳۵۱
حمید مشکین فام	۱۳۲۹ شیراز	دانشجو	شیراز	بازاری	۳ سال	غیر سیاسی
علی میهن دوست	۱۳۲۳ قزوین	مهندس	تهران	طبقه متوسط	مرگ	اعدام سال ۱۳۵۱
محمد میلانی	تبریز	دکتر	تهران	بازاری	۴ سال	نماینده مجلس سال ۱۹۸۰
عبدالنبی معظمی	۱۳۲۸ جهرم	معلم	تهران	روحانی	ابد	مجاهدین
حسن محمدی	۱۳۲۵ ساری	دانشجوی مهندسی	تبریز	طبقه متوسط	۵ سال	مجاهدین
سعید محسن	۱۳۱۸ زنجان	مهندس کشاورزی	تهران	روحانی	مرگ	اعدام سال ۱۳۵۱
علی اکبر نبوی نوری	۱۳۲۸ تهران	دانشجوی مهندسی	آریا مهر	طبقه متوسط	۳ سال	کشته شده سال ۱۹۷۶
سلمان پارسی		معلم	تهران		۷ سال	کشته شده سال ۱۹۷۹
حسین قاضی	۱۱۳۲۶ اصفهان	مهندس برق	آریا مهر	طبقه متوسط	۶ سال	مارکسیست راه کارگر
حسن راهی	۱۳۲۵ تهران	مهندس	تهران	طبقه متوسط	۱۰ سال	روشنفکر مارکسیست

جدول شماره ۲ لیست اعضا و افراد مجاهدین که در سال ۱۳۵۱ محاکمه شدند

نام	تولد	شغل	دانشگاه	خانواده	محکومیت	آینده ی سیاسی
محمد رحمانی	۱۳۲٤ جهرم	مهندس کشاورزی	تهران	بازاری	٦ سال	مارکسیست پیکار
مسعود رجوی	۱۳۲٦ طبس	دانشجوی علوم سیاسی	تهران	طبقه متوسط	ابد	مجاهدین
محمد صادق	۱۳۲۷ تهران	دانشجوی فیزیک	آریا مهر	بازاری	٤ سال	غیر سیاسی
ناصر صادق	۱۳۲٤ تهران	مهندس	تهران	بازاری	مرگ	اعدام سال ۱۳۵۱
فرهاد صبا	۱۳۲٦ میانه	مهندس کشاورزی	تهران	طبقه متوسط	۳ سال	کشته شده سال ۱۹۷٦
عزت الله سحابی	۱۹۲۲ تهران	مهندس	تهران	بازاری	۱۱ سال	نهضت آزادی
عبدل سجادیان	۱۳۲۲ تهران	مهندس	تهران	بازاری	۸ سال	مجاهدین
ناصر سمارانی	۱۳۲۵	مهندس	تهران	بازاری	۳ سال	غیر سیاسی
مهدی خدایی	۱۳۲۳	کارمند	تهران	طبقه متوسط	۳ سال	مجاهدین
کاظم شفیعی ها	۱۳۲۷	دانشجو جغرافی	تهران	بازاری	ابد	روشنفکر مارکسیست
تقی شهرام	۱۳۲٦ تهران	دانشجو ریاضیات	تهران	طبقه متوسط	۱۵ سال	مارکسیست پیکار
احمد طباطبایی	۱۳۲۲ کاشان	دکتر	تهران	روحانی	۳ سال	سمپات مجاهدین

جدول شماره ۲ لیست اعضا و افراد مجاهدین که در سال ۱۳۵۱ محکمه شدند

نام	تولد	شغل	دانشگاه	خانواده	محکومیت	آینده ی سیاسی
علی محمد تشید	۱۳۳۱ تهران	دانشجوی مهندسی	آریا مهر	بازاری	ابد	مجاهدین
علیرضا تشید	۱۳۳۰ تهران	دانشجوی مهندسی	آریا مهر	بازاری	ابد	روشنفکر مارکسیست
کریم تسلیمی	شیراز	دانشجوی مهندسی	تهران		۱۰ سال	غیر سیاسی
پرویز یعقوبی	۱۳۱۳ تهران	کارمند	تهران	طبقه متوسط	۱۰ سال	مجاهدین
علیرضا زمردیان	۱۹۵۲ تهران	دانشجوی ریاضیات	تهران	بازاری	۱۵ سال	مارکسیست پیکار

منابع: گزارشی از مصاحبه ها، پیام مجاهد(۸ - ۱۳۵۱)، جنگل(٤ - ۱۳۵۲)، مجاهد(٦ - ۱۳۵٤)؛ مجاهد(۸٦ - ۱۳۵۸)، قیام کارگر(۷ - ۱۳۵۵)، نشریه اتحادیه انجمن های دانشجویان مسلمان خارج کشور(۲- ۱۳٦۰)، پیکار(۱۳٦۰ - ۱۳۵۸)، خبر نامه (۸ - ۱۳۵۱) باختر امروز(٦ - ۱۳۵۱)، ایرانشهر(۱۳٦۳- ۱۳۵۷)، کیهان (۱۳۷۹- ۱۳۷۸)، آیندگان(۸- ۱۳۵۷) و اطلاعات (۱۳٦۳ - ۱۳۵۱).

تحلیلی در باره ی ایران معاصر پی گرفت و گفت که کشور در شرایط جنگ داخلی به سر می برد، با مردمی مصمم علیه رژیم "فاسد"، "استثمار گر" و "دیکتاتور". محسن، بی مهابا اعلام نمود: "ما از شما انتظار عدالت نداریم، ما فقط منتظر خشونت شما هستیم، چرا که ما به چشم خود دیدیم در ۱۵ خرداد چه کردید." وی اضافه نمود افتخار می کند که به عنوان "خرابکار" محاکمه شود، چرا که وسائل ارتباط جمعی دولتی، دقیقا همین کلمه را به کار می‌برند تا "رزمندگان آزادیبخش" الجزایر، کوبا، ویتنام، فلسطین و همچنین قهرمانان شهید سیاهکل را مورد اهانت قرار دهند:

> شرایط کنونی هیچ راهی باقی نگذاشته الا توسل به مبارزه ی مسلحانه علیه رژیم سلطنتی. چرا ما از مبارزه ی مسلحانه دفاع می‌کنیم؟ ما از مبارزه‌ی مسلحانه به این خاطر حمایت می‌کنیم

که تجارب انقلابی دیگر کشورها و نیز تجربه ۷۰ ساله ی اخیر تاریخ ایران، بله ویژه جنبش مشروطه و شکست آن توسط رضا خان، ساقط کردن دکتر مصدق در کودتای ننگین مرداد ۱۳۳۲ و البته کشتار خونین ۱۵ خرداد را به دقت مورد مطالعه و بررسی قرار داده ایم. علاوه بر این، تجربه انقلابی ویتنام، کوبا، الجزایر و فلسطین، راه نوینی را به ما نشان داده است... دو انتخاب برای ما باقی مانده: یا پیروزی یا شهادت.

سعید محسن، سخنان خود را با یادآوری این نکته خطاب به قضات به پایان رساند که ممکن است امام حسین در جریان یك شکست نظامی کشته شده باشد اما او قطعا سنتی زنده از مقاومت و اعتراض مسلحانه و امید به این که بالاخره روزی خونخان، جامعه‌ی عاری از طبقات را ایجاد خواهند کرد، بر جای نهاد.

ناصر صادق نیز به همین اندازه جسارت نشان داد. وی با اعلام این مطلب آغاز کرد که اگرچه او خوشحال می شود که به اتهام افتخار آمیز توطئه برای سرنگونی رژیم، مقصر شناخته شود، اما از این فرصت استفاده کرده و توضیح می دهد که چرا او و همفکرانش به مبارزه‌ی مسلحانه روی آوردند، چرا او زیر شکنجه خرد نشده و چرا نسل‌های آینده، رژیم را گناهکار خائن خواهند دانست و نه او را. وی سپس به شرح تاریخ ایران پرداخت تا نشان دهد که میهن پرستان پیشین نظیر مصدق به این خاطر شکست خوردند که امید خود را بر رفرم و روش‌های مسالمت جویانه گذاشتند، نه انقلاب و مبارزه‌ی مسلحانه. صادق، توضیح داد که "خرداد ۱۳۴۲ تمام احتمالات تغییر مسالمت آمیز را ازبین برد. چرا که درخواست مردم برای عدالت، حقوق طبیعی و قانون مداری، از طرف رژیم، با توپ و تانك و نیروی سواره و پیاده پاسخ داده شد. از آن زمان آشکار گشت که تنها زبانی که رژیم می‌فهمد، زبان زور است." وی در ادامه‌ی سخنان خود، رژیم را متهم نمود که بعد از سیاهکل ارعاب و وحشت را شدت بخشیده، هر چه بیشتر به امپریالیسم غرب متکی شده، از طرف خارجی‌ها به پلیس خلیج فارس مبدل گردیده و فرهنگ غرب را تبلیغ می‌کند تا هویت ایرانی را از بین ببرد. صادق، سخنانش را با این آیه از قرآن به پایان برد که می گوید: "ظالمان به زودی خواهند فهمید که روزهای‌شان به شماره افتاده است". در اینجا و در خلال همین دفاعیات

بود که متهمین برای اولین بار پذیرفتند که متعلق به سازمانی هستند که نامش "سازمان مجاهدین خلق ایران" است.(۱۱)

صحبت های رجوی بر روی سیاست های خارجی رژیم متمرکز بود. وی با این بحث شروع کرد که بیشتر مشکلات جهان توسط امپریالیسم ایجاد شده، کشورهای در حال توسعه، توسط بانك های غربی و شرکت های چند ملیتی استثمار می‌شوند، و ایالات متحده از رژیم‌های مرتجع در ویتنام، اردن، عربستان سعودی و ایران پشتیبانی می‌کند. رجوی با این بحث ادامه می دهد که بدون تردید امپریالیسم آمریکا، دشمن اصلی ایران است. اولا به خاطر ساقط کردن مصدق و ثانیا به خاطر مسلح ساختن رژیم خونخواری که جنایت خرداد ٤٢ را مرتکب شده است. رجوی تاکید کرد "بنابر این اکنون هدف اصلی، آزاد ساختن ایران از امپریالیسم آمریکا است. در اینجا، دادستان سخن او را قطع کرد و پرسید برای چه اسلحه انبار کرده اید؟ که رجوی پاسخ داد برای مقابله با کسانی مانند تو.(۱۲)

میهن دوست- آخرین نفری که صحبت کرد- حتی بیش از این جسارت نشان داد. او اعلام نمود که همانند بسیاری دیگر از ایرانیان از قیام ۱۵ خرداد و نیز از جنبش های ویتنام، فلسطین، الجزایر و آمریکای لاتین الهام گرفته و به مبارزه ی مسلحانه روی آورده است(۱۳):

> ما مبارزه‌ی مسلحانه را انتخاب کرده ایم. بین ما و شما قضات- که این رژیم را نمایندگی می کنید- فقط زبان گلوله است که می تواند حاکم باشد. اگر همین جا هم مسلسل می داشتم، گلوله های آن را در شکم شما خالی می‌کردم. ما ایدئولوژی مبارزه‌ی مسلحانه را برگزیده ایم. ما از مرگ هراسی نداریم، بر عکس مشتاقیم تا در راه هدف انقلابی شهید بشویم.

دادگاه نظامی با متهمان به سختی برخورد کرد. ۱۱ تن به مرگ محکوم شدند، ۱٦ تن به زندان ابد، ۱۱ تن به حبس های بین ۱۰ تا ۱۵ سال و ۲۵ تن به زندان های بین ۳ تا ۹ سال محکوم گردیدند. ۹ تن از محکومین به اعدام، در فروردین و خرداد ۱۳۵۱ تیرباران شدند: ۳ تن اعضاء بنیانگذار (حنیف نژاد، سعید محسن و بدیع زادگان) و ٦ تن از چهره های برجسته کادر مرکزی: عسگری زاده، مشکین فام، ناصر صادق، میهن دوست، باکری و محمد بازرگانی. بعدا شایع شد که به این ۹ تن پیشنهاد عفو داده شده بود مشروط به آن که علنا مارکسیسم را تقبیح نمایند، بپذیرند

که از عراق پول گرفته اند و بگویند که قرآن مخالف تئوری مبارزه مسلحانه است. (۱٤)

دو تن از محکومین به اعدام- رجوی و بهمن بازرگانی- مجازاتشان به زندان ابد تقلیل یافت: بهمن بازرگانی به خاطر این که خانواده متمول و بازاری او طی درخواستی گفتند که اعدام یکی از فرزندان شان کافی است. رجوی نیز به این خاطر که برادر او که در سوئیس در رشته علوم سیاسی تحصیل می‌کرد، سلسله فعالیت هایی را در سطح بین المللی برای حمایت از او به راه انداخت. شماری از حقوق دانان برجسته، از جمله اساتید دانشگاه ژنو، مستقیما به شاه نامه نوشته و تقاضا کردند رجوی را عفو کند.(۱۵) شاه برای نشان دادن بلند نظری خود، تقاضای آنان را پذیرفت اما در همان زمان رژیم با پخش شایعه‌ای نادرست مبنی بر همکاری رجوی با ساواک، تلاش کرد او را بی اعتبار کند.(۱٦) طنز آمیز این که بعد از انقلاب نیز روحانیون، همان شایعات و تلقین ها را تکرار کردند. در حالی که سلطنت طلبان اکنون مدعی‌اند که رجوی با مداخله رهبری شوروی، نجات داده شد.(۱۷)

بقاء (۱۳۵۱- ۱۳۵٤)

دستگیری ها و اعدام‌های گروهی که بعدا مجاهدین آن را ضربه و "انفجار بزرگ" نامیدند، اگرچه عمیقا تضعیف کننده بود اما نتوانست تمام سازمان را نابود کند. به گفته یکی از اعلامیه های مجاهدین، این انفجار، سازمان را "خرد" کرد و بیش از نیمی از اعضای فعال آن را از صحنه خارج نمود.(۱۸) با این حال، بازماندگان به سرعت، تمام سازمان را بازسازی کردند تا از ضربه هولناك دیگری جلوگیری کنند. آنان، سازمان را به سه بخش کاملا مجزا تقسیم کرده و کادر مرکزی را با کمیته مرکزی سه نفره در تهران تعویض نمودند. مسئولین هر بخش عضو کمیته مرکزی بودند. هسته‌های کوچك، اجازه داشتند عضو گیری جدید کرده و سلاح و مهمات نگهداری کنند اما برای عملیات مسلحانه و یا انتشار هر مطلبی با نام مجاهدین، بایستی از کمیته مرکزی اجازه، دریافت می کردند.

در ابتدا کمیته مزکزی عبارت بود از رضا رضایی، کاظم ذوالانوار و بهرام آرام. رضا رضایی، از تیم اصلی ایدئولوژی، همراه دیگر رفقای خود در مرداد ۱۳۵۰ دستگیر شد اما پس از چندماه به فرار شجاعانه‌ای دست زد. او به زودی، در یك درگیری خیابانی با پلیس، جان خود را از دست داد. ذوالانوار، مهندس ۲۵ ساله ای که از زمان دانشجویی در

دانشگاه کشاورزی تهران، عضو مجاهدین بود. او در خانواده‌ای از طبقه متوسط در شیراز متولد شد، و قبل از رفتن به دانشگاه تهران دوره دبیرستان را در شهر خود به پایان رساند. ذوالانوار در اردیبهشت ۱۳۵۱ در یک درگیری خیابانی مجروح شده و دستگیر می‌شود. سه سال بعد مقامات زندان، او را با این ادعای خون سردانه که قصد داشت فرار کند، به قتل رساندند. بهرام آرام، ۲۸ ساله، فارغ التحصیل دانشگاه صنعتی آریامهر از سال ۱۳۴۸ در سازمان بود، اما به نحوی از تعقیب و ردیابی های ۱۳۵۰ جست. خانواده ی وی از طبقه متوسط در تهران و دارای تمایلات مذهبی بودند. او در پایتخت بزرگ شد و همراه روحانی و حق شناس، به مطالعه قرآن می پرداخت. در سال های بعد آرام به اتفاق روحانی و حق شناس، در تبدیل مجاهدین به یک سازمان کاملا مارکسیستی نقش عمده‌ای ایفا نمود.

با از میان رفتن رضا رضایی و ذوالانوار، تقی شهرام و مجید شریف واقفی به کمیته مرکزی راه یافتند. شهرام ۲۵ ساله و فارغ التحصیل دانشگاه تهران، از جمله کسانی بود که در سال ۱۳۵۱ به زندان‌های طولانی مدت محکوم شدند. اما وی به زودی توانست با جذب زندانبان خود به جلیش انقلابی، از زندان فرار کند. شهرام در سال ۱۳۴۷، هنگامی که در دانشگاه تهران دانشجوی رشته ریاضیات بود به مجاهدین پیوست. او نیز نقش عمده ای در جناح مارکسیستی مجاهدین به عهده داشت.

شریف واقفی ۲۴ ساله، مهندس برق، متعلق به خانواده‌ای از طبقه متوسط و به شدت مذهبی بود. او در تهران و اصفهان بزرگ شد، با برنده شدن بورس تحصیلی، در دانشکده فنی آبادان پذیرفته شد و در آنجا بود که از طریق شاخه ی محلی انجمن اسلامی دانشجویان، مجاهدین را شناخت. در جریان دستگیری های گروهی، او نیز مورد بازجویی قرار گرفت اما موفق شد هویت خود را پنهان نماید. در انشعابی که بعدا رخ داد، شریف واقفی رهبری جناح مسلمان مجاهدین را به عهده گرفت.

مجاهدین با سازماندهی مجدد خود، و با استفاده از جاذبه‌ی معنوی شهادت‌های قهرمانانه‌ی اخیر، افراد جدیدی را عضو گیری کردند. اکثر اعضای جدید از دانشکده فنی، دانشگاه صنعتی آریامهر، انجمن اسلامی دانشجویان سایر دانشگاهها، مسجد هدایت طالقانی، حسینیه ارشاد شریعتی، مدرسه پسرانه علوی و مدرسه دخترانه رفاه که هر دو توسط بازاریان نیکوکار و ثروتمند ایجاد شده بود عضوگیری شدند. تا اوایل سال ۱۳۵۲،

مجاهدین هسته های خود را نه تنها در تهران، بلکه در شهرهای اصفهان، شیراز، مشهد، قزوین، کرمانشاه، تبریز و زنجان نیز ایجاد کردند.

مجاهدین بازسازی شده، مجالس پی سر و صدایی برای اعدام شدگان تدارک می‌دیدند. اغلب این مجالس، توسط مادران، خواهران و همسران قربانیان سازماندهی می‌شد. آنها با همکاری آیت الله طالقانی، طلبه‌های جوان حوزه ی علمیه قم را تشویق می‌کردند تا مجالس یادبودی برای شهدای اولیه مجاهدین برگزار کنند. سخنرانان اصلی این مجالس، کشته شدگان را به عنوان "مسلمانان قهرمان حقیقی"، ستایش نموده و رژیم را به خاطر این که آنها را مارکسیست می نامید تا لکه دار شان کند، تقبیح می کردند.(۱۹) اتفاقات بد شگونی نیز روی داد: خمینی از همصدایی با بزرگداشت شهدای مجاهدین سر باز زد. سازمان ناگزیر بود با کمک‌های نسبتا ناچیز بازار، عمدتا از طریق مغازه داران خرده پای تهران، ادامه دهد. مجاهدین همچنین رابطه‌ی خود را با نهضت آزادی حفظ کردند. چاپخانه نهضت آزادی در آمریکای شمالی برخی اعلامیه های مجاهدین و نیز ارگان رسمی خود را به نام *پیام مجاهد* به چاپ می‌رساند که به فعالیت‌های مجاهدین در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ وسیعا پوشش می‌داد. این روابط البته همواره موزون و هماهنگ نبود. چنان که نهضت ازادی از چاپ آثار رادیکال تر مجاهدین، به خصوص *مطالعات مارکسیستی و اقتصاد به زبان ساده*، طفره می‌رفت. مجاهدین نیز به سهم خود احساس می‌کردند که نهضت آزادی تلاش می کند تا از آنان بهره برداری کند. لذا وقتی نهضت آزادی، چاپ ارگان خود را با عنوان *مجاهد* آغاز نمود، مجاهدین اعتراض کردند که بایستی نام این نشریه به *پیام مجاهد* تغییر کند.

در همین حال، روحانی و حق شناس، به مسافرت های گسترده ای دست زدند تا ارتباطات سازمان را با PLO ، لیبی، جمهوری دموکراتیک یمن، گروه‌های تبعیدی ایرانی، به ویژه انجمن اسلامی دانشجویان،جناح های مختلف جبهه ملی، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، و محفل کوچک و تازه تاسیسی در نجف به نام روحانیون مبارز در تبعید، تقویت کنند. در نتیجه در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰مجاهدین تبلیغات فراوانی از طریق ارگان‌های گروه‌های مذکور داشتند، به خصوص توسط *خبرنامه* که از سوی بلی صدر و همکاران متمایل به مذهب او در جبهه ملی، در پاریس منتشر می‌شد، *باختر امروز* که مارکسیست های جوان از جمله اعضای جبهه ملی آن را در بیروت نشر می‌دادند، و *شانزدهم آذر* که در آلمان توسط کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، انتشار می یافت.

مجاهدین همچنین نشریه خود را به نام *نشریه خبری سازمان مجاهدین خلق ایران* منتشر می‌کردند که نشر آن از ۲۰ آبان ۱۳۵۳ تا ۱۵ فروردین ۱۳۵٤ ادامه یافت. و نیز نشریه‌ی دیگری که به تقلید از نشریه‌ی میرزا کوچك خان آن را *جنگل* نامیدند و به طور مرتب از بهمن ۱۳۵۱ تا مرداد ۱۳۵٤ منتشر می‌شد. این نشریات همه با جمله‌ی " به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران"، شروع می شد. این عبارت همراه با تفنگ و داس و سندان، به نشان مجاهدین تبدیل شده بود. سازمان همچنین آثار اولیه تیم ایدئولوژی نظیر: تکامل، شناخت، اقتصاد به زبان ساده، مطالعات مارکسیستی، نهضت حسینی و چگونه قرآن بیآموزیم را نیز منتشر ساخت.

علاوه بر این، سازمان، شماری جزوات جدید نیز به چاپ رساند از جمله زندگی نامه و دفاعیات برجستگان محاکمات گروهی، زاغه نشینان، بررسی وضعیت محلات فقیر وکثیف تهران، زندان اوین(رهنمودهایی در باره‌ی زندان)، یادی از قیام خونین پانزده خرداد(بررسی علل بحران ۱۳٤۲)، جنگ تجاوزکارانه رژیم شاه در عمان (تقبیح درگیر کردن ایران در عربستان جنوبی)، پاسخ به اتهامات اخیر رژیم، (جواب متقابل به اتهام "مارکسیست اسلامی")، چند گزارش از سازمان مجاهدین خلق ایران، گزارش هایی از کارخانجات بزرگ و مدرن ایران؛ صد و پنجاه سئوال از یك چریك، (جزوه‌ی ساده ی راهنما برای چریک ها در شرایط مخفی)؛ سرودهای انقلابی فلسطین؛ سازماندهی و تاکتیك ها (جزوه ی راهنمای دیگری برای آموزش نفوذ ناپذیر ساختن هسته‌های مخفی)؛ مقاومت همه جانبه: شمه ای از تاریخ مبارزات مسلحانه در دوران های مختلف از فرانسه و اسپانیا، تا روسیه، چین، الجزایر و ویتنام. برخی از جزوات فوق، توسط نهضت آزادی، جبهه ملی، انجمن اسلامی دانشجویان و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج کشور باز تکثیر می‌شد. بدین ترتیب مجاهدین نیز مانند فدائیان، توانستند نظرات خود را به گوش صدها هزار ایرانی که در اروپا، هند و آمریکای شمالی تحصیل می کردند برسانند. مجاهدین همچنین از اواخر سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵٤ از یك ایستگاه مخفی رادیویی در بغداد به طور مرتب برنامه پخش می کردند.

مجاهدین، در زندان ها نیز فعال بودند. به پیروی از فدائیان، آنان نیز شبکه‌هایی قوی، معروف به کمون در تمام زندان های بزرگ به ویژه در قصر، اوین، قزل قلعه و قزل حصار تهران بوجود آوردند. کمون قصر که بزرگترین کمون ها بود، توسط رجوی رهبری می شد. او موضع رهبری

را از اینرو به دست گرفته بود که از یك طرف بهمن بازرگان، یکی دیگر از اعضای باقی مانده کادر مرکزی، مارکسیست شده و از سوی دیگر به خاطر شخصیت کاریسمائی که به خصوص در میان جوانان زندانی داشت. پس از انقلاب، رجوی، این جوانان فعال را به سرعت از قصر به رده های بالای سازمانی ارتقاء داد. در واقع در اوایل دهه ۵۰ زندان قصر، بستر و محل رشد کیش شخصیت پیرامون رجوی بود که تا اواسط دهه ۵۰ به اوج خود رسید. کسانی که این روند شخصیت پرستی را نمی پذیرفتند، کنار زده می‌شدند.

در تمام زندان های بزرگ، کمون های مجاهدین به صورت گروه های در خود و محتاط عمل می کردند. اعضای آنها به صورت جمعی غذا می خوردند و به صورت جمعی به عبادت و مطالعه می پرداختند. این کمون ها به عنوان "دانشگاه های کوچك" معروف شدند که زندانیان در آنها آثار و نوشتجات انقلابی می خواندند، در نوشتن دفاعیات برای دادگاه به یکدیگر کمك می کردند و در مباحثات جنجالی، خصوصا پیرامون رابطه میان مارکسیسم و اسلام رادیکال، شرکت می‌جستند.(۲۰) این کمون ها همچنین به صورت تنگاتنگی با کمون فدائیان در فرستادن نامه‌ی مخفیانه به بیرون از زندان، تنظیم نقشه فرار، و سازماندهی اعتصاب غذا، همکاری داشتند. بعد از یکی از همین اعتصاب غذاها بود که ساواك ۹ تن از رهبران اصلی، ۷ تن از فدائیان و ۲ تن از مجاهدین را اعدام کرد.

کمون‌های مجاهدین، در زمینه‌ی عضوگیری‌های جدید موفقیت بزرگی داشتند و حتی گروه ها و جریان های کوچك تر مسلمان را نیز که به زندان می‌افتادند جذب می‌کردند. گروه هایی نظیر حزب‌الله که ابتدا در دانشکده هنرهای زیبا در دانشگاه تهران تشکیل شده بود.(۲۱) گروه الفجر که تمام اعضای آن از دانشجویان دانشگاه تهران و از خانواده های شیعه در بلوچستان تشکیل می شد.(۲۲) گروه ابوذر که توسط دانش آموزان دبیرستان های نهاوند تاسیس شده بود.(۲۳) و مهمتر از همه گروه ولی عصر که از دانشجویان گرگانی دانشگاه مشهد تشکیل می شد.(۲۴) این گروه بویژه به این خاطر اهمیت داشت که اولین ارتباط واقعی مجاهدین با استان مازندران به شمار می رفت و همین امر باعث شد تا بعد از انقلاب آنها بتوانند پایگاه مهمی در استان های دریای خزر دایر کنند.

مجاهدین، در خارج زندان ها نیز رشته عملیاتی متعدد و متهورانه به مرحله اجرا گذاشتند: ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۱، یك هفته بعد از اولین اعدامها، یك ایستگاه پلیس در جنوب تهران را در روز روشن، موردحمله قرار

دادند. در اعلامیه‌ای با عنوان "بیانیه نظامی شماره ۱"، مجاهدین هشدار دادند که این نوع عملیات، تا آزادی تمامی زندانیان سیاسی از دست رژیم فاسد، ادامه خواهد یافت.(۲۵) یک هفته بعد، مجاهدین دفتر روزنامه *این هفته* را منفجر کردند. آنها *این هفته* را به "تبلیغ فرهنگ امپریالیستی" و "تضعیف اخلاق عمومی" متهم نمودند.(۲۶)

در خلال تمام این سال ها، مجاهدین سعی داشتند بمب های خود را در اواخر شب کار بگذارند و قبل از انفجار با تلفن خبر بدهند تا از کشته و مجروح شدن افراد غیر نظامی جلو گیری کنند. در روزهای نهم و دهم خرداد، به مناسبت بازدید نیکسون رئیس جمهور آمریکا از ایران، مجاهدین چند بمب ساعتی را در انجمن ایران و آمریکا، دفتر اطلاعات آمریکا، هتل انترناسیونال، دفاتر پپسی کولا، جنرال موتورز، شرکت نفت مارین و نیز در محل دفن رضا شاه، درست ۴۵ دقیقه پیش از برنامه ی ورود نیکسون به آنجا منفجر کردند. مجاهدین همچنین طرح حمله به ژنرال هاروله پرایس سرپرست هیات نظامی آمریکا در ایران را به اجرا گذاشتند که ناموفق ماند. اما حمله و به آتش کشیدن اتومبیل او در یکی از بزرگراه های تهران، وسیعا مورد توجه قرار گرفت. اعلامیه نظامی شماره ۳ آنان توضیح داد که این حملات به خاطر این که آمریکا با ۶ هزار مستشار نظامی ایران را پر کرده و نیز به خاطر سرکوب جنبش‌های انقلابی در ویت نام، فلسطین و عمان، به مرحله ی اجرا گذاشته شد.(۲۷) در همین زمان، فدائیان نیز در اعتراض به ورود نیکسون به ایران ۸ مورد بمب گذاری داشتند. هیچ کدام از این رویدادها ارزش توجه و انعکاس در مطبوعات آمریکا را نداشت.

مجاهدین حملات خود را پس از رفتن نیکسون از ایران نیز ادامه دادند. در ۱۲ مرداد ۱۳۵۱ در اعتراض به ورود ملک حسین به ایران، سفارت اردن را منفجر کردند. "بیانیه نظامی شماره ٤" آنان اعلام داشت، این انفجار در انتقام سپتامبر سیاه یعنی سپتامبر سال ۱۹۷۰ که ملک حسین نیروهای خود را علیه سازمان آزادیبخش فلسطین بسیل داشت صورت گرفته است.(۲۸) ده روز بعد سرهنگ طاهری، فرمانده پلیس تهران و رئیس پیشین زندان دهشتناک کمیته را در نزدیکی منزل لوکس اش از پای در آوردند. مجاهدین در اعلامیه خود یادآور شدند که سرهنگ طاهری، مشتاقانه در کشتار ۱۵ خرداد در شهر مقدس قم شرکت داشت.(۲۹)

در اوائل شهریور ۵۱ مجاهدین، کلوپ شاهنشاهی، سازمان مرکزی دفاع غیر نظامی، بخش اداری فروشگاه شهرداری، اسلحه خانه پلیس قم و

سالن نمایشگاه صنایع نظامی را منفجر کردند. در اوایل مهرماه، در یك نبرد خیابانی بزرگ در مرکز تهران با پلیس درگیر شدند. به محاکمه ی بازماندگان این نبرد خیابانی پوشش تبلیغی خوبی داده شد، اما دفاعیات آنان هیچگاه در هیچ یك از مطبوعات تحت کنترل رژیم درج نگردید. یکی از متهمین سرشناس این محاکمه، آخرین دفاعیه اش را از اینجا شروع می‌کند که مجاهد است و توضیح می دهد که چرا این حرفه را برگزیده و در پایان نیز جسورانه اعلام می‌دارد:(۳۰)

> بدون شك در چند روز آینده، زمانی که شما مرا اعدام کردید، روزنامه‌هایتان آه و ناله سر می دهند که این ها نمی توانند مسلمان حقیقی باشند، چرا که نصایح قرآن ضد خشونت سیاسی است. بگذارید به شما یادآوری کنم که همین رژیم بود که در ۱۵ خرداد، وسیعا قهر و خشونت را به کار گرفت. این رژیم در ۱۵ خرداد، کاری نداشت که قرآن چه می گوید. سازمان مجاهدین از اینرو پا به میدان مبارزه گذاشته که تاریخ ایران به ما آموخته که مبارزه برای رهایی مردم از قید ظلم و ستم، وظیفه ای است مقدس. بالاترین آرزوی ما این است که خون ما به خاطر مردم ریخته شود. برای من مسلم است آنگاه که سینه ام را در برابر جوخه اعدام شما خواهم گشود، خون نثار شده‌ی من تهایتا در راه رهایی مردم ایران سهیم خواهد بود.

مجاهدین، مبارزه ی مسلحانه ی خود را طی سال های ۱۳۵۲ تا ۵٤ شدت بخشیدند. در ۱۳۵۲ در دو مورد درگیری خیابانی با پلیس تهران وارد زد و خورد شده و ۱۰ ساختمان مهم را بمب گذاری کردند. از جمله سازمان برنامه، شرکت هواپیمایی پان آمریکن، شرکت نفت شل، هتل انترناسیونال، سینما رادیو سیتی و یك شرکت صادراتی متعلق به یکی از تاجران سرشناس بهایی. آنها همچنین کلنل لوئیز هاوکینز، معاون رئیس کل مستشاران آمریکایی را در مقابل خانه اش ترور کردند.

در بهمن ۱۳۵۳، ایستگاه پلیس اصفهان توسط مجاهدین مورد حمله قرار گرفت. این اولین حمله از این نوع بود که توسط مجاهدین در خارج از تهران انجام می‌شد. در همین ماه، آنان با همکاری فدائیان، اعتصابی را در دانشگاه تهران ترتیب دادند تا توجهات را به استفاده ی گسترده ی ساواک از شکنجه، جلب کنند. در فروردین ماه در اعتراض به بازدید

سلطان عمان، نه تنها بانك عمان، بلكه محل ورودی سفارت انگليس و دفتر شركت نفت پان آمريكن را نيز منفجر ساختند. بيانيه نظامی آنها اعلام نمود اين عمليات را با هدف نشان دادن اتحاد با خلق ظفار كه عليه سلطان (عمان)، شاه و قدرت های امپرياليستی می‌جنگد، انجام داده اند.(۳۱) در ۳۰ فروردين ۵۳ ، دومين سالگرد اولين مرحله‌ی اعدام های مجاهدين، آنان كوشيدند مركز ساواك در دانشگاه تهران را منفجر كنند. در ٤ خرداد، يعنی سالگرد دومين مرحله اعدام ها، در سه شركت چند مليتی، بمب گذاری كردند. در اواخر خرداد - زمانی كه سه عضو سازمان در زندان اوين و زير شكنجه جان باختند - زنان هوادار سازمان، مخفيانه در محل برگزاری نماز جماعت آيت الله خوانساری حاضر شده ضمن بهم ريختن نماز جماعت، خواهان پاسخ گويی به اين سئوال شدند كه او برای كمك به زندانيان سياسی چه برنامه ای داشته است؟ مادر رضايی ها، فرياد زد كه تا كنون سه فرزند خود را به خاطر اسلام از دست داده، می خواهد بداند كه آيت الله تا به حال برای اسلام چه كاری انجام داده است.(۳۲)

در اوايل تيرماه، بعد از اين كه پليس برای درهم شكستن اعتصاب كارخانه لندرور تهران به زور متوسل شد، مجاهدين، ژاندارمری نزديك كارخانه و ٥ كارخانه ديگر را كه به داشتن "روابطه با اسرائيل" شهرت داشتند منفجر كردند.(۳۳) و باز در همان اوايل تيرماه، هنگام بازديد كيسينجر، وزير خارجه آمريكا از ايران، مجاهدين، دفاتر آی.تی.تی، يكی ديگر از شركت‌های بزرگ آمريكايی و شركتی محلی كه منافع آمريكا را نمايندگی می‌كرد، منفجر ساختند. در آبان ماه، پس از آن كه مجاهد ديگری اعدام شد، همكلاسی‌های پيشين او در دانشكده فنی اعتصاب سه ماهه ای را سازمان دادند. در ١٦ آذر - روز غير رسمی دانشجو- مجاهدين، همراه ديگر گروه های مخالف، تظاهرات دانشجويی متعددی در محوطه ی دانشگاهها، سازمان دادند. شعار اصلی تظاهر كنندگان در دانشكده ی صنعتی و دانشگاه آريامهر عبارت بود از: "زنده باد فدائی، زنده باد مجاهد". در بهمن ۱۳۵۳، مجاهدين در پاسگاه اصلی ژاندارمری در لاهيجان بمب گذاری كردند. اين اولين عمليات موثر در استان های بحر خزر محسوب می‌شد. در اسفند ۱۳۵۳، سرهنگ زندی پور، رئيس زندان كميته را ترور كردند و در ارديبهشت ٥٤ در تلافی كشتار ۹ زندانی سياسی، دو مستشار آمريكايی و يك افسر نيروی هوايی ايران را كشتند. اين بار اخبار ترورها، راه خود را به رسانه های آمريكا باز كرد.

این عملیات مسلحانه، برای مجاهدین تلفات سنگینی به همراه داشت. علاوه بر ۹ تن که در سال ۱۳۵۱ اعدام شدند، سازمان ۳۲ عضو خود را بین سال های ۱۳۵۱ تا ۵٤ ، و ٤۲ تن دیگر را بین سال های ۵٤ تا ۵۸ از دست داد. از مجموع این ۸۳ تن، ٤۱ تن در درگیری های خیابانی، ۱۷ تن در برابر جوخه های اعدام، ۱٦ تن زیر شکنجه، ٤ تن ناپدید، و ۲ تن توسط ساواک در زندان به قتل رسیدند؛ ۲ تن به جرم همکاری با پلیس و خیانت به سازمان، به دست رفقای خود اعدام شدند، و یك تن نیز قربانی کشمکش های داخلی شد که در سال ۱۳۵٤ به اوج خود رسید. کشمکش هایی که موجبات شقه شدن سازمان به دو شاخه ی رقیب، مارکسیست و مسلمان را فراهم ساخت.(۳٤)

موقعیت و پیشینه ی این ۸۳ تن، مشابه کادر مرکزی اولیه و ٦۹ نفری بود که در سال ۱۳۵۱ محاکمه شدند.(نگاه کنید به جدول شماره ۳ دربخش بعدی) این ۸۳ تن عبارت بودند از ٤٤ دانشجو، ۲۸ تن در رشته های مهندسی، ۱٤ مهندس، ٤ کارمند دولت، ۵ معلم، ۳ حسابدار، ۲ مغازه دار، ۱ افسر ارتش، ۱ پزشك، ۱ طلبه، ۱ کارگر کارخانه و ۱ زن خانه دار. شغل ٦ تن بقیه مشخص نیست. از میان این ۸۳ تن، ٦۷ تن به هنگام کشته شدن ۲۰ تا ۳۰ ساله بودند و فقط ٦ تن دوره ی ۳۰ سالگی را می گذراندند. در زمان قیام ۱۵ خرداد، بیشتر این مجاهدین در اواخر دوران نوجوانی بودند. به هنگام مرگ، ٦٦ تن از آنها در تهران، ۷ تن در شیراز، ٤ تن در اصفهان، ۲ تن در مشهد، ۲ تن در قزوین و ۲ تن دیگر در تبریز می زیستند. از میان ٦۹ تن که محل تولد شان معلوم است، ٤۱ تن در استان های مرکزی، همگی در شهرهای فارس زبان، ۱٦ تن در تهران، ۸ تن در آذربایجان و ٤ تن در استان های دریای خزر، متولد شده بودند. تنها یك تن از آنها در روستا چشم به جهان گشوده بود. اگر چه بیشتر آنها پیشینه ی شهرستانی داشتند اما حد اقل ۵۸ تن، دوره‌ی آموزش عالی را در تهران، یا در دانشکده‌ی فنی و دانشگاه صنعتی آریامهر، و یا پلی تکنیك، گذراندند. و نهایتا از ٦۸ تن که پایگاه طبقاتی شان مشخص است، ٦۰ تن از طبقه متوسط - ۳۵ تن از خانواده های بازاری و روحانی- ۷ تن از خانواده های طبقات پائین و فقط یك تن از طبقات بالا محسوب می‌شد. ۵ تن از ۷ نفر متعلق به طبقات پائین، از طریق بورس دولتی، تحصیلات دانشگاهی کسب کردند. حد اقل ۲۰ تن از میان ۸۰ نفر، خویشاوند یکدیگر بودند. نیازی به گفتن نیست که همه‌ی ۸۳ تن در خانواده های شیعی مذهب به دنیا آمدند.

برای مقابله با "عمل و رفتار تبلیغی" مجاهدین و فدائیان، رژیم متقابلا کارزار تبلیغاتی گسترده ای به راه انداخت. از جمله، آنها را با عناوینی چون "آنارشیست"، "نیهلیست"، "تروریست"، "سارقین بانك"، "گانگسترهای خون خوار" و تهی مغزانی که شعارشان سوزاندن، کشتن و نابودی است، تقبیح می‌کرد.(۳۵) رژیم دائما این بحث را مطرح می‌نمود که این "نوجوانان خرابکار" خطرناك اند و وظیفه میهنی والدین شان است که آنها را به مقامات تحویل دهند.(۳۶) رژیم، آنها را متهم می ساخت که به دستور اربابان خارجی شان، به عملیات خراب کارانه دست می زنند. شاه می‌پرسید "چرا ایرانیان در روزگار مدرن، به نیهیلیسم متوسل می‌شوند؟ در کشور ما، نسل جوان هیچ دلیلی برای نارضایتی ندارد."(۳۷)

رژیم مدعی می شد که در تیراندازی ها و بمب گذاری‌ها، انبوهی از تماشاگران و شهروندان بی‌گناه به خصوص زنان و کودکان کشته و زخمی می‌شوند. مراسم خاکسپاری سربازان کشته شده در این درگیری ها را در تلویزیون به نمایش می گذاشتند، و بر روی ناله و مویه ی خانواده های آنان تمرکز می کردند (تاکتیکی که توسط متخصصین CIA در آمریکای لاتین ابداع شد). رژیم از "چریک های تواب"، اعترافات تلویزیونی می گرفت که طی آن، همکاران پیشین خود را به ارتکاب زشتکاری از جمله "لاقیدی در امور جنسی" متهم می ساختند.(۳۸) رژیم همچنین تبلیغات عظیمی به راه انداخت مبنی بر این که مارکسیسم و اسلام با هم در تضادند، و این که مارکسیسم، جوهر ماتریالیستی دارد و برای نابودی اسلام آمده است. رژیم مدعی بود مجاهدین افراد بی اعتقادی هستند و لباس مبدل مسلمان ها را به تن کرده اند، در عین حال خود از واژه ی قرآنی "منافق" برای معرفی آنها استفاده می کرد.(۳۹) "منافق" همان برچسبی است که بعدها جمهوری اسلامی نیز در تلاش خود برای توصیف مجاهدین، آن را به کار گرفت.

این تبلیغات، معلوم نبود که تاثیر چندانی داشت یا نه، اما به طور قطع این تاثیر را بر جای گذاشته بود که مجاهدین اکنون آن قدر اهمیت دارند که به دقت زیر نظر گرفته شوند. در اواخر سال ۱۹۷۵ پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) گزارشات ویژه‌ای در باره‌ی تروریست‌های ایرانی به طور عام و مجاهدین به طور خاص، منتشر ساخت. این گزارشات در این توهم بود که مجاهدین در چین دوره می بینند و به عنوان جناح مسلح نهضت آزادی بازرگان عمل می کنند.(۴۰) آدمی، هیچ گاه نبایستی بی اطلاعی پنتاگون را دست کم بگیرد.

٦

انشعاب بزرگ

در ابتدا ما گمان می کردیم می توانیم مارکسیسم و اسلام را با هم ترکیب کنیم و جبر تاریخی را بدون ماتریالیسم تاریخی بپذیریم. اکنون اما دریافته ایم که این غیر ممکن است ... ما مارکسیسم را انتخاب کردیم، زیرا آن، راه حقیقی رهایی طبقه کارگر است.

سازمان مجاهدین

بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران

بیانیه (۱۳۵٤)

در اواسط سال ۱۳۵٤ مجاهدین به خاطر شایستگی های سازمانی، اشتیاق شدید انقلابی و شهادت های مذهبی، آوازه و اعتباری سراسری داشتند. آنها به اتفاق فدایی ها، به اپوزیسیونی ایده آل، و بلایی برای رژیم شاه تبدیل شده بودند. درست در بحبوحه ی این موفقیت های آشکار، مجاهدین، به ناگهان و بدون هیچ مقدمه و اشاره ی مشهودی، با انتشار بیانیه ی شدیداللحنی علیه اسلام با عنوان *بیانیه ی اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران*، تمام اپوزیسیون، هم سکولار هم مذهبی، را شوکه کردند. این بیانیه، بدون تعارف و صریح، اعلام می داشت که سازمان، از این پس به نفع مارکسیسم- لنینیسم، اسلام را کنار گذاشته، به خاطر این که اسلام مخدر توده هاست و در بهترین شکل، یك "ایدئولوژی خرده بورژوایی و اتوپیایی" خواهد بود. حال آن که مارکسیسم- لنینیسم، یك "فلسفه ی واقعی و علمی" طبقه کارگر و راهی است حقیقی برای آزادی نوع انسان.(۱)

از آن زمان، دو سازمان مجاهدین رقیب بوجود آمد.۱) مجاهدین مسلمان که دست برداشتن از نام اصلی سازمان را نپذیرفتند و رقبای خود را به انجام "کودتایی خونین" برای به دست گرفتن کنترل سازمان، متهم ساختند. آنان پس از انقلاب اسلامی موفق شدند بار دیگر عنوان و نام اصلی سازمان را به دست آورند. ۲) مجاهدین مارکسیست که در ابتدا نام کامل "سازمان مجاهدین خلق ایران" را برای خود نگاه داشتند اما در سال

۱۳۵۷ عنوان "بخش مارکسیست- لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران" را برای خود برگزیدند و نهایتا در جریان انقلاب با ادغام با برخی از گروه های مائوئیست، سازمان "پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" را بوجود آوردند. این جریان با عنوان "سازمان پیکار" معروف گردید. گروه دیگری از مجاهدین سابق که در زندان مارکسیست شده بودند به مائوئیسم، توجه کمتری داشتند و هیچ گاه بر سر داشتن عنوان مجاهدین، درگیر نشدند. این گروه پس از آزادی از زندان و در جریان انقلاب، "سازمان کارگران انقلابی ایران" را شکل دادند. آنها بعدا بیشتر با عنوان "راه کارگر" شناخته شدند. نامی که عنوان نشریه ی آنان نیز بود.

در مورد انشعاب سال ۱۳۵٤، مجاهدین مارکسیست و مجاهدین مسلمان، هر کدام توضیح خود را دارند. به گفته ی مجاهدین مارکسیست "آگاهی سیاسی" آنان، هنگامی ارتقاء یافت که به طور سیستماتیک، مطالعه "ماتریالیسم دیالکتیک"، به ویژه مطالعه ی آثار مارکس، لنین و مائو تسه تونگ را آغاز کردند.(۲) لذا آنان مدعی هستند که مارکسیسم برای آنان مقدمه ای اسلام را آشکار ساخت.

مجاهدین مسلمان نیز بحث می کنند که "اپورتونیست های چپ نما"، با ظاهر سازی، به عنوان مسلمان، و با ظرافت به درون سازمان نفوذ کرده، به تدریج مو قعیت ها و رده های بالای سازمان را اشغال کردند. (چنین امکانی با دستگیری های گروهی سال ۱۳۵۰، تسهیل گردید). آنها افرادی را که به "لحاظ ایدئولوژیکی جوان و بی تجربه بودند"، منحرف ساخته ومخالفین خود را کشتند. بنا بر این، یك کودتای داخلی با سبك وشیوه واقعا ماکیاولیستی را طراحی کرده و نام افتخار آمیز سازمان را نیز به سرقت بردند.(۳)

ارائه ی یك توضیح واقعی در باره ی این انشعاب، البته کار بسیار پیچیده یی است. مضافا این که، این تغییر ایدئولوژی، ناگهانی و دور از انتظار نیز نبود، اگر چه در ابتدا برای افراد خارج از سازمان این گونه می نمود. در اوائل سال ۱۳۵۳ یکی از سه شاخه ی سازمان که تحت مسئولیت تقی شهرام بود، پیش نویس اولیه آنچه که هسته ی بیانیه (اعلام مواضع) راتشکیل داد، فراهم ساخت. شاخه تقی شهرام شعائر و عبادات گروه را متوقف ساخت، واژه برادر را با واژه رادیکالتر رفیق، تعویض نمود و افراد سازمان را به کارخانجات بزرگ صنعتی تهران فرستاد. در اواخر سال ۱۳۵۳ شاخه دوم که تحت مسئولیت بهزاد آرام بود، پس از بحث های سخت درونی در باره مسائل مختلف اسلام، به همین شیوه عمل نمود. در

اوایل سال ۱۳۵٤ شاخه سوم که مسئولیت آن با مجید شریف واقفی بود، با اقلیتی قابل توجه که به مخالفت با مسئولین خود و مخالفت با بقیه مارکسیست ها در سازمان رای داده بودند، از سازمان جدا شد.

مجاهدین مارکسیست، نه نیروی تازه وارد و نا پخته بودند و نه افرادی با درک نازل ایدئولوژیکی. بلکه برعکس، آنها شماری از بازماندگان روشنفکران اولیه مجاهدین را شامل می شدند. برای مثال، حسین روحانی و تراب حق شناس که هر دو، نقش قاطعی در سازمان پیکار داشتند، در تیم اصلی ایدئولوژی کار می کردند. در واقع حق شناس که یکی از نادر اعضای مجاهدین با تحصیلات حوزه یی بود، در نوشتن برخی از جزوات اولیه (مجاهدین) نقش داشت، و نیز به آیت الله مطهری معلم الهیات خود، در انتشار مقاله معروفش علیه مارکسیسم کمک کرد. تقی شهرام که بعدا از زندان فرار کرد، در سال ۱۳۵۰ و در جریان محاکمات گروهی، مفروض بود که به اندازه کافی اهمیت دارد که به مجازات سنگین محکوم شود. بهرام آرام که درسال ۱۳۵۰ دستگیر نشد، در سال ۱۳٤۸ به مجاهدین پیوسته بود و از سال ٤۹ به عنوان دست راست احمد رضایی محسوب می شد. وی از اواسط دهه ۱۳٤۰ با گروه های مذهبی فعالیت داشت.

جلیل احمدیان که بعدها از نفرات مهم "پیکار" شد، حتی بیش از این با سازمان های مذهبی در تماس بود. وی در خانواده ای قویا مذهبی، بازاری و طرفدار مصدق در تبریز متولد شد. وی در کودکی با محمد حنیف نژاد دوست بود. احمدیان و حنیف نژاد در یك دبیرستان درس خواندند، با هم به دانشگاه تهران رفتند ودر همانجا به انجمن دانشجویان مسلمان و نهضت آزادی پیوستند. به خاطر نقش مهم احمدیان در مجاهدین و دستگیری اش در دوبی در سال ۱۳٤۹ ، او در محاکمات سال ۱۳۵۱ به حبس ابد محکوم گردید. در زندان مارکسیست شد و رهبری بخش مارکسیستی مجاهدین در زندان شیراز را به عهده داشت. به محض آزادی از زندان در دیماه ۱۳۵۷ به "پیکار" پیوست و دو سال بعد توسط جمهوری اسلامی اعدام شد.

علیرضا سپاسی آشتیانی، یکی دیگر از رهبران "پیکار" در آغاز سال ۱۳٤۳ در ارتباط با یك گروه مذهبی به نام حزب ملل اسلامی، به زندان افتاد. در سال ۱۳۵۰ زمانی که در دانشگاه تهران در رشته معماری درس می خواند به مجاهدین پیوست و درست قبل از دستگیری های جمعی سال های ۱۳۵۰ - ۵۱ مخفی گردید. پدر او یك کاسب خرده پا در آشتیان بود.

یکی دیگر از فعالین "پیکار"، پوران بازرگان بود (همسر پیشین محمد حنیف نژاد) وی به یك خانواده مذهبی از طبقه متوسط در مشهد تعلق

داشت. اولین زن عضو مجاهدین، و از عناصر مهم مدرسه دخترانه رفاه بود. اگر چه او مارکسیت شد اما برادرش منصور بازرگان که از سال ۱۳۵۱ در زندان بود، همچنان مسلمان وفادار و ثابت قدم باقی ماند. همسر برادر او فاطمه امینی- بازرگان، زیر شکنجه های ساواک به قتل رسید و از افشای همرزمان خود که از مجاهدین مسلمان بودند، سر باز زد. با این حال خواهر پوران که با مجاهدین مارکسیست بود در درگیری کشته شد.

محمد شفیعی ها، یکی دیگر از رهبران "پیکار"، طی سال هایی که در مدرسه علوی بود با مجاهدین تماس نزدیک داشت. یک برادر او در محاکمات جمعی سال ۱۳۵۱ به زندان ابد محکوم گردید، یکی دیگر از برادرانش در سال ۱۳۵۱ بر اثر انفجار بمبی که در حال ساختن آن بود کشته شد.

صدیقه رضایی، اولین زن شهید مجاهدین مارکسیست، خواهر کوچکتر برادران مشهور رضایی بود که در سال ۱۳۵۱ به خاطر فعالیت با مجاهدین به زندان افتاد، در سال ۵۳ با کمک فدایان از زندان فرار کرد و به مجاهدین مارکسیست پیوست. پیوستن او به مجاهدین مارکسیست، سالها بعد برای خانواده رضایی آشکار گردید.

لیلا زمردیان، یکی دیگر از زنان شهید مجاهدین مارکسیست، خواهر جوان تر یکی از فعالین به ۱۵ سال زندان محکوم شده ی سال ۱۳۵۱ بود. او به خانواده ای مرفه، بازاری و قویا مذهبی تعلق داشت. لیلا در مدرسه رفاه، حسینیه ارشاد و دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران درس خواند و در همان جا به مجاهدین پیوست. وی با شریف واقفی ازدواج نمود. شریف واقفی، ایوزیسیون مسلمان را در مقابل مارکسیست ها در سازمان مجاهدین رهبری می کرد.

مرتضی آلادپوش که زنده ماند تا عضو بنیان گزار "پیکار" شود، یکی از مجاهدین محاکمه شده ی سال ۱۳۵۱ بود. وی به خانواده ای مرفه و قویا مذهبی در تهران تعلق داشت. آلادپوش در مدرسه علوی به گروه قوی ضد بهایی به نام حجتیه پیوست وهنگامی که در دانشگاه تهران، معماری می خواند با مجاهدین آشنا شد. آلاد پوش در زندان مارکسیست شد و بخش مجاهدین مارکسیست در زندان قصر را رهبری می کرد.

نهایتا، حسن آلادپوش و همسرش محبوبه متحدین که هر دو در درگیری در مرداد ماه ۱۳۵۵ کشته شدند. آنها از زمان نوجوانی با سازمان های مذهبی فعالیت می کردند. حسن آلادپوش، برادر مرتضی، در مدرسه علوی درس خواند، با حضور در حسینیه ارشاد، تحت تاثیر شریعتی قرار گرفت

و در دانشگاه تهران با مجاهدین آشنا شد. وی در دانشگاه ملی، معماری تدریس می کرد و در همان جا بود که به ناگزیر به زندگی مخفی روی آورد. خواهر وی سرور آلادپوش، مذهبی ماند و به زودی در مبارزه برای مجاهدین مسلمان جان باخت. محبوبه، همسر حسن، معلم مدرسه رفاه و از خانواده ای متوسط اما به شدت مذهبی در مشهد بود. محبوبه با همسر خود در دانشگاه تهران آشنا شد و با او در فعالیت های حسینیه ارشاد شرکت داشت. او دو برادر داشت که به خاطر نقش شان در مجاهدین مسلمان، محکومیت هایی طولانی را متحمل شدند. در واقع این تیم زن و شوهر- حسن و محبوبه- در محافل مذهبی، بسیار شناخته شده بودند، به طوری که وقتی رژیم مرگ آنان را اعلام کرد شریعتی بی خبر از این که آنها ایدئولوژی خود را به مارکسیسم تغییر داده اند،علنا آنان را به عنوان "گوهرهای ستودنی اسلام" مورد ستایش قرار داد.(٤)

تغییر ایدئولوژی مجاهدین از اسلام به مارکسیسم در سال ١٣٥٤- چنان که برخی مدعی اند- نتیجه ی یك کودتای ناگهانی نبود. این تغییر عمده، اوج یك پروسه تحقق آرام و دردناکی بود که بیش از یك سال به درازا کشید و معمولا جدایی ها وگسست هایی را در میان یك خانواده نیز موجب می شد: جدایی برادر از خواهر، برادر از برادر و حتی زن از شوهر.

توضیح واقعی پیرامون این که چرا شمار بسیاری از مجاهدین به مارکسیسم روی آوردند، می تواند در سه مورد زیر رد یابی گردد:

١ رفع ابهام آنها نسبت به ضد رژیم بودن آخوندها به ویژه نسبت به آیت الله خمینی.

٢ نا توانی آنها در نفوذ و پیشرفت بیشتر در میان روشنفکران تحصیل کرده، یعنی طبقه ای در ایران که به طور سنتی ضد مذهبی، و شدیدا سکولار است.

٣ استمرار و ادامه دیالوگ و گفتگو با روشنفکران جناح چپ، با فدائیان و دیگر افراد رادیکال در زندان ها، با سازمان های دانشجویی در تبعید و گروه های انقلابی در جهان عرب، و نهایتا با عناصر اولیه و با سابقه مجاهدین که از اسلام دست کشیده و مارکسیسم را ترجیح داده بودند.

هر یك از این سه مورد، اسناد و گواه تفصیلی بیشتری را طلب می کند به خصوص در زمانی که اسلام مداوما اعلام می کرد که به طور کامل بر مارکسیسم پیروز شده است.

ابهام مجاهدین نسبت به ضد رژیم بودن روحانیون، می تواند از طریق سلسله ملاقات های محرمانه ی نمایندگان مجاهدین با آیت الله خمینی در نجف، بین سال های ۱۳۵۱ و ۱۳۵۳ برطرف شده باشد. دو مورد از مهم ترین این ملاقات ها که جمعا ۱۵ ساعت به درازا کشید، در اوایل سال ۱۳۵۱ زمان برگزاری محاکمات گروهی مجاهدین و اواسط سال ۱۳۵۳ زمانی که مجاهدین یك رادیوی مخفی را در عراق اداره می کردند، انجام شد. نمایندگان مجاهدین نامه هایی از آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری- که پسرش در آن زمان سمپات مجاهدین بود- آیت الله مطهری- که برخی از مجاهدین را در حسینیه ارشاد دیده بود- و دکتر سحابی، عضو مهم و مرد دوم نهضت آزادی و پدر عزت الله سحابی که همراه مجاهدین در سال ۱۳۵۱ محاکمه شد، به همراه داشتند. هیات نمایندگی مجاهدین، توسط حسین روحانی و تراب حق شناس، هدایت می شد. آنها از رهبران مجاهدین و از خانواده هایی بودند مرتبط با عناصر برجسته ی روحانیت و دارای تحصیلاتی در زمینه الهیات. بلافاصله پس از انقلاب اسلامی، روحانی و حق شناس طی یك سلسله مصاحبه های مطبوعاتی برای اولین بار برخی از مفاد گفتگوهای خود را در این ملاقات های محرمانه، برای جهانیان فاش ساختند.(۵)

به گفته ی روحانی و حق شناس، آنها نزد خمینی رفتند و انتظار داشتند تا حمایت علنی او را کسب نمایند. به ویژه در زمانی که دوستان آنها شکنجه می شدند، به عنوان مارکسیست- اسلامی متهم می شدند، در خیابان ها در درگیری مسلحانه به شهادت می رسیدند و یا با محکومیت اعدام روبرو بودند. آنها نسبت به علمای غیر سیاسی و طرفدار رژیم، ابهامی نداشتند اما از خمینی دو آتشه ضد رژیم، انتظار داشتند که به آنها کمك نماید. اما آنها به جای دریافت کمك، به اسلام واقعی نصیحت شدند، نسبت به اعتقادات شان مورد بازجویی قرار گرفتند و موعظه شدند که یك مسلمان خوب چگونه باید بیاندیشد و چگونه باید عمل کند. خمینی تلاش کرد تا با این سئوال، اعتقادات مذهبی آنان را چك کند که آیا به قیامت ومعاد جسمانی مردگان اعتقاد دارند؟ نمایندگان مجاهدین در این امتحان رد شدند. آنها آگاهانه و خلاف اصول مسلمانی گفتند که معاد یك پدیده ی جسمانی نخواهد بود. خمینی به طور ضمنی مطرح ساخت که بایستی مارکسیست ها بی امانتی کرده و رونوشت دفاعیات مجاهدین- به خصوص قسمت مربوط به اتحاد با کمونیسم بین المللی- را تغییر داده باشند، آنها پاسخ دادند دفاعیاتی که منتشر شده دقیقا از روی آنچه که مخفیانه از طریق

پاکت های سیگار به بیرون از زندان منتقل گردید، کپی شده است. خمینی آنها را در مورد حمله به غیرسیاسیون و علمای طرفدار رژیم نصیحت کرد و خواست که این گونه حملات از نوشتجات و آثار مجاهدین به ویژه از کتاب *نهضت حسینی* حذف گردد. ظاهرا آخوند های ضد رژیم مانند خود خمینی، حق داشتند که آخوند های دیگر را مورد انتقاد قرار دهند اما افراد غیر روحانی این حق را نداشتند. آنها پاسخ دادند که منظور آن نوشته ها آخوند های طرفدار دولت بوده که جزئی از رژیم منفور محسوب می شوند. خمینی همچنین نصیحت های بیشتری در ارتباط با مبارزه مسلحانه مطرح نمود. بحث او این بود که رژیم، از طریق مبارزه ی مسلحانه مردمی سقوط نخواهد کرد، بلکه رژیم وقتی سقوط خواهد کرد که تمام اقشار روحانیون به اپوزیسیون بپیوندند. هنگامی که روحانی پاسخ داد مبارزه مسلحانه در دیگر نقاط جهان به خصوص در ویتنام موفق بوده، خمینی متقابلا گفت ویتنام یك "فریب" فراموش نشدنی بود از طرف یك ابر قدرت برای فروش و آب کردن سلاح های مازاد خود. خمینی همچنین پذیرفت که نمی تواند حمایت چندانی از مجاهدین به عمل آورد زیرا که "دست او خالی است" و بسیاری از علمای همکار او هنوز تمایلی ندارند تا علیه رژیم دست به اقدامی بزنند.

روحانی و حق شناس، نجف را بدون دریافت حمایت وکمك قابل توجهی ترك کردند. بیشترین چیزی که خمینی تمایل داشت انجام دهد، نوشتن نامه های خصوصی خطاب به هوادارانش در ایران بود تا به خانواده ی کسانی که اخیرا توسط شاه اعدام شده اند کمك کنند. این نامه ها از اشاره به مجاهدین با اسم، به دقت پرهیز می کرد. روحانی و حق شناس با فهرستی طولانی از شکایت ها علیه خمینی بازگشتند: خمینی نسبت به مقولات پیچیده ای مانند قیامت عقده دار و خود آزار بود، او شدیدا نسبت به "آخوندهای مرتجع وکثیف"، موضعی دفاعی و اعتذاری داشت، او از نظر سیاسی، "ساده لوح" می نمود به طوری که مارکسیسم را "دسیسه ی یهودی ها" ارزیابی می کرد و قادر نبود بین یهودیت و صهیونیسم تفاوت قائل شود. او حاضر نبود "انگشتش را بجنباند" در حالی که دیگران جان خود را به خطر می انداختند. تصور او از استراتژی انقلابی این بود که هر شش ماه یك بار، اطلاعیه ای علیه امپریالیسم، صهیونیسم و در بار پهلوی صادر کند. کتاب او به نام *ولایت فقیه: حکومت اسلامی* تلاش داشت تا مالکیت خصوصی را مقدس جلوه دهد، و اطرافیان او به قدری اندك و محدود بودند که حتی نمی توانستند یك گردهمایی مناسب درنجف برگزار کنند. روحانی و حق شناس همچین در بازگشت، احساس می کردند خمینی

و هوادارانش تلاش می کنند تا از آنها "بهره برداری" کنند. به وسیله ی آنها هم با جنبش فلسطین ارتباط می گیرند و هم به جهانیان نشان می دهند که مسلمان ها نیز مانند مارکسیست ها حاضرند در نبرد به خاطر اهداف و آرمان، کشته شوند. حق شناس، توضیح می دهد "از آنجا که آخوند ها فقط تعداد کمی شهید داشتند، می خواستند از شهدای ما بهره برداری کنند."
روحانی نیز که حدس و گمانش با اتفاقات اخیر از میان رفته بود، اضافه می کند که او جلسه با خمینی را در حالی ترک کرد که متقاعد شده بود مجاهدین هرگز کمکی از آخوند های ضد رژیم در یافت نخواهند کرد، چرا که خمینی و هوادارانش برای مالکیت خصوصی تقدس قائل اند و خرده بورژوازی سنتی را نمایندگی می کنند.

رجوی، سال ها بعد به مصاحبه گران خارجی گفت: گفتگوهای نجف، مجاهدین را متقاعد ساخت که خمینی ماهیتا "ارتجاعی" است، ضدیت او با شاه تماما از موضعی انحرافی و نادرست صورت می گرفته و این که او راضی بود منفعل در محل امن تبعید بنشیند در حالی که مبارزان واقعی، زیر شکنجه کشته می شدند.(٦) رجوی همچنین به نویسنده این سطور گفت که خمینی بعد از اولین ملاقات با نمایندگان مجاهدین به نزدیکان خود گفته بود که او به جوانانی که از داشتن مرجع تقلید سر پیچی می کنند، اعتمادی ندارد و زمانی که مجاهدین اینجا بودند، "او به وضوح بوی ضدیت با روحانیت را استشمام می کرده."(٧)

خمینی در تهاجم خود علیه مجاهدین در سال ١٣٥٩ از جمله به این دیدارها در نجف اشاره کرد. وی در یک سخنرانی زیر عنوان "منافق از کافر بدتر است" توضیح داد که موافقت او نسبت به ملاقات با فرستادگان مجاهدین فقط به خاطر احترام به روحانیون تهران بوده که به وی اصرار می کردند تا این ملاقات صورت بگیرد.(٨) او سپس در سخنرانی شدیداللحن خود تا اینجا پیش رفت که گفت نمایندگان مجاهدین آمدند با "مشتی دروغ دهان پر کن و خطرناک" و ادعای مبارزه برای اسلام، اما دائما در صدد بودند تا "حرف های غیر مسئولانه ی خود را در زمینه ی مبارزه ی مسلحانه" به میان بکشند تا اسلام و علما که "تنها نماینده ی واقعی اسلام" هستند را نا بود کنند. خمینی تاکید کرد "هر کس علیه علما باشد، ضرورتا بایستی ضد اسلام بوده باشد." خمینی تهاجم خود علیه مجاهدین را با اعلام این مطلب جمع بندی کرد که وی با این دروغ گویی ها فریب نخواهد خورد، چرا که وی داستان قدیمی آن یهودی تازه مسلمان

را به یاد دارد و فراموش نمی کند که وی دائما از قرآن نقل قول می کرد بدون این که کمترین درکی از اسلام داشته باشد.

توهم مجاهدین نسبت به اسلام با رفتار برخی دیگر از آخوندهای ضد رژیم ضعیف می شد : شماری از آنها- البته نه طالقانی- تقبیح نامه ساواك در مورد "مارکسیسم اسلامی" را امضاء کردند تا از زندان آزاد شوند.(۹) شمار دیگری به مجاهدین توصیه می کردند کمتر به امام حسین فکر کنند و بیشتر به امام حسن برادر او بیاندیشند که بدون انتقام کشی مرد.(۱۰) و نیز شماری دیگر به مجاهدین یاد آور می شدند که پیامبر اعلام نموده "مداد و با جوهر قلم دانشمندان، گرانبها تر از خون شهدا ست"(۱۱) این رفع ابهامات از مجاهدین، به گفته *پیام مجاهد*- ارگان جنبش آزادی بخش در تبعید- در زندان وضوح و توضیح بیشتری می یافت. بر اساس گزارش این نشریه، طالقانی با یك مجاهد مارکسیست شده در سلولی قرار می گیرد و از وی می پرسد "چرا شما با توجه به خانواده و پیشینه و آموزش های مذهبی، از خدا و از اسلام دست کشیدید؟(۱۲) مجاهد مارکسیست شده جواب می دهد "به خاطر این که شما روحانیون ما را در زمان شکست، و وقتی که بیشترین نیاز را به شما داشتیم رها کردید". طالقانی در پاسخ می گوید "اگر ما شما را در شکست رها کردیم، پس چرا اکنون من در زندان هستم؟" این گزارش ادامه بحث و جواب مجاهد مارکسیت شده را نیاورده، اما وی پاسخ بسیار خوبی می توانسته داشته باشد و آن این که: "آری، اما مگر چند نفر مانند آیت الله طالقانی در سرتا سر ایران وجود دارد؟"

توهم مجاهدین نسبت به آخوند های ضد رژیم ، زمانی برطرف شد که بسیاری در میان مجاهدین، به رغم موفقیت های آشکارشان، احساس می کردند با یك بن بست جدی روبرو شده اند. در این رابطه *پیام* بحث می کند که تا سال ۱۹۷٤ اکثر اعضا در یافته بودند که سازمان در ایجاد زمینه های انقلاب دست آورد چندانی نداشته.(۱۳) مجاهدین مسلمان، سال ها بعد پذیرفتند که در سال ۱۳۵۳ برخی اعضا شکایت داشتند که سازمان در "تنگنا و بن بست" قرار گرفته(۱٤) ضمنا گروه دیگری که به طور کامل از سازمان جدا شد، بحث می کند که مجاهدین در سال ۱۳۵۳ ناموفق بودند، به این خاطر که به توصیه ی "روحانیون مبارز"، و کار کردن با سایر گروه های اسلامی، وقعی ننهادند.(۱۵)

واقعیت این است که طی این سال ها، مجاهدین، ساواك را به لرزه درآوردند، شهدای قهرمانی داشتند و با "عملیات" فوق العاده خود دست به "تبلیغ" زدند. اما این نیز واقعیت است که آنها نه توانسته بودند رژیم را

سرنگون کنند و نه توده های مردمی را به خیابان بیاورند و نه حتی به میزان فدائیان مارکسیست- رقیب اصلی شان- فعالیت داشته باشند. در واقع بین سال های ۱۳۵۰ تا ٥٤ فدایی ها بهتر از مجاهدین عمل کردند و نسبت شهدا، عضو گیری، فعالیت های تبلیغی و اعتصابات دانشگاهی آنها در مقایسه با مجاهدین ۲ به ۱ بود. فعالیت های سازمان های مختلف مارکسیستی طی این مدت در مقایسه با همه ی گروه های مسلمان، در زمینه ی از خود گذشتگی ها، ترور مقامات رسمی، مصادره ی بانك ها و بمب گذاری در ساختمان های دولتی ۳ به ۱ بود. این واقعیت می تواند ناظر خارجی را متعجب و شگفت زده سازد، چرا که انقلاب اسلامی دائما طرح می کند که مذهب شیعه در اسلام، آمیخته است با "شهادت"، جهاد و تشویق گروندگان به فدا کاری و از خود گذشتگی برای اهداف الهی. در این مورد همچون موارد دیگر، تبلیغات مسلمانان "بنیادگرا"، پیشداوری های سنتی شرق شناسان غربی را، تقویت می کند.

مشکل و تنگنایی که مجاهدین با آن روبرو شدند، مانع و سد فرهنگی روشنفکران ایرانی بود. از اواخر قرن نوزدهم به این سو، اکثریت عظیم ایرانیان تحصیل کرده، بیشتر شبیه فیلسوفان و روشنفکران فرانسوی، مذهب را به طور کلی و اسلام را به طور خاص، مترادف با خرافات، ناعقلانیت، انفعال، عقب ماندگی، سخت گیر در خداشناسی، نامفهوم و چند پهلو، ارزیابی می کردند. در یك کلام، آن را متعلق به روزهای بد رژیم های کهن و قرون وسطا می دانستند. برای طبقه ی روشنفکر ایران، مذهب، یعنی دگماتیسم آخوندی، فئودالیسم اقتصادی- اجتماعی، فرهنگ سنتی، وتفکر بسته بازاری. در مقابل، علم ، به معنای سکولاریسم، پیشرفت، تغییرات دینامیکی، عقلانیت، مدرنیته، بی اعتقادی به دین، ضدیت با آخوند ها و البته روشنفکری، تلقی می گردید. فاصله ی بین روشنفکران مدرن و روشنفکران طبقه متوسط سنتی، چنان گسترده بود که مانع می شد دسته دوم به عنوان روشنفکر اصیل توصیف شوند. زیرا بنا به تعریف، روشنفکر اصیل کسی است که ضد مذهب باشد. حال آن که یك نماینده ی اصیل طبقه متوسط سنتی می بایستی آشکارا مذهبی بوده باشد. میان این دو دنیای فرهنگی، ارتباط اندکی برقرار بود، به سختی به یك زبان سخن می گفتند و برای آینده، دو دیدگاه کاملا متفاوت داشتند.

در نتیجه وقتی مجاهدین و شریعتی تلاش می کردند تا با طبقه ی متوسط مدرن سخن بگویند، به سرعت در می یافتند که پیام شان بر اکثریت روشنفکران تاثیری ندارد خصوصا بر متخصصین سکولار، کارمندان یقه

سفید و مهم تر از همه ی این ها، بر فرزندان طبقه متوسط تحصیل کرده در دانشگاه، اما آنها توانستند توجه فرزندان تحصیل کرده ی طبقه متوسط سنتی و شهرستانی را جلب نمایند. یك روشنفکر سکولار از چپ قدیم، تلاش داشت بر خلاف هم نسلی هایش، آثار شریعتی را بخواند، ولی دوام نمی آورد و لذا مستقیم به نتیجه گیری های این "تئوریسین اسلام" می پردازد که عبارت بود از "بازسازی خلافت"(۱۶) او البته پذیرفت که فقط توانسته بود، صد صفحه ی اول کتاب اسلام شناسی را بخواند. یکی دیگر از روشنفکران چپ، برای من نقل می کرد که وقتی شریعتی در دانشگاه تهران کنفرانس می داد او نمی توانسته مطالب نامفهوم مذهبی او را تحمل کند، در محوطه ی دانشگاه، بالا وپائین می رفت و زشتی های مذهب را زیر لب زمزمه می کرده.(۱۷) برای بسیاری از روشنفکران مدرن، این "بازگشت به اسلام"، تنها پریدن به قرون وسطی نبود، بلکه همچنین عقب گردی بود به روستا ها و به کهنه اندیشی لایه های پائین طبقه متوسط.

مجاهدین با برخورد به این دیوار فرهنگی، دو مسیر جداگانه را برگزیدند. اول ، آنها به درون پرداختند و شروع کردند به مطالعه ی شدید علوم اجتماعی به خصوص مطالعه مارکسیسم. دوم ، شروع کردند به فعالیتی تحت عنوان "بازگشت به سوی مردم" و فرستادن شماری از فعالین به مناطق آلونك نشین و کارخانه ها، به خصوص کارکردن در کارخانجات مهمات سازی ارتش در تبریز و مشهد، آلومینیوم ایراکو، ماشین سازی اراك، تلویزیون شهاب، چینی آریانا، مجتمع لندرور و کارخانه ابریشم آریا در تهران. بدین تر تیب، مجاهدین از توجه خود نسبت به بازار و دانشگاه کاستند و فعالیت های خود را در میان حاشیه نشینان جامعه وکارخانجات تشدید نمودند.

در جریان بر خورد با این تنگنای فرهنگی، و نیز انفعال آخوند های ضد رژیم، مجاهدین، بهترین دوستان خود را - در داخل وخارج ایران- در میان چپ سکولار یافتند: کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، اعلامیه ها، مقالات و کتاب های آنان را وسیعا چاپ و منتشر می ساخت، و شعبه های مختلف کنفدراسیون به عنوان خط مقدم، برای مجاهدین شناخته می شد. جمهوری دموکراتیك یمن و جبهه آزادی بخش مردم عمان- شورشیان ظفار- و رژیم بعث در عراق، ایستگاه رادیو و چاپخانه در اختیار آنها گذاشته بودند. گروه های چپ در دنیای عرب، از جمله جنبش فلسطین مرتبا کمك های سیاسی و لجستیکی در اختیار آنان قرار می داد. یکی از فعالین پیشین مجاهدین، سال ها بعد تعریف می کرد که چگونه روزی در

ماه رمضان به منظور دریافت کمك فوری برای سازمانش به دفتر یکی از احزاب چپ در بیروت مراجعه کرد، در آنجا از وی سوال شد که آیا روزه دارد؟ او با این که روزه داشت و سازمانش هنوز با وسواس شعائر مذهبی را رعایت می کرد، ولی جوابش منفی بود، زیرا می ترسید که اگر حقیقت را بگوید ممکن است ماموریتش را به خطر اندازد.(۱۸)

مجاهدین همچنین به فدائیان نزدیك شدند، حتی برای ایجاد یك جبهه علیه رژیم، با آنان به گفتگو و مذاکره پرداختند، البته این مذاکرات، هیچ گاه به جایی نرسید. فدائیان امضای بیانیه ای را که با "نام خدا" شروع می شد نپذیرفتند، تاکتیك ترور مستشاران خارجی را رد می کردند و معتقد بودند که هدف اصلی بایستی مقامات رسمی رژیم باشد. آنها انتقادات بیشتری را علیه مجاهدین مطرح نمودند از جمله اغراق گویی آنها در مورد "مسئله شهادت"، تقدیس قهرمانان کشته شده، با قرار دادن هاله ای از تقدس اطراف سر آنها. فدائیان بحث می کردند شخصیت پرستی حتی برای رهبران فقید، از نقش محوری که بایستی به جنبش انقلابی داده شود، می کاهد. مجاهدین در پاسخ می گفتند زندگی شهدا، از صدر اسلام تا به حال، نمونه هایی است برای دیگران و انگیزه ای برای مبارزه در راه هدف. مجاهدین چه بسا از یك اتحاد رسمی با فدائیان سر باز زدند چرا که این اتحاد می توانست کمکی را که آنها هنوز از بازاری ها و نهضت آزادی دریافت می کردند به خطر اندازد.(۱۹)

اگر چه این مذاکرات به ایجاد یك جبهه ی متحد راه نیافت، اما به تشدید بحث های ایدئولوژیکی بین آنها- از یك سو میان اسلام و مارکسیسم و از سوی دیگر میان مجاهدین و فدائیان- دامن زد. بیژن جزنی، تئوریسین فدائیان در زندان، مقاله ی مهمی درانتقاد به مجاهدین، نوشت زیر عنوان، "اسلام مارکسیستی و مارکسیسم اسلامی".(۲۰) این مقاله کمی پیش از آن که جزنی به دست ساواك کشته شود نوشته شد و اولین تحلیل سیستماتیك از اسلام بود که توسط یك ایرانی مارکسیست ارائه می شد. چرا که در دهه ۱۳۲۰، یعنی در نقطه اوج جنبش سوسیالیستی در ایران، حزب توده به دقت از حمله به اسلام اجتناب می ورزید و به جای آن، در باره ی مذهب به طور کل، و به خصوص در باره مسیحیت، بحث می کرد.

جزنی نوشته خود را با این بحث شروع می کند که مذاهب اولیه مانند توتمیسم ، فیتیشیم و اعتقاد به چند خدایی، به این خاطر پیدا شدند که انسان نیاز داشت تا نیروهای غالب بر طبیعت را قابل فهم کند. دو مذهب توحیدی یعنی مسیحیت و اسلام در قرون میانه نیز، به این علت پا گرفت که نظام

اجتماعی فئودالی تلاش می کرد تا به تدریج مسائل خود از جمله حس همبستگی، پاسخ گویی، کنش پذیری، وام گرفتن های کلان از یهودیت و از فلسفه ارسطو را سر و سامان دهد. اما سکولاریسم آنچنان که در دوره رنسانس فرانسه، به اروپا راه یافت، نتوانست به جهان اسلام راه یابد، چون امپریالیسم غرب، از توسعه خاورمیانه ممانعت به عمل آورد. و بدین ترتیب از پیشرفت بورژوازی صنعتی ملی جلوگیری کرد و نا خواسته به روحانیون وجهه ای داد تا به قهرمانان واقعی مبارزات ملی گرایانه تبدیل شوند.

جزنی ادامه می دهد، ضدیت با امپریالیسم، نه از شریعت برخاسته، نه از اصول مذهبی، بلکه احساسات توده های استثمار شده است. زیرا که علما در دوران های دیگری از تاریخ با قدرت های خارجی همکاری کرده و در نقاط دیگری از جهان، غیر مسلمانان بهتر از مسلمانان با امپریالیسم غرب جنگیده اند.

جزنی از "روشنفکران متاخر"، آنها که سعی می کنند اسلام را "مدرنیزه" کرده و به یك "رفرم پرو تستانی" در جهان اسلام دست بزنند انتقاد می کرد. او دلایلی در بیهوده بودن چنین اقدامی ارائه می دهد: بورژوازی ایران با طبقه سرمایه دار اروپایی که مخالف کاتولیك رومی بود به شدت متفاوت است. قرآن وشریعت که در قرن هفتم عربستان تولید شده، امکان ندارد متناسب با احتیاجات عصر جدید نوسازی شود. اسلام، مانند تمام مذاهب، شالوده اش بر ایمان و وحی و "حقیقت مطلق" است که اساسا با استدلال، علم و اندیشه مدرن، قابل تطبیق نیست. انتقال ایده های مترقیانه به قرآن، اصل آن را مخدوش می کند، اصلی که نه تنها به فئودالیسم مشروعیت می بخشد، بلکه برده داری و ستم بر زنان را نیز مشروع می داند. و بالاخره این که احتمال تاثیر گذاری روحانیون مرتجع بر آن بخش از توده ها که هنوزمذهبی اند، بیش از مفسران مترقی اسلام خواهد بود. جزنی هشدار می دهد "این گونه تلاش ها برای زنده کردن اسلام، به شدت خطر ناك است زیرا می تواند آلت دست روحانیت مرتجع بشود."

جزنی، مجاهدین را مستقیما مورد انتقاد قرار می دهد. او بحث می کند که مفهوم جبر تاریخی از جبر اقتصادی و ماتریالیسم دیالکتیك، تجزیه ناپذیر است. شیوه تولید، زیر بنای هر جامعه است در حالی که ایدئولوژی و به ویژه مذهب تنها بخشی از رو بنا محسوب می شود. مذاهب و آموزش های محمد، حقیقت جاودانی نبوده و تنها بخشی از همان رو بنای در حال

دگرگونی است. او همچنین به مجاهدین هشدار می دهد که بازاری ها نیرویی ارتجاعی هستند، و موتور انقلاب در ایران طبقه کارگر است و نه نهضت ملی. جلب حمایت رهبران مذهبی کوششی بیهوده است، چرا که آنان نه تنها به طبقات ثروتمند وابسته هستند بلکه نسبت به موضوعاتی مانند الکل، سینما، حجاب، موسیقی و تابوهای جنسی عقده دارند. و بالاخره استفاده از احساسات مذهبی و سمبل های شیعه و ترمینولوژی قرآنی، خطرناک است، چرا که به طور اجتناب ناپذیری روحانیون سنتی را تقویت خواهد کرد. چزنی پیش بینی می کند که "اسلام شمشیر داموکلسی می شود که بر بالای سر روشنفکران مترقی آویزان خواهد شد." وی پیشنهاد می کند برای جلوگیری از چنین وضعیت خطرناکی، چپ در حالی که به مبارزه با رژیم ادامه می دهد بایستی سعی نمایند آخوندها را نیز تضعیف نموده ومردم را با ماهیت واقعی مذهب آشنا سازند.

این بحث فدائیان(چزنی)، همزمان با شعار "به سوی مردم" و توهم زدایی نسبت به آخوند های ضد رژیم، بسیاری از مجاهدین را بر آن داشت تا نسبت به موضوعات پایه ای دوباره بیاندیشند و بخشی از متون کلاسیك مارکسیستی در مورد مذهب را باز خوانی کنند. یکی از متون کلاسیکی که بیشتر توجه آنان را جلب می نمود، *در باره ی تضاد* نوشته مائوتسه تونگ بود. زیرا این اثر، دقیقا به سئوالی می پرداخت که آنها با آن درگیر بودند: چه چیزی عامل تغییر در جهان، و تاریخ انسان است؟ این کتاب پاسخ می دهد که همه ی تغییرات در مکانیک، فیزیک و علوم اجتماعی توسط مفهوم دیالکتیک، یعنی قوانین تضاد توضیح داده می شود نه با مفهوم مذهب و متافیزیک. در ادامه بحث آمده است، بشر از دوره های نخستین، با دو طرز تفکر متضاد روبرو بوده است: متافیزیکی و دیالکتیکی و زمانی که جامعه ی کمونیستی را بنا کند و طبیعت را تحت کنترل بگیرد، طرز تفکر متافزیکی از میان خواهد رفت.

باز اندیشی و تجدید نظر مجاهدین را به روشنی می توان در *بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین خلق ایران*، مشاهده نمود. این بیانیه خاطرنشان می کند که پس از ۱۰ سال موجودیت مخفی، چهار سال مبارزه ی مسلحانه و دو سال باز نگری عمیق ایدئولوژیکی، مجاهدین به این نتیجه رسیدند که مارکسیسم- لنینیسم، راه واقعی آزادی طبقه کارگر ایران است، نه اسلام. بیانیه در ادامه، برخی دلایل عمده ی دست یابی به این نتیجه گیری را فهرست کرده است : مارکسیسم، "علمی" بوده و همانند فیزیك و حرکت اتم می تواند سیر تکامل جامعه انسانی را توضیح دهد. در

صورتی که اسلام "غیرعلمی" و "ایده آلیستی" بوده و قادر نیست تغییرات تاریخی را درک کند. مارکسیسم بنا به تعریف، یعنی مبارزه، انقلاب و دگرگونی های اجتماعی، در حالی که اسلام، "مخدری" است که توسط طبقات پول دار برای آرام کردن و تسکین دادن توده ها از آن استفاده می شود. جوهر مارکسیسم، این بود که "جامعه ی بی طبقه" را بوجود آورد در حالی که عبارت "توحیدی"، چیزی بیشتر از یك باور متافیزیکی به وحدانیت خدا نیست. مارکسیسم، از آدمی می خواهد که علیه بی عدالتی مبارزه کند، در صورتی که اسلام حتی به این سئوال اولیه پاسخ نمی دهد که "چرا فرد بایستی علیه ظلم و ستم دست به مبارزه بزند؟"(۲۱)

"مذهب، جوابی برای این سئوال پایه ای ندارد که "چرا انسان بایستی علیه ظلم مبارزه کند؟" در حقیقت افراد می توانند به شدت با ایمان باشند و کلیه ی ضوابط مذهبی را رعایت کنند و همچنان منفعل باقی بمانند... اگر قرآن و دیگر متون اسلامی را به دقت مطالعه کنید، در می یابید که آنها در این زمینه مبهم هستند و مقاومت را فقط در شرایط هولناک، تجویز می کنند. یعنی وقتی کسی در حقیقت از وطن و سرزمین خود، رانده شده باشد... بنا بر این اسلام این سئوال را بی پاسخ می گذارد که "چرا من بایستی مبارزه کنم" از سوی دیگر مارکسیسم، هیچ مشکلی در جواب این سئوال ندارد. چرا که مبارزه جوهر ماتریالیسم دیالکتیك است."

بیانیه همچنین می پذیرد که مجاهدین در ابتدا تلاش کردند که اسلام و مارکسیسم، قرآن و کاپیتالیسم و مفهوم خدا و جبر تاریخی را با هم بیامیزند، اما اکنون آنها در یافته اند که درك جبر تاریخی بدون درك جبر اقتصادی و ماتر یالیسم تاریخی ممکن نیست. به نظر می رسد که مارکس بر محمد پیروزی یافته است.

توضیح دقیق تغییر ایدئولوژی مجاهدین از اسلام به مارکسیسم به صورت آشکاری در نامه مجتبی طالقانی به پدرش، آمده است.(۲۲)

پدر عزیز !
امیدوارم که خوب و سالم باشید.

حدود دو سال است که با هم تماسی نداشته ایم و طبیعتا چندان از وضع یکدیگر خبری نداریم. البته من سعی داشته ام که از وضع شما حتی المقدور اطلاعاتی به دست بیاورم ولی این موارد به علت مشکلات مختلف زیاد نبوده. از طرف دیگر شما هم حتما در این مورد که بالاخره کار من به کجا رسیده و در چه شرایطی به‌سر می برم ابهامات زیادی دارید. در اینجا لازم است یادآوری کنم که روشن کردن این ابهامات برای شما به هیچ وجه از دیدگاه فرزندی نیست که می خواهد به زدودن نگرانی های احتمالی پدرش از وضع خود بپردازد بلکه تنها و تنها سعی من این است که ذهن آموزگار و همرزمی را که مدت ها با یکدیگر در یك سنگر علیه امپریالیسم و ارتجاع مبارزه کرده ایم، نسبت به پروسه ی حرکت و وضع مبارزاتی ام روشن کنم تا بدین وسیله در حد خود بتوانم در روشن نمودن اوضاع و شرایط مبارزه ی رهایی بخش خلق مان برای شما سهم بسیار کوچکی داشته باشم.

مسلما در این باره نمی توانم وارد جزئیات شوم ولی به طور کلی باید بگویم که پس از مدتی که از شما جدا شدم، زندگی نوین خود را در سازمان آغاز کردم و با حقایق جدیدی که قبلا برایم ناشناخته و غیر قابل لمس بود آشنا شدم. خانواده جدیدی که در آن وارد شده ام (البته اگر بشود چنین تشبیهی را در مورد سازمان قائل شد) تفاوت کیفی عظیمی با خانواده ی گذشته ما دارد. دیگر در اینجا اثری از آن نحوه ی زندگی، آن اشخاص، آن افراد خانواده، آن رفت و آمدها، جلسات بی فایده و از همه مهمتر آن سرگوجه عمومی و آنطور فکر و اندیشه و جهان بینی خبری نیست. بلکه به جای آن رفاقت انقلابی و خود سازی فکری و عملی وشرکت فعال در حل مسائل جنبش برای شعله ور ساختن هرچه بیشتر مبارزه ی مسلحانه توده ها و جنگ خلق مطرح است. برعکس آن محیط و شرایطی که به هر صورت سعی داشت مقاومت افراد را در مقابل وابسته شدن و یا حداقل آلت بی اراده شدن و در خدمت طبقه ی مسلط قرار گرفتن تعدیل و یا لااقل جلوی فعال شدن آن را بگیرد در اینجا تمام نیروها در جهت برخورد فعال با مسائل فکری و عملی روز جنبش و اعتصام به تمام آن وسائل و ابزاری که مستقیما در خدمت این هدف قرار دارد متمرکز شده است. از چندی قبل مترصد بودم نامه ای برای شما بنویسم ولی بدلائلی، خصوصا به واسطه گرفتاری های زیادی که داریم این کار عملی نشد

تا اینکه چنین فرصتی به دست آمد به ویژه تحولات جدیدی که در اوضاع جنبش پیش آمده ضرورت نوشتن چنین نامه یی را بیشتر تاکید می نمود.

جریاناتی که در سازمان پیش آمده یعنی تحولات ایدئولوژیک ما، بازتاب وسیعی در جامعه داشته که حتما شما هم در جریان آن بوده اید. شاید این خبر برای شما غیر مترقبه و تعجب آور بوده و احتمالا برای شما سئوالات و ابهاماتی بوجود آورده باشد. در این نامه سعی می کنم تا آنجا که می توانم و شرایط اجازه می دهد بعضی از این ابهامات را روشن کنم.

درگذشته من و شما مدت زیادی از نزدیک با هم برخورد داشته و در نتیجه تا حدی به نقطه نظرهای آن زمان یکدیگر آشنایی داریم، لذا برای این که وضع خودم و مسیری را که طی کردم روشن کنم، لازم است اشاره ای به گذشته کرده و بدین ترتیب مراحل مختلف این حرکت را به طور مختصر مطرح کنم. البته قصد من در اینجا تحلیل این جریانات نیست بلکه به صورت کلی نشان دادن جهت و مسیر این حرکت در من بوده است. بدیهی است که ما هر دو می خواسته ایم مبارزه کنیم و هر کدام در رابطه با موضع و بینشی که نسبت به جامعه و جهان و مبارزه داشته ایم سعی می کردیم از تمام وسائل و امکاناتی که در خدمت این مبارزه بوده و ما را به هدف می رساند استفاده نمائیم.

از موقعی که در خانواده، خودم را شناختم به علت تهاجم همه جانبه ی رژیم علیه ما، خود به خود رژیم را دشمن اصلی و خونی خود می دیدم و از همان زمان مبارزه را در اشکال مختلف آن شروع کردم. ابتدا این مبارزه به علت اینکه در محیطی مذهبی مثل مدرسه علوی قرار داشتم، در قالب مذهب انجام می شد. یعنی در آن زمان من حقیقتا به این "مذهب مبارز "، مذهبی که قیام های توده ای متعددی تحت لوای آن صورت گرفته بود، مذهبی که با مصلحین و انقلابیونی چون محمد، علی و حسین بی علی مشخص می شد، شدیدا معتقد بودم. در حقیقت من به این مذهب به عنوان انعکاس خواست های زحمت کشان و رنجبران در مقابل زورگویان و استثمارگران می نگریستم. به این ترتیب به مذهب در محدوده ی دقائقیات مجاهدین، " شناخت " و "راه انبیاء" اعتقاد داشتم و طبعا به حواشی و جزئیات آن بها نمی دادم خصوصا که در محیط مدرسه ی "علوی" برخورد قشری آنها با

مذهب، خود به خود باعث دور شدن من از این سری اعمال و عبادات که چندان هم به کار من نمی خورد، می شد. همینطور تبلیغات شدید ضد کمونیستی آنها وقتی با ترویج این مسائل قشری هم جهت می شد مسلماً تاثیر وارونه ای روی من می گذاشت در حالی که همچنان به عناصر مبارزه جوی اسلام پای بند و معتقد بودم، خصوصا وقتی مسائل ظاهرا جدیدی از اسلام به وسیله شریعتی و امثال او مطرح می شد (یعنی ادامه همان تلاشی که سال ها به وسیله مهندس بازرگان انجام شده بود) بلافاصله به سوی آن کشیده می شدم. ولی بعد از هیجانات اولیه ای که در برخورد با این قبیل مسائل جدید معمولا به آدم دست می دهد، چون می دیدم این نیز نمی تواند واقعا به من راهی نشان دهد و مسائل مبارزه را روشن کند و در نتیجه نمی تواند دردی را دوا کند، آن ذوق و اشتیاق اولیه از بین می رفت. البته خیلی از کسانی که مانند من تحت تاثیر چنین جریاتی قرار گرفته بودند تا مدتها در همان زیر زمین حسینیه ارشاد باقی مانده و به فعالیت پرداختند. در آن زمان نمی توانستم واقعا بفهمم این قبیل اشخاص که ظاهرا شرایطی نیز مانند من داشتند، چرا مبارزه شان را در این قبیل فعالیت ها می دیدند ولی "من" و "بسیاری نظیر من" حتی نمی توانستیم این کارها را به عنوان مبارزه ی حقیقی قبول کنیم.

به این ترتیب بود که من توانستم با چهره های مختلفی از مذهب از نزدیک برخورد کرده و تا حدی که می توانستم آنها را بشناسم، در حالی که هنوز به دستآورد عملی که گره گشای حقیقی شیوه های مختلف مبارزه باشد نرسیده بودم. همگام با این جریانات جسته و گریخته با مارکسیسم آشنا می شدم. البته در اینجا منظورم از آشنا شدن این نیست که می توانستم مفاهیم عمیق آن را شناخته و یا حتی با این مفاهیم برخورد کنم، بلکه تنها با کلیاتی از آن به طور سطحی روبرو شدم. مهمترین نتیجه ی این آشنایی مقدماتی این بود که آن خوف و هراسی که از تمام جهات نسبت به مارکسیسم به من تلقین شده بود نه تنها از بین رفت بلکه حتی به سمت آن گرایشاتی نیز پیدا کردم. در این شرایط، آغاز جنبش مسلحانه و ظهور سازمان باعث بوجود آمدن نقطه عطفی در جریان فکری افرادی مانند من می شد.

پیدایش سازمان با آن ایدئولوژی خاص، طبیعتا مرا به سوی خود می کشاند زیرا این ایدئولوژی، هم قسمت هایی از مارکسیسم و هم مذهب انقلابی را توامأ ترویج می کرد و این کاملا برای من ایده آل

بود. لذا این ایدئولوژی بلافاصله برای من به صورت اصلی قبول شده در آمد. مخصوصاً وقتی می دیدم که انقلابیونی با عمل انقلابی خود صداقت و پای بندی شان را به این اصول ثابت کرده اند و در عین حال توانسته اند این تناقض را به صورتی حل کنند، بر موضع خود استوارتر شده و اطمینان بیشتری پیدا می کردم و لذا اگر تناقض و تضادی هم می دیدم که برایم لاینحل بود آن را به گردن کم اطلاعی خودم از مارکسیسم و اسلام می انداختم و در نتیجه از کنار آنها خیلی با احتیاط رد می شدم.

به طور مثال نظرات من در آن موقع راجع به اسلام و مارکسیسم این بود که مثلا جامعه ی توحیدی بی طبقه (تا آنجا که حافظه ام قد می دهد این اصطلاح اولین بار در بیدادگاه های رژیم از طرف رفقای قهرمان مجاهدمان عنوان شد)، تعمیم همان جامعه کمونیستی است و یا اگر قبول داریم که مذهب روبناست، پس هر گاه زیر بنا تغییر یابد این روبنا هم تغییر خواهد کرد، حال اگر اسلام در خدمت آن زیر بنای جدید بود خوب نه تنها به حیات خود ادامه می دهد بلکه ارتقاء نیز پیدا می کند. (من معتقد بودم که اسلام با داشتن عناصر مبارزه جو علیه استثمارگران و حمایتش از حکومت مستضعفین خود به خود در خدمت آن قرار خواهد گرفت) و اگر در خدمت آن نبود و یا حتی موانعی بر سر راه آن ایجاد می کرد خود به خود از بین خواهد رفت. البته این قبیل استدلال ها بیشتر در مقابل مارکسیست هایی بودکه خط شان را مشخص می کردند و . . .

اینها به طور کلی برخورد "نه سیخ بسوزه نه کباب" من با این دو جریان بود. به این ترتیب به قول معروف سر نخ گم شده به دست آمد، زیرا در آن موقع این مخلوط دو گانه در رابطه با ایدئولوژی های متداولی که در محیطی که من قرار داشتم جریان داشت، تنها ایدئولوژی یی بود که می توانست گرایشات و خواست ها و مبارزه ی آن روز مرا توجیه کند. بنابراین در آن شرایط به هیچ وجه نمی توانستم تناقض آن را ببینم بلکه تنها می خواستم این ایدئولوژی را با حفظ همین شکلش عمیق تر درک کنم.

در این جا لازم است که نتایج و دست آوردهای این ایدئولوژی و برخورد سطحی خاص مرا با این مسائل، به طور مختصر بررسی کنیم. مسلم است کسی که با ایدئولوژی، که از ارکان اساسی یک مبارزه ی دراز مدت توده ای است اینطور برخورد کند، در مورد

مسائل مهم دیگر نیز برخوردی بهتر از این نخواهد داشت. البته خود این ایدئولوژی هم چیزی نبوده که دفعتا ایجاد شده و یا به وسیله کسی القاء و تلقین شده باشد بلکه عمدتا ناشی از موضع طبقاتی دوگانه و مردد من بود. زیرا این افکار هم مانند هر اندیشه و فکر دیگری تنها در رابطه با محیط و شرایط زندگی من بود که می توانست ظهور پیدا کند. مثلا در اینجا اشاره می کنم به اینکه این ایدئولوژی در رابطه با مسائل جامعه و مبارزه به چه شکلی جلوه پیدا می کرد.

در ابتدا دید من نسبت به مبارزه، بیشتر در چهارچوب مبارزه روشنفکران دور می زد و به توده نیز تنها به این خاطر که یگانه نیرویی ست که می تواند به این آمال، آرزوها و خواست های روشنفکرانه تحقق بخشد می نگریستم و فکر می کردم که درست است این مبارزه به خاطر توده هاست ولی اگر تا به آخر به وسیله روشنفکران "صدیق"(؟) رهبری نشود به جایی نخواهد رسید و به این ترتیب مهم ترین رکن مبارزه یعنی نیروی عظیم توده ها را نمی توانستم درک کنم. همچنین از مبارزه دراز مدت نیز درک کاملا ناقصی داشتم و کلا تمام این ها به این جا می انجامید که اگر یک گروه روشنفکری، درست سازماندهی شود و بتواند خودش را تا مدتی حفظ کند، خواهد توانست توده را رهبری کرده و رژیم را به زانو در آورد. در همان زمان در رابطه با فعالیت های محدود و مبارزاتی خود و جریانات مبارزاتی جامعه به تدریج بطلان این نظر برایم روشن شده و همراه با آن، دیگر ایدئولوژی اولیه هم به آن صورت، کاربری خود را به تدریج از دست می داد و مجبور می شد برای این که بتواند به مبارزه ی خود و در نتیجه به حیاتش ادامه دهد روز به روز رادیکالتر شده و در نتیجه برای نزدیک شدن به منافع توده ها بکوشد.

حاصل کلی این شکست ها و پیچیده شدن مسائل جنبش، گرایشات مارکسیستی را هر چه بیشتر در این ایدئولوژی وارد می کرد. ولی چون در من هنوز زمینه ی لازم برای از بین رفتن این موانع آماده نشده بود یعنی هنوز ریشه های وابستگی های طبقاتی از بین نرفته بود، با وجود این تعدیلات قسمت عمده ای از افکار و ایدئولوژی های طبقات متوسط را حفظ می کردند. به طور مثال حتی بعد از این تعدیلات نیز تصوری که من از زندگی چریکی داشتم تصوری ذهنی و غیر واقعی بود. من فکر می کردم که چریک ها دارای نیروی فوق انسانی هستند. آنها گروهی برگزیده هستند که این خصلت ها در ذات

شان است. تنها بعدها بود که متوجه شدم. این تصور ناشی از همان فردگرایی خرده بورژوایی است که همه تحولات و تغییرات را از دریچه نقش فرد می بیند. این بینش قهرمان پرستانه باعث شده بود که حتی شماری از ستایندگان با استفاده از همین بهانه، بی عملی خود را توجیه کرده و خیلی ساده می گفتند: "این کار تنها از عهده ی قهرمانان ساخته است و ما هم قهرمان نیستیم".

با این مقدمات بود که به سازمان پیوستم. دیگر محیط تغییر کرده و قسمتی از وابستگی ها خود به خود بریده شده بود و برخورد صادقانه ایجاب می کرد، که تمام نیروها برای حل مسائل جنبش و همچنین حل نقائص ایدئولوژیك برای اینکه قادر باشیم به آن هدف برسیم بسیج شود. لذا دیگر جایی برای مسامحه کاری و زیر سبیلی در کردن نبود. در گذشته به علت پائین بودن سطح عمل، این قبیل گذشتن از تناقضات و زیر سبیلی در کردن ها نمی توانست تناقضات موجود در آن تفکر و ایدئولوژی را نمایان سازد. بنابراین در چنان سطحی از عمل، این تناقضات می توانست مادامی که پراتیك به سطح وسیع تری نرسیده به زندگی مسالمت آمیز خود ادامه دهند ولی اکنون دیگر پراتیك به سطح وسیع تری رسیده بود - در سازمان - بدون حل این تناقضات و ابهامات، دیگر نمی شد هیچ قدم صحیح و سالمی در جهت حل مسائل جنبش برداشت و در نتیجه دیگر نه برخورد غیر مسئولانه و گل و گشاد مجاز بود و نه آن تفکری که اینگونه برخوردها را توجیه می نمود.

هنگام ورود من به سازمان جریان مبارزه ی ایدئولوژیك سراسری در داخل سازمان شروع شده و در حال توسعه بود. این جریان مبارزه ایدئولوژیك بر عکس شایعات فرصت طلبان، مبارزه بین مارکسیت ها و مذهبی ها نبود بلکه این ناشی از جهت گیری صحیح سازمان بود به سوی منافع زحمت کش ترین طبقات خلق و در نتیجه می خواست صادقانه نواقصش را حل کند. به علت ظهور یك سری نارسایی ها و اشکالاتی که در جریان پراتیك روز سازمان بروز کرده بود این بسیج سراسری برخوردی بود با این نارسایی ها و خصلت های ناشی از وابستگی های گوناگون طبقاتی، این وابستگی ها با اینکه زمینه اش از بین رفته بود ولی هنوز به صورت های گوناگون ریشه هایش باقی بود. از جمله این موج به ما هم رسید و با خصلت هایی که مانع می شد تمام نیروها در خدمت جنبش در آید یك

مبارزه آشتی ناپذیر و همه جانبه شروع گردید. این برخوردها عمدتا متمرکز بر خصلت هایی بود که در جریان عمل بروز کرده بود و این مبارزه باعث می شد که این خصلت ها و گرایشات من رو شده و در درجه اول خودم بفهمم که دارای آنها هستم و همگام با آن جریان آموزشی و برخورد صادقانه بود که به من توان حل آنها را می داد.

بنا بر این هر کس که صادقانه سعی می کرد آنها را شناخته و تصحیح کند عملا نشان می داد حاضر است منافع خودش را فدای منافع توده بکند و بر عکس کسانی که سعی می کردند از زیر این موج در بروند، ماهیت حقیقی خود و انگیزه های شان را به نمایش می گذاشتند.

این حرکت دائما اوج می گرفت و بی مهابا سدهایی را که مانع آن می شدند، پشت سر می گذاشت و به این ترتیب بود که غیر از مسائل تشکیلاتی، سیاسی، به طور کلی ایدئولوژی و خاصه مذهب را نیز در بر گرفت، یعنی چیزی که تا به حال به صورت اصل ثابت و لایتغییر قبول شده بود. در حالی که فی الواقع دیگر نقش گذشته اش را از دست داده بود و برای پیشتاز به عنوان یك ایدئولوژی، تبدیل به عاملی اضافی و زائد شده و عملا به الزوا افتاده بود. ولی علت اصلی این انزوا چه بود؟ چه چیز بود که باعث می شد روز به روز نقش مذهب کاهش یابد؟

چیزی که در این شرایط مطرح بود، این بود که چگونه مسائل جنبش را حل کرده، موانع آن را از بین برده و روز به روز توسعه اش بدهیم. ولیکن مذهب به هیچوجه و واقعا به هیچوجه نمی توانست کوچك ترین مشکل سیاسی، استراتژیك و ایدئولوژیکی ما را حل کند بلکه به واسطه نقطه نظرهای ایده آلیستی آن شدیدا استنباطات ما را از پراتیك مبارزاتی خودمان، از واقعیاتی که در جهان جاری ست و از تاریخ مبارزات خلق ها به انحراف می کشاند. ما تصور می کردیم اگر اقشار و طبقات مختلف مردم دست به مبارزه می زدند به واسطه ی صرفا اعتقادات شان یا اراداتی که نسبت به پیشوایان مذهبی یعنی انقلابیون صدر اسلام، محمد، علی و حسین دارند به مبارزه کشیده می شوند. شاید بگویی نه چنین اعتقادی نبوده و حتی مثال های زیادی از آثار مجاهدین بیاوری که این مسئله را ظاهرا نقض کند ولی باید بگویم که حرف شما هم درست است و هم نادرست. درست است از این جهت که ما نمی توانستیم این واقعیات را منکر شویم که مبارزه،

همواره در طول تاریخ بر دوش زحمت کشان پیش رفته است. علی ابن ابی طالب در نامه اش به مالك اشتر توصیه می کند که: "مالك ، بر طبقات زحمتکش اجتماع تکیه کن که طبقات بالا قابل اتکاء نیستند " این را قبول داشتیم و حتی تلاش های زیادی می کردیم که بر طبقات زحمتکش تکیه کنیم، اما اتکاء به توده های زحمت کش و مبارزه در جهت منافع آنها بدون مسلح شدن به آن ایدئولوژی یی که منافع آنهارا تبیین می کند امکان پذیر نیست. هر چند که ما آدم های خوش نیت و خیرخواهی هم باشیم، هر چند که شعار حمایت از توده ها را هم بدهیم و دلمان برای توده ها بسوزد و اشکمان خالصانه جاری شود بالاخره عمل اجتماعی ما، زندگی سیاسی ما، در راستای آن ایدئولوژی که توجیه کننده ی منافع طبقاتی ماست سیر خواهد نمود.

مثال های روشنی وجود دارد که خود شما هم آنها را می شناسید. سر نوشت سوسیالیسم ناصری و سوسیالیسم ملی الجزایری و یا نزدیکتر که بیائیم فرجام کار مصلحین وطنی را می توانید ببینید. اینها همگی در شعار طرفدار منافع توده ها بودند... علاوه بر اینها شما به طور ملموس در زندگی روزمره تان می بینید که فلان آیت اللهی که منافعش با بورژوازی حاکم گره خورده جهاد را موکول به ظهور "حضرت" می کند ولی فلان روحانی زحمت کش، از جهاد، مبارزه علیه امپریالیسم و دیکتاتوری را استنباط می کند در حالی که هردو ظاهرا رو به سوی یك قبله می ایستند و هر دو از عدالت و ناس، دم می زنند.

بنابراین، مسئله اصلی، حل مشکلات جنبش و از بین بردن موانعی است که در مقابل آن قرار دارد و این چیزی است که تنها با برخورد صادقانه با جهان و قوانین تحول جامعه و تاریخ و ... بدست می آید یعنی همان چیزی که مارکسیسم کشف کرده است والا با برخوردهای عاطفی و وابستگی های تاریخی و سنتی با این تفکر و آن اندیشه نمی توان حتی یك مسئله را حل کرد و قانون هم هیچ رابطه عاطفی و متافیزیکی سرش نمی شود (توجه کنید که این حرف به این معنی نیست که مذهب نمی تواند هیچ نقشی در مبارزه ضد امپریالیستی مردم داشته باشد، مذهب منافع اقشار وسیعی از طبقات متوسط خلق ما را توجیه می کند ولیکن در سطح ایدئولوژی پیشتاز است که هیچ کارآیی ندارد) و با هیچ کس هم تعارف و خرده ای ندارد. بله تنها با

این سمت گیری و ارتقاء به سمت چنین ایدئولوژیی است که می توان به وسیله حربه ای برنده در مقابل سرمایه داری و امپریالیسم کنونی که در بالاترین مرحله ی پیچیدگی و رشد خود قرار دارد مقاومت کرد. این را می خواهم بدانی که به راستی این کار با چه کوشش های طاقت فرسا و صادقانه ای انجام شده که فقط کسی می تواند آن را درست درک کند که در جریان عملش قرار گرفته باشد و یا بگیرد.

به این ترتیب با تصفیه ی اندیشه ها از آلایش ها و ناخالصی های مختلف بود که وارد یک دوره ی تحول کیفی گردیدیم و تنها در چنین محیطی بود که می توانستیم به مسائل جدید و تئوری های نوینی که بتواند جوابگوی جنبش ما باشد دست یابیم واین دست آوردها تنها ناشی از جهت گیری صحیح وخط درست سازمان بوده است.

این بود مختصری از پروسه ی حرکت من و سازمان تا آنجا که می توانسته ام درک کنم، فقط می توانم بگویم که دیگر چشم انداز بسیار روشنی در جلوی خود می بینم. اصولا دنیا برای من عوض شده و هر روز چیز جدید و مطالب نویی را می فهمم و احساس می کنم که زنده ام. حالا خوب می توانید مشاهده کنید که تفاوت بین حال و گذشته تا چه حد بوده است.

گذشته از این مطالب که در مورد شرایط خودم نوشتم همان طور که در ابتدای نامه آمد گاه و بیگاه سراغ شما را می گرفتم و جسته و گریخته خبرهایی می رسید که همه ی آنها حکایت از مقاومت دلیرانه شما می کرد و با در نظر گرفتن شرایطی که شما در آن قرار دارید می دانم که واقعا این کار برایتان چقدر مشکل است. در شرایطی که از یکسو رژیم خونخوار شاه سعی می کند چهره های ملی و مبارز را با حیله ها و شگرد های گوناگون به سازش کشانده و یا منفعل سازد و در شرایطی که بعضی از مبارزین سابق و شبه مبارزان کنونی که عملا در گنداب سازش با دستگاه فرو رفته اند و می خواهند شما را نیز دنبال خود بکشند و یا حداقل خنثی سازند، این مقاومت واقعا شور انگیز است. نمی خواهم زیاد تعریف و تمجید کنم ولی بایدبگویم که تا به حال خیلی کار کرده اید و واقعا نشان دادید که فرزند کوه نشینان زحمت کش روستائید نه فرزند رجاله های تازه به دوران رسیده . . .

آیا حقیقتا فکر کرده اید که چرا و چه عواملی علت اصلی پابرجایی و مقاومت شما بوده است ولی بقیه اینطور خنثی ویا حتی جذب شده اند؟ به نظر من این تنها کشش توده ای شما بوده است، کششی که شما

را به کلبه های محقر روستائیان طالقان، لواسان، زابل، بافت و ... می راند و شما را بر آن می داشت تا با عبور از موانع متعدد دوباره با توده های مردم از نزدیك تماس بگیرید. چقدر بجا بود این جمله شما که بعد از بازگشت از بافت گفتید که "رژیم با این کار خود یك توفیق جبری برای تماس مستقیم و نزدیك من با روستائیان فقیر و مردم واقعی و زحمتکش فراهم کرد." همین نیرو بود که باعث شد خود را همگام با پیشرو ترین حرکت زمان به پیش رانید و متقابلا بتوانید پایگاه توده ای خود را حفظ و تقویت نمائید و همواره تنها این نیرو بوده که قهرمانانی چون "کامیلو تورزا" و اسقف "گالیوچی" را وارد صفوف اول نبردهای آزادیبخش نموده است. اگر غیر از این بود بر شما هم همان می رفت که بر دیگران رفت...

ولی در اینجا سئوالی مطرح است که با وجود این زمینه ها چرا عده ای نتوانستند و یا نمی توانند به حرکت رشد یابنده خود در جهت درك هر چه بیشتر منافع توده ها ادامه دهند؟ جواب روشن است. برای درك چنین مسائلی جهت گیری هر چه بیشتر توده ای، شرکت در عمل انقلابی(عمل انقلابی به معنای وسیع آن) وتشدید و گسترش آن و بریدن از هر گونه وابستگی، ضرورتی اجتناب ناپذیر است. بریدن از وابستگی های طبقاتی که نتیجه ی مبارزه ی مستمر در جهت منافع توده ها می باشد در مسیر خود تغییراتی را در تمام شئون فرد و گروه و سازمان بوجود می آورد که بسیاری از مطالب ظاهرا واقعی که یك روز در نظرش منطقی و کاملا درست جلوه می کرد، دیگر غیر منطقی و یا ناقص جلوه می کند در طول رشد این مبارزه است که فرد یا سازمان مجبور می شوند بسیاری از قالب های تنگ ایدئولوژی زوال یابنده را شکسته و از دیدگاه وسیع تری به جهان نگاه کنند. دیدگاهی که بدون آن بسیاری از حرکات و جریانات در نظر انسان غیر منطقی به نظر می آید. به قول یکی از رفقا که می گفت: "من در همان سال های ۴۸ - ۴۹ یکی از استدلال هایم در رد ماتریالیزم دیالکتیك این بود که چرا یك کمونیست که هیچ منافعی پس از مرگ در آن جهان ندارد حاضر است کشته شود، آیا هیچ آدم عاقلی چنین کاری می کند؟ و با این استدلال برای اسلام این برتری را قائل می شدیم که منطقی تر و حتی ماتریالیستی تر است (ماتریالیستی طبیعتا از دید آن روز ما) اما به تدریج فهمیدم که یك کمونیست منافعش همان منافع والای خلق است. بنابراین مرگ در راه منافع

خلق بیشترین منافع برای او محسوب می شود و این مسئله به هیچ وجه در چهارچوب ایدئولوژی های غیر پرولتری قابل درک نیست."

بنابراین، آن زمینه ها تا زمانی که با علم خاص و رهایی بخش توده ها که تنها حربه ی آنها برای گشودن راهشان و رسیدن به آخرین سنگرهاست نیامیخته باشد جز یك احساس زود گذر چیز دیگری نخواهد بود و جز گیجی روز افزون ثمری نخواهد داد. همان طور که در مورد من نیز به همین ترتیب بود و به همین دلیل قادر به درك و لمس مسائل اساسی جامعه نبودم. با اینکه کم و بیش کوشش هایی در این زمینه می کردم ولی به علت یك سری برخوردهای نادرست و عدم پیگیری نمی توانستم شرایط درك آن را آماده کنم.

در این جا شاید بتوانم گوشه ای از حرکت سازمان را در جهت منافع توده ها بیان کنم. می دانید که سازمان نیز مسیر ایدئولوژیك خود را خودوا به همین طریق پیمود منتهی به دلیل همان عوامل اصلی دائما رادیکالیزه می شد تا اینکه به یك تحول کیفی عظیم یعنی تحول ایدئولوژیك سازمان و تصفیه آن از افکار و عناصر غیر علمی منجر شد. در مقابل این برخورد صادقانه سازمان با گذشته ی خود، و مسایلی که در پیش رو دارد یك عده عناصر مرتجع و فرصت طلب که مثلا تا دیروز کتاب های سازمان را (کتاب هایی که بارها و بارها چاپ شده بود) رد می کردند، امروز همان ها دربه در به دنبال کتاب های گذشته سازمان می گردند تا آنها را تکثیر و نشر کنند ! اینها با لجن پراکنی ها و اعمال دیگرشان در مقابل ما موضع گیری کرده و در نتیجه عملا در صف رژیم خولخوار قرار گرفتند. وقتی آدم، تنها همین یك نمونه یعنی عمل دیروز و امروز شان را می بیند و مقایسه می کند دقیقا چهره منحوس و پر ریای آنها برایش آشکار می شود. در اینجا لازمست جریانی را برای شما شرح بدهم. یکبار من با یکی از همین آقایان قبل از تحول ایدئولوژیك تماس گرفتم. این شخص وقتی در مقابل این سوال من که "شما تا کنون چه کاری انجام داده اید؟ قرار گرفت برای آنکه چهره دو رو و مزورانه و ماهیت اپورتونیستی خودش را بپوشاند و ثابت کند که حامی جنبش است، شروع کرد به زار زار گریه کردن تا با این اشك ها، بی عملی خودش را توجیه کند! (بعدا در مورد امثال این آقایان توضیحات بیشتری خواهم داد) این ها خود می دانند که در جنبش برای آنها جایی نمانده، این ها کسانی هستند که با خون رفقای شهید مجاهد ما دکان باز کرده بودند و حالا

چون دکانشان تخته شده دست به تلاش مذبوحانه ای زده اند. این ها برای اینکه کاملا ماهیت ضد مردمی خود را نشان دهند دست به شایعه پراکنی و دروغ پردازی زده اند و خواسته اند حتی از موقعیت شما به نفع خود سوء استفاده کنند و از آب گل آلود ماهی بگیرند که مسلما تا به حال در جریان اعمال شان بوده اید. مسلما این نواهای محتضرانه ناشی از به خطر افتادن منافع آنها ست ولی به علت ماهیت فرصت طلبانه شان دیر یا زود خفه خواهند شد. فقط در این بین ممکن است اذهان یك عده آدم های ساده و خوش باور را آشفته کنند وآنها را به انحراف بکشانند.

در میان این نواهای جوراجور و دشمنانه، وقتی شنیدم که شما چنان جوابی به یکی از همین ها داده اید واقعا خوشحال شدم و اطمینان پیدا کردم که صداقت در برخورد با حقایق چیزی فراتر از احساسات زود گذر و حتی شوکه مانند می باشد. منتهی این صداقت نباید تنها یك برخورد زود گذر و آمیخته با عاطفه های از نوع دیگر باشد. باید پیگیر بود و برای رسیدن به حقیقت از همه چیز مایه گذاشت و چهار چوب های محدود را شکست و بدون غرض و پیشداوری در زندگی مردم شرکت بیشتری نموده و متناسب با آن با سعی در پیدا کردن بینش علمی بدون در نظر گرفتن مصالح کوتاه مدت مان حقایقی را که به آن رسیده ایم به میان مردم ببریم. تنها چنین برخوردی را می توان یك برخورد واقعا صادقانه نامید وبس.

مسئله ای که در اینجا لازم است خصوصا با شما مطرح کنم در رابطه با مذهبی های انقلابی و صادقی است که فداکارانه مشغول مبارزه اند. اینها باید بدانند که سازمان با روشن کردن نقطه نظرهایش به هیچ وجه دیوار جدا کننده ای بین خود و این مبارزین و انقلابیون نکشیده بلکه بر عکس با این کار و با مشخص کردن خط ها زمینه ی مساعدتر و سالم تری برای همکاری بهم پیوسته وفعال در چهار چوب جبهه واحد توده ای را فراهم آورده و بدین ترتیب نه تنها چنین دیواری کشیده نشده بلکه مصمم به از بین بردن تمام اشکالات و موانعی که در گذشته مانع همکاری بیشتر و نزدیکتر با این گروه ها و افراد می شد، گردیده است. جریانی که هم اکنون ما درون آن قرار داریم ناشی از خواست این و یا آن شخص نبوده بلکه بازتاب تغییرات عمیقی است که در بطن جامعه ی ما روی داده و در حال توسعه است. به همین خاطر و به علت موقعیت تاریخی اش خواه و ناخواه

تمام مقاومت ها را شکسته و راه خود را باز خواهد کرد و لذا مقاومت این افراد و امثالهم تنها به منفرد شدن و له شدن خودشان خواهد انجامید و در زمان ما تنها کسانی که توانسته اند همدوش با این جنبش خود را بکشانند قادر بوده اند پایگاه توده ای شان را در میان مردم حفظ کنند و همانطور که می بینید این مسئله در مورد شما هم صادق است و پایگاه توده ای کنونی شما صرفا به علت همین همدوشی تان بوده است. پس تا وقتی که همراه خلق هستید خلق هم با شماست و هر موقع جدا شوید و یا عقب بیفتید مردم هم از شما جدا خواهند شد. بنابراین همانطور که در گذشته تا حد توانایی تان در این راه همگام با جنبش پیش آمده و توانستید همراه با پیشرو ترین حرکت انقلابی جامعه حرکت کنید در شرایط کنونی نیز تا وقتی می توانید ارزش انقلابی خودتان را حفظ و ارتقا دهید که بتوانید خود را هر چه بیشتر در جهت منافع توده های زحمتکش قرار داده و با درک حرکت پیشرو و درک جریاناتی که در عمق جامعه ما صورت می گیرد مسیر اصلی خود را یافته و رسالت تاریخی خود را در رابطه با آن انجام دهید. ما علیرغم ضربه هایی که از رژیم خون آشام خورده ایم امروزه بیش از هر موقع دیگر به درستی راهمان و صحت مسیری که در آن گام نهاده ایمان قاطع داریم. فراموش نمی کنم که در ابتدای جنبش مسلحانه پس از ضرباتی که به سازمان خورد و پس از شهادت رفقای اولیه، شدیدا ناراحت شده و نسبت به آینده جنبش دچار نگرانی و اضطراباتی می شدیم اما بعدا وقتی مشاهده کردیم که صدها رفیق دیگر با عزمی راسخ تر از پیش به شکافتن راه خلق و روشن کردن آن پرداخته اند و وقتی به دست آوردهای شور انگیز و غیر قابل تصوری که در این مدت جنبش مسلحانه و خصوصا سازمان ما به آن دست یافته نظر می انداختیم اطمینان پیدا می کردیم که در حقیقت، آن تلفات و ضربه ها د رمقابل این نتایج گرانبها اصلا قابل قیاس نبوده اند.

افق جامعه ما نوید پیروزی های وسیع و چشم گیری را نشان می دهد. پس باید از برخوردهای احساسی پرهیز کرد و هیچ واهمه یی به دل راه نداد، زیرا بالاخره آینده از آن خلق ها و پیروزی از آن توده هاست.

پدر !

در پایان این نامه آرزو می کنم که همچون تو استوار در مقابل دشمنان خلق ها تا آخرین نفس بایستم و همواره مقاومت تو را سرمشق خود قرار دهم.
نمی دانم این نامه چه موقع به دستت می رسد و اصلا می رسد یا نه؟ به هر رو، در صورت امکان باز هم برایت نامه خواهم فرستاد.

فرزند تو مجتبی

۲۹ اسفند، سالگرد ملی شدن نفت

تا بهار ۱۳۵٤ اکثریت مجاهدین مارکسیست شدند. کادرهای اصلی که به اسلام اعتقاد داشتند عبارت بودند از **شریف واقفی** رهبر یکی از شاخه های سه گانه سازمان، **مرتضی صمدیه لباف**، مرد دست راست **شریف واقفی**، و تعدادی از نفرات در شاخه ی او، در هسته های استان ها. رهبران دو شاخه دیگر **آرام** و **شهرام**، با **شریف واقفی** مقابله کرده به او اولتیماتوم دادند یا به هسته ی مشهد منتقل شود، یا کشور را به طور کلی ترک کند و یا به کار در کارخانجات مشغول گردد تا "آگاهی سیاسی خود را ارتقا دهد".(۲۳) **شریف واقفی**، وانمود می کرد که انتخاب مشهد را پذیرفته، در حالی که می کوشید هواداران خود را جمع و جور کند و سازمان دهد، و برخی از تجهیزات سازمان را نیز به مخفی گاه جدیدی منتقل سابخت. اطلاعات مربوط به اقدامات **شریف واقفی** به زودی توسط همسر وی یعنی ایلا زمردیان، یك مارکسیست دو آتشه، در اختیار **شهرام** و **آرام** گذاشته شد.

در هفدهم اردیبهشت ماه، ماجرا به نقطه تعیین کننده ای رسید. زمانی که **شهرام** و **آرام** و هواداران شان سعی کردند **شریف واقفی** و **صمدیه لباف** را بربایند، ماجرا به طور اجتناب ناپذیری به مرحله ی نهایی رسید. در پی یك درگیری مختی، **شریف واقفی** جان خود را از دست داد، اما **صمدیه لباف** برغم جراحات وارده بر اثر اصابت گلوله، توانست فرار کند. ولی دکتر معالج **صمدیه**، او را به مقامات تحویل داد و در دیماه ۱۳۵٤ اعدام شد. ضمنا **شهرام** و **آرام** در یك تلاش بیهوده برای پنهان ساختن هویت مجید **شریف واقفی**، جسد او را سوزانده و در یك زباله دانی بیرون تهران انداختند. با این حال ساواک به سرعت جنازه را پیدا کرد و آن را شناسایی نمود.

این آدم کشی، پیامدهای دنباله داری داشت: به ساواك خط داد که مخالفین را بکشد، جسد آنها را در کویر اطراف تهران رها کند و سپس اعلام نماید، این کشته ها قربانی درگیری های درونی سازمان های چریکی

هستند. برای مقامات هر دو رژیم- ابتدا رژیم شاه و سپس جمهوری اسلامی- تبلیغات ارزشمندی را فراهم ساخت تا علیه مارکسیست ها و به اصطلاح "مارکسیست های اسلامی"، به کار گیرند. بین دو دسته مجاهدین، خصومت و دشمنی ایجاد کرد و آنان را به دشمنان سر سخت یکدیگر تبدیل نمود و به طور کلی هر گونه امکان آشتی، همزیستی و همکاری مشترک علیه رژیم را از میان برد.

دو مجاهدین (۱۳۵٤- ۱۳۵۷)

بعد از اردیبهشت ۱۳۵٤، دو مجاهدین، به راه جداگانه خود رفتند. مجاهدین مارکسیست، در ابتدا نام کامل سازمان را نگهداشتند، و آرم آن را تغییر دادند، آیه قرآن وتاریخ تاسیس سازمان را از روی آن حذف نموده، مشت گره کرده در کانون آرم را بزرگ و قوی کردند، تا آگاهی پرولتاریایی خود را برجسته نمایند. آنها، مجاهدین مسلمان را به خیانت، سکتاریسم و به داشتن پتانسیل همکاری با ساواک متهم ساختند. آنها نام خدا را حذف کردند، نماز پیش از جلسات را موقوف ساختند، همرزمان خود را "رفیق" خطاب می کردند و کتاب "تضاد" مائو را کتاب مرجع خود قرار دادند. چاپ نشریه را مجددا آغاز کردند، نشریه *جنگل* را با گاه نامه ی *مجاهد* تعویض نمودند. نشریه *قیام کارگر* را هر ٤ ماه یکبار منتشر می ساختند که بیشتر بر روی شرایط کار و اعتصابات کارگری متمرکز بود. علاوه بر این، مجاهدین مارکسیست، ارتباطات نزدیك با P.L.O ، شورشیان ظفار، جمهوری دموکراتیك خلق یمن و برخی از گروه های مارکسیت درون کنفدراسیون دانشجویی را حفظ نمودند. همچنین مذاکرات خود را به منظور ایجاد یك جبهه ی متحد با فدائیان آغاز کردند. این بار نیز مذاکرات با اتهام زنی متقابل و آشکار به یکدیگر پایان یافت. فدائیان، مجاهدین مارکسیت را به دگماتیسم مائوئیستی، قطب بندی غیر ضروری و برانگیختن ضدیت مسلمان ها علیه مارکسیست ها و ادعای دروغین نمایندگی طبقه کارگر ایران متهم ساختند.(۲٤) مجاهدین مارکسیت نیز فدائیان را به لاس زدن با خرده بورژواهایی مانند جبهه ملی، برقراری رابطه با مجاهدین مسلمان، پنهان از مجاهدین مارکسیست و پیروی از مشی ماجرا جویانه ی چه گوارا در مقابل استراتژی "مارکسیت- لنینستی"، متهم می کردند.(۲۵)

در همان زمان، مجاهدین (مسلمان)، بخشی در استان ها، بخشی در قسمت بازار تهران و به طور عمده در زندان ها، باقی ماندند. سازمان، بویژه در زندان قصر که کمون آن توسط رجوی رهبری می شد، قوی بود.

اطرافیان رجوی، سال ها بعد مدعی شدند که انشعاب به قدری جدی بود که سازمان اصلی و واقعی، اساسا در زندان ها بود.(۲۶) مجاهدین مسلمان به اعضای خود هشدار دادند که از مجاهدین دروغین، حتی در زندان ها نیز بپرهیزند.(۲۷) مجاهدین مسلمان، آنها را به دزدیدن نام سازمان و انجام کودتا برای در اختیار گرفتن سازمان، متهم می کردند. آنها بحث می کردند که موضوع، تقابل اسلام و مارکسیست نیست، بلکه رودر رویی انقلابیون واقعی و "اپورتونیست های چپ نما" است. این نکته ی با اهمیتی است که در این بحث و جدل ها، مجاهدین مسلمان، از حمله به مارکسیسم به طور کلی اجتناب کردند. آنها مخالفان خود را به دامن زدن به اختلاف عقیده میان مارکسیست ها و مسلمان ها، خدمت به اهداف سلواك و تقلید رفتار خیانت آمیز مالینوفسکی، متهم نمودند. مالینوفسکی، جاسوس رسوای تزار بود که در سطوح بالای حزب بلشویك لنین نفوذ کرده بود.(۲۸)

برخی از مدافعان خود خوانده مجاهدین مسلمان، خویشتن داری کمتری از خود نشان می دادند. برای مثال بنی صدر ، در تبعیدگاه خود از پاریس، طی مقاله ای با عنوان "مذاقین از دیدگاه ما !" نوشت: تمام این اتفاق یک بار دیگر ثابت کرد که مسلمانان نبایستی هرگز به مارکسیست ها اعتماد کنند.(۲۹) بنی صدر می افزاید "به اصطلاح مجاهدین مارکسیست، نه تنها استالینیست، بلکه فاشیست نیز بودند." ابراهیم یزدی از نهضت آزادی نیز، سال ها بعد در جستجوی دستاویز و قربانی کردن کسی برای توجیه شکست دولت موقت بازرگان نوشت: "کودتای داخلی ۱۳۵٤، نه تنها طبیعت دوگانه ی مارکسیسم را آشکار ساخت، بلکه این رفتار، "مسیر کل تاریخ ایران "را نیز تغییر داد.(۳۰) یزدی مدعی شد، کودتا ، تمامی جلبش مترقی درون اسلام را به شدت تضعیف نمود. بنابر این راه را برای پیروزی روحانیون واپسگرا فراهم ساخت. نهضت آزادی در آمریکای شمالی نیز، مجاهدین مارکسیست را محکوم نمود، آنان را به قتل شریف واقفی و صمدیه لباف متهم ساخت و در بزرگداشت این "دوشهید راستین"، جزوه ی *صد و پنجاه سئوال از یك چریك* را بازتکثیر نمود. برخی از ناظرین، در اصالت باز تکثیر این جزوه تردید کردند. به ویژه که در آن از انقلابیون ویتنام، نه با عنوان ویت مینه که اسم درست و شایسته آنها بود بلکه با عنوان "ویت کنگ" یاد شده بود، عنوان موهنی که دائما توسط پنتاگون استفاده می شد.(۳۱)

در همین حال گروهی از روحانیون طرفدار خمینی- البته نه خود خمینی- از این انشعاب استفاده کرده، مارکسیسم و "التقاطی گری" را به

باد حمله گرفتند. آنها فتوایی صادر کردند که تمام بهره ی آن نصیب رژیم شاه شد. فتوا این بود که همکاری مسلمان ها و مارکسیست ها حرام است به این خاطر که مارکسیست ها ماهیتا نجس اند.(۳۲) آنان هشدار دادند کسانی که مارکسیسم و اسلام را بهم بیآمیزند، به وادی خطرناکی از التقاطی گری کشیده می شوند و عنوان افتخار آمیز "شهید" به این گونه افراد تعلق نخواهد گرفت. مجاهدین مسلمان، بلادرنگ پاسخ دادند که این فتوا، یك "اشتباه بزرگ سیاسی" است که مستقیما رژیم از آن بهره خواهد برد.(۳۳)

این فشار روحانیت، گروه کوچکی از مجاهدین مسلمان را وادار ساخت تا به طور کلی از سازمان جدا شوند. این گروه، رهبری مجاهدین به ویژه رجوی را مورد حمله قرار داده، مطرح می ساختند که سازمان به گونه ای غیر ضروری روحانیت را کنار زده، به قدر کافی درمقابل مارکسیسم حساس و هوشیار نبوده و در ارتباط با سایر گروه های مذهبی اپوزیسیون، موضعی سخت نا منعطف داشته است.(۳٤) این گروه توسط لطف الله میثمی رهبری می شد. وی مهندس بود و در محاکمات گروهی سال ۱۳۵۱ به ۲ مبل زندان محکوم شد، در سال ۱۹۷۳ آزاد گردید اما در ۱۳۵٤ به هنگام انفجار بمبی که در حال ساختن آن بود، دستگیر شد. بر اثر این انفجار، وی چشمان خود را برای همیشه از دست داد. مجاهدین مسلمان به سرعت هواداران میثمی را به عنوان "رویزیونیست" و "راست منحرف" محکوم نموده و گفتند آنان با استفاده از لفافه ی "پراگماتیسم"، قصد دارند سازمان را به یك "گروه بحث و گفتگوی غیر سیاسی" تبدیل کرده و آن را به ملایان محافظه کار، وابسته سازند.(۳۵) آنان همچنین بحث می کردند اگر مجاهدین حقیقی با این "راست گرایان منحرف" و نیز با "چپ نماهای اپورتونیست" برخورد نکنند؛ مانند سوسیال دمکرات ها در اروپا، و اخوان المسلمین در مصر، ماهیت انقلابی خود را از دست خواهند داد.(۳٦)

برغم تمام این مشکلات، مجاهدین مسلمان خصوصا در شهرستان ها، به مبارزه ی خود علیه رژیم ادامه دادند و غالبا برای خود عناوینی نیز انتخاب می کردند. در اصفهان هسته ای به نام گروه "مهدویون" تشکیل داده ضمن انتشار جزواتی، به فعالیت های دیگری نظیر حمله به مراکز پلیس نیز دست زدند. در یکی از این حملات، آنها دو تن از اعضای خود را از دست دادند. در همدان، آنها، گروه "شیعیان راستین" را تشکیل دادند که ٤ ساواکی را ترور کرده و به یك بانك دولتی دستبرد زدند. در تبریز، عنوان "فریاد خلق خاموش شدنی نیست" را برگزیدند و دفتر محلی حزب

رستاخیز را منفجر ساختند. در زنجان، عنوان"مجاهدین" را نگاه داشتند و توسط افسری که ارتش را ترک کرده بود، رهبری می شدند، آنها مقامات محلی را به ستوه آوردند تا نیروهای نظامی، خانه های امن آنها را کشف کردند. در مشهد آنها به حفظ عنوان مجاهدین ادامه دادند و مراکزی مانند کنسول گری انگلیس و انجمن ایران و آمریکا را منفجر کردند، تا این که یکی از اعضاء زیر شکنجه شکست و به همقطاران خود خیانت کرد.

مجاهدین مارکسیست حتی فعال تر بودند به ویژه در تهران. در تابستان۱۳۵٤ انتشارات فراوانی داشتند، اما در سایر زمینه ها ناموفق بودند. تلاش کردند تا یک دیپلمات ارشد آمریکایی را ترور کنند، در درگیری های مختلف و پر سر و صدای خیابانی با پلیس جنگیدند و ٥ تن از اعضای خود را از دست دادند. در مرداد ۱۳٥٤ مرکز اصلی پلیس در شمال شهر را منفجر نموده و در روز روشن ۳ آمریکایی کارمند "راکول بین المللی" را ترور کردند. بیانیه ی نظامی شماره ۲٤ آنها، اعلام کرد ترور این ۳ نفر ، به انتقام اعدام ها و به خاطر به هدر دادن میلیاردها دلار خرید تسلیحات صورت گرفته است.(۳۷) چند ماه بعد دولت اعلام کرد ۸ تروریست مسئول ترور آمریکایی های راکول اعدام شدند. مجاهدین مارکسیست در بهمن ۱۳٥٤ کوشیدند کنفرانس سرمایه گذاران خارجی را منفجر کنند اما بمب آنها زودتر از موعد منفجر شد و حامل آن به شدت مجروح گردید. در اردیبهشت ۱۳٥٥ آنها بمبی را با موفقیت در مقابل مرکزی متعلق به اسرائیل منفجر ساختند. در نوامبر همان سال در حالی که یکی از خانه ی تیمی شان در قلب تهران محاصره شده بود به جای تسلیم، به طور مرگباری با پلیس جنگیدند. در این درگیری که بیش از ۲ ساعت به درازا کشید، بهرام آرام و دوتن دیگر از رهبران، جان خود را از دست دادند. این درگیری ها، سنت احترام انگیز شهادت را که پیش از این، هم از مجاهدین مارکسیست و هم از مجاهدین مسلمان به جا مانده بود، زنده نگاه می داشت.

این فعالیت ها از زمان انشعاب تا انقلاب اسلامی، ٤۲ شهید از مجاهدین مسلمان و ٤۷ شهید از مجاهدین مارکسیست به جای گذاشت. اکثر آنان مانند ٤۱ مجاهد جان باخته ی سال های ۱۳٥۱ تا ٥٤ ، جوان، تحصیل کرده دانشگاه، پرورش یافته در خانواده های سنتی طبقه متوسط در استان های فارس زبان کشور بودند. (نگاه کنید به جدول شماره ۳) از مجموع ۱۳۰ تن، ۸۱ تن به هنگام مرگ در سال های اولیه ۲۰ سالگی بودند. ٦۹ تن دانشجو - ۳۷ تن در رشته مهندسی- ٤۳ تن شاغل و کارمند

یقه سفید، ۱۷ تن مهندس، ۸٤ تن تولد یافته در خانواده های متوسط و ۹۱ تن در تهران و یا استان های مرکزی بزرگ شده بودند.

گرچه شهدای هر دو مجاهدین نقاط مشترك بسیاری داشتند (در واقع همه بجز یک تن از ٤۷ تن مارکسیست، عضو کامل مجاهدین قبل از انشعاب بودند) اما در ترکیب اجتماعی آنان سه تفاوت ظریف به چشم می خورد :

اول ، تعداد مهندسین در میان مجاهدین مسلمان چشم گیر است. از ۸۳ تن از شهدای مجاهدین مسلمان، تقریبا نیمی مهندس، دانشجوی رشته های پزشکی، علوم انسانی، اجتماعی و آموزشی بودند. کمتر از یک پنجم در رشته های پزشکی، انسانی، علوم اجتماعی و آموزشی بودند. اما از ٤۷ تن از شهدای مجاهدین مارکسیست، کمتر از یك سوم مهندس، دانشجوی رشته مهندسی و یا دانشجوی رشته های مشابه بودند. بیشتر از نیمی از آنان در رشته های پزشکی، آرشیتکت، علوم انسانی، علوم اجتماعی و آموزشی سرگرم کار بودند. در ارتباط با این موضوع در بخش بعدی کتاب توضیح بیشتری خواهد آمد.

دوم ، زنان، در صد ناچیزی از شهدای مجاهدین مسلمان را تشکیل می دادند. اما یك سوم شهدای مجاهدین مارکسیست شامل زنان می شد. علاوه بر این، زنان در سازمان مجاهدین مسلمان، به طور ثابت به عنوان سیستم حمایت کننده ی مردان فعالیت داشتند مانند: پیك، دادخواهی کردن، امور صنفی و سازمانده شعائر مذهبی.

در مقابل در سازمان مجاهدین مارکسیست، زنان، نه تنها به عنوان یك عضو، بلکه به عنوان عنصر واقعی مبارزاتی عمل می کردند و حتی رهبری عملیات را به عهده داشتند. برای مثال منیژه اشرف زاده کرمانی، اولین زنی که در ایران به جوخه های آتش سپرده شد و اعدام گردید، رهبری هسته ی مسلحانه ای را به عهده داشت که در سال ۱۳٥٤ دو مستشار آمریکایی را ترور کرد. او به خانواده ای از طبقه متوسط تحصیل کرده تعلق داشت. مادرش پزشك بود و خود در دانشکده بازرگانی دانشگاه تهران درس می خواند، وی در دانشکده به سازماندهی اعتراضات

جدول شماره ۳ — شهدای مجاهدین، ۸ - ۱۳۵۱

	مجاهدین مسلمان	مجاهدین مارکسیست
سن		
زیر ۲۰	۱	۱
۲۰-۲۵	۵۴	۲۹
۲۶-۳۰	۱۳	۱۲
۳۱-۳۵	۶	۱
نامشخص	۹	۴
جمع	۸۳	۴۷
موقعیت طبقاتی		
طبقه بالا	۱	۱
طبقه متوسط	۶۰	۲۴
بازاری و روحانی	(۳۵)	(۱۷)
اداری	(۵)	(۷)
نامشخص	(۲۰)	
طبقه پائین	۷	۱۰
نامشخص	۱۵	۱۲
جمع	۸۳	۴۷
محل تولد		
تهران	۱۶	۱۲
استان های مرکزی	۴۱	۲۲
شهرستان	۴	
آذربایجان	۸	۵
نامشخص	۱۴	۸
جمع	۸۳	۴۷

جدول شماره ۳ — شهدای مجاهدین، ۸- ۱۳۵۱

	مجاهدین مسلمان	مجاهدین مارکسیست
شغل		
دانشجوی دانشگاه	٤٤	۲۵
مهندسی	(۲۸)	(۹)
دارو سازی	(۲)	(٦)
معماری		(۱)
معلمی		(۲)
اقتصاد	(۲)	(۳)
علوم دیگر	(٤)	(۲)
علوم اجتماعی و انسانی	(٤)	(۱)
نامشخص	(٤)	(۱)
دانشجوی الاهیات	۱	
مهندس	۱٤	۳
آرشیتکت		۲
دکتر	۱	۱
معلم	٥	٦
حسابدار	۳	۱
افسر ارتش	۱	
سایر مشاغل		۲
مغازه دار	۲	
کارگر کارخانه	۱	۱
خانه دار	۱	۲
نامشخص	۱۰	٤

جدول شماره ۳ شهدای مجاهدین : ۸- ۱۳۵۱

	مجاهدین مسلمان	مجاهدین مارکسیست
(مجموع زنان)	(۳)	(۱۵)
جمع	۸۳	٤۷
چگونگی مرگ		
کشته شدن در درگیری	٤۱	۳۱
اعدام	۱۷	۷
مرگ زیر شکنجه	۱٦	٦
ناپدید	٤	۳
مرگ در زندان	۲	
کشته شدن توسط سازمان	۳	-
جمع	۸۳	٤۷

منابع : نگاه کلید به جدول شماره ۲

دانشجویی می پرداخت و در همان جا به مجاهدین پیوست. فاطمه بهجت تیفتکچی که مسئول روزنامه *قیام کارگر* بود، در یك درگیری مسلحانه ی خیابانی، مجروح شد و خوردن قرص سیانور را به دستگیری ترجیح داد. بهجت در یك خانواده ی مذهبی نزدیك به طالقانی متولد شد، در دانشگاه تهران درس خواند و آموزگاری را به مثابه ی یك حرفه در مدرسه دخترانه رفاه برگزید. ملیژه بتول افتخاری، یکی دیگر از زنان برجسته مبارز، در عملیات مسلحانه متعددی شرکت جست و نهایتا در جریان بمب گذاری کنفرانس سرمایه گذاران خارجی در تهران کشته شد. ملیژه که به یك خانواده روحانی در همدان تعلق داشت، زمانی که در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران درس می خواند به مجاهدین پیوست. وی یك برادر فعال در میان مجاهدین مسلمان داشت. بدون تردید اکثر این زنان مبارز، به این خاطر به مارکسیسم گرویدند که احساس می کردند اسلام برغم تائید "حقوق قانونی" مادران، زنان و دختران، اما مسئله برابری جنسی زن و مرد را در امور اساسی مسئولیت اجتماعی، حقوق سیاسی، وضعیت قضایی و توانایی های ذهنی، پایمال می کند.

۳ - زمینه ها و سابقه ی خانوادگی طبقه متوسط سنتی در مجاهدین مسلمان بیشتر آشکار بود. از ٦۸ تن از شهدای مجاهدین مسلمان که شغل

پدر آنها ذکر شده، ۳۵ تن (بیش از ۵۱ در صد) از خانواده ی بازاری و روحانی، ۵ تن (۷ در صد) از خانواده های طبقه متوسط مدرن، و ۷ تن (۱۰ در صد) از طبقه کارگر و زحمت کش پائین جامعه بودند. از سوی دیگر از ۳۵ تن شهدای مارکسیست مجاهد که مشاغل پدر آنها مشخص است، ۱۷ تن (۴۸ در صد) از خانواده های بازاری و روحانی، ۷ تن (۲۰ در صد) از خانواده های طبقه متوسط مدرن و ۱۰ تن (۲۹ در صد) از خانواده های کارگر و زحمت کش پائین جامعه به شمار می رفتند. گویاترین نمونه از رده ی آخر، جوانی است فارغ التحصیل پلی تکنیک تهران به نام هاشم وائق پور. وی که در خانواده ای فقیر در قزوین متولد شده بود، بارها ناگزیر می شود که به خاطر مشکلات مالی، مدرسه را ترک گوید، پس از پایان تحصیلات دبیرستانی در اوایل دوران ۲۰ سالگی موفق می شود بورس دولتی پلی تکنیك را به دست آورده و در حال تحصیل، مخارج ناچیز خود را با کار در کارخانه تامین نماید، این وضعیت برای یك دانشجوی دانشگاه، به خصوص در جامعه ی ایران که به موقعیت طبقاتی شدیدا توجه دارد سخت نامتعارف است. وائق پور در سال ۱۳۴۸ به مجاهدین پیوست، در جریان انشعاب، به مارکسیست ها کمك نمود و در آبان ۱۳۵۶ در حالی که در بازداشت ساواك بسر می برد "ناپدید گشت". بدون شك، وائق پور و افراد دیگری از طبقه کارگر به این مفهوم مارکسیستی جذب شدند که پرولتاریای صنعتی وسیله تغییر خواهد بود.

تفاوت ها هر چند ظریف بود، این شهدا- از مجاهدین مسلمان و مارکسیست - هر دو ، جان باختند در حالی که متقاعد شده بودند که فداکاری آنها، به دیگران الهام می بخشد و انگیزه ی عمل کردن می دهد، و در نهایت، انقلاب درخور و شایسته ای را بوجود می آورند.

۷

رهایی بزرگ

انقلاب اسلامی بر سه ستون استوار شد: امام خمینی، جلی شریعتی و سازمان مجاهدین.

آیت الله بهشتی
به نقل از مجاهد شماره ۱۳۹(۱۳۶۲)

انقلاب (۱۳۵۶ـ ۱۳۵۸)

با رویدادهای دراماتیك سال های ۱۳۵۶ تا ۵۸، مجاهدین مسلمان به سرعت به موقعیت ممتازی بازگشتند. در اوایل سال ۱۳۵۶ شاه، زیر فشار عفو بین الملل و دیگر سازمان های حقوق بشر، ۳۵۷ زندانی سیاسی را که به زندان های نسبتا کوتاه مدت محکوم بودند آزاد کرد. در میان آنان شمار بسیاری از هواداران مجاهدین دیده می شدند. در اواسط سال ۱۳۵۶، مجددا بر اثر فشار سازمان های حقوق بشر، به ویژه کمیته بین المللی حقوقدانان، شاه ۳۴۳ تن دیگر از زندانیان سیاسی و از جمله تعدادی از اعضای مجاهدین را آزاد نمود. او همچنین قول داد که در آینده مخالفین سیاسی، به جای دادگاه نظامی، به دادگاه های عمومی فرستاده خواهند شد. بدین ترتیب مجاهدین و نیز دیگر سازمان های سیاسی به حفاظت هایی در مقابل ساواك دست یافتند. در اواخر ۱۳۵۶ باز هم تحت فشار بین المللی، شاه به ۵۰ تن از زندانیان سیاسی "خطرناك تر" که محکومیت های طولانی مدت داشتند، عفو داد.

این روند در طول سال ۱۳۵۶ که مخالفت ها در کوچه و خیابان ها، و بازار و دانشگاه ها تشدید می شد، شتاب بیشتری گرفت. در اسفند ماه به مناسبت عید نوروز، شاه ۲۶۰ زندانی سیاسی را آزاد کرد که حداقل ۵۰ تن از آنان عضو مجاهدین بودند. در آبان ماه ۵۷ نیز ۱۱۲۶ زندانی سیاسی دیگر که همگی کمتر از ۱۵ سال محکومیت داشتند، آزاد شدند. و بالاخره در دی ماه ۱۳۵۷ یعنی تنها ۳ هفته پیش از سقوط کامل [نظام سلطنتی]، رژیم اجازه داد که آخرین دسته از زندانیان سیاسی، زندان را ترك کنند. آنها جمعا ۱۶۲ نفر بودند و همگی به حبس ابد محکوم بودند. مسعود

رجوی از سازمان مجاهدین نیز در میان آنان بود. از هم پاشیده شدن رژیم پهلوی، رهایی مجاهدین را در پی داشت.

پس از رهایی، مجاهدین مشتاقانه به مبارزه انقلابی پیوستند. آنها از نام و عنوان خود استفاده ی چندانی نمی کردند. مانند بسیاری از گروه های سیاسی دیگر، می خواستند که صورت ظاهری از وحدت ملی بوجود آورند. از اینرو بیشتر تحت لوای انجمن اسلامی دانشجویان و از طریق دفتر آیت الله طالقانی به فعالیت می پرداختند. این دفتر که آیت الله طالقانی آن را در آبان ۱۳۵۷ بلافاصله پس از آزادی از زندان تاسیس نمود، نه تنها به عنوان محلی برای ملاقات رهبران روحانی و سازمان های سکولار به ویژه نهضت آزادی و جبهه ملی عمل می کرد، بلکه مرکز ارتباط با خمینی در پاریس نیز بود. دفتر مذکور همچنین مرکزی بود برای هماهنگی اعتصابات صنعتی و بر پایی تظاهرات در اواخر سال ۱۳۵۷ و به خصوص تظاهرات محرم که فقط در تهران بیش از ۲ میلیون نفر را به خیابان ها کشاند. در تمام این تظاهرات، مجاهدین نظر طالقانی مبنی بر مسلوعیت استفاده از پلاکاردهای سازمانی را رعایت می کردند اما بعضا تصاویر بنیان گذاران سازمان و شریعتی را به خیابان می آوردند و شعارهای غیر مجاز "درود بر شهدای مجاهد" و "مبارزه مسلحانه پیروز است"، سر می دادند.(۱) مجاهدین در آذر ۱۳۵۷ طی یک اعلام عمومی، اعضا و هواداران را به ادامه ی اعتصاب و تظاهرات تا سرنگونی شاه فراخواندند ولی به عملیات مسلحانه دست نزدند "تا این که آیت الله خمینی اجازه دهد."(۲)

در اوایل بهمن ۱۳۵۷، مجاهدین و نیز دیگر گروه های چریکی به اندازه ی کافی سازمان یافته بودند که به آرامی هسته های مسلح خود را خصوصا در تهران ، تبریز ، مشهد و اصفهان باز سازی کنند. اگر چه این گروه ها به آن اندازه بزرگ نبودند تا نقش پیشتاز را در انقلاب بازی کنند اما هم مسلح بودند و هم به طور موثری سازمان یافته که بتوانند نقش با اهمیتی در انقلاب داشته باشند، به ویژه در شرایط هرج و مرج و آشفته ای که هزاران گروه خود جوش و کمیته ها و انجمن های اجتماعی، رژیم را می کوبیدند. در چنین شرایطی هر سازمان مسلحی با کمی دیسیپلین و هوادار، می توانست نقش مهمی ایفا نماید.

از اینرو، از ۲۰ تا ۲۲ بهمن ۵۷، زمانی که نیروهای مسلح در حال تلاشی بودند، مجاهدین و دیگر سازمان های چریکی، تیر خلاص رژیم پهلوی را زدند. خبرنگار لوموند در این باره گزارش داد: "در خلال دو

روز دراماتیك و تعیین کننده، سازمان های چریکی مارکسیست و غیر مارکسیست، سلطنت پهلوی را از پای در آوردند ".(۳) *لیبیورک تایمز* که شاهد عینی حوادث بود نوشت "چریك هایی که به خوبی هم مسلح نبودند، موفق شدند گارد ویژه شاه را شکست دهند."(٤) *آینگان*، روزنامه پرتیراژ و مستقل نوشت: "عمدتا این فدائیان و مجاهدین بودند که گارد شاهنشاهی را شکست دادند و کلانتری ها و پادگان های پر از مهمات را تسخیر کردند.(٥) *کیهان*، روزنامه پر تیراژ عصر اعلام داشت: "مجاهدین، فدائیان و دیگر سازمان های چریکی چپ، نقش بسیار قاطعی در نبردهای خیابانی ۱۱ فوریه داشتند".(٦) همچنین خبرنگار *ایرانشهر*، نشریه در تبعید، سازمان های چپ به خصوص فدائیان و مجاهدین را عامل موثر در "سه روزی که دنیا را تکان داد"، توصیف کرد.(۷)

اولین کسی که بلافاصله پس از انقلاب در تلویزیون مفصلا صحبت کرد، **خلیل الله رضائی**، پدر ۳ شهید مشهور مجاهدین بود. یکی از اولین کسانی که در رادیو تهران، ملت را مورد خطاب قرار داد، سخنگوی مجاهدین بود. او به خاطر انقلاب به مردم تبریك گفت و آیت الله خمینی را مجاهد اعظم خواند و تاکید کرد که همگان، اتحاد خود را پشت سر وی و علیه دسیسه چینی های سلطنت طلبان و امپریالیسم حفظ کنند.(۸) بدین ترتیب مجاهدین از حالت مخفی و زیر زمینی، در صحنه ی فعالیت های علنی ظاهر شدند.

رهبری جدید (بهمن ۱۳۵۷)

مجاهدین بازسازی شده، تحت کنترل شدید مسعود رجوی و همراهان دست چین شده ی او- اکثرا اعضای کمون رجوی در زندان قصر- قرار داشتند. موسی خیابانی، دست راست رجوی، از جمله ٦۹ نفری بود که در سال ۱۳۵۱ محاکمه شدند. موسی در آن زمان، به رغم جوان بودن، از آنچنان اهمیتی برخوردار بود که به زندان ابد محکوم شود. خیابانی فرزند یك مغازه دار مومن و فقیر در بازار تبریز بود و مرتبا در مراسم سینه زنی ماه محرم شرکت می کرد. وی بعد از فارغ التحصیل شدن از دبیرستان محله ی خود، برنده بورس تحصیلی شد، به دانشگاه تهران در رشته فیزیك راه یافت و در آنجا به مجاهدین پیوست. خیابانی داوطلبانه برای آموزشهای چریکی، به لبنان اعزام شد اما در میان راه به اتفاق دیگر همراهانش در دوبی دستگیر گردیدند. همین دستگیری بود که هواپیما ربایی مشهور سال ۱۳۵۰ را بوجود آورد. خیابانی که یکی از آخرین زندانیان آزاد شده رژیم

شاه بود، بدون درنگ به تبریز رفت تا مجاهدین را سازمان دهد. تا زمان مرگ خیابانی در بهمن ۱۳۶۰، وی و رجوی به عنوان دو سخنگوی اصلی مجاهدین شناخته می شدند. خارج از مجاهدین همگان آن دو را در رهبری برابر می دانستند اما درون سازمان همه می دانستند که رجوی بالاتر است.

مهدی ابریشمچی، از دیگر اعضای رهبری جدید و علنی مجاهدین، ۳۳ سال داشت و دانشجوی شیمی دانشگاه تهران بود. وی از خانواده ای ضد شاه و مشهور در بازار تهران می آمد و به همراه برادر جوانتر خود در تظاهرات ۱۵ خرداد سال ۴۲ شرکت کرده بود، در سال ۱۳۴۸ به مجاهدین پیوست و در سال ۱۳۵۱ از جمله افرادی بود که گروهی محاکمه شدند. ابریشمچی همراه با برادرش در زندان، کوتاه زمانی به میثمی و "جناح راست منحرف" او، متمایل شدند اما نهایتا به کمون رجوی بازگشت. ابریشمچی، سال ها بعد رجوی را به خاطر نجات سازمان پس از انشعاب بزرگ، مورد تقدیر قرار داد: "این مسعود بود که یك تنه، مجاهدین را در روزهای تاریك انشعاب، نجات داد. اگر ثبات قدم او در زندان نبود، سازمان از میان می رفت."(۹).

عباس داوری، یکی دیگر از اعضای رهبری جدید و علنی مجاهدین، فردی مسن تر و در مقایسه با دیگران، از خانواده ای متفاوت بود. وی در سال ۱۳۲۲ متولد شده بود و لذا در تظاهرات ۱۵ خرداد به عنوان فردی بالغ شرکت داشت. داوری در خانواده ای سخت فقیر بزرگ شد و در سن ۱۰ سالگی در کارخانه ای در محله ی خود به عنوان شاگرد خیاط شروع به کار کرد. وی در اتحادیه خیاطان که تحت کنترل دولت قرار داشت فعال بود و به عنوان نماینده ی کارگران انتخاب شد اما ساواك انتخاب او را باطل ساخت. او در سال ۱۳۴۶ به عنوان راننده لکوموتیو به استخدام دائمی راه آهن دولتی در آمد و در همین شغل جدید بود که با مهندسین مجاهدی که در راه آهن کار می کردند آشنا و دوست شد. وی در سال ۱۳۵۱ همراه سایر همکاران مجاهدش محاکمه و به ۵ سال زندان محکوم گردید. اما پس از اتمام دوران محکومیتش به دلیل این که هنوز برای امنیت ملی، خطری به شمار می رفت، آزاد نشد. داوری، بیشتر مدت محکومیتش را در زندان قصر و در کنار رجوی، خیابانی و ابریشمچی گذراند. شاید به خاطر موقعیت پائین طبقاتی او بود که مجاهدین برای داوری مقام و جایگاه بالایی قائل می شدند.

محمد رضا سعادتی که به علت دستگیری اش در مقابل سفارت شوروی توسط پاسداران در سال ۱۳۵۸ به طور ناخواسته علنی شد،

مهندسی ۳۵ ساله بود از شیراز. سعادتی در خانواده ای ساده و روحانی به دنیا آمد، در استان فارس بزرگ شد و پس از دریافت بورس تحصیلی در دانشکده ی فنی، به تهران نقل مکان کرد. در آنجا به مجاهدین پیوست و در سال ۱۳۵۲ همراه همسرش به خاطر فعالیت های زیر زمینی، توسط ساواک دستگیر شد. وی به زندان ابد محکوم گردید و در زندان قصر به محفل درونی رجوی وارد گردید.

در حالی که رجوی و خیابانی، و تا حدودی کمتر ابریشمچی، داوری و سعادتی غالبا در سال های ۱۳۵۸ و ۶۰ در انظار عمومی علنا ظاهر می شدند، سایر اعضای بالای رهبری، سازمان یافته در کادر مرکزی، از انظار بدور بوده و منتظر روزی بودند که سازمان ریسکی را بپذیرد و بتوانند به طور کامل علنی شوند. پیشینه و موقعیت آنها نیز همانند مجاهدین اولیه بود (نگاه کنید به جدول شماره ٤) آنها اکثرا جوان و دانشجوی سابق دانشگاه های فنی، مقیم تهران و استان های مرکزی و از خانواده های قویا مومن شیعه و از طبقه متوسط سنتی به شمار می رفتند. بیوگرافی های منتشر شده نشان می دهد که پدر اکثر آنها، بازاری و یا روحانی و شماری از آنان را با مسامحه می توان اعضای طبقه متوسط تعریف نمود. این را نیز بایستی در نظر داشت که همه ی آنان نقش برتر رجوی را پذیرفته بودند. برخی به خاطر عضویت در کمون او در زندان، برخی به خاطر این که او را بازمانده رهبری قهرمان روزهای اولیه سازمان می دانستند، و برخی به خاطر این که در روزهای تاریک ۱۳۵٤- ۱۳۵۵، تردیدی به خود راه نداد و همواره در مقابل مانوئیست ها و طرفداران تجدید رابطه با آخوندهای ضد رژیم ایستادگی کرد. سایر رهبران اولیه که هنوز بر اعتقاد خود راسخ بودند و نقش برتر رجوی را بنا به دلایلی قبول نداشتند، به آرامی از رهبری کناره گرفتند: شماری به طور کلی سیاست را کنار گذاشتند و برخی فقط به صورت هوادار مجاهدین عمل می کردند. بنابراین از بهمن ۱۳۵۷ افراد مورد اعتماد رجوی تمامی مواضع کلیدی مجاهدین را در اختیار داشتند.

ساختار سازمانی جدید

در ماه های بعد از انقلاب، رجوی و همکارانش، انرژی خود را بر روی استقرار سازمانی سراسری متمرکز نمودند. کادر مرکزی را به دفتر

جدول شماره ٤ اعضای مرکزی رهبری (۱۳۵۸)

نام	تولد	محل تحصیل	دانشگاه	خانواده	پیشینه	آینده سیاسی
مهدی ابریشمچی	تهران ۱۳۲۶	تهران	تهران	بازاری	زندانی ۸ ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین
محمود احمدی	تهران ۱۳۲۵	تهران	تهران	روحانی	زندانی ۷ ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین
عباس داوری	تبریز ۱۳۲۲	تبریز	-	طبقه کارگر	زندانی ۷ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین
احمد حنیف نژاد	تبریز ۱۳۱۹	تبریز	تهران	بازاری	زندانی ۷ ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین
محمد حیاتی	تهران	تهران	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۷ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین
محمدعلی جابر زاده	اصفهان ۱۳۲۷	اصفهان	تهران	بازاری	زندانی ۸ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین
موسی خیابانی	تبریز ۱۳۲۶	تبریز	تهران	بازاری	زندانی ۸ـ ۱۳۵۱	کشته شد در ۱۳۶۰
غلام مشار زاده	کرمان ۱۳۲۷	کرمان	آریا مهر	طبقه متوسط	زندانی ۸ ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین
مسعود رجوی	طبس ۱۳۲۶	مشهد	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۸ ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین
محسن رضائی	تهران ۱۳۲۷ـ	تهران	تهران	بازاری	زندانی ۵ـ ۱۳۵۳	از رهبران مجاهدین
محمدرضا سعادتی	شیراز ۱۳۲۳	شیراز	تهران	روحانی	زندانی ۸ ـ ۱۳۵۲	اعدام در ۱۳۶۰
علی محمد نشید	تهران ۱۳۳۱	تهران	آریا مهر	بازاری	زندانی ۷ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین

جدول شماره ٤ اعضای مرکزی رهبری (۱۳۵۸)

نام	تولد	محل تحصیل	دانشگاه	خانواده	پیشینه	آینده سیاسی
محمد ضابطی	تهران ۱۳۳۱	تهران	تهران	طبقه پائین	زندانی ۷ـ ۱۳۵٤	از رهبران مجاهدین
ابراهیم ذاکری	آبادان ۱۳۲٦	آبادان	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۷ـ ۱۳۵۵	از رهبران مجاهدین
علی زرکش	مشهد ۱۳۲۸	مشهد	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۷ـ ۱۳۵۱	از رهبران مجاهدین

منابع: نگاه کنید به جدول شماره ۲

سیاسی و کمیته مرکزی-تقسیم کردند. ستاد مرکزی خود را در تهران در ساختمان متعلق به بنیاد پهلوی که چریك های مجاهد آن را در نبردهای خیابانی بهمن ماه تصرف کرده بودند برپا ساختند. دفاتر خود را در شهرستان ها از جمله تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، یزد، کاشان و رشت دایر کردند. در اواخر تیرماه، پس از ماه ها تدارك، هفته نامه *مجاهد* را انتشار دادند. تا این زمان آنها پیام های خود را از طریق روزنامه های *اطلاعات* و *کیهان* منتشر می ساختند. آنها همچنین ٥ بخش مجزا، به منظور جذب نیرو و سازماندهی اعضای جدید تشکیل دادند: شبکه ی مخفی مسلح، که بعدا به عنوان ستاد مجاهدین شناخته شد، سازمان جوانان مجاهد، جنبش کارگران مسلمان، کانون توحیدی اصناف و سازمان زنان مسلمان. این پنج بخش، پایه اصلی مجاهدین را تشکیل می داد.

شبکه مخفی

شبکه مخفی، برای حفاظت از مجاهدین در برابر شماری از دشمنان واقعی و تخیلی بوجود آمده بود: در برابر وقوع کودتا توسط افسران سلطنت طلب. در مقابله با ایالات متحده در صورت هجوم و حمله، و در برابر مقامات روحانی که مترصد بودند پاسداران را علیه آنها کیش بدهند، موردی آخر، بیشترین امکان وقوع را داشت. شبکه ی مخفی، خانه های تیمی در شهرهای اصلی ایجاد نمود و سلاح هایی را که در درگیری های بهمن از سربازخانه ها به دست آورده بود انبار کرد. افراد واجد شرایط را برای جنگ های چریکی تعلیم می داد و اعضای معمولی را توجیه می کرد

که در صورت حمله ی دیگر گروه های سیاسی، چگونه از خود و دفاتر خود دفاع کنند.

اکثر رهبران شبکه ی مخفی، که بعدا به نام فرمانده شناخته شدند، از اعضای کهنه کار کمون قصر بودند.(مراجعه شود به جدول شماره ۵). برای مثال می توان از علی زرکش عضو کادر مرکزی و از افراد مورد اعتماد مسعود رجوی در زندان قصر نام برد. وقتی رجوی، خیابانی، سعادتی و ابریشمچی را به طور موقت به زندان اوین منتقل کردند، رجوی، مسئولیت کمون قصر را به زرکش سپرد. زرکش که در خانواده ای از طبقه متوسط در مشهد متولد شده بود در سال ۱۳۴۷ به تهران رفت و در دانشکده ی فنی، مهندسی راه و ساختمان خواند. وی در سال ۱۳۴۸ به مجاهدین پیوست و در سال ۱۳۵۲ به زندان افتاد و تا اواخر سال ۱۳۵۷ در زندان باقی ماند. سال ها بعد وقتی رجوی به پاریس گریخت و خیابانی نیز کشته شد، زرکش فرمانده ی کل عملیات مجاهدین در ایران شد.

محمد ضابطی از دیگر رهبران شبکه ی مخفی، عضو کادر مرکزی، و از کهنه کاران کمون زندان های قصر و اوین بود. او در سال ۱۳۳۱ در جنوب تهران و در خانواده ای نسبتا فقیر متولد شد، در مدرسه یی که توسط بازاریان نیکوکار تاسیس شده بود تحصیل کرد و با اعضای جوانتر خانواده رضایی ها آشنا و دوست شد. در سال ۱۳۴۹ با کسب نمرات تحصیلی به دانشگاه تهران رفت، اما در سال سوم دوران تحصیل بازداشت شد و به خاطر همکاری با مجاهدین به شدت مورد شکنجه قرار گرفت. وی قبل از این که به زندان قصر منتقل شود رهبر کمون مجاهدین در زندان قزل قلعه بود. ضابطی، همسرش و ۹ تن دیگر از همراهان وی در ۱۳۶۱ در خانه تیمی آنان در مرکز تهران که توسط پاسداران منفجر گردید کشته شدند.

قاسم باقرزاده، یکی دیگر از رهبران شبکه ی مخفی، از دوستان دوران کودکی زرکش و فامیل او بود. قاسم که از خانواده ای بازاری و متمکن در مشهد بود، ابتدا در دانشگاه تبریز و سپس در دانشگاه پلی تکنیک تهران در رشته مهندسی تحصیل کرد و در آنجا به مجاهدین پیوست. وی در سال ۱۳۷۲ دستگیر و دو سال را در زندان قصر گذراند، سپس به زندان مشهد منتقل گردید. در آنجا مسئولیت کمون مجاهدین را به عهده داشت. باقرزاده بعد از انقلاب، به عنوان دست راست ضابطی فعالیت می کرد و در کنار او نیز کشته شد. دو تن از برادران باقرزاده نیز از فعالان سیاسی بودند. برادر بزرگتر که ریاضی دان بود، در سال های میانی دهه ی ۱۳۵۰ از چهره های برجسته ی مجاهدین در اروپا محسوب می شد. او

جدول شماره ۵ ـ اعضای رهبری شبکه مخفی

نام	تولد	محل تحصیل	دانشگاه	خانواده	پیشینه	آینده سیاسی
حسین ابریشمچی	تهران ۱۳۲۷	تهران	تهران	بازاری	زندانی ۷ـ ۱۳۵۱	رهبری مجاهدین
مهدی ایوبی	بابل ۱۳۳۲	بابل	اصفهان	طبقه متوسط	زندانی ۸ـ ۱۳۵۱	اعدام ۱۳۶۰
محمود عطایی	تابیاد ۱۳۲۸	مشهد	مشهد	طبقه متوسط	زندانی ۸ـ ۱۳۵۱	رهبری مجاهدین
محمد بابا خانی	تهران ۱۳۳۵	تهران	تهران	—	زندانی ۷-۱۳۵٤	اعدام ۱۳۶۰
محمد بقایی	تهران ۱۳۳۳	تهران	آریامهر	طبقه پائین	زندانی ۸ـ ۱۹۷٤	کشته شدن ۱۳۶۰
قاسم باقرزاده	مشهد ۱۳۲۹	مشهد	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۸ـ ۱۳۵۲	کشته شدن ۱۳۶۱
سعید غیور	نجف آباد ۱۳۳۵	—	تهران	—	زندانی ۷ـ ۱۳۵۵	اعدام ۱۳۶۱
مسعود حریری	زنجان ۱۳۳۱	زنجان	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۵ـ ۱۳۵۲	کشته شدن ۱۳۶۰
مسعود ایزدخواه	تهران ۱۳۲۹	تهران	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۵ـ ۱۳۵۱	کشته شدن ۱۳۶۱
حسین جلیلی پروانه	گنبد ۱۳۳۳	گنبد	مشهد	طبقه متوسط	زندانی ۷ـ ۱۳۵٤	کشته شدن ۱۳۶۱
محمد جنتی	اصفهان ۱۳۳۰	اصفهان	؟	روحانی	زندانی ۷ـ ۱۳۵٤	کشته شدن ۱۳۶۱
علی خورشیدزاده	بیرجند ۱۳۳۳	بیرجند	مشهد	طبقه پائین	زندانی ۷ـ ۱۳۵٤	کشته شدن ۱۳۶۱

جدول شماره ۵ اعضای رهبری شبکه مخفی

نام	تولد	محل تحصیل	دانشگاه	خانواده	پیشینه	آینده سیاسی
محمود ملک مرزبان	چالوس ۱۳۳۱	چالوس	تهران	کشاورز	زندانی ۵ـ ۱۳۵٤	کشته شدن ۱۳٦۱
منصور محمدی	تهران ۱۳۲۹	تهران	تهران	طبقه متوسط	زندانی ٦ـ ۱۳۵۳	اعدام ۱۳٦۱
فاضل مصلحتی	اصفهان ۱۳۳۱	اصفهان	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۸ـ ۱۳۵۲	کشته شدن ۱۳٦۱
میرطاها میرصادقی	گرگان ۱۳۳٤	گرگان	مشهد	کشاورز	زندانی ۷ـ ۱۳۵۳	کشته شدن ۱۳٦۱
محمد مقدم	تهران ۱۳۳۰	تهران	تهران	طبقه متوسط	زندانی ٦ـ ۱۳۵۲	کشته شدن ۱۳٦۱
علیرضا راتبی	تهران ۱۳۳۵	تهران	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۷ـ ۱۳۵۳	اعدام ۱۳٦۱
سیاوش سرفی	بناب ۱۳۳۳	تهران	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۸ـ ۱۳۵۰	کشته شدن ۱۳٦۱
فضل الله تدین	اصفهان ۱۳۲۹	اصفهان	تهران	طبقه متوسط	زندانی ۷ـ ۱۳۵۱	کشته شدن ۱۳٦۱
محمد ضابطی	تهران ۱۳۳۱	تهران	تهران	طبقه پائین	زندانی ۷ـ ۱۳۵۲	کشته شدن ۱۳٦۱
جواد زنجیره فروش	تبریز ۱۳۳۳	تبریز	آریامهر	بازاری	زندانی ۷ـ ۱۳۵٤	کشته شدن ۱۳٦۰
علی زرکش	مشهد ۱۳۲۸	مشهد	مشهد	بازاری	زندانی ۷ـ ۱۳۵۱	رهبری مجاهدین

منابع : نگاه کنید به جدول شماره ۲

بعد از انشعاب مارکسیستی در سازمان و بعد از این که توسط رهبران مائوبست به مرگ تهدید-شد از سازمان کناره گیری کرد. قبل از انقلاب در ویراستاری روزنامه *ایرانشهر* کمک می کرد. برادر جوانتر، دانشجوی پیشین دانشگاه صنعتی آریامهر در سال های اولیه دهه ۱۳۵۰ از فعالین مجاهدین بود و در انشعاب ۱۳۵٤ جانب مارکسیست ها را گرفت اما در سال ۵۸ دوباره به سازمان پیوست. او کمی بعد از تظاهرات ۳۰ خرداد ۱۳٦۰ به جوخه اعدام سپرده شد.

سیاوش سیفی یکی دیگر از رهبران شبکه مخفی، در زندان قصر عضو گیری شد. او به ۸ سال زندان به خاطر سازماندهی تظاهراتی در دانشگاه تهران محکوم شده بود. وی اهل بناب بود (مرز آذربایجان و کردستان) و بعد از انقلاب رهبری شبکه مخفی را در شمال غرب و سپس در شمال کشور به عهده داشت.

میرطاها میرصادقی از رهبران منطقه ی شمال، در زندان قصر عضو گیری شد. او ۲٤ سال داشت، فارغ التحصیل دانشکده تربیت معلم مشهد بود و فرزند خانواده ای کشاورز و نسبتاً فقیر در گرگان. میر صادقی برنده بورس تحصیلی شد و به دانشکدهٔ تربیت معلم رفت، در آنجا به یك گروه کوچك مذهبی و مخفی پیوست که بلافاصله دستگیر شد.

محمود ملك مرزبان از رهبران منطقه شمال، ۳۰ ساله، دانشجوی سابق تاریخ در دانشگاه تهران و از معدود رهبران مجاهد که رشته تحصیلی او علوم تجربی نبود. او در مزرعه ای بیرون چالوس به دنیا آمد، خانواده اش به تهران مهاجرت کردند اما ارتباط خود را با زادگاهشان همچنان حفظ نمودند. به خاطر تظاهراتی در دانشگاه تهران دستگیر و در زندان با مجاهدین آشنا شد. بعد از آزادی در سال ۱۳۵۵ برای آموزش نظامی در(قرارگاه های) الفتح، به لبنان مسافرت کرد.

محمد مقدم که در زندان عضو گیری شد، مسئول جمع آوری اطلاعات در تهران بود. وی در سال ۱۳۳۰ در خانواده ای متوسط در پایتخت متولد و در سال ۱۳۵۰ به دانشگاه تهران راه یافت. ۱۸ ماه بعد به خاطر شرکت در تظاهرات دستگیر و به ٤ سال زندان محکوم گردید.

محمد بقایی، رهبر شبکه مخفی در ارتش، ۲۵ ساله و مهندس راه و ساختمان بود. وی فرزند یک کارمند دون پایه ی دولت بود و در جنوب تهران بزرگ شد. بقایی در دوران دبیرستان به انجمن ضد بهایی حجتیه پیوست و در جلسات درس شریعتی در حسینیه ی ارشاد شرکت می کرد. بقایی با کسب بورس تحصیلی به دانشگاه آریامهر راه یافت و در سال

۱۳۵۳به خاطر شرکت در تظاهرات ضد رژیم دستگیر شد و در زندان با مجاهدین آشنا گردید.

یکی از معدود رهبران بخش مخفی که عضو کمون زندان قصر نبود، **حسین ابریشمچی**، برادر جوان تر مهدی ابریشمچی است. او در اوائل سال ۱۳۴۸ به مجاهدین پیوست و در محاکمات سال ۱۳۵۱ به ۱۰ سال زندان محکوم شد. اکثر ۷ سال زندان خود را در زندان قصر گذراند اما از کمون مجاهدین دوری جست و آشکارا رجوی را به خاطر "راندن و رنجاندن" روحانیت، مورد انتقاد قرار می داد. او دیگر به مجاهدین برنگشت تا دو ماه بعد از انقلاب، که توسط برادرش متقاعد شد روحانیون به اسلام "خیانت" کرده اند. او بعدا علنا اعلام کرد که تاریخ نشان داده که حق با رجوی بوده و موضع قبلی او اشتباه بوده است.(۱۰) حسین ابریشمچی تا سال ۱۳۶۳ از جمله دستیاران اصلی زرکش در عملیات نظامی در ایران بود.

سازمان جوانان مجاهد

این سازمان که توسط انجمن جوانان مسلمان، انجمن دانشجویان مسلمان، انجمن دانش آموزان مسلمان و بعدا روزنامه *نسل انقلاب* کمک می شد به این منظور تشکیل گردید، تا جوانان به ویژه دانش آموزان و دانشجویان را عضوگیری کند.

شماری از رهبران مجاهدین در سازمان جوانان فعالیت می کردند که دو تن از برجسته ترین آنها احمد حنیف نژاد و محسن رضایی، بودند. احمد، برادر جوانتر محمد حنیف نژاد، بنیانگذار اصلی مجاهدین بود. وی که در دانشگاه تبریز فارغ التحصیل شده بود در سال ۱۳۵۰ دستگیر و در محاکمات سال ۵۱ به زندان ابد محکوم گردید. احمد پس از آزادی از زندان در اواخر سال ۵۷ با دوست خود یعنی موسی خیابانی به تبریز رفتند تا شعبه محلی مجاهدین را بوجود آورند. احمد بعدا مسئول تمام نهادهای زیرزمینی خارج از تهران شد.

محسن رضایی برادر رضایی های مشهور که در درگیری با رژیم پهلوی کشته شده بودند، از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد. وی در اواسط دهه ی ۵۰ به زندان افتاد و بلافاصله پس از انقلاب و اساسا به خاطر انقلابی بودن خانواده اش، مقام بالایی در مجاهدین به دست آورد. سال ها بعد او یکی از فرماندهان اصلی تشکیلات زیرزمینی در تهران شد.

برای تاسیس و گسترش بخش های جوانان، مجاهدین اساسا به افراد تازه عضوگیری شده از دانشکده ها و دبیرستان ها تکیه داشتند. دو نمونه از عضوگیری های جدید، خلیل مقدم طاهری و کاظم محمدی گیلانی بودند. مقدم طاهری متولد همدان و دانشجوی تربیت معلم در تهران بود که در سال ۱۳۵۵ برای ثبت نام به تهران رفت و در آنجا به خاطر فعالیت های دانشجویی دستگیر شده و در زندان قصر با مجاهدین آشنا شد. او بلافاصله بعد از انقلاب و وقتی به دانشکده ی تربیت معلم بازگشت به مجاهدین پیوست. او به زودی یکی از چهره های شاخص انجمن دانشجویان مسلمان و هیات تحریریه روزنامه *نسل انقلاب* شد. محمدی گیلانی نیز در دانشکده تربیت معلم و انجمن اسلامی دانشجویان فعالیت داشت. او فرزند آیت الله محمدی گیلانی بود که در رژیم خمینی به "قاضی اعدام" شهرت داشت. کاظم در تظاهرات دانشجویی سال ۱۳۵۷ شرکت کرد و در اوائل سال ۱۳۵۸به مجاهدین پیوست و در اواخر همان سال به یکی از افراد برجسته انجمن دانش آموزان و دانشجویان مسلمان تبدیل شد. دو سال بعد او و برادر جوانترش در درگیری با (پاسداران) جمهوری اسلامی کشته شدند. آنان قبلا پدر خود را به عنوان "مرتجع"، "ضد اسلام" و دژخیم "تشنه به خون"، تقبیح کرده بودند.(۱۱) خانواده گیلانی از بسیاری جهات تجسم اختلاف نسل ها در خانواده های مذهبی- سنتی است که با شور و شوق از انقلاب اسلامی حمایت کرده بودند.

جنبش کارگران مسلمان

این گروه و ارگان آن *بازوی انقلاب*، برای عضو گیری در میان کارگران صنعتی اختصاص داشت.(۱۲) سه تن نقش مهمی در به وجود آوردن این شعبه ی مجاهدین ایفا نمودند، حمید جلال زاده، عباس عطا پور و حمید خادمی.

جلال زاده، مهندس ۳۳ ساله راه و ساختمان، در خانواده ای از طبقه متوسط در شیراز بزرگ شد. او هنگامی که دانشجوی دانشگاه تهران بود به مجاهدین پیوست و کمی بعد از دستگیری های گسترده سال ۱۳۵۰ بازداشت شد و غالب ۵ سال محکومیت خود را در زندان قصر گذراند.

عطا پور ۲٤ ساله، دانشجوی مهندسی دانشگاه صنعتی از خانواده ای از طبقه متوسط، بود. وی در دانشگاه آریا مهر ثبت نام کرد و در سال ۱۳۵۵ به خاطر فعالیت های دانشجویی دستگیر و در زندان با مجاهدین آشنا شد. آزادی او در ماه های پر اهمیت آخر سال ۱۳۵۷ به او امکان داد

که هسته های مسلح را در محله های کارگر نشین جنوب تهران بوجود آورد.

خادمی ۲۸ ساله و دانشجوی سابق مهندسی در دانشگاه صنعتی آریا مهر بود. او به خانواده ای از طبقه متوسط در گلپایگان تعلق داشت و از اقوام سببی یکی از رهبران اولیه مجاهدین بود. خادمی از مخالفان سر سخت مارکسیست هایی بود که در سال ۱۳۵٤ کنترل سازمان را به دست گرفتند. وی عمیقا درگیر نبردهای جناحی شده بود. در سال ۱۳۵۵ با اتهاری اسلحه دستگیر و به اعدام محکوم شد اما بعدا با یك درجه تخفیف به زندان ابد محکوم گردید. وی همراه با رجوی از جمله آخرین زندانیان سیاسی رژیم پهلوی بود که از زندان آزاد شد. پس از آزادی بلافاصله و بدون فوت وقت به تشکیل گروه های مسلح در مناطق کارگر نشین غرب تهران روی آورد.

کانون توحیدی اصناف

این کانون برای گسترش نفوذ مجاهدین در میان لایه های فقیر تر بازار به ویژه در میان پیشه وران، شاگردان حرفه های مختلف، فروشندگان مغازها، صاحبان کارگاه ها و مغازه های کوچک بوجود آمد.(۱۳) چهار تن از مهم ترین رهبران این بخش عبارت بودند از محمد مصباح، حاج حسین تهرانی کیا، محمد پیش بین و علی اصغر ذهتابچی.

مصباح، شاگرد پیشین مغازه و کارگر حمام در شیراز، ٤٦ سال داشت و از مجاهدین با سابقه و قدیمی بود. او در اواخر دهه ۱۳٤۰ زمانی که در تهران کار می کرد به سازمان پیوست و در محاکمات سال ۱۳۵۰ نیز در میان محکوم شدگان بود.

تهرانی کیا، ٤۰ ساله، پیراهن فروش و از مجاهدین با سابقه محسوب می شد. او در سال های اول دهه ی ۱۳۵۰ به مجاهدین کمك مالی می کرد، در سال ٥٤دستگیر و به زندان ابد محکوم گردید.

پیش بین، ۳۹ ساله، خرازی فروش در تهران و اصالتا از خانواده ای تاجر در خمین بود. در سال ٥۱ به خاطر فعالیت های مذهبی دستگیر و روانه زندان شد. در آنجا با مجاهدین آشنا و در سال ۱۳۵۷ آزاد گردید و به یکی از هواداران سفت و سخت سازمان تبدیل شد.

ذهتابچی ۳۲ ساله، ساعت فروش در تهران، در شورش سال ۱۳٤۲ به سیاست گروید. در سال ۱۳۵۲ به خاطر فعالیت های مذهبی دستگیر و سپس به عنوان هوادار مجاهدین از زندان بیرون آمد.

این هر چهار تن به زودی جان خود را در مبارزه با جمهوری اسلامی از دست دادند. مصباح همچنین هفت تن از نزدیکان خود را نیز از دست داد: همسر و دختر بزرگ خود را در حمله پاسداران به خانه شان، عروس خود را در یك درگیری، و چهار فرزندش اعدام شدند، که دختر ۱۳ ساله او نیز در میان آنان بود.

سازمان زنان مسلمان

این سازمان همانند انجمن مادران مسلمان و انجمن خواهران مسلمان، عمدتا توسط نزدیکان و اقوام رهبران مجاهدین اداره می شد.

برجسته ترین آنان اشرف ربیعی که بعدا "سمبل زن انقلابی"(مجاهد) نامیده شد ۲۷ سال داشت و همسر سابق یکی از شهدای برجسته مجاهدین بود. وی در اوایل دهه ی ۱۳۵۰ در حالی که در دانشگاه صنعتی آریامهر فیزیك می خواند به خاطر فعالیت های دانشجویی به مدت کوتاهی دستگیر شد. در سال ۱۳۵٤ با علی اکبر نبوی نوری، دانشجو و از مجاهدین یا سابقه که در محاکمات سال ۵۱ به سه سال زندان محکوم شد، ازدواج نمود. پس از ازدواج مخفی شد و همراه شوهرش موفق شدند از نفوذ مارکیست ها به شاخه های استان ها و شهرستان ها جلوگیری کنند. در این سال ها او به عنوان خیاط در مشهد، تبریز و قزوین کار می کرد. بعد از مرگ همسرش در یك درگیری خیابانی با پلیس در سال ۱۳۵۵، دستگیر شد و به زندان ابد محکوم گردید. ربیعی و رجوی کمی بعد از انقلاب ازدواج کردند و خطبه ی عقد آنها را آیت الله طالقانی خواند. برخی مدعی اند این ازدواج- حداقل از جهتی- به خواست رجوی صورت گرفت تا موضع خود را در میان کسانی که در کمون او در زندان نبودند تقویت کند. نبوی نوری همسر سابق اشرف ربیعی، به عنوان یک مجاهد مسلمان برجسته، به مبارزه مسلحانه در سال های تاریک ۱۳۵۱ ـ ۵۵ ، ادامه داد.

آذر رضایی از دیگر زنان برجسته مجاهد، ۲۲ ساله و خواهر برادران رضایی بود. او زمانی عضوگیری شد که هنوز دانش آموز دبیرستان بود. به گفته ی مادرش، برادران بزرگ تر او به ویژه "شهادت قهرمانانه ی" آنان تاثیر جاودانه یی بر آذر جوان گذاشته بودند.(۱٤) آذر در اواخر دهه ۱۳۵۰ به خاطر سازماندهی گروه های خانواده های هوادار برای یاری به زندانیان مجاهد و پخش دادخواهی هایی علیه رژیم در دانشکده تربیت معلم تهران که در آن تحصیل می کرد دستگیرو مدت کوتاهی در زندان ماند.

کمی بعد از انقلاب، آذر رضایی و موسی خیابانی ازدواج کردند. او همراه با خیابانی و اشرف ربیعی در فوریه سال ۱۹۸۲ هنگامی که پاسداران به خانه تیمی آنان حمله کردند کشته شد.

مریم عضدانلو، یکی دیگر از زنان برجسته مجاهد، خواهر جوان تر محمود عضدانلو- که از اوایل دهه ی ۱۳۵۰ در سازمان بوده- و نرگس عضدانلو - که جانب مارکسیست ها را گرفت و زیر شکنجه کشته شد- می باشد. او در سال ۱۳۵۶ زمانی که در دانشگاه صنعتی آریامهر در رشته معدن شناسی تحصیل می کرد به مجاهدین پیوست. مریم عضدانلو به سازماندهی گروهای زنان و تظاهرات دانشگاه علیه رژیم پهلوی کمک می کرد. وی بعد از انقلاب با مهدی ابریشمچی عضو کمیته مرکزی، ازدواج کرد. شش سال بعد با رجوی ازدواج نمود و به عنوان "همردیف مسئول اول سازمان مجاهدین" معرفی شد. عضدانلوها از معدود خانواده ی طبقه بالا در مجاهدین بودند. آنها از شاخه ای نه چندان ثروتمند و گمنام از سلسله ی قدیمی قاجار به شمار می رفتند.

شمار دیگری از زنان برجسته در سازمان نیز با رهبران مجاهدین ازدواج نمودند. برای مثال معصومه عضدانلو خواهر دیگر مریم، با ایزدخواه کرمانی از شبکه مخفی، مهین رضایی دختر دیگر خانواده رضایی با علی زرکش عضو کمیته مرکزی، نصرت رمضانی عضو شناخته شده در میان انجمن دانشجویان مسلمان دانشکده فنی دانشگاه تهران، با محمد ضابطی کادر مرکزی، ناهید جلال زاده خواهر حمید جلال زاده از بخش کارگری با سعادتی عضو دفتر سیاسی، و ثکیه محدث معاون سردبیر *نسل انقلاب* با جلال زاده ازدواج کرده بودند. همچنین تاجی مهدوی از افراد برجسته انجمن دانشجویان مسلمان در دانشگاه صنعتی آریا مهر با تدین از شبکه مخفی، پروین یوسفی از فعالان انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاه تهران با باقرزاده از شبکه ی مخفی، فرشته ازهدی معاون سردبیر *بازوی انقلاب* با خادمی از افراد بخش کارگری، مهشید فرزانه سا از فعالان انجمن دانشجویان در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران و خواهر دو مجاهد شهید با مقدم از شبکه ی مخفی، و فاضله مدیپور از دانشگاه تبریز با سیفی از شبکه مخفی، ازدواج کردند.

بدین ترتیب رهبری بالای مجاهدین بازسازی شده، گروهی مبارز جوان را شامل می شد با زمینه های بسیار مشترک اجتماعی، آموزشی و منطقه ای. آنان عمدتا از دانشجویان دانشکده ها و یا از فارغ التحصیلان

جدید دانشگاه ها و از خانواده های طبقه ی متوسط سنتی بودند. آنها معمولا در تهران ویا استان های فارس زبان مرکزی متولد شده و یکدیگر را یا در زندان قصر و یا از دوران دانشجویی می شناختند. از ٤٦ تن اعضای کادر مرکزی و دیگر رده های بالای ٥ بخش مجاهدین، حداقل ٣٥ نفر در بخش بازار بودند. ٤٠ تن در موسسات آموزش عالی درس خوانده بودند که ٤ نفر از آنان نیز از بخش بازار بودند. ٣٥ تن از آنان از دانشگاه تهران، پلی تکنیك تهران، و یا دانشگاه صنعتی آریا مهر بودند. ٣٣ تن از آنها در رشته های مهندسی و یا رشته های علوم تحصیل کرده بودند. ٣٦ تن از آنان به خانواده های طبقه ی متوسط تعلق داشتند و بسیاری از آنها از خانواده های بازاری با گرایش مذهبی می آمدند. ٥ تن در آذربایجان، ٤ تن در استان های شمالی، ١٩ تن در استان های مرکزی از جمله استان خراسان و ١٨ تن در تهران متولد و بزرگ شده بودند (اکثرا در خانواده های طبقه متوسط سنتی). و بالاخره کل ٤٦ تن به جز یك نفر، در دهه ی ١٣٥٠ به زندان رفته و بیشترشان در قصر با رجوی بودند.

همین رهبری بود که مجاهدین را در خلال سال های پرتلاطم بعد، رهبری کرد. در واقع مجاهدین از فرصت و امتیاز به دست آمده از آزادی جدید، استفاده نکردند تا خود را از یك سازمان زیرزمینی به یك حزب باز سیاسی، تبدیل کنند. در سال های بعد، مجاهدین حتی یک بار انتخابات برای پست های بالا، برگذار نکردند. در سازمان هیچ گاه کنفرانسی سراسری از نمایندگان مناطق، برگزار نکردند. و بالاخره هرگز کنگره ای از نمایندگان تشکیل نشد تا جزئیات استراتژی و تاکتیک سازمان را بررسی و شفاف نماید. در عوض به معرفی رهبری بیشتر انتصابی تا انتخابی، ادامه دادند، یعنی سبک و شیوه ای درونی که بیشتر برای جنگ های چریکی متناسب است تا سیاست های انتخاباتی. و نیز برنامه یی که توسط رهبر بسیار بالا فرموله و تعیین می شد و نه توسط رهبران و فعالان نظامی رده ی پائین. از نفرات و بدنه ی سازمان هم که صحبتی در میان نیست.

برنامه جدید

رهبری جدید به اصول تعلیمات مجاهدین اولیه وفادار بود. سلسله سخنرانی های رجوی که بلافاصله بعد از انقلاب در دانشگاه پلی تکنیک تهران برگزار شد، گواه روشنی بر این مسئله است. سازمان به سرعت این سخن رانی ها را در کتابی با نام *تبیین جهان، قواعد و مفهوم تکامل: آموزش*

ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران و به عنوان راهنمای اصلی ایدئولوژیکی خود چاپ و منتشر نمود. این سخنرانی هایی تکرار مکرر همان تعلیمات مجاهدین اولیه بود در باره ماتریالیزم تاریخی، مبارزه طبقاتی، رابطه زیر بنا و رو بنا، تحول جامعه فئودالی به سرمایه داری و ایجاد اجتناب ناپذیر جامعه ی بی طبقه ی توحیدی.(۱۵)

سخنرانیها همچنین تکرار نظرات مجاهدین اولیه بود درباره امپریالیسم غرب، اهمیت شورش ۱۵ خرداد و ضرورت آشکار ساختن جوهر انقلابی اسلام واقعی. فقط در یک مورد با کارهای اولیه مجاهدین تفاوت داشت و آن هم این که به طور وسواس گونه ای از انتقاد به روحانیت، در آنها پرهیز می شد. در واقع این سخنرانی ها آنقدر به رساله های اولیه مجاهدین شباهت داشت که برخی مخالفان رجوی او را به "دزدی ادبی" متهم ساختند.(۱۶)

تفاوت های اندکی که بین این سخنرانی های جدید و کارهای گذشته مجاهدین وجود داشت بیشتر مجازی بود و غالبا به موضوعات تاکتیکی مربوط می شد تا باورهای اصلی و اساسی. این تفاوت ها خود را نشان ندادند تا سال های طوفانی بعد، یعنی زمانی که تحولات سیاسی دائمی، سازمان را ناگزیر ساخت تا برخی مواضع خود را تصحیح کند. مجاهدین در گذشته در باره دموکراسی و پلورالیسم سیاسی، اندك صحبت کرده اند و همین اندك نیز پسندیده نبود. مجاهدین سال های بعد که از طرف روحانیون و قدرت روزافزون آنها تهدید می شدند، دموکراسی و پلورالیسم سیاسی را با علاقه به اهداف خود افزودند. مجاهدین دریافتند که اگر روحانیون قدرت را قبضه کنند، همه چیز از دست خواهد رفت و هیچ چیز به دست نخواهد آمد.

در اواسط دهه ی ۱۳۶۰، رجوی آشکارا اعلام کرد که آزادی سیاسی و اسلام واقعی جدایی ناپذیرند و تفاوت بنیادین بین انسان و حیوان در این است که حیوان بدون آزادی می تواند زندگی کند اما انسان نه.(۱۷) مجاهدین، در گذشته، بر این نظر بودند که بازار جزء لازم و مکمل "بورژوازی ملی و مترقی" است که علیه امپریالیسم غرب و رژیم پهلوی مبارزه می کند. اما مجاهدین در سال های بعد- حد اقل تا خرداد ۱۳۶۰- بازار را "مرتجع" و "خرده بورژوازی" می دانستند که ستون فقرات حزب منفور جمهوری اسلامی را تشکیل می دهد.

مجاهدین اولیه، با اقلیت های مذهبی و فرهنگی، برخوردی تنگ نظرانه داشتند و بعضا حتی علائم ضد یهودی و ضد بهایی از خود نشان

می دادند. مجاهدین جدید اما به دقت از چنین گرایش زیان باری دوری می جستند و به جای آن آشکارا از حقوق یهودیان، مسیحیان و کردهای اهل تسنن دفاع کرده و حتی شروع کردند به صحبت از این که کردها یک اقلیت "ملی" هستند. بالاخره در متون مجاهدین اولیه اغلب تصورات مدرن در رابط با زنان- عموما پنهان در میان سطور- وجود داشت، حال آن که مجاهدین جدید این روش را وسیعا علنی ساختند و شروع کردند با صدای بلند به مبارزه برای حقوق زنان و از جمله حق آنها در داشتن جایگاه حقوقی دقیقا برابر با مردان.

رهبری جدید، در حالی که پایه های کانونی تفکرات ایدئولوژیکی اولیه را حفظ کرده بود، برنامه یی به نام "انتظارات حد اقل ما"(۱۸) حاوی ۱٤ ماده با جزئیات در اواخر بهمن منتشر ساخت. این مواد از اینقرار بود:

۱ - ملی کردن کلیه بانک های بزرگ، صنایع، کارخانجات و صنایع کشاورزی، به ویژه آنها که متعلق به شرکت های چند ملیتی غربی، بورژوا کمپرادورها و "عوامل سلطنت" بود.

۲ - الغاء کلیه ی "قراردادهای نابرابر" و امتیازات داده شده به قدرت های خارجی.

۳ - توسعه ی وام دولتی به اصناف خرده پا، کشاورزان و صاحبان کارگاه های کوچك.

٤ - ایجاد ارتش مردمی و مساوات گرا، بدون مستشاران خارجی و بدون رده های نظامی و بدون خدمت اجباری.

٥ - حمایت از آزادی های سیاسی یعنی تضمین حق فعالیت آزاد کلیه روزنامه ها، احزاب و انجمن های اجتماعی.

٦ - به رسمیت شناختن حقوق زنان از جمله دستمزد برابر در مقابل کار یکسان.

۷ - حذف کلیه ی "عملکردهای تبعیض آمیز" علیه طوایف و اقلیت های ملی و استان های کشور. در این سند اعلام شده که امپریالیسم می خواهد با افشاندن بذر پراکندگی میان گروه های ملی به ویژه عرب و غیر عرب، کرد و ترك ، ایران را تضعیف کند.

۸ - استقلال اجرایی دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی.

۹ - تهیه لایحه ی جدید قانون کار با تصریح این امتیازات برای کارگران: کمک هزینه مسکن، برنامه های بیمه، حقوق بیکاری، مسکن ارزان، مهد کودک و از همه مهمتر ایجاد شوراهای انتخابی نمایندگان کارگران، کارمندان و مدیران.

۱۰ - انجام اصلاحات روستایی نظیر بازگرداندن زمین های مصادره شده ی کشاورزان خرده پا، تشکیل شوراهای روستایی، ایجاد خانه های جدید و جاده های روستایی، و کارگاه های تعمیر ماشین آلات کشاورزی.

۱۱ - تشکیل شوراهای انتخابی شهری در تقویت انجمن های اصناف بازار و شهرداری ها.

۱۲ - گسترش امکانات مسکن و امکانات آموزشی برای معلمان، کارمندان دولت و سایر کارمندان یقه سفید.

۱۳ - الغاء کلیه ی قراردادهای سیاسی و اقتصادی با کشورهای نژاد پرست اسرائیل، رودزیا و آفریقای جنوبی.

۱٤ - خروج فوری از کلیه ی اتحادیه های خارجی برای پیوستن به جامعه ی کشورهای غیر متعهد.

هر یک از این مواد ۱٤ گانه، با آیاتی از قرآن، حدیث پیامبر و آموزش های امام علی مستند و مورد حمایت واقع شده بود. مجاهدین با اتکاء به برنامه ی گسترده فوق، می رفتند که جنبش توده یی را سازمان بدهند.

۸

بسوی توده ها

ما از جانب توده هایی سخن می گوئیم که برای برپایی جامعه ی بی طبقه ی توحیدی، تلاش می کنند.

مسعود رجوی
اطلاعات، ۷ خرداد ۱۳۵۸

دولت موقت (بهمن ۱۳۵۷ - آبان ۱۳۵۸)

مجاهدین، در اولین مرحله از استقرار جمهوری اسلامی، یعنی در فاز دوگانگی قدرت، با یك هدف اصلی و دیریاب، پا به میدان گذاشتند. این هدف عبارت بود از دست یابی به یك ملاء عمومی و ایجاد یك جنبش توده یی درسراسر ایران. برای رسیدن به چنین هدفی بایستی مسیر باریکی بین دو خطر مهلك که اجتناب از هر یک، به نزدیکی با دیگری می انجامید، پیموده می شد: از یکسو دولت موقت بود که توسط نخست وزیر بازرگان و نهضت آزادی او رهبری می شد و از سوی دیگر شبکه ی مسلط کمیته های روحانیون با دادگاه های انقلاب، پاسداران انقلاب و کمیته های انقلاب.

نهضت آزادی که سکولار و به نسبت دیگر گروه های اسلامی، اهل مدارا بود، به خصوص نسبت به آمریکا، افسران ارتش و اعضای بلند پایه رژیم سرنگون شده، موضعی میانه رو و معتدل داشت. از سوی دیگر شبکه ی کمیته ها که نسبت به همه ی سازمان های غیر روحانی و از جمله مجاهدین با شك و ظن می نگریست، مایل بود که "عدالت انقلابی" را همه جا برقرار سازد، نیروهای نظامی و تشکیلات دولتی را تصفیه کند و روابط سیاسی با غرب را به شدت محدود نماید. همچنین اشتیاقی وجود داشت - حداقل در حرف- که مبارزه ای به ظاهر رادیکال و عمیق در زمینه ی صدور انقلاب به کشورهای همسایه ، جهاد علیه امپریالیسم ، ملی کردن فوری شرکت های بزرگ خارجی ، و همزمان مصادره ی دارایی های نامشروع و "نمایندگی واقعی مستضعفین لگد کوب شده"، انجام شود.

مجاهدین، نمی توانستند ریسك نزدیکی بیش از حد به یکی از این دو طرف را بپذیرند. ایستادن در یك صف با "بورژوازی لیبرال" دولت

موقت، اعتبار چپ بودن آنها را مخدوش می نمود، به خصوص در زمانی که سایر سازمان های انقلابی به ویژه فدائیان و پیکار، می توانستند از مجاهدین سبقت بگیرند. اکثر اعضای مجاهدین و نیز سایر گروه های چپ، مشابهت های نزدیکی بین انقلاب روسیه و انقلاب اسلامی در نظر می گرفتند و بنابگزیر به این نتیجه گیری می رسیدند که ایران بر سر یك دوراهی تاریخی قرار دارد: یا مسیر "دموکراسی لیبرالی" به سمت حاکمیت بورژوازی، یا مسیر "انقلابی دموکراتیک" به سوی رهایی طبقه کارگر. اما فقط تعداد اندکی دریافتند که انتخاب واقعی، بین بورژوازی و جامعه سوسیالیستی نیست، بلکه بین دمکراسی لیبرالی است که توسط بازرگان نمایندگی می شود و حکومت مذهبی پوپولیستی که توسط خمینی تجسم پیدا کرده بود. هزینه ی این ارزیابی نادرست و شیفته سازی تاریخی، سنگین بود. چپ ایران، زمانی به اشتباه خود پی برد که کشور یك سره به سمت حکومت مذهبی خمینی منحرف شده بود.

مجاهدین همچنین نمی توانستند به دولت سایه روحانیون، بیش از حد نزدیك شوند. چرا که شهرت شان به عنوان یك سازمان سکولار مدرن و متعهد برای تغییرات ریشه یی در ایران، کم رنگ می شد. علاوه بر این، اتحاد با روحانیون پوپولیست(عامه گرا) در نهایت، خودکشی محسوب می شد. زیرا در چنین اتحادی نه تنها بایستی تسلیحات و مهمات را تسلیم نمود بلکه استقلال سازمانی را نیز می بایستی کنار گذاشت. همانطور که زمان نشان داد، روحانیون عامه گرا، در صدد بودند جامعه یی بوجود آورند با یك رهبر، یك ایدئولوژی و یك تفسیر واحد از اسلام.

رجوی، بعدها مدعی شد که او می دانست روحانیون، سراسر "مرتجعین کبیری" هستند، اما به دلیل خطر اقدام ضد انقلابی سلطنت طلب ها و امپریالیست ها و نیز به علت این که خمینی هنوز از حمایت مردمی برخوردار بود، از ورود به درگیری فوری پرهیز می نمود.(۱) رجوی توضیح داد که "وجهه ی خمینی" حتی از استالین در بین الملل کمونیستها و از پاپ در میان کاتولیك های رم نیز بیشتر بود.(۲) در همین زمینه، موسی خیابانی نیز بحث می کرد که بلافاصله بعد از انقلاب، مجاهدین "ماهیت ارتجاعی خمینی" را دریافتند اما تعمدا از رودررویی آشکار با وی- بعضا به خاطر این که سازمان هنوز از " کودتای اپورتونیست های الترا چپ" رنج می برد و بعضا به دلیل این که خمینی بر موج احساسات توده ها سوار بود- حذر می کردند.(۳) مجاهدین، در بیوگرافی رسمی رجوی مدعی اند که رهبران سازمان، از ابتدا نسبت به "بی صداقتی خمینی"

وقوف و آشنایی داشتند اما با توجه به "شرایط سیاسی، اجتماعی" خصوصا جاذبه ی خمینی در میان مردم، تصمیم گرفتند وارد درگیری زود هنگام با او نشوند.(٤)

در شرایطی که مجاهدین مسیر مستقل خود را می پیمودند، هم دولت موقت و هم دولت سایه ی روحانیون به جلب نظر مجاهدین پرداختند. برای آنها، تعداد اندک شهدای شان- آنهم در فرهنگی که بر فداکاری و از جان گذشتگی تاکید موکد دارد- و نیز احساس تهدید از جانب فدائیان مارکسیست با لیستی طولانی از قهرمانان انقلابی، موجب می شد تا به طور سیستماتیک از مراسم گرامی داشت مجاهدین مسلمان جوان که در درگیری با رژیم پهلوی از پای در آمده بودند، سوء استفاده کنند. رفتاری که به "شهید دزدی" معروف شد. رادیو و تلویزیون، مرتبا مصاحبه هایی با خویشاوندان شهدای مجاهدین انجام می داد. به دادگاه ساواکی هایی که رسما به قتل فعالان مجاهدین متهم بودند، پوشش خبری داده می شد. روزنامه های پر تیراژ مانند *اطلاعات* و *کیهان*، روزانه مقالاتی در باره ی دادگاه ها و شکنجه ی رهبران اولیه مجاهدین منتشر می ساختند. این روزنامه ها همچنین مرتبا مقالاتی در مورد رهبران مجاهدین مانند ازدواج رجوی و ملاقات با یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین نیز به چاپ می رساندند. دانشگاه تبریز به دانشگاه حنیف نژاد، دانشکده کشاورزی در جومه تهران به دانشکده حنیف نژاد، بیمارستان قلب در تهران به بیمارستان مهدی رضایی، دانشگاه صنعتی آریا مهر به دانشگاه شریف واقفی تغییر نام داده شد. چنان که گفته شد شریف واقفی توسط مارکسیست های "اپورتونیست" کشته شد. نام مدرسه ی عالی تازه تاسیس زنان به دانشکده متحدین، تغییر یافت. متحدین را شریعتی "گوهر اسلام" نامید و مورد تجلیل قرار داد. (مقامات، متوجه نشده بودند که محبوبه متحدین به عنوان یک کمونیست معتقد و عضو مجاهدین مارکسیست، کشته شده بود.) نام غالب این نهادها پس از آغاز یورش جمهوری اسلامی علیه مجاهدین، تغییر داده شد. اما تا آن زمان رسانه های عمومی به خصوص شبکه تلویزیون سراسری که تحت سلطه روحانیون بود، به طور ناخواسته نام حنیف نژاد، رضایی، شریف واقفی و سایر قهرمانان مجاهدین، را زبانزد خاص و عام کرده بودند.

جلب نظر مجاهدین، از تبلیغات فراتر رفت. بازرگان مجاهدین را به عنوان نواده گان نهضت آزادی ستود، و در تشکیل اولین کابینه اش، شمار بسیاری از هواداران آنها را در مشاغل با اهمیتی منصوب نمود. او دکتر

احمد طباطبائی- یکی از محاکمه شوندگان سال ۱۳۵۱ را به فرمانداری مازندران، طاهر احمد زاده از هواداران سالخورده و پدر دو شهید فدایی را به استانداری خراسان و عزت الله سحابی - یکی دیگر از محاکمه شوندگان ۱۳۵۱ و عضو نهضت آزادی - را به عنوان سخنگوی رسمی دولت موقت منصوب کرد. بعدها آشکار گردید که در آن روزهای پر تب و تاب پس از انقلاب، بازرگان و رجوی مرتبا با یکدیگر تلفنی تماس داشتند. بازرگان تلاش می کرده رجوی را قانع کند تا از دولت موقت حمایت نماید و رجوی نیز بازرگان را تحت فشار می گذاشته تا کلیه روابط با "امپریالیسم" آمریکا را قطع کند و "شالوده های رژیم کهنه را از بیخ و بن براندازد".(۵) در سال های بعد بازرگان شکایت می کرد که مجاهدین با طرح خواسته های رادیکال، آمیختن "مارکسیسم با اسلام" و برخورد طبقاتی با مسائل سیاسی، "مشکلاتی" برای دولت وی بوجود آوردند.(٦) رجوی نیز بعدها مدعی شد که بازرگان هشدار داد که قادر نیست در برابر آخوندهای قم از آنها حمایت کند و توصیه نمود که لحن خواسته های خود را ملایم سازند. رجوی افزود که این توصیه را بر این اساس که مجاهدین "وظیفه مقدسی دارند که حقیقت را بگویند"، نپذیرفت.(۷)

خمینی در روزهای پس از انقلاب، صادق قطب زاده را به عنوان سرپرست رادیو و تلویزیون ملی برگزید. وی دوست داشت که عکس حنیف نژاد را به دیوار دفتر کارش بیآویزد. در همین ایام بود که آیت الله بهشتی، سخنرانی معروف خود را ایراد کرد. وی توضیح داد که مجاهدین همراه با امام خمینی و علی شریعتی، سه ستون اصلی انقلاب اسلامی بشمار می روند.(۸) علاوه بر این، خمینی تنها دو روز پس از انقلاب موافقت کرد که رجوی به طور مخفیانه با وی ملاقات کند. رجوی بعد ها مدعی شد که این ملاقات همچنان پنهان ماند و عکاسان مطبوعات دعوت نشده بودند چرا که او نپذیرفته بود که "عادت سوپر ارتجاعی" خم شدن و بوسیدن دست رهبر روحانی را انجام دهد. رجوی گفت "من بر اساس این که انقلابیون، برخورد و رفتاری یکسان و برابر با یکدیگر دارند، با خمینی دست دادم و او را در بر گرفتم، که او حیرت زده شد".(۹) البته این افشاگری، سال ها بعد و پس از آن که مجاهدین از جمهوری اسلامی علنا بریده بودند، صورت گرفت.

در اولین مرحله پس از انقلاب، روش مجاهدین با وسواس تمام این بود که از رو در رویی با دولت سایه روحانیون بپرهیزند. در اواخر فوریه، زمانی که سازمان فدائیان، در تظاهراتی با بیش از ۸۰ هزار نفر در

دانشگاه تهران، خواستار اصلاحات ارضی، حضور نماینده کارگران در دولت، خاتمه ی سانسور مطبوعات و انحلال ارتش شدند، مجاهدین کنار ایستادند.(۱۰) در اوایل اسفند ماه، هنگامی که متین دفتری در سالگرد درگذشت مصدق، تصمیم گرفت جبهه دموکراتیک ملی را تشکیل دهد و از همه ی گروه ها دعوت کرد تا با حفظ آزادی خود در یک ائتلاف بزرگ شرکت کنند، مجاهدین به طور نمایاتی سکوت کردند.(۱۱) در همان زمان، هنگامی که زنان تحصیل کرده در سالگرد روز جهانی زن، علیه حکم خمینی مبنی بر لغو قانون حمایت از خانواده، داشتن حجاب اجباری در ادارات دولتی و پاکسازی "جنس مورد تبعیض" از قوه قضائیه، تظاهراتی بر پا کردند، مجاهدین هشدار دادند که "امپریالیسم از این گونه مسائل تفرقه انداز بهره برداری خواهد کرد".(۱۲) در اواخر اسفند، وقتی که نیروهای افراطی چماقدار رژیم، دفاتر روزنامه ضد روحانی *پیغام امروز* را مورد حمله قرار دادند، مجاهدین هیچ حرفی نزدند. همچنین در اواخر ماه اسفند و پس از آن که خمینی اجازه انتخاب بین جمهوری اسلامی و جمهوری دمکراتیک اسلامی را رد کرد، مجاهدین از پیوستن به فدائیان، جبهه دموکراتیک ملی، حزب دموکرات کردستان و سازمان های مختلف زنان سکولار، در بایکوت رفراندمی که به شدت کنترل می شد، سر باز زدند. در عوض مجاهدین هشدار دادند که امپریالیسم در نظر دارد از همه ی اختلافات درونی بهره برداری کند و از "پدر بزرگوار" خود، برای رهبری مبارزه علیه نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی قدردانی کردند.(۱۳) مجددا در بهار ۱۳۵۸ ، هنگامی که کردها در مهاباد، ترکمن ها در ترکمن صحرا، عرب ها در خرمشهر و بلوچ ها در زاهدان، مسلحانه قیام کردند و خواهان اصلاحات ارضی، خود مختاری، حقوق فرهنگی و حفاظت در قبال تعرض کمیته ها شدند، مجاهدین هشدار دادند که امپریالیسم تلاش می کند تا از حرکت های تجزیه طلبانه بهره برداری نماید و فدائیان را از بابت تشویق این گونه تمایلات خطرناک، مورد انتقاد قرار دادند.(۱۴)

مجاهدین در اواخر اسفند، مشی عمومی خود را با انتشار بیانیه یی تکرار نمودند. در این بیانیه - که از زمان اعلام برنامه حد اقل که بلافاصله پس از انقلاب اسلامی منتشر شد، اولین بیانیه ی طولانی مجاهدین محسوب می شود- تصریح شده بود که تا زمان تحقق هدف طولانی مدت که همانا جامعه ی بی طبقه ی توحیدی است، وظیفه بلاتردید مجاهدین، جلوگیری از تکرار کودتایی شبیه کودتای امپریالیست ها در ۱۳۳۲ می باشد. برای جلوگیری از این اقدام ضد انقلابی، مجاهدین مسئله انحلال ارتش، تشکیل

میلیشیای مردمی و برپایی شوراهای محلی را مطرح ساختند.(۱۵) آنها تاکید نمودند اگر ملت، اتحاد خود را به رهبری امام خمینی حفظ نکند امپریالیست ها وسوسه خواهند شد که کودتای سال ۱۳۳۲ را تکرار نمایند.

اولین برخورد میان مجاهدین و دولت سایه ی روحانیون در ۲۴ فروردین ۱۳۵۸ رخ داد. در آن روز افراد یکی از کمیته های تهران، دو پسر آیت الله طالقانی را با این بهانه که اسلحه حمل می کردند، ربودند. یکی از آنها هوادار مجاهدین بود و دیگری به نام مجتبی طالقانی وابسته به سازمان پیکار. آیت الله طالقانی که همواره نسبت به رفتار خودسرانه ی کمیته ها از همان ابتدای انقلاب شکایت داشت، با بستن دفتر خود و متهم ساختن پاسدارها که حقوق مردم را ضایع کرده اند، واکنش نشان داد. در فردای آن روز، مجاهدین باتفاق فدائیان و سایر گروه های سکولار به خیابان ها ریختند تا همبستگی کامل خود را با طالقانی به نمایش بگذارند. شعار اصلی آنها این بود "زنده باد طالقانی، مرگ بر ارتجاع". مجاهدین با صدور بیانیه یی اعلام نمودند که تظاهرات، اعتراضی بود به مخفی کاری های شورای انقلاب و تصریح کردند "عناصر غیر مسئول" قانون را در دست گرفته اند، "نیروهای نامطلوب" در صدد هستند تا قدرت را به خود اختصاص دهند و "افراد مرتجع" در نظر دارند تا "دیکتاتوری جدیدی" برقرار سازند.(۱۶) مجاهدین همچنین اعلام کردند که حاضرند کلیه ی نیروهای خود را تحت فرمان آیت الله طالقانی قرار دهند.(۱۷) یك روز پس از آن، چماقداران، شماری از دفاتر مجاهدین را در شهرهای مختلف از جمله در یزد، کاشان و آبادان، مورد تهاجم قرار دادند. این اولین بار بود که خمینی با چالشی جدی از چپ روبرو می شد و البته که آخرین بار هم نبود.

طوفان طالقانی به سرعت فروکش کرد. در ۳۰ فروردین، طالقانی و خمینی در قم با یکدیگر ملاقات کردند و به توافق رسیدند. خمینی اعلام کرد که عناصر غیر مسئول بایستی از کمیته ها تصفیه شوند و هر محل بایستی شورای آزاد انتخاب شده ی خود را داشته باشد (شورا، واژه یی که توسط مجاهدین مشهور شده بود). (۱۸) طالقانی نیز اعلام نمود که هیچ مسئله ی اساسی، رهبران روحانی را از هم جدا نمی کند و طرح اختلاف میان آنها ملعبه ی دست امپریالیست ها و " چپ نماهای دروغ گو است" که در صددند تمام اسلام را نابود کنند.(۱۹) همچنین شایع بود که خمینی از طالقانی برای عضویت در شورای انقلاب دعوت کرد. یکی از نزدیکان طالقانی بعدها ضمن نقل داستانی باور نکردنی گفت: طالقانی پس از چند

جامه شرکت در شورای انقلاب کاملا نسبت به آن سرخورده شد.(۲۰) پس از ملاقات قم، طالقانی پیش نویس طرح شوراها را تهیه کرد و درخواست تشکیل آنها را در استان ها، شهرها و روستاها، مطرح ساخت. وی بر همگانی بودن انتخاب افراد بالغ تاکید نمود و خواست تا آنها در سرپرستی تشکیلات آموزشی محل و از جمله زبان آموزشی خودشان با مقامات همکاری کنند. از نظر طالقانی، اسلام واقعی مترادف بود با دمکراسی مشارکتی و این دمکراسی به بهترین وجه از طریق انتخابات شوراهای محلی محافظت می شد.

وقتی بحران طالقانی فروکش کرد، مجاهدین به وضعیت بدون درگیری بازگشتند. در ۸ اردیبهشت رجوی و خیابانی به طور غیر علنی به مدت یك ساعت با خمینی ملاقات کردند. این ملاقات را چه بسا طالقانی ترتیب داده بود. خیابانی بعدها گفت خمینی پیشنهاد کرد که اگر مجاهدین گروه های مارکسیست را مورد حمله قرار دهند امتیاز خوبی به سازمان خواهد داد. اما همزمان آنها را تهدید نمود که اگر "بیرون از مرز اسلام قدم بردارند" آنها را به شدت مجازات خواهد کرد" خیابانی افزود "البته مرزی که توسط خود خمینی تعیین می شد".(۲۱) در روز کارگر، مجاهدین تظاهرات کارگری خود را به طور جداگانه از توده ای ها، فدائیان و سازمان پیکار برگزار کردند. بیانیه ی منتشره آنها در آن روز فهرستی از خواسته های طبقه کارگر از جمله انتخابات آزاد شوراها برای کمک به اداره کارخانجات را مطرح ساخت و اعلام نمود که پیروزی انقلاب، مدیون "طبقه ی زحمتکش" و "رهبری امام خمینی" است".(۲۲)

در اواسط اردیبهشت، هنگامی که چماقداران به دفتر مجاهدین در خرم آباد حمله کردند و در قزوین پاسدارها یکی از سازمان دهندگان آنها را ربودند، مجاهدین "عوامل ساواك" را به عنوان محرك، محکوم کردند. (۲۳) در ۲۳ اردیبهشت وقتی که گروه های افراطی مسلح، دفتر روزنامه *آیندگان* را برای دومین بار مورد حمله قرار دادند ، مجاهدین از همیاری با سایر گروه ها به خصوص با جبهه دموکراتیک ملی، کانون نویسندگان و کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی، در اعتراض عمومی، سرباز زدند. در ۲۹ اردیبهشت، پس از آن که خمینی سنای آمریکا را به خاطر انتقاد به نوع "عدالت انقلابی" که در ایران اعمال می شد، تقبیح کرد، مجاهدین مشتاقانه به ۲ میلیون تظاهر کننده ای پیوستند که علیه آمریکا شعار می دادند. بیانیه ی مجاهدین یادآور می شد، کشوری مانند آمریکا که نگران پروسه محاکمات دادگاه های انقلاب است، نه تنها زشت کاری های شاه را

نادیده می گرفت بلکه کشتارهای جمعی در ویتنام و اندونزی نیز به راه انداخته است.(۲۴) رجوی نیز در یك سخنرانی که به دنبال آمد، میان دولت آمریکا و مردم آمریکا، عمیقا تفاوت قائل شد. او امپریالیسم امریکا را تهدید اصلی علیه ایران توصیف کرد و مدعی شد که نمایندگان آن بیشترین تلاش خود را برای ایجاد اختلاف میان شیعه و سنی، کرد و ترك، با حجاب و بی حجاب، دین دار و بی دین، مارکسیست ها و غیر مارکسیست ها، هواداران واقعی پیامبر و تحمین کنندگان پنهانی غرب، به کار می برند.(۲۵) خمینی یك بار دیگر با فشار دادن دکمه ی ضد امپریالیستی، سایرین را به خط کرده بود.

مجاهدین همچنین در اوایل خرداد که گروه های سکولار و در راس آنها کنگره ی وکلای دادگستری، نسبت به تضعیف قوه قضاییه مستقل هشدار داده و خواستار تشکیل مجلسی از متخصصین شدند تا پیش نویس یك قانون جدید را تهیه نمایند، هیچ واکنشی نشان ندادند. آنها همچنین در اواخر خرداد وقتی کمیته چی ها به اقدامات شریرانه ای علیه لژیه مدیر عامل شرکت نفت دست زدند هیچ حرکتی نکردند. آنها یك بار دیگر در اواخر خرداد بدون هیچ واکنشی در کناری ایستادند و آن زمانی بود که حجت الاسلام فلسفی یکی از سخنگویان آیت الله کاشانی، با متهم ساختن مصدق به ضدیت با روحانیون و ضدیت با اسلام، کارزاری علیه او به راه انداخت. در ۳۱ خرداد ماه نیز مجاهدین از حمایت از برپایی یك تظاهرات بزرگ در دانشگاه تهران در اعتراض به طرح تغییر تشکیل مجلس موسسان با مجلس خبرگان، سرباز زدند.

دومین درگیری با دولت سایه ی روحانیون در اوایل تیر ماه روی داد. و آن هنگامی بود که مجاهدین اعلام نمودند که ماه گذشته یکی از کمیته های تهران، محمد رضا سعادتی از اعضای برجسته سازمان را توقیف کرده است. مجاهدین اعلام داشتند که سعادتی در اعتراض به ادامه ی بازداشت خود دست به اعتصاب غذا زده است. به او اجازه نمی دهند با همسر و وکیل خود ملاقات کند. وی هنگام خروج از سفارت شوروی و پس از مصاحبه با مقامات رسمی بازداشت شده، و به غلط او را به جاسوسی برای شوروی متهم کرده اند. خانواده های مجاهدین نیز به سرپرستی رضایی ها و بدیع زادگان ها در وزارت دادگستری متحصن شدند تا سعادتی را آزاد کنند. روز بعد شماری از سازمان های صنفی و سیاسی از جمله کانون نویسندگان، فدائیان، توده ای ها و جبهه ی دموکراتیك ملی، حمایت کامل خود را از سعادتی ابراز داشتند و نسبت به رفتار خود سرانه کمیته ها

انتقاد نمودند. تحصن خانواده ها یك هفته تمام به درازا کشید و تنها هنگامی به آن خاتمه داده شد که طالقانی به مجاهدین اطمینان داد که سعادتی به زودی آزاد خواهد شد. اما سعادتی هیچ گاه آزاد نشد و مانند بسیاری از زندانیان او نیز در خرداد ۱۳۶۰ در یك واکنش انتقامی، اعدام شد. در جریان تحصن، مجاهدین جزوه ای مفصل و طولانی منتشر ساختند که بحث می کرد سعادتی همان کاری را انجام داده که مجاهدین حق انجام آن را داشتند و سال ها آن را انجام داده اند. مانند ملاقات های رسمی با دولت ها و سازمان های ترقی خواه از جمله سازمان آزادیبخش فلسطین و اتحاد شوروی که از جنبش فلسطین نیز حمایت می کرد. این جزوه همچنین می گفت که مرتجعین، امام را محاصره کرده و او را از مجاهدین دور می سازند. جزوه نتیجه گیری می کرد که "اگر ما زرتشتی می بودیم، بهتر از این با ما رفتار می شد. آیا ما مسلمان نیستیم؟ آیا به اندازه ی کافی شهید برای جنبش اسلامی نداده ایم؟" خیابانی بعدا گفت: آخوند ها به این بحران دامن می زدند تا برچسب هواداری از شوروی را به مجاهدین بچسبانند، چرا که هواداری از آمریکا به آنها نمی چسبد. (۲۷)

بحران سعادتی که فروکش کرد، مجاهدین به موضع بدون درگیری خود بازگشتند. این وضعیت در اواسط مرداد یعنی زمانی که مبارزات انتخاباتی برای مجلس خبرگان داغ بود، خود رانشان داد. مجاهدین- بر عکس فدائیان، جبهه ملی و جبهه دمکراتیك ملی- در این مبارزات به صورت فعال شرکت کردند. آنها با جنبش انقلابی مردم مسلمان ایران (جاما) - یك گروه کوچك روشنفکری که برای توجیه مفاهیم سوسیالیستی، از قرآن نقل قول می آورد- ائتلاف انتخاباتی بوجود آوردند. آنها از رقابت کردن با کاندیداهای اصلی حزب جمهوری اسلامی پرهیز نموده و در قبال تشکیل دستجات مسلح توسط این حزب و اشغال مرکز فدائیان سکوت پیشه کردند و به گفته ی خیابانی مقداری از سلاح های خود را نیز به "نشانه رویکرد مسالمت جویانه" به پاسدارها تحویل دادند.(۲۸) مجاهدین همچنین مبارزات انتخاباتی شدیدی در حمایت از شماری از کاندیداهای مستقل به راه انداختند. این کاندیداها از جمله عبارت بودند از آیت الله طالقانی، حجت الاسلام دکتر علی گلزاده غفوری- روحانی تحصیل کرده ی سوربن که با انتقاد از باورهای روحانیون حاکم نسبت به مالکیت خصوصی، موجب ناراحتی آنان شد و جمهوری اسلامی بعدا وی را در حبس خانگی انداخت و سه پسر او را که هوادار مجاهدین بودند، اعدام کرد- و دکتر علی اصغر حاج سید جوادی، نویسنده ی مشهور که نقش برجسته یی در مبارزات

حقوق بشر علیه شاه داشت و خیلی زود مشابه همین مبارزه را علیه جمهوری اسلامی آغاز نمود.

مجاهدین ۲۶ کاندیدای دیگر را نیز زیر آرم خودشان معرفی کردند: رجوی در تهران، خیابانی، احمد حنیف نژاد و ۲ تن دیگر در آذربایجان، ۱۱ نفر در استان های مرکزی، ٦ تن در استان های شمالی و ٤ تن در خراسان. مجاهدین در حمایت از این کاندیدا ها، فرصت را مغتنم شمرده و بیشترین تبلیغات را پیرامون برنامه خود انجام دادند. برنامه آنان مجددا به قطع کلیه ی روابط نظامی و سیاسی با غرب، ملی کردن شرکت های بزرگ خارجی، ایجاد شوراهای محلی و کارخانه و تامین تضمین شده ی حق آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات، فرا می خواند.(۲۹) این برنامه که رادیکال تر از برنامه ی قبلی بود، علنا می خواست که به "کشاورزان وام داده شود"، "تمام سیستم کاپیتالیستی از بن، ریشه کن گردد" و قانون اساسی جدید به گونه یی تنظیم شود که کشور به هدف نهایی یعنی "جامعه ی بی طبقه ی توحیدی" نائل گردد. برای تبلیغ همین برنامه بود که مجاهدین مجددا انتشار نشریه مجاهد را از سرگرفتند و این بار به صورت هفته نامه. در پایان مبارزات انتخاباتی، برخی از ناظران به این جمع بندی شتابزده رسیدند که خمینی تصمیم گرفته است مجاهدین را به عنوان "اپوزیسیون وفادار و رسمی" تحمل نماید.

اگر چه مجاهدین نتوانستند اعضای انتخاب شده ای از خود در انتخابات داشته باشند، اما آنها و متحدین شان به خصوص موفقیت هایی در تهران کسب کردند.(نگاه کنید به جدول شماره ٦) از رقابت ۱۱۲ کاندیدای رقیب برای ۱۰ کرسی تهران، طالقانی با ۲ میلیون و ۱٦ هزار و ۸۰۱ رای نفر اول شد. گلزاده غفوری، با یك میلیون و ٥٦۰ هزار و ۹۷۰ رای، با فاصله کمی بعد از بنی صدر و آیت الله منتظری، نفر چهارم شد. او از آیت الله بهشتی، کاندید اصلی حزب جمهوری اسلامی، با ۱۳ هزار و ٤۲۰ رای اضافی و از یدالله سحابی، کاندیدای برجسته نهضت آزادی با ۱۱۱ هزار و ۲٥۷ رای بیشتر، جلو افتاد. حاج سید جوادی نفر یازدهم، و رجوی با ۲۹۷ هزار و ۷۰۷ رای نفر دوازدهم شد. با ۸ هزار رای بیشتر از فخرالدین حجازی واعظ حزب جمهوری، ۱٤٤ هزار رای بیشتر از حجت الاسلام مفتح از شورای انقلاب و ۱۷٥ هزار رای بیشتر از آیت الله خلخالی، از قاضی های معروف اعدام. ممکن است خمینی مجاهدین را به عنوان اپوزیسیون رسمی و وفادار در نظر نگرفته باشد، اما همگان،

شروع کردند به ارزیابی مجاهدین به عنوان تنها آلترناتیو واقعی، هم برای لیبرال های دولت موقت و هم برای دولت سایه ی روحانیت.

در آخرین روز های مبارزات انتخاباتی، مجاهدین نامه ی سرگشاده ای برای "امام خمینی" فرستادند. آنها شکایت داشتند که زمان مساوی جهت تبلیغات از تلویزیون - منبع اصلی اطلاع رسانی برای اکثریت- نداشتند، یك "حزب نامشخص" از اسم او(خمینی) و از خاطره ی شهدای اخیر سوء استفاده کرده، کمیته ها فشارهای بی موردی را در مساجد محلی اعمال کرده، همان "حزب نا مشخص"، ورقه های رای را برای افراد بیسواد پر می کرده و در مناطق دور افتاده، اوباش مسلح، موجبات ارعاب مخالفین را فراهم می ساختند.

بلافاصله پس از انتخابات، خصوصا طی سه ماهه ی آخر عمردولت موقت، مجاهدین قویا توجه داشتند که به خط رو در رویی کشیده نشوند، حتی زمانی که کمیته های آخوندی مشغول اذیت و آزار چپ و از جمله خود مجاهدین بودند. در اواخر مرداد، حزب اللهی ها با اشاره رئیس دادستانی انقلاب روزنامه *آیندگان* را به عنوان "عامل کاپیتالیست- صهیونیست" تقبیح کردند و برای سومین و آخرین بار دفاتر چاپ این روزنامه را مورد حمله قرار دادند. مجاهدین اما هیچ واکنشی نشان ندادند. هفته بعد همان حزب اللهی ها، مجهز به وانت های پر از سنگ، تجمع صد هزار نفره ای را که جبهه دموکراتیك ملی در اعتراض به حمله به *آیندگان* و ۳۲ روزنامه دیگر و از جمله فدائیان، پیکار، و جبهه دموکراتیك، سازمان داده بود مورد هجوم قرار دادند. مجاهدین یك بار دیگر هیچ حرفی نگفتند.

حزب اللهی ها عموما چپ را مورد تهاجم قرار می دادند، حتی دفاتر مجاهدین در اهواز، بوشهر، آبادان و اصفهان را اشغال کردند. آنها همچنین تلاش کردند تا دفتر مرکزی مجاهدین در تهران را تصرف کنند، با این بهانه که ساختمان مزبور توسط بنیاد پهلوی ساخته شده و اکنون بایستی در اختیار بنیاد مستضعفین گذاشته شود. این تلاش حزب اللهی ها ناکام ماند بعضا به این خاطر که دو هزار نفر از اعضای انجمن دانشجویان مسلمان، یك زنجیر انسانی گرداگرد ساختمان ایجاد کردند و بخشا به خاطر این که خانواده های شهدای مجاهدین، جلسه ی قرائت قرآن با تبلیغات موثری در داخل ساختمان ترتیب دادند و بعضا نیز به خاطر طالقانی و آنچه که آخرین اقدام بزرگ او بود پیش از آن که بر اثر سکته قلبی مرگش فرا برسد. طالقانی اعلام کرد که چنین عملی خلاف آن چیزی است که امام می خواهد

و این که "خشونت های خیابانی"، راه را برای "دیکتاتور جدید" هموار خواهد کرد. و این که اسلام به مدارا توصیه می کند به خصوص نسبت به افراد مسلمان.(۳۱) طالقانی تاکید کرد " هر کسی که خود را مسلمان می نامد، ما بایستی او را به عنوان مسلمان بپذیریم".(۳۲)

کمیته ها، نهایتا به حزب اللهی ها دستور دادند که به محاصره پایان دهند. در مقابل، مجاهدین آشکارا پذیرفتند تا در صدد یك محل جدید باشند و تلویحا قبول کردند که از انتقاد به ساختار قدرت روحانیون دست بردارند. بدین ترتیب در ماه های سپتامبر و اکتبر، زمان اشغال سفارت آمریکا و در

جدول شماره ٦

۱۸ تن از بالاترین کاندیداهای تهران برای مجلس خبرگان

کاندیداها	تعداد آراء
آیت الله طالقانی	۲۰۱۶۸۰۱
ابوالحسن بنی صدر	۱۷۶۳۱۲۶
آیت الله منتظری	۱۶۷۲۹۸۰
حجت الاسلام گلزاده غفوری	۱۵۶۰۹۷۰
آیت الله بهشتی	۱۵۴۷۵۵۰
یدالله سحابی	۱۴۴۹۷۱۳
ایت الله موسوی اردبیلی	۱۳۸۹۷۴۶
عباس شیبانی	۱۳۸۷۸۱۳
خانم منیژه گرجی	۱۳۱۳۷۳۱
علی محمد عرب	۱۰۳۵۱۳۶
حاج سید جوادی	۲۹۸۳۶۰
مسعود رجوی	۲۹۷۷۰۷
فخرالدین حجازی	۱۸۹۰۱۶
عبدالکریم لاهیجی	۱۷۹۷۹۸
حبیب الله پیمان	۱۶۴۶۴۴
حجت الاسلام مفتح	۱۵۳۵۷۵
خانم اعظم طالقانی	۱۳۲۴۳۰
محمد صادق خلخالی	۱۲۲۲۱۷

منبع : نتایج منتشر شده در *اطلاعات* ۲۱ مرداد ۱۳۵۸

دوره ی بحران، هنگامی که دولت موقت آخرین تلاش خود را در جلوگیری از تشکیل مجلس خبرگان برای تهیه پیش نویس قانون اساسی افراطی روحانیون به کار می بست، مجاهدین به نحو چشم گیری ساکت بودند. مجاهدین به جای حمایت از بازرگان در این بحران نفس گیر، نامه سرگشاده ای به احمد خمینی پسر آیت الله خمینی نوشتند و ضمن چشم پوشی از انتقاد به مباحث مربوط به قانون اساسی، از خود سری های کمیته ها شکایت کردند و قول دادند که " همواره از روحانیت مترقی به ویژه پدر بزرگوار او آیت الله العظمی امام خمینی حمایت کنند. " (۳۳) در این میان مجاهدین تلاش می کردند تا به عنوان یك اپوزیسیون قابل قبول، بهترین رفتار را داشته باشند تا این که علیه جمهوری اسلامی عمل کنند. در این نامه صراحتا آمده بود "ما حاضریم تا آخرین قطره خون خود را برای امام خمینی بدهیم!. بعدها ثابت شد که در این گفته، یک پیشگویی ناخواسته و در عین حال طعنه آمیز وجود داشت.

انتخابات ریاست جمهوری(آبان - دی ۱۳۵۸)

اشغال سفارت آمریکا و در پی آن سقوط دولت بازرگان، مجاهدین را بر آن داشت تا بر ایجاد یك جنبش توده ای متمرکز شوند. آنها با اعلام برنامه های تازه، به حملات علنی علیه ساختار قدرت روحانیون خصوصا حزب جمهوری اسلامی دست زدند. بدین ترتیب بیشتر به چپ کشیده شدند اما نه تا جایی که از چهار چوب جمهوری اسلامی خارج شوند. مجاهدین در وهله ی اول حمایت کامل خود را از دانشجویان پیرو خط امام که سفارت آمریکا را اشغال کرده بودند اعلام نمودند، حتی زمانی که دانشجویان اسناد سفارت را مبنی بر این که بازرگان و نهضت آزادی با امپریالیسم آمریکا رابط داشتند، منتشر ساختند. مجاهدین سازمان جدیدی با نام "میلیشیای مجاهدین" تشکیل دادند و به بسیج ملی برای آمادگی کشور در مقابل تهاجم احتمالی آمریکا فراخواندند. آنها شورش تبریز توسط هواداران شریعتمداری، در اواسط شهریور ۱۳۵۸ را بر این اساس که "در آن شرایط اضطراری، تمام ایرانیان صرف نظر از طبقه و منطقه شان، باید علیه امپریالیسم آمریکا متحد باشند "، مورد انتقاد قرار دادند..(۳٤)

مجاهدین، علنا پیشنهاد حمایت از چپ به ویژه حمایت از فدائیان که اکنون از شرکت در انتخابات محروم شده بودند را مطرح ساختند. نشریه مجاهد در مقاله ی مفصلی با عنوان "چرا ما نسبت به عملکردهای انقلابی احترام می گذاریم"، شهدای سیاهکل را به دلیل آغاز جنگ چریکی در

ایران ستود، جنبش آزادیبخش کوبا، ویت نام و جنبش های آمریکای لاتین را برای جنگیدن با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور، مورد تقدیر قرار داد. مقاله با وجود این که ماتریالیسم تاریخی را رد می کرد اما از مارکسیسم به دلیل ارتقاء بینش سیاسی، تاریخی و اجتماعی، تجلیل می نمود. مقاله با یاد آوری این نکته به خواننده، پایان می یافت که برخی از آخوند های برجسته، با رژیم قبلی همکاری داشتند و شاه نیز مانند مرتجعین فعلی می خواست که مجاهدین، مارکسیسم و همه ی سازمان های مارکسیستی را مورد نکوهش قرار دهند.(۳۵)

مجاهدین همچنین شرکت در رفراندم قانون اساسی را که توسط مجلس خبرگان تنظیم شد و در دیماه برگزار گردید، رد کردند. با این که خمینی از همه ی مسلمانان شایسته خواسته بود که در رفراندم شرکت کنند و رای "آری" بدهند. این اولین مسئله ی جدی بود که مجاهدین در مورد آن، خمینی را علنا به چالش گرفتند. مجاهدین در باره ی بایکوت رفراندم می گفتند قانون اساسی جدید نتوانسته است شوراهای مناسب را فراهم آورد، سرمایه های خارجی را ملی کند، رفتار مساوی با همه ملیت ها را تضمین نماید، وام در اختیار کشاورزان بگذارد، به فروشندگان محصولات کشاورزی میدان بدهد و مهمتر از همه، نتوانسته است مفهوم "جامعه بی طبقه ی توحیدی" را بپذیرد. مجاهدین در انتقاد از قانون اساسی، فاش ساختند که طالقانی پیش از مرگش قویا نسبت به ماهیت مجلس خبرگان، خصوصا نسبت به نظریه ی ولایت فقیه تردید داشت. لذا اکثر جلسات مجلس را بایکوت نمود.(۳۶)

پس از آن که قانون اساسی به تصویب رسید، مجاهدین تلاش کردند رجوی را به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری به میدان بفرستند. از جهتی برای این که اسم او بهتر شناخته شود (این اولین باری بود که در بیرون از سازمان برای رجوی کیش شخصیت می ساختند)، از جهتی برای تبلیغات در مورد برنامه ی خود و از جهتی برای آزمایش محبوبیت شان. در شروع مبارزات انتخابات ریاست جمهوری، رجوی قول داد که "کمبودهای" قانون اساسی را اصلاح نماید، نسبت به خطرات امپریالیسم هشدار داد و تاکید کرد که همگان "قویا در پشت امام" بایستند.(۳۷) او همچنین یك برنامه ی ۱۲ ماده ای را اعلام نمود که به گونه یی قابل توجه با برنامه ی تنظیم شده سازمان های مارکسیستی به خصوص فدائیان، شباهت داشت. این برنامه برای انتخاب شوراها، اتحاد علیه امپریالیسم، استقلال ملی، آزادی عقاید، آزادی روزنامه ها و احزاب سیاسی، تضمین

حقوق ملیت های متعدد ایرانی، ایجاد ارتش خلق، برابری کامل میان زن و مرد، و میان شیعه و سنی، اعطای وام به کشاورزان، کار برای کارگران، مدرسه، خانه و دارو برای همگان، هشیاری در قبال رفتارهای خود سرانه کمیته ها و همبستگی با سایر انقلابیون جنبش های آزادیبخش ضد استعماری، فراخوان می داد.(۳۸)

در جریان همین مبارزات انتخاباتی بود که چماقداران، یکی از سازمان دهندگان مجاهدین را به قتل رساندند. این اولین شهید از شمار شهدای جدید مجاهدین محسوب می شد. چنان که موسی خیابانی بعدا اعلام کرد: این اولین قربانی ما بعد از انقلاب بود".(۳۹)

کاندیداتوری مسعود رجوی نه تنها از طرف سازمان های وابسته به مجاهدین (انجمن جوانان مسلمان، انجمن دانشجویان مسلمان، انجمن دانش آموزان مسلمان دبیرستان ها، جنبش کارگران مسلمان، جامعه توحیدی اصناف، انجمن مادران مسلمان، انجمن خواهران مسلمان، انجمن معلمان مسلمان، انجمن طلبه های مسلمان و انجمن کارمندان مسلمان دولت)، بلکه همچنین از طرف سلسله ای از سازمان های مستقل نظیر فدائیان، جبهه دموکراتیک ملی، حزب دموکرات کردستان، حزب زحمتکشان انقلابی کردستان (کومله)، جامعه ی سوسیالیست های ایران، انجمن فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن، جامعه جوانان آشوری و گروه وابسته به اقلیت های ارمنی، زرتشتی، یهودی نیز مورد پشتیبانی قرار گرفت. رجوی همچنین از حمایت شمار وسیعی از شخصیت های برجسته مانند همسر طالقانی، شیخ عزالدین حسینی، رهبر روحانی سنی های کرد در مهاباد، حجت الاسلام جلال گنجه ای- روحانی ۴۰ ساله یی از رشت که از سال ۱۳۵۲ تا ۵۶ را به خاطر دفاع از "مارکسیسم اسلامی" در زندان گذراند و پس از انقلاب به شکل گیری یك محفل روشنفکری با عنوان "جمعیت اقامه" کمك کرد. ۵۰ نفر از اعضای شناخته شده ی کانون نویسندگان همچون ناصر پاکدامن، اقتصاد دان، منوچهر هزار خانی نویسنده و تاریخ نگار سکولار فریدون آدمیت، هما ناطق و نیز از سوی شماری از خانواده های شهدای اولیه مجاهدین منجمله حنیف نژاد، رضایی، محسن، بدیع زادگان، عسگری زاده، صادق، مشکین فام و میهن دوست نیز مورد تائید قرار گرفت. مجاهدین به پشتاز اپوزیسیون سکولار جمهوری اسلامی تبدیل شده بودند.

خمینی، بلافاصله واکنش نشان داد. او گفت به کسانی که به قانون اساسی رای نداده اند نمی توان اعتماد کرد که به آن وفادار بمانند. بدین ترتیب انتخابات ریاست جمهوری در اوایل بهمن برگزار گردید بدون این

که مجاهدین نامزدی داشته باشند و یا این که از نامزد دیگری حمایت کنند. این شایعه بود که تعداد کمی از رهبران مجاهدین به حمایت از بنی صدر تمایل داشتند در حالی که اکثر آنها حسن حبیبی را ترجیح می دادند. وی تحصیل کرده ی فرانسه و دوست پیشین شریعتی بود و کاندیداتوری خود را بر اساس شعار "اسلام برای آزادی و پلورالیسم سیاسی" پیگیری می کرد.(٤٠)

انتخابات مجلس (بهمن و اردیبهشت ۱۳۵۹)

به محض این که بنی صدر در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد، مجاهدین مبارزات انتخاباتی خود را برای انتخابات مجلس آغاز کردند. سیستم پیچیده ی انتخابات دو مرحله ای که توسط شورای انقلاب در اواخر فوریه اعلام شد عمدتا علیه اپوزیسیون طراحی شده بود. سازمان های مسلط وابسته به روحانیون، به خصوص کمیته ها، پاسدارها و رادیو تلویزیون سراسری، همچنان به طرفداری از حزب جمهوری اسلامی ادامه می دادند. سایر گروه های غیر روحانی، از جمله فدائیان، نهضت آزادی و دفتر ریاست جمهوری، کاندیداهای خود را حمایت می کردند. انتخابات در بحبوحه ی بحران ملی که گروگان گیری و خطر انتقام گیری آمریکا بوجود آورده بود برگزار شد. خمینی با تشویق هواداران به این که تنها به مسلمان های خوب رای بدهند، تمام کاریسمای خود را در حمایت از روحانیون به کار گرفت. خمینی در پیام خود به مناسبت نوروز، برای اولین بار- هر چند در پرده- مجاهدین را مورد حمله قرار داد و نسبت به خطر "التقاطی گری" هشدار داد و مدعی شد که برخی روشنفکران آلوده به آفت غرب، تلاش می کنند اسلام را با مارکسیسم بیآمیزند.(٤١) در همین ماه وی همچنین گفت "منافقین به مراتب از کفار خطرناکترند".

حزب اللهی ها، بدون شك به تحریک حزب جمهوری، جنگ علیه مجاهدین را برپا کردند و دفاتر مجاهدین، محل چاپ نشریه و تجمعات انتخاباتی آنها را در تهران، رشت، گرگان، همدان، میانه، مشهد، شیراز، اصفهان، کرمانشاه، خمین، ملایر و قائم شهر مورد حمله قرار دادند. این حملات سه کشته و بیش از یکهزار تن زخمی بر جای گذاشت. حمله به اجتماع انتخاباتی تهران که ۲۰۰ هزار تن در آن شرکت کرده بودند موجب مجروح شدن شدید ۲۳ هوادار مجاهدین گردید. این عده ۱۲ دانشجو دانشگاه، ۵ دبیرستانی، ۲ کارگر و یك معلم را شامل می شد.(٤٢) این

حادثه مجاهدین را بر آن داشت تا از میلیشیای تازه تاسیس برای حفاظت از اجتماعات خود استفاده نمایند.

برغم این تهاجمات، مجاهدین به ستایش خمینی به عنوان "پدرعزیز" که ایران را، هم از چنگال امپریالیسم آمریکا و هم از نظام ۲۵۰۰ ساله ی سلطنتی آزاد ساخته، ادامه دادند.(۴۳) و مشتاقانه با معرفی ۱۲۷ نامزد در انتخابات مجلس شرکت کردند: ۱۸ کاندیدا برای تهران، ۷ تن از شهرهای نزدیک پایتخت، ۳۶ تن از استان های مرکزی اصفهان، یزد، کاشان، کرمان و فارس، ۲۱ تن از مناطق شمالی، ۱۴ تن از آذربایجان، ۱۳ تن در خوزستان و لرستان، ۹ تن در خراسان، ۵ تن در کردستان و کرمانشاه و ۴ تن از سیستان و بلوچستان در نظر گرفته شده بودند. این کاندیداها، همان برنامه ی ۱۲ ماده ای زمان انتخابات ریاست جمهوری را مطرح می ساختند.

۱۲۷ نامزد معرفی شده نه تنها غالب رهبران برجسته مجاهدین (رجوی، خیابانی، مهدی ابریشمچی، حنیف نژاد، احمدی، خلدمی، ذاکری، مشارزاده، تشید، مصباح، ربیعی، عضدانلو) بلکه شماری از مجاهدین قدیمی که دیگر در رهبری نبودند را شامل می شد مانند کاشانی، معینی، یعقوبی، مفتاح، فیروزیان، خسرو شاهی، مدنی، معظمی، طباطبایی و منصور بازرگان. مجاهدین با موفقیت، شماری از اعضای پیشین را گرد هم آورده بودند.

پیشینه شغلی ۱۰۹ تن از این ۱۲۷ نامزد انتخاباتی مشخص است.(نگاه کنید به جدول شماره ۷) این تعداد ۶۳ متخصص، ۲۶ دانشجوی دانشگاه، ۱۳ کارگر، ۳ مغازه دار، ۲ روحانی و ۲ خانه دار را شامل می شد. ۱۱ تن از آنان زن بودند. از ۸۳ تن که تاریخ تولدشان در دسترس است ۳ تن بین ۲۰ و ۲۵ سال سن داشتند، ۴۷ تن بین ۲۶ و ۳۰ سال، ۲۵ تن بین ۳۱ و ۳۵ سال و تنها ۸ نفر بالای ۳۶ سال سن داشتند. به عبارت دیگر اغلب آنان در زمان شورش خونین ۱۵ خرداد در سنین نوجوانی بسر می بردند. شماری از آنان، خانواده های شان ریشه در همان مناطقی داشتند که از آنجا نامزد شده بودند: ۵۵ در صد از مناطق فارس زبان تهران، خراسان و استان های مرکزی می آمدند، ۱۷ در صد از مناطق شمالی، ۱۱ در صد از آذربایجان و فقط ۷ در صد از نواحی سنی نشین کردستان، سیستان و بلوچستان. بیش از ۷۰ تن از این ۱۲۷ کاندیدا، یک بار یا بیشتر در زمان پهلوی به زندان رفته بودند. متجاوز از ۵۳ تن آنها بعدا به دست جمهوری

اسلامی ، یا در درگیری و یا در جریان اعدام های گسترده ی سال ۱۳۶۰ قربانی شدند.

مجاهدین همچنین حمایت خود را از ۱۳ کاندیدای سرشناس مستقل اعلام داشتند: آنها از جمله عبارت بودند از حجت الاسلام گلزاده غفوری، روحانی مستقلی که در انتخابات مجلس خبرگان رای بالایی را به خود اختصاص داد، مریم طالقانی، دختر آیت الله طالقانی و زندانی سیاسی سابق، هزارخانی، نویسنده و عضو کانون نویسندگان، دکتر محمد ملکی،

جدول شماره ۷ کاندیدا های مجاهدین برای مجلس (۱۳۵۹)

شغل	تعداد کاندیدا
دانشجوی دانشگاه	۲۶
مهندسی	(۷)
داروسازی	(۲)
علوم دیگر	(۳)
قانون	(۱)
علوم اجتماعی	(۲)
نامشخص	(۱۰)
متخصص	۶۳
معلم	(۲۱)
مهندس	(۱۸)
کارمند	(۱۳)
دکتر	(۳)
حقوقدان	(۲)
افسر ارتش	(۱)
فارغ التحصیل دانشگاه	(۵)
کارگر	۱۳
مغازه دار	۳
روحانی	۲
خانه دار	۲
نامشخص	۱۸
جمع	۱۲۷

منبع : نگاه کنید به جدول شماره ۲

رئیس جدید دانشگاه تهران، دکتر عبدالکریم لاهیجی، وکیل مشهور دادگستری که به رهبری مبارزات حقوق بشر علیه شاه کمک می کرد و حاج محمد مدیر شانه چی، تاجر بازنشسته ی بازاری که از اواخر دهه ۱۳۲۰ از اپوزیسیون حمایت کرده، و چهار فرزند فدایی خود را در مبارزه با رژیم شاه از دست داده بود؛ وی اداره ی امور دفتر طالقانی را در روزهای حساس انقلاب نیز در دست داشت.

گرچه فقط گلزاده غفوری در دور اول انتخابات دو مرحله ای پیروز شد، اما کاندیداهای مجاهدین به اندازه ی کافی رای آوردند که حزب جمهوری اسلامی را بترسانند. در برخی مناطق مانند شیروان، بندر لنگه، کرمانشاه و مسجد سلیمان، به چنان موفقیتی دست یافتند که مقامات محلی از ترس پیروزی آنها محل های اخذ رای را در آخر روز بستند. در بسیاری از شهرهای دیگر نیز رای کافی برای ورود به دور دوم انتخابات به دست آوردند. از جمله در آبادان، اهواز و خرمشهر در خوزستان، تبریز، سلماس و ارومیه در شمال غرب، آمل، قائم شهر، بندر ترکمن، ساری و رامسر در مازندران، رشت، لاهیجان و صومعه سرا در گیلان و نیز شیراز، همدان، لنجان و چهار محال در مناطق مرکزی. مجاهدین، در استان ها به طور کل بیش از ۹۰٦٤۸۰ رای را به خود اختصاص دادند با این حال هیچ نماینده ای از آنها انتخاب نشد. از طرف دیگر حزب جمهوری اسلامی ۱٦۱۷٤۲۲ رای به دست آورد ولی بیش از نصف ۹٦ کرسی را در دور اول به خود اختصاص داد. انتخابات دو مرحله ای، به هدف آنها خدمت کرد.

در تهران نیز مجاهدین توانستند آرای نسبتا خوبی به دست آورند. با این همه، هیچ یك از کاندیداهای شان در فهرست ۱۸ کاندیدی که در دور اول انتخاب شدند، نبودند.(به جدول شماره ۸ نگاه کنید) در میان ٤۰۸ کاندید و ۲۱۳٤٤۳٤ رای، رجوی با ۵۳۱۹٤۳ رای، سی و هشتم شد و به دور دوم انتخابات راه یافت. طی ۸ ماهی که از انتخابات مجلس خبرگان می گذشت، رجوی توانسته بود حمایت از خود را به میزان ۲۳٤۰۰۰ رای افزایش دهد. اکنون از هر ٤ رای تهران، ۱ رای به او تعلق داشت. خانم رضایی، خواهر رضایی های شهید با ۳۹۱٤۳۲ رای نفر چهل و پنجم، ابریشمچی با ۳۹۰٦۸۳ رای، چهل و ششم، لاهیجی با ۳٦۹٦۸۸ رای، چهل و نهم، مریم طالقانی با ۳٦۸۹٤۳ رای نفر پنجاهم، علی تشید با ۲۷۸۷۷۷ رای نفر پنجاه و هفتم، مدیر شانه چی با ۲۷٦۷۸٦ رای، نفر پنجاه و هشتم، و یعقوبی با ۲۷۵۵۷۸ رای، نفر شصتم شد. رجوی اعلام

جدول شماره ۸ انتخابات تهران برای مجلس

کاندیداها	تعداد آراء
برندگان	
۱ فخرالدین حجازی	۱۵۶۸۷۰۹
۲ حسن حبیبی	۱۵۵۲۴۷۸
۳ مهدی بازرگان	۱۴۴۷۳۱۷
۴ علی اکبر معین فر	۱۴۳۹۳۶۰
۵ حجت الاسلام خامنه ای	۱۴۰۵۹۷۶
۶ حجت الاسلام حجتی کرمانی	۱۳۹۰۴۵۴
۷ حجت الاسلام باهنر	۱۳۷۵۸۷۶
۸ حسن آیت	۱۳۶۴۸۹۹
۹ حجت الاسلام گلزاده غفوری	۱۳۳۶۴۳۰
۱۰ حجت الاسلام غفاری	۱۳۳۸۴۰۵
۱۱ حجت الاسلام خوئینی ها	۱۲۴۸۳۹۱
۱۲ محمد رجایی	۱۲۲۴۷۸۹
۱۳ حجت الاسلام ناطق نوری	۱۲۰۱۹۳۳
۱۴ حجت الاسلام رفسنجانی	۱۱۵۱۵۴۱
۱۵ ابراهیم یزدی	۱۱۲۸۳۰۴
۱۶ اعظم طالقانی	۱۱۰۸۶۵۳
۱۷ مصطفی چمران	۱۱۰۰۸۴۲
۱۸ عزت الله سحابی	۱۰۷۹۹۲۹
آنها که به دور دوم انتخابات راه یافتند	
۱۹ حجت الاسلام مجتهد شبستری	۹۴۱۰۷۶
۲۰ یدالله سحابی	۸۶۸۷۴۵
۲۱ کاظم سامی	۸۳۵۲۲۵
۲۲ گوهر دستغیب	۸۳۱۷۲۲
۲۳ هاشم صباغیان	۸۰۴۴۱۱
۲۴ حجت الاسلام توسلی حجتی	۷۴۷۶۶۶
۲۵ علی اکبر ولایتی	۷۴۵۱۱۰
۲۶ محمد هادی نجف آبادی	۷۲۳۱۶۱
۲۷ حبیب عسگر اولادی	۷۰۴۲۲۸
۲۸ عبدالمجید معادیخواه	۶۸۶۲۵۵

جدول شماره ۸ . انتخابات تهران برای مجلس

کاندیداها	تعداد آراء
۲۹ فرشته هاشمی	۶۷۲۳۶۸
۳۰ امانی همدانی	۶۳۸۸۲۱
۳۱ محمد موسوی	۶۲۳۹۰۰
۳۲ محمد حسن لواسانی	۶۱۸۰۲۰۰
۳۳ مهدی شاه آبادی	۶۱۴۳۷۵
۳۴ محمد اسلامی	۵۹۹۹۷۸
۳۵ وحید دستجردی	۵۸۳۳۹۴
۳۶ فتح الله بنی صدر	۵۸۱۳۳۷
۳۷ محمد توسلی	۵۳۸۴۴۴
۳۸ مسعود رجوی	۵۳۱۹۴۳
۳۹ اسدالله لاجوردی	۵۰۹۹۳۹
۴۰ رضا زواره ای	۴۷۲۰۱۳
۴۱ احمد مولایی	۴۶۹۰۷۵
۴۲ عبدالعلی بازرگان	۴۵۵۷۲۷
کاندیداهای که به دور دوم نرسیدند	
۴۳ نجفقلی حبیبی	۴۵۳۳۷۵
۴۴ حسن توانائیان فرد	۴۰۲۱۶۹
۴۵ ماه منیر رضایی	۳۹۱۴۳۲
۴۶ مهدی ابریشمچی	۳۹۰۶۸۳
۴۷ حسین کمالی	۳۸۸۲۹۳
۴۸ مصطفی کسرایی	۳۸۵۲۰۱
۴۹ عبدالکریم لاهیجی	۳۶۹۶۸۸
۵۰ مریم طالقانی	۳۶۸۹۴۳
۵۱ شیخ علی تهرانی	۳۶۴۹۵۰
۵۲ اشرف ربیعی	۳۱۹۰۸۷
۵۳ عذرا طالقانی	۳۰۸۵۴۱
۵۴ آذر شفیع پور	۲۹۹۱۹۴
۵۵ محمد کاشانی	۲۸۶۲۰۰
۵۶ محمد ملکی	۲۸۶۱۶۷
۵۷ علی تشید	۲۷۸۷۷۷
۵۸ محمد مدیر شانه چی	۲۷۶۷۸۶

جدول شماره ۸ انتخابات تهران برای مجلس

کاندیداها	تعداد آراء
۵۹ مهدی هادوی	۲۷۶۴۱۰
۶۰ پرویز یعقوبی	۲۷۵۵۷۸

منبع : *اطلاعات* ۱۶ فروردین ۱۳۵۹

کرد با وجود این که "دستکاری های فراوانی" این نتایج بی معنی را به بار آورده، باز هم به خاطر همبستگی با انقلاب و مبارزه با قدرت های امپریالیستی، مجاهدین در انتخابات دور دوم شرکت می کنند.(۴۴) موسی خیابانی بعدها اعلام نمود مجاهدین درک می کردند که حزب جمهوری اسلامی به آنان اجازه نخواهد داد که نماینده یی به مجلس بفرستند، با وجود این آنها برای تبلیغ برنامه ی خود و افشای چهره ی واقعی آخوندهای ارتجاعی برای همگان، در انتخابات شرکت کردند.(۴۵) دور دوم انتخابات تا ماه اردیبهشت برگزار نشد. یعنی پس از چند بار تاخیر و پس از آن که حزب الله به تعداد بیشتری از دفاتر مجاهدین یورش برد و بعد از این که شورای انقلاب به بهانه ی شروع و انجام شتابزده ی انقلاب فرهنگی کلیه دانشگاه های کشور را تعطیل کرد. رجوی از تهران کاندید شد و همان گونه که انتظار می رفت از طرف سازمان های هوادار مجاهدین و نیز همان شخصیت ها و گروه های تاثیر گذاری که در انتخابات ریاست جمهوری از او حمایت کرده بودند، به اضافه حزب توده، چندین تن از رهبران جبهه ملی، حاج سید جوادی، همسر و فرزند شریعتی، بازرگان و طاهر احمد زاده، عضو برجسته ی نهضت آزادی و استاندار سابق خراسان در دولت موقت، مورد پشتیبانی قرار گرفت. به رغم حمایت های جدید، شماره ی آراء رجوی به ۳۷۵۷۶۲ کاهش یافت. تعجبی نداشت که بسیاری به صحت انتخابات شک کردند. بار دیگر با این که نتایج رسمی، ۲۰ در صد آراء را به مجاهدین می داد در هیچ استانی کاندیدای آنها برنده نشد. و بار دیگر در بسیاری از بخش ها که پیروزی آنها محتمل بود، مقامات در آخرین لحظات مرکز رای گیری را بستند. در شماری از این مراکز، رای گیری نهایی برگزار نشد تا بعد از سرکوبی کامل ۱۳۶۰.

هنگامی که انتخابات به پایان رسید، گروهی از شخصیت های برجسته به رهبری پدر شریعتی و شیخ علی تهرانی- که با خمینی در تبعید به سر

برده بود- طی نامه ای سرگشاده اعتراض کردند که حزبی "انحصارگر" که از بردن نام آن خودداری کرده بودند، در بین رای دهندگان ترس و هراس می آفرید، به مخالفان تهمت ضد مذهبی بودن می زد، مطبوعات را سانسور می کرد، از شهرت خمینی سوء استفاده می نمود، و می کوشید تنوع ایدئولوژیکی را از بین ببرد، لذا به اصول پایه یی اسلام خیانت ورزیده است.(٤٦) آیت الله پسندیده- برادر بزرگ تر خمینی هشدار داد که چنین تخلف بزرگی در انتخابات، نهایتا مردم را از جمهوری اسلامی بیگانه خواهد ساخت.(٤٧) به همین صورت احمدزاده در نامه سرگشاده ای حزب جمهوری اسلامی را متهم نمود که نه تنها نماز جمعه و شبکه های رادیو تلویزیون را به انحصار خود در آورده بلکه سایر گروه ها را ترسانده، کتاب سوزان به راه انداخته، ترور شخصیت را تشویق نموده و از همه خطرناک تر در صدد برقراری یك دیکتاتوری تك حزبی است.(٤٨) احمدزاده حزب جمهوری اسلامی را متهم ساخت که به اصول مقدس امام علی، خیانت کرده است.

در روز پایانی انتخابات، رجوی با بنی صدر ملاقات خصوصی داشت. در این ملاقات او به شدت حزب جمهوری اسلامی و حزب اللهی هایش را به برهم زدن سیستماتیک تجمعات، ترساندن رای دهندگان، کتک زدن مبلغین انتخاباتی و حتی آتش زدن صندوق های رای، در انتخابات متهم ساخت.(٤٩) رجوی اعلام کرد "برای ما راهی نمانده جز این که به یك جمع بندی بدیهی برسیم". و در حالی که اولین انتخابات مجلس اسلامی به پایان می رسید، مجاهدین به دو نتیجه ی اصلی دست یافتند: اول ، آنها از محبوبیت کافی برای ایجاد تعادلی در برابر ساختار قدرت روحانیون برخوردارند. دوم ، به آنان اجازه داده نخواهد شد که به عنوان اپوزیسیون وفادار، در جمهوری اسلامی فعالیت کنند. موسی خیابانی نیز بعدا تصدیق نمود که این انتخابات همراه با یورش دائمی و به اصطلاح انقلاب فرهنگی، به خوبی آشکار ساخت که وجود اپوزیسیون مسالمت جو غیرممکن است و رژیم، حتی یک نماینده- از مجاهدین را در مجلس تحمل نخواهد کرد.(٥٠) خیابانی در جمع بندی خود گفت "ما تلاش خود را جهت ادامه ی یک مسیر مسالمت جویانه به کار بستیم اما مرتجعین ما را ناگزیر ساختند که مسیر دیگری را جستجو کنیم."

۹

راه کربلا

۳۰ خرداد، عاشورای ما است. در آن روز ما بایستی در مقابل رژیم ارتجاعی و خون آشام خمینی، ولو به قیمت فدای زندگی خودمان و کل سازمان، می ایستادیم. ما بایستی این مسیر به سوی کربلا را برمی گزیدیم تا ایدئولوژی توحیدی خود را زنده نگاه داریم، از روشی که امام حسین بنا نهاد پیروی کنیم، وظیفه تاریخی خود را در مقابل مردم ایران انجام دهیم و با خونخوارترین، ارتجاعی ترین و وحشی ترین رژیم در تاریخ جهان، بجنگیم.

سازمان مجاهدین
مجاهد ۱۲۹- ۱۳۱ (۱۱- ۲۵ آذر ۱۳۶۱)

رئیس جمهور بنی صدر (اردیبهشت ۱۳۵۹- خرداد ۱۳۶۰)
کشمکش بین مجاهدین و جمهوری اسلامی، پس از انتخابات مجلس، به شدت بالا گرفت و ۱۳ ماه بعد به اوج خود رسید. در اواسط سال ۱۳۵۹، روحانیون نزدیک به خمینی، آشکارا به مجاهدین برچسب منافق، کافر و التقاطی می زدند. آنها همچنین به طور تلویحی می گفتند مجاهدین نه تنها مزدور آمریکا و شوروی بلکه مزدور "توطئه ی بین المللی یهودی- کمونیستی" نیز هستند.

در اواخر سال ۱۳۵۹، مجاهدین نیز بی محابا اطرافیان خمینی خصوصا حزب جمهوری اسلامی را به "انحصار قدرت"، "سرقت" انقلاب، زیر پا گذاشتن "حقوق دموکراتیک" و قصد تشکیل دیکتاتوری "فاشیستی" تک حزبی متهم می کردند. در ابتدای سال ۱۳۶۰ مقامات، دفاتر مجاهدین را بستند، روزنامه ی آنان را غیرقانونی خواندند، تظاهرات آنها را ممنوع ساختند و حکم جلب برخی از رهبران آنها را صادر نمودند. به طور خلاصه آنها را وادار کردند که سازمان را زیر زمینی کنند. در تابستان ۱۳۶۰، رئیس جمهور بنی صدر نیز به این نزاع پیوست، حزب جمهوری اسلامی را به عنوان "تهدیدی برای دموکراسی اسلامی" تقبیح نمود و به مسلمانان یاد آور شد که وظیفه مقدسی دارند تا در مقابل

"ستمگران حاکم" مقاومت کنند. در روز تعیین کننده ی ۳۰ خرداد، مجاهدین همراه با بنی صدر، توده ها را تشویق کردند که انقلاب قهرمانانه ۱۳۵۷ را تکرار کنند، به خیابان ها بریزند و "دیکتاتوری ملایان" را که به گفته آنان، صد بار بدتر از رژیم منحوس پهلوی است، سرنگون کنند.

طی این ۱۳ ماه، جنگ در جبهه های مختلف ادامه داشت. مجاهدین گسترش شبکه خود را در مدارس، دانشکده ها و کارخانه ها ادامه دادند. آنها کنگره سراسری اتحادیه های کارگری شوراهای اسلامی و انقلابی کارخانجات را برگزار کردند. بخش ویژه کارگران را به روزنامه *مجاهد* افزودند. در اواخر بهار سال ۱۳۶۰، تیراژ *مجاهد* به نیم میلیون نسخه رسید که بسیار بیشتر از روزنامه ی *جمهوری اسلامی*، ارگان حزب جمهوری اسلامی بود. مجاهدین، میلیشیا و سازمان مخفی شان را گسترش دادند، به عضو گیری از پرسنل ارتش پرداختند، انبارهای اسلحه و خانه های تیمی را برقرار کردند و چاپخانه ی مخفی بوجود آوردند. به بنی صدر نزدیک تر شده و به طور مرتب با او ملاقات می کردند و ضمن تشویق او به افشاگری، در سازماندهی گردهمایی های توده ای علیه روحانیون مخالف، به او، یاری می رساندند. بعدها خمینی، مجاهدین را در منحرف کردن رئیس جمهور، مقصر شناخت.

مجاهدین، جنگ تبلیغاتی پر سر و صدایی به طور کلی علیه جمهوری اسلامی و به طور خاص علیه حزب جمهوری اسلامی به راه انداختند. در زمینه ی مسائل اقتصادی، رژیم را نه تنها به خاطر ناتوانی در بالابردن استاندارد زندگی، بلکه به دلیل شکست در حل مشکل بیکاری، کنترل افزایش مارپیچی تورم به خصوص در مورد قیمت مواد غذایی و هزینه مسکن، کاهش وابستگی به غرب به ویژه در زمینه ی واردات اقلام حیاتی کشاورزی، تنوع صادرات، کم کردن اتکاء به صادرات نفت، اجرای اصلاحات ارضی، تامین مسکن برای افراد بدون خانه، کوتاهی در حل مسئله روزافزون زاغه نشینی و حتی حساس تر از همه، ناتوانی در ریشه کن کردن فساد در مقامات بالای دولتی، مورد سرزنش قرار می دادند.(۱) این اعتراضات بیشتر به اعتراضاتی شباهت داشت که پیش از این نیز علیه رژیم پهلوی مطرح می شد. در ارتباط با فساد در سازمان های دولتی، مجاهدین اسناد درونی بنیاد مستضعفان را منتشر کردند که نشان می داد بنیاد به روزنامه های روحانیون، سوبسید می دهد، به وابستگان به خود، کار و شغل می دهد و املاک مصادره شده ی سلطنت طلبان را به طور مسخره ای به قیمت ارزان به دوستان بازاری حزب جمهوری اسلامی می

فروشد.(۲) مجاهدین مدعی بودند که فساد در بنیاد مستضعفان به همان اندازه ی فساد در بنیاد پهلوی است.

در زمینه ی مسائل اجتماعی، مجاهدین بحث می کردند که رژیم از حل مشکلات اصلی مانند بیسوادی، فقدان بهداشت و درمان، سوء تغذیه، فحشاء، قمار، اعتیاد و نیز از حل مشکل ناکافی بودن امکانات آموزشی ناتوان است.(۳) آنها همچنین می گفتند که "ذهنیت قرون وسطائی" رژیم، در برخورد با جرائم ارتکابی در شهرها موجب گردیده که به راه حل های بدوی متوسل گردد. در همین زمینه تاکید می شد که قانون وحشتناک قصاص که حقوق بشر را زیر پا گذاشته و توهینی است نسبت به اسلام حقیقی، علل و ریشه های اجتماعی جرم را نادیده گرفته و به گونه ای نسنجیده، سنت های قبیله ای قرن هفتم میلادی عربستان، مبتنی بر"فئودالیسم" را زنده کرده، و نابرابری، به ویژه میان فقیر و غنی، مومن و غیر مومن و زن و مرد را نهادینه می سازد.(٤)

علاوه بر این مجاهدین بحث می کردند که چون رژیم با نظریه سنتی جدا سازی زن و مرد عجین شده، شرایط و موقعیت عمومی زنان را بدتر کرده است.(۵) زنان را از مشاغل و حرفه های بسیاری باز داشته، سن ازدواج را پائین آورده، مدارس آموزشی مختلط را بسته، حفاظ و پناه در قبال طلاق خودسرانه و چند همسری را حذف نموده و زیانبارتر این که تلاش می کند این افسانه "قرون وسطایی" را جاودانه سازد که زنان، موجوداتی هستند که توسط خدا برای بچه زائیدن، اطاعت از شوهر و انجام امور روزمره ی خانه، خلق شده اند. مجاهدین می گفتند که اسلام حقیقی، زنان را به لحاظ اجتماعی، سیاسی و ذهنی، با مرد برابر دانسته و لذا از برابری مطلق زن و مرد در تمام جنبه های زندگی، در خانه، در محل کار و در برابر قانون، دفاع می کند. اسلام دروغین اما، تفکرات و اندیشه های فئودالی ساسانیان و روم شرقی را همراه با اندیشه های کاپیتالیستی غربی با اسلام مخلوط کرده تا زنان را از حقوق خود محروم ساخته، آنان را مشروط به پدران و شوهران دانسته و در خانه محبوس نماید، و توجه را از موضوع اصلی یعنی این واقعیت که خداوند زن و مرد را به عنوان انسان، برابر آفریده، منحرف سازد. بدین ترتیب عقیده ی برابری جنسی که در کارهای اولیه مجاهدین کلی و تلویحی بود، اکنون آشکارا بیان می شد.

در ارتباط با مسائل سیاسی، مجاهدین رژیم را در موارد زیر مورد حمله قرار می دادند: برهم زدن میتینگ ها و تظاهرات، تعطیلی روزنامه ها، به آتش کشیدن کتابفروشی ها، تقلب در انتخابات، بستن دانشگاه ها،

گروگان گیری، زندانی و شکنجه کردن فعالین سیاسی، قائل شدن امتیازاتی برای روحانیونی که با رژیم گذشته همکاری می کردند حتی آنهایی که در سرکوبی مصدق شرکت داشتند، ستایش از مرتجع کبیر، شیخ فضل الله نوری که علیه انقلاب مشروطه جنگیده بود، تحریف بی شرمانه ی آموزش های شریعتی، سرپوش گذاشتن بر کمک درباریان به بهشتی در به دست آوردن کنترل مسجد هامبورگ، به مسخره گرفتن وعده ی ایجاد شوراهای معمولی، زیر پا گذاشتن حقوق اقلیت های ملی به ویژه کردها، بازسازی ساواک، استفاده از دادگاه و محاکمه، برای ارعاب و ترساندن مخالفان، و طراحی بحران گروگان گیری آمریکایی ها با هدف تحمیل پدیده ی "قرون وسطایی" ولایت فقیه.(۶)

در دفاع از مورد آخر این اتهامات، مجاهدین با انتشار مقالاتی فاش ساختند که چگونه دانشجویان گروگانگیر با حزب جمهوری اسلامی ارتباط داشتند، چگونه پاسداران راه را برای ورود آنان هموار کردند، چگونه دانشجویانی که حاضر به اطاعت از حزب جمهوری اسلامی نبودند از سفارت اخراج شدند، چگونه آیت الله بهشتی از این ماجرا برای کنار زدن دولت بازرگان استفاده کرد و چگونه حجت الاسلام خوئینی ها- که خمینی او را برای دادن خط و ربط به دانشجویان منصوب نمود- تمام مدارک مربوط به ملاقات رهبران روحانی با مقامات آمریکا در خلال انقلاب ۱۳۵۷ را با دقت از سفارت خارج ساخته است.(۷) در نهایت زمانی که بحران به پایان رسید، مجاهدین گفتند که رژیم "تسلیم امپریالیسم" شده، چرا که میلیارد ها دلار تقدیم آمریکا کرده و هیچ چیز به دست نیاورده، نه عذرخواهی از کودتای ۱۳۳۲، نه بررسی بین المللی از عملکرد "سیا" و نه البته هیچ چیز از ثروت نامشروع شاه.(۸)

در انتقاد از عملکرد سیاسی رژیم، مجاهدین موضوع دموکراسی را به مرکز توجهات منتقل ساختند. آنها می گفتند، رژیم تمام وعده های دموکراتیک خود در زمان انقلاب را نقض کرده، حمله علیه هر گروهی، به مثابه حمله به تمامی گروه هاست، موضوع دمکراسی از "اهمیت بنیادی" برخوردارست و سایر مسائل از جمله مبارزه با امپریالیسم منوط به آن است و بدون آزادی های سیاسی، کشور در برابر توطئه های بیگانه آسیب پذیر خواهد بود. رجوی می گفت "تنها دموکراسی است که ما را در برابر امپریالیسم آمریکا حفاظت می کند".(۹) این البته، نسبت به موضع گذشته ی آنها که تمام موضوعات، از جمله دمکراسی را نسبت به خطر امپریالیسم در ردیف دوم قرار می دادند، عقب گرد محسوب می شد.

روزنامه ی مجاهد اکثر این اتهامات را علیه رژیم در سلسله مقالاتی طولانی تحت عناوین "چه باید کرد؟"، "ارتجاع چیست و مرتجع کیست ؟" و "شکست تاریخی درک خرده بورژوازی از اسلام" منتشر می ساخت.(۱۰) در این مقالات بحث می شد که به انقلاب اسلامی خیانت شده، چون که روحانیون سنتی، شاخک های حساس خود را بر بادگاه ها، مطبوعات و مجلس دراز کرده، "دیکتاتوری ملاها" را برای اولین بار در تاریخ بنا نهاده و قصد دارند قدرت را برای ۲۵۰۰ سال دیگر قبضه کنند. دیکتاتوری ملاها به دلیل اتحاد نزدیک خود با خرده بورژوازی بازار، غیر ممکن است که بر وعده های خود که در خلال انقلاب به طبقات استثمار شونده داده بود، وفادار بماند. قول هایی مانند اصلاحات ارضی، عدالت اجتماعی، مساوات، آزادی و دموکراسی. از آنجا که هم روحانیون سنتی و هم بورژوازی بازار مالکیت خصوصی را مقدس می دانند و از پیشرفت به سوی جامعه ی بی طبقه هراس دارند، در جستجوی گذشته بوده، جامعه قرن هفتم (میلادی) عربستان سعودی را ایده آل قرار داده، قرآن را فورمالیستی تفسیر کرده، نسبت به موضوعاتی مانند لباس پوشیدن و الکل، حساسیت خاص داشته، نسبت به ایده های خارجی و علوم مدرن، دچار سوء ظن و بدگمانی هستند، نظرات محافظه کارانه ی فیلسوفان یونانی را بدون نقد پذیرفته، از قبول ماتریالیسم تاریخی و مبارزه ی طبقاتی، سر باز زده، اسلام توحیدی را به عنوان "ماتریالیسم" کمونیستی تقبیح نموده، مدعی اند که انقلاب برای اسلام بوده و نه برای نان و کره، معنای "مستضعفین" را از طبقات استثمار شونده به افراد و طبقات بردبار و صبور، تحریف و تعویض کرده، از مذهب برای آرام کردن عامه مردم استفاده نموده و از همه مهمتر، به سرمایه داری و مالکیت خصوصی، تقدس بخشیده اند. این مقالات ضن تقبیح رژیم، به خوانندگان خود از جمله روحانیون، گوشزد می کرد که وظیفه مقدسی دارند که با هر نوعی از حاکمیت مستبدانه، مبارزه کنند و به نقل از طالقانی خاطر نشان می ساخت که "بدترین استبدادها، استبداد مذهبی است".

این مقالات حاوی دو نکته مهم دیگر نیز بود. اول این که در این مقالات، بازار، "محافظه کار"، "سنتی" و حتی ارتجاعی قلمداد شده بود، در حالی که در گذشته، مجاهدین بازاریان را "بورژوازی ملی مترقی" می دانستند. دوم این که خمینی نه "امام"، و نه "پدر کبیر ما"، بلکه به طور ساده آیت الله خطاب شده بود. گرچه هنوز از حمله ی مستقیم به او خودداری می ورزیدند. این نشانه ای بود که چیزهایی در راه است.

در همان زمان که مجاهدین حملات خود را به جمهوری اسلامی شدت می بخشیدند جمهوری اسلامی نیز به حملات چند جانبه ای علیه مجاهدین دست زد. خمینی، خود در اواخر تیر ماه، تنها یك ماه پس از افتتاح مجلس، با سخنانی تحت عنوان "منافقین از کفار خطرناک ترند" ، کارزار علیه مجاهدین را آغاز کرد. او از آوردن نام مجاهدین خودداری نمود ولی به عموم هشدار داد که مواظب کسانی باشند که علما را مرتجع می دانند، از قلم، به عنوان چماق استفاده می کنند و نیز زیر ماسك دفاع از اسلام، به اسلام ضربه می زنند، درست مانند منافقین در مدینه که به پیامبر خیانت ورزیدند. (۱۱) خمینی اعلام کرد "هر کس علیه علما سخنی بگوید علیه اسلام سخن گفته است."

دیگران نیز با خمینی هم صدا شدند. آیت الله گلپایگانی مرجع تقلید محافظه کار که از سال ۱۳۵۱ علیه مجاهدین موضع گرفته بود، اعلام کرد که خطر اصلی از جانب چپ است و هشدار داد که مومنین بایستی مواظب کمونیست های ملحدی باشند که خود را مسلمان انقلابی وانمود می کنند.(۱۲) شبکه رادیو تلویزیون و روزنامه های طرفدار حزب جمهوری اسلامی، به خصوص *اطلاعات*، *کیهان*، *آزادگان* و *جمهوری اسلامی*- مجاهدین را به موارد زیر متهم می ساختند: زیر سوال بردن رهبریت امام، خراب کاری در کار پاسداران، پیشنهاد انحلال نیروهای مسلح، تحریک به اخلال در استان ها، دانشکده ها، دبیرستان ها و کارخانجات، کمك به قدائیان، حزب دموکرات کردستان، و جبهه دموکراتیك ملی، حمایت از روزنامه "صهیونیستی" *آیندگان*، دسیسه چینی با افسران سلطنت طلب ارتش، بایکوت رفراندم قانون اساسی، سرپیچی از قبول نتایج انتخابات مجلس، لکه دار کردن دولت با ارتجاعی نامیدن آن و هواداری نه فقط از لیبرال های آمریکایی بلکه همچنین از کمونیست های وابسته به شوروی و فاشیست های بعثی عراق.(۱۳) آنان همچنین مدعی شدند که رجوی به خاطر همکاری با ساواك از اعدام های سال۱۳۵۱ نجات پیدا کرد و رهبران اولیه مجاهدین برخلاف رهبران کنونی، مسلمانان خوبی بودند. گرچه در همان حال علائمی از التقاطی گری و مارکسیسم در کارهای اولیه آنها به ویژه در "تکامل" ، "شناخت" و "اقتصاد به زبان ساده" وجود داشت.(۱٤)

در این اثناء دانشجویان پیرو خط امام که سفارت آمریکا را اشغال کرده بودند مجاهدین را به عنوان مارکسیست های مخفی و متحد لیبرال های آمریکایی تقبیح کردند.(۱۵) میثمی، مهندس نابینایی که در سال ٥٤ از

مجاهدین جدا شده بود با انتشار نامه ی سرگشاده ای مجاهدین را به حمایت از صهیونیسم و خیانت-به مبارزه ی ضد امپریالیستی متهم ساخت.(۱۶) بهزاد نبوی نیز که در سال ۵۱ به عنوان مارکسیست به زندان افتاده بود و در سال ۵۷ به عنوان مسلمان طرفدار روحانیون آزاد شد، مجاهدین را تقبیح کرد و سازمانی به نام "مجاهدین انقلاب اسلامی" به وجود آورد. به همین خاطر تعجبی نداشت که شمار بسیاری مشکوک بودند که وی تلاش می کرده نام مجاهدین را سرقت کند.

دادگاه ها نیز به این کارزار پیوستند. دادگاه انقلاب اسلامی در قم و شیراز دو مجاهد را به اتهام انبار کردن اسلحه به اعدام محکوم کرد. مجاهدین از تبلیغات در ارتباط با این دو اعدام پرهیز نمودند. دادگاه انقلاب در تهران نیز بالاخره بعد از ۱۸ ماه سعادتی را در آبان ۱۳۵۹ به خاطر انتقال اطلاعات به دولت خارجی، مقاومت به هنگام دستگیری و "اجتناب از محکوم کردن شوروی به عنوان یك قدرت امپراتوری" به ۱۵ سال زندان با اعمال شاقه محکوم نمود.(۱۷) همین دادگاه به طور سیستماتیك از محاکمه تقی شهرام- چریك مبارزی که او را در انشعاب ۱۳۵٤ و قتل شریف واقفی مقصر می دانند- برای دامن زدن به اختلاف دیرینه بین اسلام و مارکسیسم، اختلافات داخلی و اولیه سازمان، و مخدوش کردن افکار عمومی نسبت به ایدئولوژی کنونی سازمان، استفاده کرد. برای مثال شایع شده بود که شهرام به این خاطر اعدام شد که علنا مجاهدین مسلمان را محکوم نکرد.(۱۸)

حتی شگفت انگیزتر از این برخورد دادگاه انقلاب در آبادان بود که در جریان بررسی آتش سوزی رسوای سینمای این شهر در سال ۱۳۵۷- که در آن ٤۰۰ نفر جان خود را از دست دادند و کمکی بود به تعمیق انقلاب- ابتدا یك افسر ارتش را به این خاطر اعدام کرد، اما زمانی که خانواده های قربانیان و همچنین اقوام افسر اعدام شده شواهد و مدارکی ارائه دادند که بر اساس آن، آتش سوزی به یك گروه فناتیك مذهبی طرفدار روحانیون در اصفهان مربوط می شد، دادگاه عامل اصلی را به اعدام محکوم کرد و در یك تبلیغات پرسر و صدا اما نامستدل عنوان ساخت که مجرمین واقعی باید منافقین مارکسیست باشند چرا که "هیچ مسلمان واقعی به این مسئله که هدف، وسیله را توجیه می کند" اعتقاد ندارد.(۱۹)

رژیم از تبلیغات فراتر رفت. دادستان کل در ۱۱ آبان ۱۳۵۹، روزنامه مجاهد را به خاطر نشر اکاذیب، غیر قانونی اعلام کرد. این روزنامه تا اواسط آذر یعنی تا زمانی که سازمان، چاپخانه ی مخفی خود را

دایر کرد منتشر نمی شد. کمیته های محلی تلاش می کردند که رهبران مجاهدین را دستگیر کنند اما اکثر آنان مخفی شده بودند. تعداد بسیاری از هواداران برجسته و سازمان دهندگان متوسط دستگیر و بعد از ۳۰ خرداد سال ۶۰ اعدام شدند. پاسداران، دفاتر مجاهدین را بسته و با تیراندازی مستقیم در میان جمعیت و دستگیری های گروهی، از تظاهرات آنان جلوگیری می کردند. تا اوایل خرداد ۱۳۶۰، یکهزار و صد هشتاد مجاهد به ویژه در زندان های تهران، مراکز استان ها و شهرهای شمالی به سر می بردند.(نگاه کنید به جدول شماره ۹) علاوه بر این پاسداران که با اشغالگران عراقی می جنگیدند از قبول فدائیان و مجاهدین داوطلب برای جبهه ها، خودداری می کردند. هنگامی که ۲۸ تن از داوطلبان مجاهد در جبهه ی خوزستان کشته شدند، پاسداران از قبول آنان به عنوان شهید، سرباز زدند. این ۲۸ تن که اکثر آنان در سال های اول ۲۰ سالگی بودند ، ۷ آموزگار ، ٤ دانش آموز دبیرستان، ٤ کارگر و ۲ دانشجو را شامل می شد و اکثرا یا خوزستانی بودند، یا از تهران و یا شهرهای مرکزی و استان های شمالی می آمدند.(نگاه کنید به جدول شماره ۱۰)

علاوه بر این حزب اللهی ها- به احتمال قوی به دستور حزب جمهوری اسلامی- به اعمال ارعاب و ترور پرداختند. روزنامه فروشی هایی که نشریات مجاهدین را می فروختند، می بستند، افراد مظنون به هواداری از آنها را مورد ضرب وشتم قرار می دادند، در خانه های شان بمب می گذاشتند.(از جمله خانه ی رضایی ها)، به دفاتر انجمن دانشجویان مسلمان حمله می کردند. کنفرانس ها به ویژه کنگره اتحادیه های کارگری، و میتینگ ها را با شعار "منافقین از کفار بدترند"، بر هم می زدند. تا ۳۰ خرداد سال ۶۰ ، این حملات حزب الله همراه با تیراندازی پاسداران، ۷۱ مجاهد را از پای در آورد، این تعداد تقریبا مساوی بود با مجاهدینی که طی ۷ سال مبارزه مسلحانه با رژیم پهلوی کشته شدند. موقعیت این ۷۱ تن، ساخت اجتماعی مجاهدین را به خوبی نشان می دهد.(به جدول شماره ۱۱ نگاه کنید) به لحاظ شغل، ۱۹ تن دانش آموز دبیرستان، ۱۵ تن دانشجو، ۱۰ تن تازه دیپلم گرفته، ۹ کارگر و ۵ معلم جوان. به لحاظ سنی ۲۸ تن زیر ۲۰ سال، ۳۰ تن بین ۲۰ و ۲۵ سال و فقط ٦ تن بیش از ۲۵ سال سن داشتند. در مورد محل تولد، ۱۹ تن از مناطق شمالی، ۱۳ تن ازاستان های مرکزی و ۸ تن از شهر تهران. و بالاخره محل کشته شدن آنها: ۲۹ تن در تهران، ۲۲ تن در استان های شمالی و ۱۵ تن در استان های مرکزی. خون این شهدا، مجاهدین را از جمهوری اسلامی جدا ساخت.

جدول شماره ۹ مجاهدین زندانی (اردیبهشت ۱۳۶۰)

زندان	تعداد مجاهدین	در صد
تهران	۲۶۸	۲۳
استان مرکزی	۲۵۹	۲۱
اصفهان	۹۸	
زنجان	۳۰	
قزوین	۲۱	
کرج	۱۹	
شیراز	۱۲	
شهر کرد	۱۰	
سایر نقاط	۶۹	
خراسان	۵۵	۵
کاخک	۲۰	
سبزوار	۲۳	
مشهد	۱۰	
سایر نقاط	۱۲	
مازندران	۲۲۷	۱۹
آمل	۶۰	
بابل	۵۶	
گرگان	۴۶	
ساری	۳۱	
قائمشهر	۲۰	
سایر نقاط	۱۴	
گیلان	۱۱۷	۱۰
رشت	۴۰	
لاهیجان	۳۵	
رودسر	۱۶	
سایر نقاط	۲۶	
آذربایجان	۱۳۲	۱۱
زندان	تعداد مجاهدین	در صد
تبریز	۵۷	
اردبیل	۲۰	

جدول شماره ۹ مجاهدین زندانی (اردیبهشت ۱۳۶۰)

زندان	تعداد مجاهدین	در صد
خوی	۱۶	
سرآب	۱۰	
سایر نقاط	۲۹	
منطقه کردستان	۲۶	۲
ارومیه	۱۱	
سایر نقاط	۱۵	
خوزستان ، ایلام و لرستان	۸۹	۷
اهواز	۳۶	
آبادان	۱۸	
سایر نقاط	۳۵	
استان کرمانشاه	۸	
منطقه خلیج	٤	
سیستان و بلوچستان	۱	
جمع	۱۱۶۸	۱۰۰

منبع : مجاهد شماره ۱۲۲ (٦ خرداد ۱۳٦۰)

جدول شماره ۱۰ تعداد مجاهدین کشته شده در جنگ ایران و عراق تا خرداد ٦۰

شغل	تعداد کشته شدگان
معلم	۷
کارگر	٤
سرباز وظیفه	٤
دانش آموز	٤
دانشجو	۲
دیپلمه	۱
لیسانسه	۱
کارمند	۱
دکتر	۱
نامشخص	۳
جمع	۲۸

منبع : مجاهد شماره ۹۹ تا ۱۲٦ (۱۱ آذر ۵۹ تا ۲۸ خرداد ۱۳٦۰)

در شرایطی که درگیری های مجاهدین و حزب جمهوری اسلامی افزایش می یافت، دیگران تلاش بیهوده ای را برای جلوگیری از همه گیر شدن این درگیری آغاز کردند. بازرگان، نامه ی سرگشاده ای منتشر ساخت که در آن از هر دو طرف تقاضا شده بود که جنگ داخلی لبنان را در نظر داشته باشند و از بکار بردن الفاظ تحریک کننده ای مانند منقلب، گرگ، خائن، مرتجع، منافق و انقاطی خود داری کنند.(۲۰) نامه، به طور شجاعانه ای به این نکته اشاره می کرد که هم به اصطلاح مسلمانان خالص و هم مجاهدین، از غرب به خصوص از مارکسیسم، وام گرفته اند. بازرگان اعلام کرد "مجاهدین ممکن است اکنون نهضت آزادی را پدر خود ندانند اما ما در نهضت آزادی، آنان را همچنان به عنوان فرزندان خود می دانیم . ایران قادر نیست چنین فرزندانی را از دست بدهد".

در همین حال حزب توده و جناح اکثریت فدائیان- که به تازگی از سازمان مادر خود جدا شده بود- تا با پیوستن به حزب توده به طور مشروط

جدول شماره ۱۱

شماره شهدای مجاهد از بهمن ۱۳۵۷ تا خرداد ۱۳۶۰

شغل	تعداد شهداء
دانشجو	۱۵
لیسانسه	۱
دانش آموز	۱۹
دیپلمه	۱۰
کارگر	۹
آموزگار	۵
خانه دار (زن)	۲
خیاط	۱
سرباز وظیفه	۱
دهقان	۱
نامشخص	۷
(جمع زنان)	(۱۱)
جمع	۷۱

منبع: مجاهد شماره ۱ تا ۱۲۶ (۲ تیر ماه ۵۸ تا ۲۷ تیر ماه ۱۳۶۰)

از جمهوری اسلامی حمایت کند- از مجاهدین درخواست کردند که به جبهه دموکراتیک ضد امپریالیستی آنان بپیوندند و به یاد داشته باشند که هنوز ایالات متحده دشمن اصلی ایران است، از اتحاد با لیبرال های طرفدار غرب بپرهیزند، پتانسیل ترقی خواهانه بورژوازی ملی را در نظر بگیرند و از اندیشه ی گمراه کننده ی انقلاب دائمی تروتسکیست های اولترا چپ بر حذر باشند.(۲۱) از سوی دیگر جناح اقلیت فدائیان - که همچنان جمهوری اسلامی را تقبیح می کرد- مجاهدین را جزء اپوزیسیون نمی پذیرفتند. آنان مجاهدین را به همکاری با رژیم، لاس زدن با لیبرالهای طرفدار آمریکا مانند بازرگان، خیانت به ایده های انقلابی - اجتماعی بنیانگذران مجاهدین به منظور اتحاد فرصت طلبانه با سیاست مداران رفرمیست، متهم می ساختند.(۲۲)

مجاهدین این ادعا ها و انتقادات را رد کردند. رجوی در سلسله مصاحبه هایی در باره ی احزاب سیاسی معاصر، تک تک این سازمان ها را مورد اتهام قرار داد.(۲۳) او بحث می کرد که فدائیان اقلیت و سازمان پیکار "اولترا چپ هایی هستند که هنوز در دوران کودکی به سر می برند"، آنها از همان ابتدا با جمهوری اسلامی به مخالفت برخاسته و این پند مائوتسه تونگ را فراموش کردند که احزاب انقلابی هرگز نبایستی خود را از توده ها ایزوله کنند. رجوی، حزب توده و فدائیان اکثریت را- بعد از تجلیل از شهدای آنها- مورد انتقاد قرار داد. چرا که آنها "رابطه ی ارگانیک" بین دموکراسی و مبارزه ی ضد امپریالیستی را نادیده گرفته و *دی تاکتیک سوسیال دمکراسی* لنین را به بوته فراموشی سپرده اند که در آن تاکید می کند تنها راه درست رسیدن به سوسیالیسم از طریق دموکراسی است. رجوی تلافی جویانه گفت: "اگر ما لیبرال هستیم، لنین نیز بایستی لیبرال بوده باشد." در همان حال، رجوی درخواست بازرگان را نیز مبنی بر خویشتن داری، رد کرد. او مطرح ساخت که دو سال سکوت دردآور، مقامات را وادار نساخت تا از ادامه ی برخوردهای سرکوبگرانه از جمله حملات افترا آمیز، تجاوز و ضرب و جرح های فیزیکی، بازداشت های خودسرانه، شکنجه در زندان، و حتی ترورهای خونین، دست بکشند.(۲۴) رجوی اعلام نمود "ما ادامه ی چنین رفتار زجر آوری را تحمل نخواهیم کرد. به عنوان یک مسلمان ما وظیفه ی مقدسی داریم که بایستی در برابر رفتار ستمگرانه مقاومت کنیم." خیابانی نیز مشابه همین بحث را داشت. وی گفت تلاش بازرگان برای میانجی گری با شکست مواجه شد، زیرا حزب جمهوری اسلامی مصمم بود که "قدرت" را در "انحصار" خود در

آورد و تمام گروه ها به ویژه مجاهدین را ریشه کن کند. خیابانی تاکید کرد: دو راه برای ما باقی مانده بود: یا تسلیم در برابر ارتجاع و یا ادامه مبارزه قهرمانانه. دو سال رنج و شکنج و لیست بلندی از شهدا، این را برای ما آشکار ساخته که ما اجازه ی فعالیت در جمهوری اسلامی نخواهیم داشت.(۲۵)

مجاهدین به جای تعدیل موضع خود، یك اتحاد ضمنی با رئیس جمهور بنی صدر علیه حزب جمهوری اسلامی شکل دادند. بنی صدر قول داد که از حقوق اپوزیسیون دفاع کند. برخی بر این گمانند که او به ارتش نیز دستور داده بود به مجاهدین اسلحه بدهند. در همین حال مجاهدین نیز پذیرفتند که از گردهمایی های بنی صدر محافظت کنند، از طرف او تظاهراتی سازمان دهند و از تقاضای خود مبنی بر انحلال ارتش دست بردارند. این اتحاد، نتیجه خود را در سلسله تظاهراتی توده ای در ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، ۷ اردیبهشت، و ۲۳ و ۲۴ خرداد ۱۳۶۰ نشان داد.

در ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، بنی صدر در دانشگاه تهران برای جمعیتی صدهزار نفری که به مناسبت سالروز مرگ مصدق و گرامی داشت او گرد آمده بودند سخنرانی کرد. زمانی که حزب اللهی ها، حمله قابل انتظار خود را با شعار مرگ بر منافق و لیبرال آغاز کردند، میلیشیای مجاهدین آنان را محاصره و خلع سلاح کردند و در بازرسی جیب های شان، کارت عضویت حزب جمهوری اسلامی را یافتند. برای اولین بار چماق داران نتوانستند یك گردهمایی عمومی را برهم بزنند. بلافاصله حزب جمهوری اسلامی، رئیس جمهور را متهم کرد که ارتش خصوصی تشکیل داده، "امنیت عمومی را مختل" ساخته و اغتشاش گران را علیه "شهروندان بی گناه و غیر مسلح" تحریك نموده است. شماری از نمایندگان، استیضاح رئیس جمهوری را به دلیل زیر پا گذاشتن قانون اساسی مطرح نمودند.

در ۷ اردیبهشت، مجاهدین در اعتراض به بستن روزنامه ی بنی صدر و کشته شدن چهار تظاهر کننده در قائم شهر(شاهی)، تظاهرات بزرگی در مرکز تهران سازمان دادند. در این راهپیمایی که بیش از ۱۵۰ هزار نفر در آن شرکت داشتند و از میدان فلسطین تا سفارت آمریکا ادامه یافت، جمعیت پلاکاردهایی حمل می کردند که بر روی آنها نوشته شده بود"دادخواهی برای قربانیان قائم شهر"، "گیلان و مازندران، خونین ترین استان های ایران" و "شهادت، شهادت، راه مجاهدین است". راه پیمایی چنان از طرف میلیشیای مجاهدین حفاظت می شد که حزب الله برای برهم

زدن آن هیچ تلاشی نکرد. آشکار بود که رژیم کنترل خود را بر خیابان ها از دست می دهد.

فردای آن روز دادستان کل، برپایی هر نوع تظاهرات توسط مجاهدین را در آینده ممنوع کرد. بعدها خیابانی توضیح داد که این ممنوعیت ما را بیشتر متقاعد ساخت که رژیم مصمم است که به کلی ما را ساکت کند.(۲۶) مجاهدین در نامه ای سرگشاده به آیت الله خمینی، اعتراضات سابق خود را تکرار کردند: لیست کشته شدگان توسط حزب الله را ضمیمه ساخته و تاکید کردند که حتی یك نفر از قاتلین، محاکمه نشده و در اعتراض به ممنوعیت راهپیمایی هشدار دادند که اگر تمامی راه های مسالمت آمیز بسته شود، آنها راهی ندارند جز بازگشت به "مبارزه ی مسلحانه".(۲۷)

مجاهدین در نامه ای به بنی صدر نیز، او را به عنوان "بالاترین مقام دولتی" تشویق و ترغیب کردند که از حقوق شهروندان به ویژه حق تظاهرات مسالمت آمیز دفاع کند.(۲۸) در همان حال، "اختاپوس" حزب جمهوری اسلامی را متهم ساختند که تلاش می کرده خیابان ها را قرق کند و چنگال خود را تا مطبوعات، دانگاه ها و صندوق های رای دراز کرده است. در این نامه اعلام شده بود: "ما در گذشته، تحریکات را نادیده می گرفتیم، اما همچون یك مسلمان واقعی حق داریم مقاومت کنیم و حتی اگر ضروری شد مسلح شویم، به ویژه اگر انحصارگران ما را از حق تظاهرات محروم سازند. ممنوعیت تظاهرات، نه تنها با مخالفت و اعتراض چهره های مشهوری از روشنفکران سکولار همچون هزارخانی، سعیدی، شاملو، گلشیری و پاکدامن، رو به رو شد بلکه مورد اعتراض چهره های برجسته ای از فعالین مذهبی نیز مانند احمد زاده، ملکی، عزت الله سحابی، علی بابایی، حجت السلام گنجه ای، حاج مدیر شانه چی، آیت الله لاهوتی و عالمی (از هواداران بنی صدر)، همسر طالقانی، پدر و همسر شریعتی و حسین خمینی(نوه آیت الله خمینی) قرار گرفت. برای مبارزان کهنه کار ضد شاه، حق تظاهرات، حقی بود غیر قابل معامله و سازش.

در ۲۳ خرداد، مجاهدین مستقیما با ممنوعیت تظاهرات رو در رو شدند و از مردم خواستند که در حمایت از رئیس جمهور به خیابان ها ریخته و در یك رفراندم ملی اختلاف بین او و انحصارگران حزب جمهوری اسلامی را حل کنند. این فراخوان، تظاهرات وسیعی را به مدت دو روز در ۳۰ شهر موجب گردید: در تهران به ویژه در اطراف دانشگاه، رشت، قائم شهر، بابل، بابلسر، رامسر، آمل، ساری، لاهیجان، رودسر،

گرگان و تنکابن از استان های شمالی، در مشهد، بیرجند، بجنورد، شیروان و نیشابور در خراسان، و در شیراز، اصفهان، کاشان، اهواز، اراک، همدان، کازرون، زنجان، گرمسار و مسجد سلیمان از استان های مرکزی. شعارهای اصلی تظاهرات عبارت بود از: زنده باد آزادی و مرگ بر استبداد، زنده باد آزادی و مرگ بر بهشتی. جمعیت چنان انبوه بود که پاسداران در حفاظت از حزب الله، ناچار شدند به سرعت دخالت کنند. در نزدیکی خیابان طالقانی در تهران، جمعیت کثیری، اتوبوس حامل ۳۰ زن دستگیر شده را محاصره کردند و پاسداران را وادار ساختند آنها را آزاد کنند. گویی وقایع سال های ۳۵۷ تکرار می شود. چند روز بعد بنی صدر از مردم خواست مانند آنچه در انقلاب ۵۷ کردند، رژیم استبدادی را سرنگون کنند. مجاهدین بیانیه نظامی صادر کرده و اعلام داشتند "در آینده از خود دفاع خواهند کرد". خمینی بار دیگر در تلویزیون، ممنوعیت تظاهرات را تکرار کرد و هشدار داد که بر روی آشوب گران، شلیک خواهد شد. وی مدعی گردید که کمونیست ها، ملیون، و منافقین در لباس مجاهدین، جمع شده اند تاعلیه خدا و علیه جمهوری اسلامی، اعلام جنگ بدهند. همه چیز برای درگیری ۳۰ خرداد آماده شده بود.

شورش ۳۰ خرداد

در ۲۹ خرداد سال ۶۰ مجاهدین و بنی صدر از مردم سراسر کشور خواستند که فردا به خیابان ها بریزند و مخالفت خود را با "انحصارگران" حزب جمهوری اسلامی که به ادعای آنها به کودتای مخفی دست زده، ابراز کنند. قصد اصلی آنها- که هیچ گاه آن را آشکار نساختند- تکرار قیام بهمن بود. یعنی ابتدا برانگیختن تظاهرات پی در پی و فزاینده، سپس برپایی اعتصابات همبستگی در سراسر کشور به خصوص در ادارات دولتی و کارخانجات و بالاخره تضعیف روحیه نیروهای مسلح دولتی به ویژه سپاه پاسداران تا سرنگونی رژیم. آنها احتمالا انتظار کنش های حمایت آمیزی از هواداران شان در ارتش نیز داشتند و شاید هم اعزام نیروهایی از ارتش به تهران. اما فقط قسمت اول این استراتژی اجرا شد.

در روز ۳۰ خرداد جمعیت عظیمی در بسیاری از شهرها، از جمله تهران، تبریز، رشت، آمل، قائم شهر، گرگان، بابلسر، زنجان، کرج، اراک، اصفهان، بیرجند، اهواز و کرمان گرد آمدند. تظاهرات تهران که بیش از ۵۰۰ هزار نفر در آن شرکت داشتند- مجاهدین مدعی شدند بیش از یک میلیون نفر- از ۷ نقطه شروع شد. برخی از این نقاط، مناطق فقر نشین

مانند خیابان منیریه و خیابان کارگر را شامل می شد. اما اکثرا در مناطق متوسط نشین مانند میدان ولی عصر، میدان فلسطین، میدان فردوسی و خیابان سُمیه بود.

رژیم، بلافاصله و قاطعانه واکنش نشان داد. شبکه های رادیو و تلویزیون، مرتب به تظاهر کنندگان هشدار می دادند. حامیان دولت از مردم می خواستند که در خانه بمانند. برای مثال سازمان بهزاد نبوی یعنی "مجاهدین انقلاب اسلامی"، از جوانان ایران می خواست که جان خود را فدای لیبرالیسم و کاپیتالیسم نکنند.(۲۹) روحانیون برجسته اعلام کردند که تظاهر کنندگان، صرف نظر از سن آنان، به عنوان "محارب با خدا" محسوب شده و به همین خاطر در جا، اعدام خواهند شد. حزب اللهی های مسلح را برای مسدود کردن خیابان های اصلی با کامیون گسیل داشتند. به پاسداران فرمان شلیک داده شد. فقط در تزدیکی دانشگاه تهران ۵۰ نفر کشته، ۲۰۰ نفر زخمی و ۱۰۰۰ نفر دستگیر شدند. این از تمام تلفات درگیری های خیابانی زمان انقلاب بیشتر بود. رئیس زندان اوین با هیاهوی بسیار اعلام کرد که جوخه های اعدام ۲۳ نفر تظاهر کننده از جمله دختران نوجوان را اعدام کرده اند. حاکمیت ترور و وحشت آغاز شده بود.

این اقدامات در پاک سازی خیابان ها از اپوزیسیون موفق بود. در روزهای بعد برخی درگیری های خیابانی رخ داد اما از تظاهرات عظیم و اعتصابات جمعی و مداخله ی نظامی خبری نبود. پیروزی ۱۳۵۷ ، تکرار نشد. بنی صدر و رجوی که از بابت سرنگون کردن رژیم شکست خورده بودند به پاریس گریختند. در آنجا آنها کوشیدند شکست خود را ناچیز جلوه دهند و مدعی شدند که هدف واقعی تظاهرات ۳۰ خرداد، سرنگونی رژیم نبوده، فقط می خواستند به مردم نشان بدهند که خمینی به اندازه ی شاه خون آشام است و این که اپوزیسیون، یك بار دیگر به اعتراضی غیر مسلحانه دست زد پیش از این که به مقاومت مسلحانه متوسل شود.(۳۰) رجوی اکنون مدعی است "قصد حقیقی ما شناساندن چهره واقعی خمینی به عموم بوده است." قربانیان ۳۰ خرداد، شگفت زده خواهند شد که بشنوند همه ی ماجرا، تمرینی بوده برای آموزش مردم. قصد حقیقی آنها هر چه که بود، مجاهدین بلافاصله ۳۰ خرداد را، به عنوان عاشورای خود و کربلای خود نامیدند و روزی که در آن به جای تسلیم به ظالم، مرگ را پذیرفتند. رجوی اعلام کرد "۳۰ خرداد، به عاشورا شباهت کامل داشت. در این دو روز، دو اسلام وجود داشت: اسلام حقیقی و اسلام دروغین. در هر دو آنها، اسلام دروغین با ضربه زدن به اسلام حقیقی دائما قوی تر می شد و

در هر دو روز، مدافعان اسلام حقیقی، وظیفه ی مقدس مقاومت را به عهده داشتند حتی اگر به معنای فدا کردن جان شان بود.(۳۱)

سیطره ی ارعاب و وحشت

اعدام های روزهای ۳۰ و ۳۱ خرداد، پایان ارعاب نبود بلکه بر عکس، حاکمیت بی سابقه ای از وحشت و ترور، در تاریخ ایران مدرن آغاز گردید. بین روزهای دوم و ششم تیرماه، رژیم ۵۰ تن دیگر را نیز اعدام کرد که نه تنها شامل تظاهر کنندگان مجاهدین می شد بلکه برخی از رهبران پیکار و فدائیان اقلیت که با برپایی تظاهرات مخالفت کرده بودند را نیز در بر می گرفت. در روز ۷ تیرماه، دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، منفجر گردید و بهشتی و ۷۰ تن از طرفداران نزدیکش کشته شدند. حتی امروز هم مشخص نیست که چه کسی این بمب گذاری را انجام داده است. بلافاصله بعد از انفجار، رژیم بازماندگان ساواک و رژیم عراق را مقصر دانست. دو روز بعد خمینی انگشت اتهام به سوی مجاهدین گرفت. مجاهدین اعلام کردند که انفجار، "واکنش ضروری و طبیعی در برابر قساوت و بی رحمی رژیم" بوده است.(۳۲) چند سال بعد دادگاهی در کرمانشاه ٤ "مزدورعراقی" را به اتهام بمب گذاری اعدام کرد.(۳۳) دادگاه دیگری در تهران نیز فردی را به نام مهدی تقری به همین اتهام و بدون سروصدا اعدام کرد، اما به ارتباط داخلی و یا خارجی او اشاره ای نشد.(۳٤) شیخ علی تهرانی، برادر زن رئیس جمهور خامنه ای ، بعد از این که به بغداد فرار کرد آشکار ساخت که رژیم می دانست که بمب توسط آقای کلاهی کار گذاشته شده اما قادر به مشخص ساختن تعلق سازمانی او نبود.(۳۵) و بالاخره فرمانده اطلاعات ارتش در فروردین ٦٤ به مطبوعات گفت، بمب گذاری کار مجاهدین نبوده و توسط افسران سلطنت طلب ارتش صورت گرفته است.(۳٦).

واقعیت هر چه که بود، رژیم از این انفجار برای به راه انداختن جنگی علیه اپوزیسیون چپ به طور عام و مجاهدین به طور خاص استفاده کرد. شمار اعدام های اعلام شده به شدت بالا گرفت و تا شهریور به ٦۰۰ تن، تا مهر به ۱۷۰۰ تن و تا آذر به ۲۵۰۰ تن رسید. افراد زیر در میان قربانیان بودند: سعادتی، به اتهام سازماندهی تظاهرات ۳۰ خرداد از داخل زندان، زهتابچی و تهرانی کیا به اتهام تشویق خشونت در میان اعضای جامعه توحیدی اصناف، حاج احمد جواهریان، تاجر معروف به اتهام حمایت مالی از مجاهدین و نیز حجت الاسلام آشوری، به اتهام "نوشته های

مارکسیستی" اش که ۱۰ سال پیش نوشته بود و اکنون نسل جوان را به گمراهی می کشاند. آشوری اولین روحانی برجسته یی بود که در ایران با جوخه آتش روبرو شد. در ابتدا رژیم احکام اعدام را به اطلاع عموم می رساند، اعدامی ها را در انظار عموم به دار می کشید و اجساد را بر سر دار باقی می گذاشت- چیزی که از دهه ی ۱۹۱۰ میلادی به بعد در ایران دیده نشده بود- و با افتخار، اعدام کل اعضای خانواده از دختران نوجوان گرفته تا مادر بزرگ های ۶۰ ساله را اعلام می کرد. اما وقتی معلوم شد چنین تبلیغاتی، برای اپوزیسیون، سمپاتی ایجاد می کند، رژیم برای اجرای مجازات های مرگ به روش های جدیدتر یعنی اعدام در محوطه ی دیوارهای زندان، و اعلام کوتاه و مختصر آنها، روی آورد. بعضا هم اعدام ها را اعلام نمی کردند.

مجاهدین، ترور و وحشت حکومتی را با عمل به مثل "انقلابی" تلافی می کردند. رَجوی از تبعیدگاه اش در پاریس، تمامی مقامات بالای رژیم را به عنوان "همدستان حکومت استبدادی" محکوم کرده و به همین خاطر آنها را هدف های مناسبی برای "عدالت انقلابی" می دانست.(۳۷) در همین حال، خیابانی که اکنون رهبری شبکه مخفی را به عهده داشت، عملیات نظامی را آغاز کرده بود. تا پائیز ۱۳۶۰، مجاهدین، به طور روزانه عملیاتی انجام می دادند. عملیاتی نظیر حمله به مقامات رسمی، به کمین انداختن پاسداران، پرتاب بمب به مراکز کمیته ها و دفتر حزب جمهوری اسلامی و خانه های روحانیون مشهور. این حملات، بنا بر اطلاعیه ی دولت که در اواسط آبان منتشر شد، ۵۰۴ پاسدار را به هلاکت رساند.(۳۸) اکثر این عملیات بزن و در رو، در شهرهای تهران، رشت، بندر انزلی، قائم شهر، آمل، شاهرود، زودسر، رامسر، چالوس، تبریز، ارومیه، زنجان، مشهد، اصفهان، شیراز، کرمان، آقاجاری، مسجدسلیمان و بندرعباس، صورت گرفت.

مجاهدین، سلسله ای از عملیات شجاعانه انتحاری نیز به مورد اجرا گذاشتند. چیزی که می توان آنها را به بهترین وجه به عنوان "تبلیغ با عمل" توضیح داد: در ۱۵ تیرماه دسته ای از مجاهدین که لباس پاسداران به تن داشتند، رئیس دادستانی گیلان حجت السلام شریعتی فرد را در بیرون آمل کشتند. در ۱۳ مرداد دسته ای دیگر از مجاهدین در روز روشن و در قلب تهران دکتر آیت را ترور کردند: آیت از رهبران حزب جمهوری اسلامی و طراح نقشه ی سرنگونی بنی صدر بود. در ۲۰ شهریور مجاهدی ۲۲ ساله با حضور در نماز جمعه تبریز، قدم زنان به طرف آیت

الله بها الدین مدنی امام جمعه شهر رفت و با انفجار دو نارنجک، هدف مورد نظر ، ۱۷ پاسدار و خودش را از پای در آورد. ترور کننده پسر یک سینمادار محلی بود که در سال ۱۳۵۷ زمانی که با بورس دولتی در دانشگاه تهران درس می خواند به مجاهدین پیوست. روز ۷ مهر، مجاهد دیگری، خود و حجت الاسلام هاشمی نژاد- رهبر حزب جمهوری اسلامی در خراسان- را منفجر کرد. این مجاهد که ۱۷ سال سن داشت و دانش آموز دبیرستان بود، در تظاهرات خیابانی ۱۳۵۷ به مجاهدین پیوست.

روز ۱۷ آذر دختر ۲۱ ساله ای خود و آیت الله عبدالحسین دستغیب، امام جمعه شیراز را به قتل رساند. وی پس از نماز جمعه به سمت آیت الله رفت و سپس نارنجکی را که زیر چادر خود پنهان کرده بود منفجر ساخت. این دختر، اعتصاب های سال ۱۳۵۷ را در دبیرستان خود در فارس سازمان داده بود. وی بعد از انقلاب، برای تحصیل الهیات، به قم رفت. در ۷ دیماه حجت السلام تقی بشارت، عضو مجلس خبرگان و قاضی دادگاهی که بسیاری از تظاهر کنندگان از جمله دختر ۱۳ ساله ای را به جوخه مرگ سپرده بود، توسط گروهی از مجاهدین در جنوب تهران و در روز روشن با رگبار مسلسل ترور شد.

این کارزار در سال ۱۳۶۱ نیز ادامه یافت. در ۷ اسفند، یک مجاهد ۲۰ ساله با شلیک گلوله، حجت الاسلام مستوفی حجتی، عضو کمیته مرکزی تهران و رئیس با نفوذ جامعه ی روحانیت مبارز تهران را در حال به پایان بردن نماز جمعه، از پای درآورد. در ۱۶ اسفند، مجاهد جوان دیگری مسلح به مسلسل در قلب تهران رئیس پلیس کشور را با موفقیت به دام انداخت. شایع بود که وی در تدارک تشکیل سازمان جدید امنیت به نام "ساواما" است. در ۲۶ فروردین، مجاهدی ۱۵ ساله، نارنجکی به سوی حجت السلام احسان بخش، امام جمعه رشت پرتاب کرد. در ۱۲ خرداد، مجاهدی ۲۲ ساله با حضور در نماز جمعه یزد، آیت الله علی محمد صدوقی امام جمعه یزد و یکی از نزدیکان و مشاوران خمینی و ۱۳ پاسدار را با انفجار نارنجک از پای درآورد. ترور کننده که یک کارگر کارخانه بود، پیش از این دیده بود که همکارش را به دستور صدوقی اعدام کردند. در وصیت نامه او نوشته شده: من برای تسریع در تحقق جامعه ی بی طبقه ی توحیدی، برای زنده نگه داشتن سنت انقلابی و برای انتقام همکارانم که توسط این رژیم خون آشام ارتجاعی کشته شدند، این مرگ را می پذیرم.(۳۹) در ۲۳ مهر، دانشجویی ۲۰ ساله در حالی که به طرفداری از خمینی شعار می داد، آیت الله عطا الله اشرفی امام جمعه کرمانشاه و رئیس

سابق دادگاه انقلاب همدان را بغل کرد و نارنجك خود را منفجر ساخت. این فرد، پیش از این از داوطلبین جهاد سازندگی و از طرفداران دو آتشه ی رژیم بود.

در اوایل سال ۱۳۶۲، مجاهدین تصمیم گرفتند که از عملیات خود بکاهند و به جای آن داوطلبان بیشتری برای کمك به جنگ چریکی به کردستان اعزام کنند. این تصمیم به دلایل زیر اتخاذ گردید: حزب دموکرات کردستان که توسط عراقی ها حمایت می شد، بخشی از نوار مرزی را "آزاد" کرده بود. استفاده مقامات بالای رژیم از ماشین ها و جلیقه های ضد گلوله برای حفاظت از خود، و نیز بیشتر به این خاطر که مجاهدین مخفی- خصوصا در تهران- از تنگناهای متعددی رنج می بردند. در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ پاسداران خانه ای قویا مخفی را در شمال تهران محاصره کرده و بعد از سه ساعت درگیری به تصرف درآوردند. در این خانه تیمی، موسی خیابانی و همسر جوانش آذر رضایی، اشرف ربیعی همسر رجوی و کودك یك ساله آنها، محمد مقدم از رهبران شبکه ی مخفی و همسرش و سه مجاهد دیگر و همسران شان حضور داشتند. فقط کودکان زنده ماندند. جسد خیابانی را در تلویزیون نشان دادند تا از طرح این شایعه که او فرار کرده جلوگیری کنند. مجاهدین این روز را "عاشورای" دیگری نامیدند.(۴۰) دو. خانه تیمی دیگر نیز در همین روز کشف شد.

در ۱۳ اسفند، پاسداران، خانه امن دیگری را با موفقیت مورد تهاجم قرار دادند. این خانه امن توسط عطاپور، یکی از سازمان دهندگان سازمان اصلی اتحادیه ها، و مصباح از فعالین قدیمی بازار و مسئول کنونی عملیات، اداره می شد. این گروه تا آخرین لحظه ممکن جنگیدند. در ۱۲ اردیبهشت، پاسداران با استفاده از خمپاره و هلکوپتر ۲۰ مجاهد را در شمال تهران محاصره کردند. این هسته، از جمله ضابطی، جلال زاده، باقرزاده، خادمی، تدین و ایران بازرگان، مادر ۵۷ ساله یکی از مجاهدین اولیه را شامل می شد. تمام این ۲۰ تن طی هشت ساعت محاصره کشته شدند. در همان روز پاسداران هسته دیگری را درغرب تهران منهدم ساختند. مدافعین عبارت بودند از سه سازمان دهنده و همسران شان. این هسته توسط حسن صادق برادر ناصر صادق مشهور که در ۱۳۵۱ اعدام شد، رهبری می شد. در درگیری های مشابه در روزهای ۲ اردیبهشت ، ۲۹ خرداد تا اول تیرماه، ۱۰ مرداد و ۲۴ آذر، شمار دیگری از رهبران شبکه ی مخفی از جمله مصلحتی، جلیلی پروانه، جنتی، سیفی و کاظم

محمدی گیلانی از میان رفتند. در بیشتر این درگیری ها تمامی واحد از جمله همسران و مادران، کشته شدند.

در پی این ضربات، رهبری در تبعید، به هسته های باقی مانده دستور داد به کردستان منتقل شوند.(٤١) روزنامه مجاهد شروع کرد به تاکید گذاشتن هر چه بیشتر بر مبارزه سیاسی تا نظامی. شمار حملات مسلحانه که توسط مجاهدین آغاز شده بود از اوج خود، یعنی ٣ فقره در روز، در تیر ١٣٦٠، به ٥ فقره در هفته، در بهمن ١٣٦٠ و ٥ مورد در ماه، در آذر ١٣٦١ سقوط کرد. مجموع اعدام ها- حداقل آنها که توسط رژیم اعلام می شد- از بالاترین حد یعنی ٣٧٥ تن از ٢٦ تا ٣١ شهریور ١٣٦٠، به ٥٦ تن، در ٥ مهر تا ١٢ آبان، ١٤ تن از ١٧ تا ٢٤ اردیبهشت ١٣٦١ و به هفته ای ٤ تن در آبان ١٣٦٢ کاهش یافت. در خلال چهار سال سیطره ی وحشت و ارعاب که از ٣١ خرداد ١٣٦٠ آغاز شد، مجموعا ١٢٢٥٠ مخالف سیاسی در محاصره های سخت و قهرآمیز و درگیری های خیابانی جان خود را از دست دادند که سه چهارم آنها از اعضا و یا هواداران مجاهدین بشمار می رفتند.(٤٢) کربلای مجاهدین، اثبات نمود که به مراتب خون بارتر از کربلای امام حسین و ٧٢ تن از همراهان او بود.

۱۰

پایه های اجتماعی

نمودار عضویت

تصویر دقیق مجاهدین را می توان از فهرست کشته شدگان و قهرمانان آنها که با جزئیات در کتاب *شهدای جاودان آزادی: نام و مشخصات ۱۲۰۲۸ شهید انقلاب نوین ایران* آمده، ترسیم نمود.(۱) این سند که در شهریور ۱۳٦٤ منتشر شد شامل لیست تقریبا کاملی از مخالفان رژیم است که طی ٤ سال از تظاهرات ۳۰ خرداد سال ٦۰ به بعد کشته شدند. در این لیست از ۹۰٦۹ مجاهد نام برده شده و هرجا که امکان داشته سن، شغل، تحصیلات و نیز مکان، تاریخ و نحوه کشته شدن آنان آمده است. با استفاده از آگهی های درگذشت که در جاهای دیگری به چاپ رسیده می توان این ۹۰٦۹ تن را به ۸۹٦۸ هوادار در سطوح مختلف و ۱۰۱ تن از چهره های برجسته (مانند کادر مرکزی ، نامزدهای انتخابات مجلس، فرمانده استان ها و فرماندهان پنج بخش مرکزی مجاهدین: بخش نظامی، سازمان جوانان مجاهد، جنبش کارگران مسلمان، جامعه توحیدی اصناف و سازمان زنان مسلمان، تقسیم کرد.(۲) تخمین زده می شود که این ۹۰٦۹ تن، دوسوم فعالین سخت کوش و هواداران نزدیک سازمان را تشکیل می دادند.(۳) (نگاه کنید به جدول شماره ۱۲).

ویژگی هایی که در این سند منعکس شده، بسیار شباهت دارد به نمودار رهبران بنیانگذار، اعضای اصلی و شهدای اولیه سازمان: سازمان به طور غالب متشکل بود از روشنفکران جوان، عمدتا از فرزندان طبقه ی متوسط سنتی. اکثر قریب به اتفاق شهدا، جوان بودند و در دبیرستان ها،دانشکده های فنی، و دانشگاه ها تحصیل کرده بودند. آنها در مراکز شهری به ویژه در تهران و دیگر شهرهای فارس زبان سکونت داشتند. بسیاری از آنها از خانواده های بازاری به شمار می رفتند و تشیع، بخش اصلی و جدایی ناپذیر فرهنگ روزانه آنان بود. از زمان انقلاب ایران، غربی ها درباره ی جاذبه ی اسلام به مثابه ی یک ایدئولوژی سیاسی برای اشخاص "ریشه کن

جدول شماره ۱۲ شهدای مجاهدین، ۱۳۶۰- ۱۳۶۴

	اعضای رده بالا	اعضاء و هواداران
سن		
زیر ۱۶ سال		۸۵
۲۰ ـ ۱۶		۱۳۱۷
۲۵ ـ ۲۱	۱۲	۳۶۵۴
۳۰ ـ ۲۶	۶۰	۱۲۹۳
۳۵ ـ ۳۱	۱۵	۱۶۸
۴۰ ـ ۳۶	۷	۲۹
۴۹ ـ ۴۱	۶	۲۷
بالای ۵۰		۲۵
نامشخص	۱	۲۳۷۰
جمع	۱۰۱	۸۹۶۸
شغل		
طبقه متوسط مدرن	۸۷	۲۸۱۴
دانشجو	۳۸	۱۶۵۳
فارغ التحصیل (بدون ذکر حرفه)	۸	۱۵۳
معلم	۱۸	۵۱۲
مهندس	۱۰	۹۰
کارمند دولت	۴	۲۱۴
دکتر	۱	۲۱
دامپزشک و دندانساز	۲	۲۶
استاد دانشگاه	۱	۹
وکیل دادگستری	۱	۴
حسابدار	۱	۵
هنرمند		۷
ورزشکار	۲	۱۱
تکنیسین		۳۸
تکنیسین نیروی هوایی	۱	۲۰
افسر ارتش		۳۱
مشاغل دیگر		۲۰

	اعضای رده بالا	اعضاء و هواداران
طبقه متوسط سنتی	۸	۱۵۹
مغازه دار	٦	۸۸
پیشه ور		٤۰
کتابفروش		۷۰
روحانی	۱	۱
طلبه	۱	۱۳
مشاغل دیگر		۱۰
طبقه کارگر	۲	۵۰۵
کارگر (دیپلمه)	۱	۲٤۲
کارگر (با مدرک دبیرستانی)		۲۱
کارگر (غیر دیپلمه)		۱۲۰
کارگر (نیمه وقت دانشجو)		۷٤
مکانیك	۱	۱۵
کارمند بیمارستان		۱۲
شاگرد مغازه		۵
دستفروش		٦
سایر مشاغل		۱۰
مشاغل دیگر	٤	۳۲۸۰
دیپلمه (بدون ذکر حرفه)	۲	۱۵۱۹
دانش آموز		۱۵۰۷
سرباز وظیفه (دیپلمه)		۷۳
سرباز وظیفه (بدون دیپلم)		۱۸
سایر مشاغل ارتشی	-	٦۳
پاسدار		۱۲
چوپان		۵۲
خانه دار	۲	۳۰
نامشخص	—	۲۲۱۰
جمع	۱۰۱	۸۹٦۸
(جمع زنان)	(۹)	(۱۳۸۰)

نحوه کشته شدن	اعضای رده بالا	اعضاء و هواداران
در درگیری	۵۶	۱۲۷۷
اعدام (جوخه آتش)	۴۳	۶۲۱۹
اعدام (حلق آویز)		۲۱۰
بر اثر شکنجه	۲	۳۰۳
بر اثر سوزاندن		۱۴
بر اثر کشیدن		۱۷
ترور		۲۱
نامشخص		۹۰۷
جمع	۱۰۱	۸۹۶۸

منابع: *مجاهد* شماره۱ تا ۱۲۸ (۱ مرداد ۱۳۵۸ تا ٤ تیرماه ۱۳۶۰)، *نشریه* شماره ۱ تا ۶۳ (۱ شهریور ۱۳۶۰ تا ۲۸ آبان ۱۳۶۱)، *مجاهد* شماره ۱۲۹ تا ۲۸۹ (۱۰۱ آذر ۱۳۶۱ تا ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۵).

شده یا سلب هویت شده؛ "دربدر شدگان"، "به حاشیه رانده شدگان"، گروههایی که از "رده ی اجتماعی خود تنزل یافته اند"، افراد "منزوی شده" و "از خود بیگانه"، روستائیان "ریشه کن شده" و "حاشیه نشین" و "ساکنین سنتی شهرهای کوچک" که ناگهان با شلوغی و هیاهوی شهرهای مدرن روبرو می شوند، فراوان نوشته اند. این گونه برخوردهای کلی، شاید در مورد سازمان های خاورمیانه ای صدق کند اما در مورد مجاهدین ایرانی قطعا واقعی نیست.

به لحاظ طبقاتی، اکثریت مجاهدین از قشر روشنفکر بودند به ویژه روشنفکران حقوق بگیر طبقه متوسط و نیز آنهایی که پتانسیل حقوق بگیر شدن را داشتند. از ۶۷۵۸ شهیدی که شغل آنان مشخص شده ۲۸۱٤ تن (٤۲ درصد) به این رده تعلق داشتند. آنها ۱۶۵۳ دانشجو، ۵۱۲ آموزگار، ۲۱٤ کارمند، ۹۰ مهندس، و ۱۳۰ تن از حرفه های دیگر و غالبا رشته های فنی را شامل می شدند. ۳۰۲۶ شهید دیگر(٤۵ در صد) یا هنوز در دبیرستان تحصیل می کردند، یا از دبیرستان فارغ التحصیل شده و اساسا در جستجوی مشاغل دفتری و کارمندی بودند. از ۸۹۶۸ تن فقط ۵۰۵ تن (۶ درصد) کارگر، که تقریبا نیمی از آنان دیپلم دبیرستان داشتند، ۱۵۹ تن (کمتر از ۲ درصد) از طبقه متوسط سنتی بشمار می رفتند: از جمله ۸۸ مغازه دار، ٤۰ پیشه ور ،۱۳۰ طلبه ی حوزه ی علمیه، و ۵۶ تن (کمتر از

نیم درصد) مشغول امور کشاورزی، چوپان و کارگر کشاورزی. این نمودار حتی در مورد مسئولین بیشتر صادق است. از ۱۰۱ شهید برجسته ۸۷ تن ازطبقه ی متوسط حقوق بگیر می آمدند: از جمله ۳۸ دانشجو، ۱۸ آموزگار، ۱۰ مهندس، ٤ کارمند و ٥ تن از حرفه های دیگر. از این ۱۰۱ تن، ٦ مغازه دار، ۲ کارگر، یك روحانی و یك تن طلبه بودند.

عضو گیری مجاهدین، نتها از میان روشنفکران نبود، بلکه اساسا روشنفکران جوان و مردان را عضوگیری می کردند. مردان، ۹۲ تن از رهبران شهید و ۷۵۸۸ تن (۸۵ درصد) از سایر شهدا را تشکیل می دادند. از ٦۰۰ شهیدی که در موضع مسئولیت قرار داشتند و سن آنان مشخص شده، ۱۲ تن درسال های اولیه ۲۰ سالگی، ٦۰ تن در سال های پایانی ۲۰ سالگی، و ۱٥ تن در سال های اول ۳۰ سالگی بودند. فقط ۱۳ تن بیش از ۳٦ سال داشتند. از ٦٥۹۸ شهید در سطوح مختلف که سن آنان مشخص شده، ۱٤۰۲ تن کمتر از ۲۱ سال، ۳٦٥٤ تن در سنین آغاز ۲۰ سالگی و ۱۲۹۳ تن در سال های پایانی ۲۰ سالگی بودند. فقط ۲٤۹ تن بیش از ۳۱ سال سن داشتند. شماری از مجاهدین، فرزندان طبقه متوسط سنتی بودند. "کتاب شهدا"، خاستگاه طبقاتی آنان را مشخص نمی کند اما نوشته های پراکنده دیگری موقعیت طبقاتی ٥٤ تن از ۱۰۱ شهید برجسته را نشان می دهد: ٤۳ تن از خانواده های بازاری "طبقه ی متوسط"، ۹ تن از خانواده های "فقیر" بازاری، ٦ تن از خانواده ی "فقیرتر و زحمتکش" و ٤ تن از خانواده ی کشاورز روستایی. به همین صورت بسیاری از افرادی که بعد از ژوئن ۱۹۸۱ عملیات نظامی را انجام می دادند، در خانواده هایی ازطبقه متوسط و پائین بازاری، متولد شده بودند.(٤)

پایه های طبقاتی

روشنفکران کشور که کمتر از ۱۰ درصد جمعیت بزرگ سال کشور را شامل می شدند، ٤۰ درصد از مجاهدین را تشکیل می دادند. دانش آموزان دبیرستان ها و دانشجویان هنرستان ها و دانشکده های فنی که در مجوع فقط ۳ درصد از جمعیت کشور را تشکیل می دادند، بیش از ٤٥ درصد از سطوح مختلف مجاهدین را شامل می شدند. چهار دلیل اصلی، توضیحی است بر این که چرا بسیاری از روشنفکران جوان از مجاهدین حمایت می کردند:

اول ، پایه اجتماعی رهبری، با نفرات مجاهدین در سطوح مختلف بسیار شباهت دارد: تعداد کمی از آنها در بخش اقتصاد سنتی کار می

کردند، تعداد کمی دارای مدرک از دانشگاه های غرب بودند و حتی تعداد کمتری در خانواده هایی از طبقات مرفه بالا متولد شده بودند. در نتیجه رهبران و پیروان، جهان بینی یکسان، آرزوهای مشابه سیاسی، و همگرایی های اجتماعی شبیه بهم داشتند. آنها حتی در نحوه ی لباس پوشیدن و تیپ ظاهری نیز دارای سلیقه یی یکسان بودند. رهبران و افراد سازمان هر دو بعدا یونیفورم غیر رسمی کت و شلوار به سبک غربی، و پیراهن سفید یقه باز، با سبیل آرایش شده و صورت تراشیده را پذیرفتند. از گذاشتن ریش و بستن کروات با وسواس پرهیز می شد: ریش، متعلق به حزب اللهی ها بود و کروات، متعلق به غرب زدگان طاغوتی کراواتی. تنها تفاوت قابل توجه اجتماعی بین رهبری، و افراد سطوح مختلف این بود که رهبری در شورش سال ۱۳٤۲ سیاسی شده بود در حالی که دیگران به خاطر این که جوانتر بودند در انقلاب ۱۳۵۷ سیاسی شدند.

دوم ، نسل جوان که همگی در انقلاب ۱۳۵۷ رادیکال شده بود، نه تنها می خواست که خاندان سلطنتی و رژیم پهلوی را نابود کند بلکه خواهان نابودی کل طبقه ی مرفه نیز بود. طبقه ای که زمینداران بزرگ، صاحبان ثروتمند صنایع، کمپانی داران میلیونر، زمین خواران، کارمندان عالی رتبه دولتی، افسران عالی رتبه نیروهای مسلح، و تکنوکرات های درباری- اکثرا فرزندان خانواده های بسیار پول دار تحصیل کرده ی غرب- را شامل می شد. به نظر می رسید مجاهدین، سازمانی است که به احتمال زیاد می تواند چنین انقلابی را کلا به ثمر برساند. آیا جاذبه و شهرت انقلابی سازمان به اواسط دهه ی ۱۳٤۰ برنمی گردد؟ آیا آغازگر مبارزه ی مسلحانه علیه شاه نبود؟ مگر از همان ابتدا کاپیتالیسم و تضاد طبقاتی را، ریشه ی ستم اجتماعی و بی عدالتی اقتصادی نمی دانست؟ مگر از همان روز نخست، نوید آرمان جامعه ی بی طبقه (نظام توحیدی) را سر لوحه کار خود قرار نداد؟ از همه مهمتر این که مجاهدین کمی بعد از انقلاب ۱۳۵۷ لیستی از خواست ها ارائه دادند که به قول خودشان برای "ریشه کن کردن سیستم سرمایه داری در ایران" طراحی شده بود. خواسته ها عبارت بود از واگذاری زمین به کشاورزان، تشکیل شوراهای آزاد در کارخانه ها، مبارزه ی سرسختانه علیه فقر، مسکن نامناسب، بیکاری، تورم، فساد، گرسنگی، بی سوادی و نبود بهداشت مناسب، و نیز ملی کردن بانک های اصلی، شرکت های بزرگ و تجارت خارجی و نهایتا رفع بیماری های اجتماعی از قبیل جرم و جنایت، اعتیاد به مواد مخدر و فحشاء از طریق بالا بردن استاندارد زندگی و آگاهی عمومی.

سوم ، روشنفکران به عنوان یك طبقه به طور مشخص، ناسیونالیست و ضد امپریالیست بودند. آنها هرگز شاه را به دلیل ساقط کردن مصدق و به خاطر اتحادش با آمریکا، اسرائیل و آفریقای جنوبی، علیه آسیا، افریقا و آمریکای لاتین، نبخشیدند. سازمان مجاهدین از اعتبار کامل ناسیونالیستی برخوردار بود. سازمان که از طریق نهضت آزادی، نوه جبهه ملی مصدق محسوب می شد، نهضت ملی کردن کمپانی نفت ایران و انگلیس را در سال ۱۳۳۰ می ستود و از کودتای CIA در سال ۱۳۳۲ اندوهگین بود. همه ساله نه تنها در یادمان مرگ مصدق، بلکه برای حسین فاطمی، از رهبران جبهه ی ملی که در سال ۱۳۳٤ اعدام شد نیز مراسمی برگزار می کردند. مجاهدین، ملی کردن شرکت های خارجی، لغو قرار دادهای نظامی با غرب، خودکفایی کشاورزی و استقلال اقتصادی از جهان کاپیتالیستی را خواستار بودند. آنها بارها با کشورهای غیر متعهد و "جنبش های رهایی بخش ملی"، مانند PLO ، ارتش آزادیبخش ایرلند، ساندنیست ها، چریك های السالوادور، پولیساریو در غرب افریقا، شورشیان مسلمان فیلیپین ابراز همبستگی کردند. سازمان مجاهدین نه تنها با اسلام شیعی- همانطور که انتظار می رفت- بلکه با سمبل ها و جشن های مهم تاریخ ایران ابراز هویت می کرد. آنها نوروز، سال نو ایرانی را که به قبل از اسلام بر می گردد، جشن می گرفتند و رنگ های سبز و سفید و سرخ که رنگ های پرچم ایران است را آشکارا به نمایش می گذاشتند. رژیم را متهم می ساختند که هویت ملی ایرانی را با گسترش بیمازی غرب زدگی، تضعیف می کند. مجاهدین، نویسند گان ضد امپریالیست همچون آل احمد، ساعدی و شریعتی را به نحو اغراق آمیزی مورد ستایش قرار می دادند. انقلاب مشروطه ۱۲۸٤ - ۱۲۸۸ هجری شمسی را تحسین کرده و شیخ فضل الله نوری را به دلیل سوء استفاده از اسلام در برابر جنبش مشروطه، قویا محکوم می ساختند. همچنین خیل تحسین و ستایش را نثار آن دسته از شخصیت های تاریخی می کردند که از طرف بسیاری از ایرانیان به عنوان قهرمانان وطن پرست واقعی، به شمار می رفتند مانند ستارخان، کوچك خان، شیخ خیابانی، و آیت الله مدرس.

چهارم، مجاهدین با ترکیبی از تشیع، مدرنیسم و رادیکالیسم اجتماعی، برای روشنفکران جوان به طور طبیعی جذابیت داشتند: روشنفکرانی که شمار فزاینده ای از آنان، نه از خانواده های ثروتمند ممتاز و نه از خانواده های تحصیل کرده ی سکولار، بلکه از طبقه ی متوسط سنتی بودند. زیرا گسترش اخیر آموزش عالی، فرصت هایی را برای کسبه، تجار خرده پا و

اصناف مهیا ساخت تا فرزندان خود را به دانشگاه ها به خصوص دانشکده های مهندسی و علوم بفرستند. در حقیقت مهندسین به گونه یی برجسته در میان مجاهدین غالب بودند. البته نه از این بابت که اسلام و علم، آن گونه که مجاهدین مایل اند ادعا کنند، رابطه ی عمیق فلسفی دارند، و نه از این بابت که "مومنین حقیقی"- چنان که منتقدین سازمان بحث می کردند- از نظر روان شناسی به حقیقت مطلقی نیاز دارند تا پدیده های اجتماعی، فیزیکی و نیز متافزیکی را توضیح دهند. مهندسین در سازمان اکثریت داشتند به این خاطر که جامعه ی ایرانی، همانند بیشتر کشورهای در حال توسعه، به علم اهمیت بسیار می داد؛ دانشگاه ها بهترین دانشجویان را برای (رشته های) علوم در نظر می گرفتند و خانواده های طبقه متوسط، سعی داشتند فرصت بیشتری برای فرزندان خود فراهم آورند، آنها را به "علوم تجربی" هدایت کنند و به دانشکده هایی که به رشته های علمی اختصاص داشت بفرستند. بنابراین در ایران و شاید در سایر کشورهای خاورمیانه، توجه غالب به رابطه ی علم و اسلام رادیکال، اساساً بازتاب جامعه شناسانه داشت تا عوامل فلسفی و یا روان شناسانه. مجاهدین با تاکیدهای شان بر تشیع، به طور طبیعی برای این روشنفکران جذابیت داشتند، روشنفکرانی که در خانواده هایی بزرگ شده بودند که تشیع، جزء جدایی ناپذیر زندگی روزمره ی آنها بود. لذا پیوستن به مجاهدین بر خلاف پیوستن به سازمانی کاملا مارکسیستی، نیازی به گسستن از ارزش های خانوادگی، سنت های خانواده و اعتقادات دوران کودکی نداشت.

علاوه براین، مجاهدین با تفسیر رادیکال خود از تشیع، برای روشنفکران علاقمند به انقلاب ریشه ای، جاذبه داشتند. بخش رادیکال ایدئولوژی آنان- بنا بر ادعای برخی دیگر، بخش مارکسیستی آن- کسانی را که مشتاق تغییرات بنیادی اقتصادی اجتماعی بودند، جلب می کرد. تفسیر مدرن آنان از اسلام نیز برای جوانان تحصیل کرده ی دانشکده ها که به لحاظ فرهنگی هنوز به اسلام وابسته بودند، اما تفاسیر روحانی قدیم را مردود می شمردند، جذابیت داشت. مجاهدین، بر خلاف روحانیون، عبارات مدرن به کار می گرفتند و معانی جدیدی را به کلمات سنتی تزریق کردند. مفاهیم غربی به ویژه مفاهیم علوم اجتماعی را نیز پذیرفتند. همچنین بر خلاف روحانیون، رغبتی به گذشته ی با شکوه، نشان نمی دادند و به جای آن، چشم به دورانی داشتند که در آن، ترقی بی نهایت بشریت، با جامعه ی بی طبقه، به اوج خواهد رسید. و باز بر خلاف روحانیون، تفسیری محدود، از سنت های شیعه نداشتند خصوصاً در موضوعات بحث

انگیزی مانند چادر، تعدد زوجات، ازدواج موقت، قانون قصاص، و مفهوم خداسالارانه ی ولایت فقیه و شاید بنیادی تر از همه، رسم و عادت تقلید یعنی قراری که کلیه مومنین عادی، بایستی رهنمودهای رهبران روحانی را تبعیت کنند. به طور خلاصه مجاهدین، با اسلام رادیکال شان، برای نسل روشنفکری که خواهان انقلاب اجتماعی بود و از لحاظ فرهنگی به اسلام شیعی وابسته بود، جذابیت داشتند.

اگرچه مجاهدین در بین فرزندان تحصیل کرده ی طبقه ی متوسط سنتی، تاخت و تاز سنگینی داشتند اما در میان دو بخش عمده ی دیگر روشنفکران یعنی متخصصین نسل قدیمی تر و تحصیل کرده های جوان از خانواده های طبقه متوسط مدرن، موفقیت کمتری داشتند.

متخصصین قدیمی که با نوشته های به شدت سکولار مورخ، احمد کسروی، بزرگ شده، و دیده بودند که چگونه آیت الله کاشانی، بروجردی و بهبهانی به سرنگونی مصدق کمک کردند، در نتیجه از هر چیزی که رنگ و بوی سیاسی- مذهبی داشت متنفر بودند و به آن لقب آخوند بازی می دادند. این نسل، اسلام جدید از جمله کارهای شریعتی را مغشوش، درهم و عصبانی کننده می دانست. داستان نویسی که به خاطر فعالیت های ضد شاه مدتی را در زندان گذرانده بود، در سال ۱۹۷۸ به من اعتراف کرد که هر گاه به نوشته های بی معنی مذهبی مجاهدین برخورد می کرد، فشار خونش بالا می رفت و مجبور بود که در خیابان های تهران بالا و پائین برود. یکی از معدود افراد از همین نسل که سعی کرده بود اسلام نوین را درک کند، بعدا اعتراف نمود که خواندن صد صفحه از کار شریعتی کافی بود که حوصله او را سر ببرد، او را متقاعد سازد که نویسنده، یک "مرتجع متافیزیکی" است که از مرگ خلافت عثمانی هنوز حالش، جا نیامده است.(۵) شریعتی حتما شگفت زده می شد اگر این مطلب را شنیده بود که برای امپراتوری عثمانی دلتنگی نشان می داده. این نسل پا به سن گذاشته، در مجموع تمایل داشت نشان دهد که حمایت علنی همتایانش از مجاهدین را امری عجیب و غیر عادی می داند. شکاف فرهنگی بین روشنفکران سکولار و جهان اسلام وسیعا باقی ماند.

روشنفکران جوان از خانواده های مدرن و سکولار با گفتگو در باره ی "بازگشت به ریشه های اسلامی خود"، در بهترین حالت به یك رمانتیزم بی معنی رسیدند و در بدترین حالت، یک گام به سوی استبداد آخوندی. این بخش از روشنفکران، مانند نسل قدیمی هشدار می دادند که آمیختن سیاست و مذهب، حتی اگر توسط روشنفکران ضد روحانیت انجام شود، به شدت

خطرناك است، زیرا می تواند "تعصبات کهن"را دامن زده، "فناتیسم آخوندی" را شدت بخشد، محرکی شود برای "جنگ های مذهبی" ، دولت ملی را تضعیف کند، آرمان های دموکراتیک، ایده های عقلانی و تفکرات علمی را تهدید نماید، پنجاه سال رفرم سکولار را از بین ببرد و حتی ایران را به دوران سیاه قرون وسطی بازگرداند.(٦)

یکی از روشنفکران جوان مدعی بود که مجاهدین به رغم مذهبی بودن شان نتوانستند مذهب و یا تشکیلات مذهبی (روحانیت) را بشناسند.(٧) دیگری، کل تلاش برای تفسیری رادیکال از اسلام را رد می کرد. چرا که قرآن و دیگر متون اصلی مذهبی ذاتا محافظه کار و حتی ضد دموکراتیک است و به همین خاطر انواع نابرابری ها از جمله بین مومن و غیر مومن، بین روحانیون و مردم عادی، بین طبقات دارا و ندار و البته بین زن و مرد را مشروع می داند.(٨) او بحث می کرد که مسلمانان واقعی نمی توانند قرآن را در "بستر تاریخی" خود قرار دهند چرا که آنان بر این باورند که این آخرین کلام خدا است و غیر قابل تغییر. او می افزود که اسلام شیعی به مراتب از اسلام سنی، غیر دموکراتیک تر است چرا که اسلام شیعی تاکید می کند مردم عادی بایستی برای خود مرجع تقلیدی پیدا کرده و تا آخر عمرشان از او پیروی کنند. این نویسنده نتیجه گیری می کند که در بحث از این که خمینی یا مجاهدین، "کدامیک اسلام واقعی را نمایندگی می کنند؟ بایستی خمینی را برنده اعلام کرد.

جای تعجب نیست که تعداد بسیار کمی از متخصصین قدیمی و روشنفکرانی از خانواده های سکولار، به مجاهدین پیوستند. بسیاری از متخصصین قدیمی از سیاست کناره گرفتند، شماری به طور کل از کشور خارج شدند، برخی نیز بر تفکرات قبلی خود: جبهه ملی و حزب توده متعهد باقی ماندند. از روشنفکران متعلق به خانواده های سکولار برخی به حمایت از جبهه دموکراتیک ملی، برخی به حمایت از حزب توده و برخی به حمایت از گروه های جدید و رقیب مارکسیستی نظیر فدائیان، سازمان پیکار، اتحادیه کمونیست های ایران، سازمان وحدت کمونیستی، حزب کارگر، حزب رنجبران، راه کارگر، اتحاد برای آزادی کارگر، حزب کارگران انقلابی و سازمان انقلابی زحمتکشان ایران (کومله) پرداختند.

شکاف فرهنگی بین مجاهدین و روشنفکران کاملا سکولار در ارتباط با مسئله ی زنان به طور کلی و در مورد حجاب به طور خاص، آشکار گشت. در حقیقت، موضوع حجاب آنچنان حساس شد که به صورت سنگی درآمد برای تشخیص روشنفکران کاملا سکولار از نیمه سکولار. از دید

روشنفکران سکولار، شیعه نه تنها با جهان مدرن ربطی ندارد بلکه در ذات خود با مفهوم برابری بین زن و مرد، خصومت می ورزد. آیا شیعه در ۱۴ قرن گذشته اجازه چند همسری نداده؟، ازدواج موقت و ازدواج دختران خردسال را مجاز نشمرده؟ آیا زنان را پشت حجاب زندانی نکرده؟ آیا زنان را بر این اساس که به لحاظ بیولوژیکی ضعیف، به لحاظ جنسی بی قید، به لحاظ احساسی متزلزل، و به لحاظ عقلی ناقص هستند، از مسئولیت های مهم بیرون از خانه محروم نکرده؟ آیا بحث نمی کرده که جایگاه واقعی زنان در خانه، جایگاه همسرانی فرمانبردار و مادرانی وظیفه شناس است؟ مگر مدعی نبوده که زنان، اصولا همانند "ظرف های خالی" برای تولید بچه ساخته شده اند؟ مگر تصریح نکرده که شهادت زن در دادگاه، کمتر از شهادت مرد ارزش داشته؟ و مگر مطرح نکرده که زنان از موضع جنس ضعیف تر، دوست دارند که تابعی از همسران، پدران و برادران خود باشند؟

مجاهدین البته این مفاهیم سنتی را مردود دانسته و به عنوان یك مقوله اعتقادی اعلام کردند که خداوند زن و مرد را در همه ی زمینه ها از جمله در زمینه ی سیاسی، مقولات عقلانی، حقوقی، اقتصادی و مسائل اجتماعی برابر آفریده.(۹) آنها استدلال می کردند که نظریه ی نابرابری جنسی به اسلام حقیقی ربطی ندارد و از فئودالیسم، کاپیتالیسم و امپریالیسم ناشی می شود. فئودالیسم زنان را در چاردیواری خانه حبس می کرد، کاپیتالیسم آنان را به مثابه نیروی کار ارزان تحت استثمار قرار می داد، و امپریالیسم آنان را در حد یك کالای جنسی تنزل داده و از آنها مصرف کنندگانی ساخته برای کالاهای غیر ضروری، محصولات آرایشی، کفش های پاشنه بلند و دامن های کوتاه. مجاهدین اضافه می کردند که حجابی که درمیان مسلمانان خاورمیانه رایج است، از اسلام نیامده و میراث امپراتوری غیر مذهبی ساسانی است، یعنی زمانی که فئودال های آریستوکرات، زنان خود را در خانه حبس می کردند و دهقانان نیز می کوشیدند زنان و دختران خود را از زمین داران درنده خو، مخفی نگه دارند. مجاهدین نتیجه می گرفتند که جمهوری اسلامی با پاك سازی زنان از موضع مسئولیت، خصوصا در قضاوت، همچنین با احکام جزایی متعلق به نسل های گذشته، با اجتناب از پذیرش اصل مزد مساوی برای کار مساوی، با آسان ساختن طلاق برای مردها، با تحمیل حجاب اجباری، و با پراکندن سفسطه های "قرون وسطی" مبنی بر تفاوت های بیولوژیکی و عقلانی، زنان را برای همیشه به شهروند درجه دوم تبدیل کرده است.

مجاهدین حرکت هایی در راستای برابری مطلق زن و مرد به راه انداختند. در عمل، اگرچه این از بیشتر سازمان های سیاسی بهتر بود، اما کاملا به این ایده پای بند نبودند. شکاف بین ایده آل و عمل در سه نکته مشهود است:

اول - مجاهدین، بر خلاف ادعای شان، در سلسله مراتب خود، برخورد مساوی با زنان نداشتند. کتاب لیست شهدا نشان می دهد زنان ۱۵ درصد شهدا را شامل می شدند در حالی که فقط ۹ درصد در موضع مسئولیت بودند. برای جبران این مسئله، مجاهدین موقعیت شماری از شهدای زن به خصوص آنهایی که به نحوی با اعضای رده بالای سازمان مرتبط می شدند را بعد از شهادت، به رهبری ارتقا دادند. نمونه ی آن ایران بازرگان است: یک زن خانه دار ۵۶ ساله، بدون هیچ مسئولیت سازمانی اما با ارتباط فامیلی بسیار با اعضا برجسته مجاهدین: او نه تنها خواهر همسر حنیف نژاد، بنیان گذار مجاهدین، و خواهرشوهر فاطمه امینی، از معدود زنان مجاهد که در دهه ۱۳۵۰ کشته شد، بود، بلکه خواهر منصور بازرگان، از چهره های برجسته ی محکوم شده در محاکمات ۱۳۵۱، و مادر زن حمید خادمی که بلافاصله بعد از انقلاب، "جنبش کارگران مسلمان" را ایجاد کرد نیز بود. زمانی که پاسداران در تعقیب خادمی، خانه ی ایران بازرگان را تخریب کردند و او را کشتند، مجاهدین او را به عنوان "سمبل جاودانه زن انقلابی" ستودند.(۱۰) این نشانه ی ممتازی بود که گویی او یکی از شخصیت های برجسته در سلسله مراتب سازمان بوده است.

دوم - مجاهدین، نا آگاهانه از عبارات و ادبیاتی استفاده می کردند که زنان را فقط وابسته به خویشاوند مردشان نشان می داد. برای مثال شهدای زن را با عنوان های "مادران انقلابی"، و "همسران انقلابی" می ستودند. نیازی به گفتن نیست که شهدای مرد را "پدران انقلابی"، "همسران انقلابی" و یا شوهران انقلابی که همسران شان فوت شده نمی نامیدند. زمانی که اشرف ربیعی، برجسته ترین زن سازمان در یك درگیری کشته شد، مجاهدین او را به عنوان "همسر" انقلابی، "مادر" و "همسر همرزم" مسعود رجوی، مورد ستایش قرار دادند. این عبارت مشخص می ساخت که زن مجاهد واقعی، تنها یك انقلابی رزمنده نیست بلکه به عنوان همسر و مادر انقلابی، بر خلاف زنان بورژوا، از زیر مسئولیت های خانه داری نیز شانه خالی نمی کند، برعکس او می داند که نبرد واقعی بین جنسیت ها نیست بلکه بین طبقات است و بین خلق و قدرت های امپریالیستی.(۱۱)

خانواده های مجاهدین، معمولا با خویشاوندان خود به ویژه دختران واجد شرایط به مثابه ی سرمایه های ارزشمندی برخورد می کردند که توسط آنها می توانند با خانواده های همفکر دیگر اتحاد برقرار نمایند. مثلا، خلیل رضایی- پدر خانواده ی مشهوری، که قبل از انقلاب ۷۹ ، سه شهید داشت - بعدا به خبرنگاران توضیح داد که چقدر خوش حال شده وقتی پدر و مادر موسی خیابانی به خواستگاری دختر او آمدند.(۱۲)

سوم - مجاهدین به رغم ادعای خود که حجاب ربطی به اسلام ندارد، زنان عضو سازمان شان را به پوشاندن فرم اصلاح شده ی سر، تشویق می کردند که با عنوان روسری شناخته شده است. روسری همراه با پیراهن آستین بلند و شلوار کامل به صورت اونیفورم غیر رسمی زنان مجاهد در آمد. آنها بحث های متنوعی برای رها نکردن کامل پوشش سر زنان، ارائه داده اند: که قرآن تصریح می کند که زنان لباس "محجوبانه" ای داشته باشند، که چنین پوششی، بخشی از فرهنگ ملی ایران را تشکیل می دهد، که اکثریت قریب به اتفاق زنان به ویژه زنان روستایی از نداشتن حجاب احساس ناراحتی می کنند، و این که دامن زدن به چنین مسئله یی انحراف از موضوعی مهمتر مانند مبارزه علیه امپریالیسم و طبقات مرفه خواهد بود.(۱۳) یکی از رهبران روشنفکر مجاهد استدلال می کرد: وقتی ۹۰ درصد زنان به حجاب وابسته اند، برای ما بی معنی است که علیه آن حرفی بزنیم. اگر به آن بتازیم، توده ها را از مبارزه دموکراتیک علیه امپریالیسم بیگانه ساخته ایم. گذشته از این، موضوع اصلی، بین حجاب و بی حجابی نیست بلکه بین کار و سرمایه است.(۱٤)

چنین بحث هایی ممکن است بین زنانی از طبقه متوسط سنتی تاثیری داشته باشد اما در میان همقطاران رادیکال آنها از طبقه کاملا سکولار متوسط، طرفداری ندارد. برای مثال هما ناطق از فیمنیست های سرشناس و مورخ برجسته و مدرن، متقابلا می گوید اسلام قادر به دادن برابری به زنان نیست و صحبت از اسلام تقلبی و اسلام حقیقی بی معناست و مجاهدین به رغم لفاظی ها، با زنان عضو سازمان شان رفتاری بهتر از گوسفند ندارند.(۱۵) زنان رادیکال و مدرن از خانواده های طبقه ی متوسط که از مجاهدین دوری می جستند سعی می کردند که به بخش زنان سازمان های مختلف مارکسیستی نظیر اتحادیه ملی زنان فدائیان، تشکیلات دموکراتیک زنان حزب توده، اتحادیه کمونیست های ایران، جمعیت بیداری زنان، و انجمن رهایی زن، بپیوندند.(۱٦)

شکست مجاهدین در بین دیگر طبقات اصلی ایران حتی آشکارتر بود. طبقه ی متوسط سنتی که ۱۳ درصد نیروی کار کشور را تشکیل می داد کمتر از ۲ درصد از شهدای سطوح مختلف مجاهدین را شامل می شد. طبقه ی کارگر شهری، ۳۲ درصد نیروی کار کشور به شمار می رفت اما کمتر از ٦ درصد از اعضا و هواداران مجاهدین را شامل می شد. به همین ترتیب، دهقانان بی زمین و زمین دار، ٤٥ درصد از نیروی کار کشور را تشکیل می دادند اما کمتر از ۱ درصد از شهدای مجاهد را شامل می شدند. این را نیز باید در نظر داشت که شماری از شهدای کارگر مدرك دیپلم داشتند، در حالی که نصف جمعیت کشور و اکثریت جمعیت روستایی هنوز بی سواد بودند.

عدم موفقیت مجاهدین در میان طبقه ی متوسط سنتی را به راحتی می توان توضیح داد. عدم احترام به مالکیت خصوصی، توجه تلویحی به سوسیالیزم، دفاع آشکار از رادیکالیسم اقتصادی (اصلاحات ارضی، توزیع دوباره ی ثروت و ایجاد جامعه ی بی طبقه) که مناسبتی با طبقه ی متوسط دارا، نداشت. و یا تقبیح روز افزون بازاریان با عنوان "سودجویان فاسد" و "پایگاه خرده بورژوازی ارتجاعی". تعجبی نداشت که دهها هزار از مغازه داران، کسبه و تجار خرده پا و صاحبان کارگاه های کوچك ترسیده و از مجاهدین دور شوند. تعهد بی محابای مجاهدین نسبت به جهان مدرن، به خصوص علوم و تکنولوژی غرب و آموزش و پرورش سکولار، کسانی را که هنوز دلتنگ مدارس سنتی دنیای قدیم، مسجد، مکتب خانه و اقتصاد کوچک بودند از مجاهدین دور می ساخت. جمله یکپارچه به نهاد مذهبی (روحانیت) به خاطر "دگم" بودن، "فناتیك" بودن و "ارتجاعی" بودن آنان، به سخره گرفتن مفهوم ولایت فقیه تحت عنوان "خرافات قرون وسطایی" و بالاتر از همه ی اینها متهم کردن روحانیت به سوء استفاده از اسلام برای تقدیس مالکیت خصوصی، همه هشدارهای بیشتری بود برای طبقه ی متوسط سنتی.

عدم موفقیت مجاهدین بین طبقه ی کارگر به علت کمبود تلاش های آنان نبود. چون مجاهدین جنبش کارگران مسلمان و روزنامه *بازوی انقلاب* را دقیقا برای به حرکت در آوردن طبقه کارگر صنعتی بوجود آوردند. آنان از حمایت علنی قهرمانان مشهور، فوتبالیست ها و بوکسورها که در میان طبقه کارگر محبوبیت داشتند، برخوردار بودند. برنامه ی آنان وعده های بسیاری به مزد بگیران کشور می داد: ایجاد شوراهای کارگری برای حفاظت از آنها در مقابل مدیریت و دولت، تعیین حداقل دستمزد که از

میزان تورم بیش تر باشد، ۴۰ ساعت کار در هفته، به عهده گرفتن مدیریت و مسئولیت کمپانی های ورشکسته توسط دولت، افزایش سوبسید دولتی به خانواده های کم در آمد، آموزش و پرورش رایگان، ایجاد اشتغال و قانون کار همه جانبه که در آن نه تنها حقوق کارگران را در تشکل و اعتصاب تضمین نماید بلکه کمك های اجتماعی گسترده ای نیز در آن گنجانده شده بود از جمله حقوق معلولیت، بیمه بیکاری، ایجاد کتاب خانه در کارخانه، و کودکستان رایگان. مجاهدین موفقیت هایی هر چند محدود، در برخی از صنایع داشتند: راه آهن، سیمان، نساجی، و کفش سازی تهران و برخی از کارخانجات مدرن در تهران، مشهد، قزوین، کرج، رشت، انزلی، آمل، بابل، و قائم شهر.(۱۷) برغم این موفقیت ها، مجاهدین کلاً در بوجود آوردن یك جنبش کارگری سراسری، شکست خوردند.

این عدم موفقیت را می توان در علت های زیر جستجو کرد: اول، مجاهدین، در شروع کار با کمبود کارگر سازمانده و رهبری که از طبقهٔ کارگر باشد، روبرو بودند. از ۶۹ نفری که در سال ۱۳۵۱ محاکمه شدند فقط یك نفر کارگر صنعتی- راننده لکوموتیو- در میان آنان وجود داشت. از ۱۲۷ نفری که در سال ۱۳۵۹ کاندیدای مجلس بودند فقط ۱۳ تن خود را کارگر می خواندند و از ۱۰۱ مجاهد برجسته ای که بعد از خرداد ۱۳۶۰ جان خود را از دست دادند فقط دو نفر به طور واقعی کارگر حقوق بگیر در میان شان وجود داشت: یك مکانیک و یک کارگر کارخانه که هردو دارای دیپلم بودند.

دوم ، مجاهدین فرصت بسیار کمی برای اصلاح این کمبود داشتند. این فرصت به دوره کوتاهی محدود می شد، بین بهمن ۱۳۵۷ تا سرکوب شدید خرداد ۱۳۶۰. باید توجه داشت که حتی در این ۲۸ ماه نیز مقامات دولتی اجازه فعالیت آزاد به مجاهدین، به ویژه در صنعت بسیار حساس نفت را نمی دادند.

سوم ، مجاهدین در کارخانجات بزرگ با رقابت سختی نه تنها از طرف حزب جمهوری اسلامی با شعارهای پوپولیستی، انجمن های اسلامی و جاذبه خمینی، بلکه با مارکسیت ها خصوصا حزب توده، فدائیان، سازمان پیکار، راه کارگر، و اتحادیه کمونیست های ایران نیز روبرو بودند. کارگران قدیمی با تجربه، به حمایت از گروه های مارکسیست تمایل داشتند و از مذهب به همان دلائل روشنفکران قدیمی، دوری می جستند. برخی شاهدان عینی بحث می کردند که در بعضی از کارخانجات بزرگ، گروه های مارکسیستی رویهم رفته از مجاهدین پیش افتادند.

و بالاخره ، ساختار صنعتی ایران خود سد عظیمی است در برابر سازمان سیاسی ی که می خواهد جنبشی سراسری بوجود آورد. از نزدیك به ۱ میلیون کارگر حقوق بگیر کارخانجات، قریب ۶۰ درصد آنان در کارگاه های کوچك با ۱ تا ۹ کارگر و عمدتا درخارج از شهرها کار می کردند. ۱۳ درصد در کارگاه ها و کارخانه های متوسط بین ۱۰ تا ۴۹ نفره کار می کردند. اتحادیه های مستقل کارگری به مدت نیم قرن، کارکردی نداشتند. هیچ ارگان ارتباط دهنده ای بین این کارگاه های پراکنده وجود نداشت. تعداد بسیاری از کارگران کارخانه های کوچك، جدیدا مهاجرت کرده و دارای تجربه اتحادیه ی کارگری نبودند. و تعداد زیادی از صاحبان کارگاه های کوچك رابطه ای پدرانه با کارکنان خود داشتند و غالبا آنها را از روستاها و محله های خود استخدام می کردند. بنابراین برای احزاب سیاسی بشوار بود که با طبقه ی کارگر، سریعا ارتباط برقرار کنند.(۱۸)

وجود فاکتورهای مشابهی به توضیح عدم موفقیت مجاهدین در روستاها نیز کمك می کند. مجاهدین، حتی جهت سازماندهی روستایی نیروی کمتری در اختیار داشتند. در حقیقت هیچ یك از ۱۰۱ شهید برجسته ی مجاهدین، دهقان نبودند. سازمان حتی فرصت این را نیافت که انجمن های دهقانی و تعاونی های کشاورزی را بوجود آورد. بیشتر دهقانان به همان دلایلی که پدران و پدر بزرگان شان از سازمان های سیاسی دوری جسته بودند، از مجاهدین فاصله گرفتند.(۱۹) آنان نسبت به سیاست مداران شهری به ویژه روشنفکران شهری که حتی نمی توانستند به لهجه محلی آنان صحبت کنند، ظنین بودند. آنها اغلب تحت سلطه ی تام و تمام مقامات محلی اعم از قبیله ای، زمین دار و یا دولتی قرار داشتند. و نمی توانستند درآمد ناچیز خود را با درگیر شدن با همان مقامات به خطر بیندازند. علاوه بر این، آنها تجربه یی در کارکردن با افراد خارج از منطقه خود نداشتند. مجاهدین با این که به انتقاد به سازمان های قدیمی تر، به خاطر ناتوانی در رهبری جنبش دهقانی، ادامه می دادند، تا ۱۳۶۰ دریافتند که بسیج ایرانیان در روستاها بجز در مناطق اندکی که روشنفکران روستایی و تاریخ رادیکالیسم دهقانی داشت، کاری سخت و هرکول وار است.

پایه های جغرافیایی

اگرچه مجاهدین در سال ۱۳۶۰، به سازمانی سراسری تبدیل شده بودند اما حضور آنان در چهار منطقه بیشتر احساس می شد: تهران، نواحی مرکزی سمنان، زنجان، همدان، اصفهان، فارس، یزد، و کرمان. خراسان به ویژه

شمال خراسان، و استان های ساحلی گیلان و مازندران. کتاب لیست شهدا که نسبتا منعکس کننده ی خوبی از پایه های منطقه ای سازمان است، نشان می دهد که از ۸۳۱۱ عضو که محل کشته شدن آنها مشخص شده است، ۳۰۴۵ تن (۳۷ درصد) در شهر تهران جان خود را از دست دادند. این در حالی است که فقط ۱۶ درصد از جمعیت کل کشور در تهران زندگی می کنند.(نگاه کنید به جدول شماره ۱۳) (۲۰) بر اساس همین منبع، ۱۶۵۲ تن (۲۰ درصد) جان خود را در استان های مرکزی از دست داده اند. این استان ها ۲۹ درصد از جمعیت کل کشور را شامل می شوند، ۶۸۳ تن (۸ درصد) در خراسان جان خود را از دست دادند، تقریبا همین درصد جمعیت در این استان زندگی می کردند و ۱۵۰۷ تن (۱۸ درصد) در دو استان ساحلی (کشته) شدند. این دو استان فقط ۱۱ درصد جمعیت کشور را داشتند.

مجاهدین به تناسب در مناطقی که فارس زبان نبودند و شیعه نبودند، ضعیف تر بودند مانند آذربایجان، کردستان، خوزستان، لرستان، سیستان و بلوچستان. در حالی که بیش از ۳۰ درصد از جمعیت کشور در این استان ها زندگی می کردند، کمتر از ۱۸ درصد شهدا، جان خود را در این مناطق از دست دادند. این را نیز باید در نظر داشت که بسیاری از مجاهدینی که در کردستان، آذربایجان شرقی و باختران (کرمانشاه) کشته شدند از مناطق دیگر برای شرکت در جنگ مسلحانه با جمهوری اسلامی به آنجا رفته بودند. همچنین بایستی توجه داشت تعدادی از مجاهدین که در اهواز، مسجد سلیمان و بروجرد اعدام شدند، ابتدا از دیگر مناطق کشور برای جنگ علیه عراق به آنجا رفته بودند، در سال ۱۳۵۹ دستگیر و در قتل عام ۱۳۶۰ کشته شدند.

مجاهدین در تهران، شمال خراسان و استان های مرکزی قوی بودند نه فقط به دلیل فارس زبان و شیعه بودن این مناطق، بلکه همچنین به این دلیل که از شهری ترین مناطق ایران محسوب می شدند و بیش ترین سود را از رژیم پهلوی برده بودند. برای مثال ۶۳ درصد از جمعیت استان اصفهان، ۵۱ درصد از یزد، و ۴۲ درصد از استان فارس، در مرکز شهرها زندگی می کردند. از طرف دیگر کمتر از ۳۲ درصد ازجمعیت استان آذربایجان غربی، ۲۴ درصد از کردستان، و ۲۵ درصد از سیستان و بلوچستان در شهر زندگی می کردند. این مناطق به خاطر شهری بودن شان نه تنها حاوی شمار زیادی مالک از طبقه متوسط بود، بلکه تعداد روزافزونی از

طبقه ی متوسط مدرن با ادارات دولتی، کارخانجات دولتی و خصوصی، و از همه مهمتر موسسات آموزش و پرورش را در خود جای می داد.

جدول شماره ۱۳ محل شهادت شهدای مجاهدین ۱۳۶۰- ۱۳٦٤

	مجاهدین رده بالا	اعضاء و هواداران
شهر تهران	٦۹	۳۰٤۵
مناطق مرکزی	۱۰	۱٦۵۲
شیراز	۱	۵۳۵
اصفهان	۲	۳۸۹
همدان	٤	۱۳٤
کرج		۸۳
زنجان	۱	۷۲
اراک		۵۹
قزوین		۵۸
فسا		٤۵
کرمان	۱	۳۹
قم		۳٤
کازرون	۱	۲۲
نجف آباد		۱٦
نهاوند		۱٤
جهرم		۱٤
گچساران		۱۳
رفسنجان		۱۱
یاسوج		۱۰
یزد		۱۰
شاهرود		۱۰
استهبان		۱۰
کوههای فارس		۱٦
نقاط دیگر		۵۸
خراسان	۲	٦۸۳
مشهد	۲	٤۷۰
بجنورد		۵۹

جدول شماره ۱۳ محل شهادت شهدای مجاهدین ۱۳۶۰- ۱۳۶

	مجاهدین رده بالا	اعضاء و هواداران
قوچان		٤٤
نیشابور		٤٠
تربت حیدریه		٢٣
سبزوار		٢٣
بیرجند		١٦
نقاط دیگر		٨
مازندران	٥	٩٢٩
بابل		١٨١
قائم شهر	١	١٥٤
آمل		١٠٨
ساری	٢	١٠٥
گرگان	١	١٠٤
رامسر		٦٥
بهشهر		٥١
تنکابن	١	٣٥
بندر گز		٢٥
نوشهر		١٨
گرد کوه		١٥
چالوس		١٤
گنبد		١٢
بیشه های مازندران		٢٥
نقاط دیگر		١٧
گیلان	٥	٥٧٨
رشت	٢	٢٧٣
لاهیجان	٢	٦٨
رودسر		٤٦
انزلی		٤٦

جدول شماره ۱۳ محل شهادت شهدای مجاهدین ۱۳۶۰- ۱۳۶۴

	مجاهدین رده بالا	اعضاء و هواداران
لنگرود		۳۲
هشتپر		۲۳
فومن		۱۹
صومعه سرا	۱	۱۴
بیشه های گیلان		۱۴
نقاط دیگر		۴۳
آذربایجان	۷	۴۶۸
تبریز	۵	۳۴۰
اردبیل		۷۵
خوی	۱	۲۲
مراغه	۱	۱۰
میانه		۱۰
نقاط دیگر		۱۱
منطقه کردستان		۱۳۳
ارومیه		۴۶
سنندج		۴۵
کوههای کردستان		۲۷
نقاط دیگر		۱۵
خوزستان ، ایلام و لرستان	۱	۵۰۶
اهواز		۱۲۰
مسجد سلیمان		۹۰
بروجرد	۱	۶۱
دزفول		۴۴
بهبهان		۴۳
خرم اباد		۴۲
ایلام		۲۸
آغاجاری		۲۶
ماهشهر		۱۴
نقاط دیگر		۳۸

جدول شماره ۱۳ محل شهادت شهدای مجاهدین ۱۳۶۰ـ ۱۳۶۴

	مجاهدین رده بالا	اعضاء و هواداران
استان کرمانشاه		۱۵۵
کرمانشاه (باختران)		۱۴۲
اسلام آباد		۱۰
نقاط دیگر		۳
منطقه خلیج	۱	۱۳۵
بندر عباس	۱	۶۱
بوشهر		۵۱
برازجان		۲۳
سیستان و بلوچستان	۱	۲۴
زاهدان	۱	۲۱
نقاط دیگر		۳
در تبعید		۳
نامشخص		۶۵۷
جمع	۱۰۱	۸۹۶۸

منبع: رجوع کنید به جدول شماره ۱۲

در زمان انقلاب، ۹۵ درصد از دانشجویان دانشگاه های کشور، تقریبا ۷۰ درصد از ثبت نام کنندگان هنرستان های فنی و بیش از ۸۷ درصد از دانش آموزان دبیرستان ها، در تهران و استان های مرکزی بودند. علاوه بر این، مناطق مذکور شامل ۸۵ درصد تجار عمده فروش نیز می شد. در یك کلام هر جا که روشنفکران تحصیل کرده از خانواده های شیعه و فارس زبان حضور داشتند، مجاهدین، در آن جا قوی بودند.

فاکتورهای دیگری نیز در نیرومندی مجاهدین در استان های شمالی وجود داشت. این دو استان از سنت های رادیکال ازجمله رگه های ضد روحانیت که به شورش بابی گری اواسط قرن نوزده بر میگردد، برخورداربود.(۲۱) این دو استان در مقایسه با سایر نقاط ایران، دارای دهقانان نسبتا با سواد تر، مرفه تر، آزادتر از قید و بندهای موروثی، بیشتر آمیخته با اقتصاد تجاری، و از همه مهمتر، در سیاست فعال تر بودند: آنها هم در قیام های ۱۲۹۴- ۱۳۰۰ (هجری شمسی) جنگل و هم در دوران حزب توده ۱۳۲۰- ۱۳۳۲ شرکت داشتند. این دو استان همچنین دارای

شهرهای کوچك بسیار بود که به غوغای سیاسی تهران به سهولت دسترسی می یافتند: بابل، قائم شهر، آمل، ساری، گرگان، رامسر، بیشر، بندرگز، رشت، لاهیجان، رودسر، انزلی و لنگرود همه در محدوده ی ۲۰۰ مایلی تهران قرار دارند. این دو استان، بر خلاف بقیه ی نقاط کشور، دارای تعداد قابل توجهی روشنفکر روستایی بود که معلم ها، دامپزشکان، کشاورزان و حتی کتابفروش های تحصیل کرده ی روستا را نیز تشکیل می دادند. از ۱۰۱ شهید برجسته مجاهدین، ۷ شهید روستایی بودند، ۵ تن، از این دو استان می آمدند که ٤ نفر از آنها به معلمی در روستا اشتغال داشتند. به طور کلی ارتباط مجاهدین با استان های شمالی، منتج به ۵۸ عضوگیری شد که در زمان مرگ شان، کشاورز و یا چوپان بودند. از این تعداد، ٤۵ تن از استان های بحر خزر به ویژه از روستاهای نزدیك به گرگان، قائم شهر، آمل، و بندرگز و همچنین جنگل های گیلان و مازندران بودند.

۱۱

تبعید

مسعود، یعنی مجاهدین. او مغز، قلب، رشادت و روح کل سازمان است.

مهدی ابریشمچی
مجاهد شماره ۲٤۱ (۱۳٦٤)

مسعود! تو مرا نجات دادی و به من زندگی جدیدی بخشیدی. این تو بودی که تاریخ را منور ساختی. این تو بودی که پلی شدی میان ما که فانی هستیم و پیامبران. این تو بودی که هر چه بیشتر ما را به پیامبران و امامان نزدیك نمودی. این تو بودی که ایران و جهان را از اسلام دروغین علمای فاسد، ریاکار و تشنه ی قدرت، نجات دادی.

ابراهیم مازندرانی
مجاهد شماره ۲٦٥ (۱۳٦٤)

پاریس (تیرماه ۱۳٦۰ - خرداد ۱۳٦٥)

پس از قطعی شدن شکست شورش ۳۰ خرداد سال ٦۰، رجوی تصمیم گرفت ایران را ترك کند و از خارج به مبارزه ادامه دهد. در ۸ تیرماه ۱۳٦۰ رجوی و بنی صدر با استفاده از هواپیمای ۷۰۷ نیروی هوایی که توسط خلبانان مجاهد هدایت می شد به پاریس پرواز کردند، در آنجا پناهندگی سیاسی گرفتند، و به جهان اعلام کردند که به زودی به ایران برمی گردند و جمهوری اسلامی را با جمهوری دموکراتیك اسلامی تعویض خواهند کرد. چند هفته بعد، بنی صدر و رجوی بیانیه ای که آنها آن را میثاق نامیدند منتشر نموده و شورای ملی مقاومت را تشکیل دادند. بنی صدر به عنوان رئیس جمهور، و رجوی، هم به عنوان مسئول شورای ملی مقاومت و هم رئیس دولت موقت، میثاق را امضا کردند. میثاق برنامه ای بود برای شورای ملی و دولت موقت آینده تا تشکیل مجلس موسسان و تعیین دقیق ساختار جمهوری دموکراتیك اسلامی. این میثاق به رسم

مسلمانان با نام "خداوند بخشنده مهربان" آغاز می شد و در ادامه تاکید می کرد که "زود خروشان خون شهدا، تضمین کننده ی پیروزی نهایی است".(۱)

میثاق پس از تقبیح رژیم با صفات "قرون وسطی"، "ارتجاعی" و "استبدادی"، قول می داد دولتی دموکراتیک، میهن پرست، تابع قانون در ایران بوجود آورد. میثاق وعده می داد که دموکراسی را در اشکال آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی مذهب، قوه قضائیه مستقل، آزادی احزاب سیاسی، و انتخابات آزاد برای شورای کارخانجات و محلات وپارلمان ملی، برقرار سازد. میثاق، قول می داد که استقلال ملی را با ریشه کن کردن فرهنگ، اقتصاد و سیاست های امپریالیستی، با تحکیم نیروهای مسلح که هم اکنون شجاعانه از کشور دفاع می کردند، با ملی کردن بازرگانی خارجی برای حذف کامل بورژوازی کمپرادور، با خود کفایی اقتصادی خصوصا در زمینه تولید مواد غذایی و با کمک به "بورژوازی ملی" در گسترش صنایع کوچک و متوسط جهت سودمندی عمومی، حفظ نمایند. میثاق، همچنین قول می داد که عدالت اجتماعی را از طریق اصلاحات ارضی، اشتغال کامل، ایجاد مسکن مناسب، آموزش عمومی، شرکت کارگران در مدیریت، حق اعتصاب، برابری کامل بین زن و مرد و حمایت از اقلیت های ملی به ویژه اقلیت کرد، ایجاد کند.

علاوه بر تشکیل شورای ملی مقاومت، مجاهدین در جبهه های مختلف، مبارزه را با رژیم ادامه می دادند. ستاد خود را در خانه ی بسیار محصوری (متعلق به برادر رجوی) در نزدیکی پاریس برپا کردند. بسیاری از رهبران بالای خود را به طور قلچاق از ایران خارج ساختند: البته تعداد اندکی از رهبران مهم آنها، زنده به دست رژیم افتادند. شعب مجاهدین را در هرجایی که جمعیت بزرگ تبعیدی وجود داشت، دایر کردند. انجمن دانشجویان مسلمان را تقویت نمودند، ابتدا آنهایی را که در اروپا و آمریکای شمالی وجود داشت توسعه دادند، سپس به ایجاد مراکز جدیدی در هند، ترکیه و فیلیپین دست زدند. اخبار و اطلاعات را از طریق رادیو *صدای مجاهد* که در مرز عراق مستقر بود و از طریق نشریه *اتحادیه انجمن های دانشجویان مسلمان خارج از کشور*- که از مرداد ۱۳۶۰ تا آذر ۱۳۶۱ چاپ می شد- و نیز از طریق نشریه *مجاهد*- که از آذر ماه ۱۳۶۱ به عنوان ارگان هفتگی سازمان منتشر می گردید- پخش می کردند. چاپخانه هایی در اروپا و آمریکای شمالی به منظور بازتکثیر برخی کارهای اصلی به خصوص سخنرانی های رجوی، دفاعیات اعضای

بنیانگذار، و جزوه ی *چگونه قران بیاموزیم*، دایر کردند. همچنین اعتصاب غذا و تظاهراتی در شهرهای اصلی اروپا با هدف افشای سفارت خانه های ایران، سازمان می دادند.

از جهت نظامی، پایگاه هایی در سردشت کردستان، نزدیکی مرز عراق برپا ساختند. آنها همچنین توانستند بیشتر شبکه مخفی خود را در سراسر کشور حفظ کنند. بنابراین به رغم ضربه سنگین ۱۳۶۰- ۱۳۶۱، مجاهدین هنوز در سال ۱۳۶۲، حملات نظامی، کمین های چریکی و پخش اعلامیه را در بخش های عمده یی از کشور بویژه در تهران، مشهد، اصفهان، شیراز، تبریز، گیلان، و مازندران انجام می دادند.

از نظر دیپلماسی، مجاهدین، به ویژه رجوی، دیدارهای تبلیغاتی خوبی با سیاستمداران برجسته مانند بن بلا رئیس جمهور سابق الجزایر، جمبلات رهبر دروزی های لبنان، هانی الحسن عضو الفتح و مشاور نزدیک عرفات، داشتند. نمایندگانی به انجمن های بین المللی حقوق بشر و کنفرانس های ویژه ی ملل متحد می فرستادند. در جلسات سالانه ی سازمان های مختلف از جمله بین الملل سوسیالیست ها، حزب کارگر بریتانیا، حزب لیبرال بریتانیا، حزب دموکرات مسیحی آلمان، حزب کمونیست ایتالیا، حزب دموکرات مسیحی ایتالیا، حزب کمونیست یونان و حزب سوسیالیست هند شرکت می کردند. برخی از اعلامیه های سازمان را به زبان های انگلیسی، فرانسه و عربی ترجمه نموده و روزنامه هایی نیز به همین زبان ها و زبان های آلمانی، ایتالیایی، سوئدی و هندی منتشر می کردند. تا اوائل سال ۱۳۶۱ روزنامه انگلیسی زبان آنها به نام *ایران لیبراسیون* به طور هفتگی منتشر می شد.

علاوه بر این، مجاهدین تا آنجا که امکان داشت می کوشیدند حمایت بسیاری از سیاستمداران برجسته، سازمان دهندگان اتحادیه های کارگران، دانشگاهیان، رهبران کلیساها و وکلای حقوق بشر را به دست آورند. در دادخواستی که اواسط ۱۳۶۲ علیه "رژیم خون آشام و قرون وسطایی"، در اروپا و ایالات متحده امریکا منتشر کردند، ۱۷۰۰ سیاستمدار، سازمان دهندگان کارگران، استادان دانشگاه ها، از جمله ماکسیم رودنسون، اریک هابزبوم و چارلز تیلی آن را امضا نمودند.(۲) بیانیه ی دیگری در ۵۷ کشور منتشر ساختند که به امضای ۵۰۰۰ شخصیت رسید که ۳۵۰۰ تن از آنان نمایندگان مجلس و بسیاری از آنان از مجالس بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، سوئد، هلند، آلمان غربی و هند بودند.(۳)

رجوی از طریق مصاحبه های مکرر با روزنامه های مشهوری چون *لوموند*، *کریستین ساینس مانیتور*، *گاردین*، *لیبراسیون*، *واشنگتن پست*، و *آفریقا- آسیا*، تلاش می کرد عموم غربی ها را جلب نماید. دراین مصاحبه ها رجوی مسئله امپریالیسم، سیاست خارجی و انقلاب سوسیالیستی را کم رنگ می نمود و از نظام توحیدی به ندرت صحبت به میان می آورد. در عوض، موضوعاتی چون دموکراسی، آزادی های سیاسی، پلورالیسم سیاسی، حقوق بشر، احترام به "مالکیت خصوصی"، شرایط بد زندانیان سیاسی و البته نیاز به پایان دادن به جنگ احمقانه ی ایران و عراق را خاطر نشان می نمود. او تاکید می کرد که شورای ملی مقاومت "تنها آلترناتیو واقعی" رژیم است. رژیمی که قطعا و به زودی سرنگون خواهد شد چرا که ملایان حاکم قادر به پایان دادن جنگ فاجعه بار و اداره ی جامعه ی پیچیده ایران معاصر نخواهند بود. به گفته رجوی، وقتی رژیم بی لیاقتی خود را نشان داد و شروع کرد به فروریختن، مجاهدین و شورای ملی مقاومت، به عنوان "تنها آلترناتیو"، آماده اند که قدرت را به دست بگیرند. ظاهرا مجاهدین فکر می کردند که اگر مجامع بین المللی با آنها به عنوان نمایندگان واقعی مردم ایران رفتار کنند، به زودی به دولت واقعی ایران تبدیل خواهند شد. برخی ناظران خاورمیانه یادآور می شوند که این سیاست، یعنی به دست آوردن "شناسایی رسمی بین المللی"، شباهت چشم گیری دارد به استراتژی به دست آوردن شناسایی جهانی PLO مبنی بر این که تنها نماینده ی ملت فلسطین است.

و بالاخره به لحاظ سیاسی، مجاهدین در ابتدا سعی داشتند که ائتلاف شورای ملی مقاومت را تا جایی که امکان داشت گسترش دهند. آنها از همه ی ایرانیان دموکرات، میهن پرست و صلح طلب دعوت کردند تا به شورای ملی مقاومت بپیوندند. تنها سلطنت طلبان، نهضت آزادی، فدائیان اکثریت و حزب توده، آشکارا استثناء شده بودند: سلطنت طلبان به این دلیل که "نه دموکرات بودند و نه میهن پرست"، نهضت آزادی به خاطر این که تلاش می کرد با رژیم کار کند، و اکثریت و حزب توده به علت همکاری شان با رژیم. تا تابستان ۱۳۶۲ شورای ملی مقاومت موفق شد به جبهه ی گسترده ای تبدیل شود که علاوه بر مجاهدین، حزب دموکرات کردستان، جبهه دموکراتیک ملی، گروه هویت (تعدادی انشعاب کرده های اخیر از فدائیان اقلیت)، و چهار گروه چپ دیگر: اتحادیه کمونیست های ایران، حزب کارگر، اتحاد برای آزادی کارگر، و شورای متحد چپ برای دمکراسی و استقلال را در بر می گرفت.

شورای ملی مقاومت همچنین چندین سازمان که توسط مجاهدین کنترل می شد را نیز در برداشت: انجمن دانشجویان مسلمان، جامعه توحیدی اصناف، جامعه ی معلمین مسلمان، استادان متعهد دانشگاه ها و مدارس عالی و انجمن اقامه که به زودی به جمعیت دفاع از دموکراسی و استقلال ایران، تغییر نام داد.

شورای ملی مقاومت همچنین از حمایت فعال بسیاری از چهره های ملی، قهرمانان ورزشی، فوتبالیست ها، افسران ارتش و روشنفکرانی که در جریان مبارزه با شاه نیز فعال بودند، از جمله **هزارخانی** نویسنده، که از طرف شورا نشریه ی ماهانه ای را به نام *شورا* منتشر می کرد، **حاج سید جوادی** نویسنده، **ناصر پاکدامن** اقتصاددان، **علی بابایی** مدیر دفتر طالقانی، **غلامحسین باقرزاده** از سردبیران نشریه بانفوذ *ایرانشهر*، و **احمد سلامتیان** نماینده مجلس و رئیس دفتر انتخابات بنی صدر، برخوردار بود. رجوی اتحادش با بنی صدر را از طریق ازدواج با دختر وی قوی تر ساخت. مراسم ازدواج، در مهرماه ۱۳۶۱ یعنی ۸ ماه بعد از کشته شدن همسر سابقش **اشرف ربیعی**، برگزار شد.

در حالی که بسیاری از گروه های سکولار و چپ به شورا پیوستند اما جبهه ملی و گروه های اصلی مارکسیست به خصوص پیکار، فدائیان اقلیت و راه کارگر به شورا نپیوستند. جبهه ملی، با مفهوم "دولت اسلامی" مخالف بود هر چند صفت "دموکراتیک" به آن اضافه شده باشد و تاکید می کرد که مذهب، به طور کلی بایستی از سیاست جدا باشد.(٤) سازمان های مارکسیستی نیز مجاهدین را نه تنها به دلیل آمیختن مذهب با سیاست بلکه به خاطر برخورد قرصت طلبانه با "لیبرال ها" مانند بنی صدر و کسانی که عامل کودتای نظامی بودند، تقبیح می کردند.(٥) آنها همچنین مجاهدین را "تروریست های بلانکوئیست" می نامیدند به این دلیل که در خرداد ۱۳٦٠ بدون مشورت با سایر گروه های اپوزیسیون و بدون آماده ساختن مردم برای یک خیزش مسلحانه، کوشیدند دست به کودتا بزنند. مجاهدین با تاکید پاسخ می دادند که جمهوری اسلامی آنها کاملا با خمینی متفاوت است و در برخوردی متقابل می گفتند "مخالفین مارکسیست شان بهتر از کمونیستهای آلمان در اوائل دهه ی ۱۹۳۰ نیستند، همان هایی که با سکتاریسم چپ نمایانه ی خود در جبهه متحد ضد فاشیستی، کارشکنی کردند.(٦)

اگرچه مجاهدین در اتحاد با این گروه ها شکست خوردند اما توانستند شورای ملی مقاومت را به ائتلاف گسترده ای تبدیل کنند. البته این موفقیت کوتاه بود و سال بعد (۱۳٦۳) سلسله یی از استعفاها را به همراه آورد. در

ابتدا استعفای بنی صدر بود و هوادارانش. رجوی و دختر بنی صدر بلافاصله از هم طلاق گرفتند. سپس حزب دموکرات کردستان، چندین گروه چپ و غالب روشنفکران برجسته از شورا بیرون رفتند. تا اواسط ۱۳٦٤ شورای ملی مقاومت فقط مجاهدین، سازمان های وابسته به مجاهدین، جبهه دموکراتیک ملی، گروه هویت، حزب کارگران و روشنفکران مزاحمی همچون هزارخانی را شامل می شد. شورای ملی مقاومت که با انتظاراتی آنچنانی بوجود آمد، اکنون به کالبدی تبدیل شده بود. این شکست را می توان به چهار فاکتور عمده و وابسته به هم، مرتبط دانست:

اول ، شماری از افراد و گروه ها که با عجله در پائیز ۱۳٦۰ به شورا پیوستند، مشتاقانه در انتظار بودند که رژیم تهران به زودی سرنگون شود. زمانی که معلوم شد سرنگونی رژیم چندان هم در دسترس نیست، بسیاری از آنها، اتحاد خود را مجددا مورد بررسی قرار دادند و در نتیجه مسائلی بنیادی که آنها را از مجاهدین جدا می ساخت برجسته نمودند. این مسائل بیشتر شامل مقولات بسیار حساس اسلام و دموکراسی می شد. بنابراین همان دو مسئله ای که قبلا مجاهدین را در میان روشنفکران سکولار محدود می ساخت، اکنون عمل می کرد تا شورای ملی مقاومت را در هم شکند.

دوم ، تازه واردین به شورای ملی مقاومت، به سرعت دریافتند که سیستم رای گیری در شورا به گونه یی است که مجاهدین و سازمان های ساختگی آن، کنترل کامل تمامی تصمیم گیری های مهم را در اختیار دارند. مجاهدین تعیین می کردند چه کسی می تواند به شورا بپیوندد، چه کسی شایسته است که به عنوان "شخصیت مهم ملی" به او حق رای کامل داده شود، چه کسی بایستی به عنوان نماینده شورا در جلسات و ملاقات های بین المللی شرکت کند، رجوی نیز از موضع مسئول شورای ملی، سخنگویی اصلی آن را به خود اختصاص داده بود. منتقدین را یا تحت فشار از شورا اخراج می کردند و یا دائما با یادآوری این که این مجاهدین هستند که بیشترین تعداد شهید را در مبارزه با خمینی داده اند، نه شما، به سکوت وادارشان می ساختند. مجاهدین از فهرست شهدای خود به مثابه کارت برنده جهت ساکت کردن دوست و دشمن استفاده می کردند. لذا جای تعجب نبود که برخی متقابلا می گفتند، اگر حقانیت سیاسی با کسانی است که شمار بیشتری شهید دارند، پس خمینی با جنگ پایان ناپذیر خود علیه عراق، به راحتی مجاهدین را شکست خواهد داد.

سوم ، تمایل بدون شرمساری مجاهدین در جانبداری آشکار از رژیم عراق در جنگ با ایران، برخی از متحدین شان را مضطرب ساخت. این مسئله در دیماه ۱۳۶۱ بیشتر برجسته شد یعنی زمانی که در شدیدترین درگیری های جنگ، رجوی ملاقات پرسروصدایی با **طارق عزیز** معاون نخست وزیر عراق انجام داد. بسیاری از ناظران براین باور بودند که قطعا پول های عراق است که از پروژه های گران قیمت مجاهدین پشتیبانی می کرد، پروژه هایی مانند پایگاه های نظامی، نیروهای نظامی، ایستگاه رادیویی در مرز عراق، شبکه ی مخفی و موثری که از ایران و از طریق ترکیه تا اروپا آمده، دفتر آنان در پاریس، بغداد، کراچی، لندن، برلین و واشنگتن. شمار انبوهی خانواده های پناهنده ی آنان در دهلی، کراچی و بیشتر پایتخت های اروپا، شرکت هیات نمایندگی آنها در کنفرانس های بین المللی در اروپا و آمریکای شمالی و آسیا، نشریه ی پر هزینه مجاهد که بعضی هفته ها به بیش از ۷۰ صفحه می رسید، نشریه هفتگی و به همان اندازه پر هزینه انگلیسی زبان *ایران لیبراسیون* و بروشورهای پر زرق و برق، به زبان های انگلیسی و فرانسه در باره جنگ، مبارزه ی چریکی در ایران، جنایات خمینی علیه بشریت، و حمایت های بین المللی از مجاهدین و شورای ملی مقاومت.(۷) از نظر برخی منتقدین، این پول ها نه تنها از دولت های خارجی، بلکه از طرف دولتی می آمد که به ایران حمله کرده و موجب ویرانی بخش های بزرگی از آن شده است.

آخرین و شاید مهمترین دلیلی که موجب شکست شورا شد، تغییری بود که درون خود مجاهدین صورت گرفت. در مدت زمان بین انقلاب اسلامی تا تظاهرات خرداد ۱۳۶۰، مجاهدین سعی می کردند که به یک جنبش توده ای گسترده تبدیل شوند. آنها به مبارزه حول دو موضوع دموکراسی سیاسی و رفرم اجتماعی دست زدند. با نگاه به بیرون، در هر کجا که ممکن بود در جستجوی اتحاد بر آمدند و بر این اعتقاد بودند که هرکس علیه آنها نیست، این پتانسیل را دارد که با آنها باشد. چشم انداز و دورنمای سیاسی از آن گسانی ترسیم می شد که نه تنها اعضایی مصمم بلکه دوستان و سمپاتیزان هایی نیز دارند. در دو سال اول تشکیل شوراء مجاهدین حتی بیشتر به بیرون توجه داشتند. یعنی زمانی که فکر می کردند "انقلاب جدیدی علیه دیکتاتوری" حتمی است، می کوشیدند به اتحادی فراگیر حول موضوعات صلح، دموکراسی سیاسی و آزادی های فردی، فراخوان بدهند.

اما، وقتی دریافتند که انقلاب دوم در دسترس نیست، از این روش دست کشیدند و شروع کردند به آماده شدن برای یک مبارزه ی طولانی مسلحانه. لذا اکنون سازماندهی نظامی، بر کار سیاسی برتری داشت؛ هسته های نظامی، بر "حامیان و هواداران معمولی" مرجح بود؛ "کیفیت" اعضا، از کمیت هواداران مهمتر؛ دیسیپلین سازمانی، از نمایش دموکراسی در درون با اهمیت تر؛ و خلوص ایدئولوژیکی در رده های سازمانی، اهمیت بیشتری پیدا کرد تا تماس مکرر با سمپات های بیرون سازمان، به ویژه کسانی که احتمال می رفت اعضای معمولی را آلوده کنند. بنابراین، سیاست نگاه به بیرون، جای خود را به روش نگاه به درون داد که با موتلفین به گونه ای برخورد می شد که گویی دشمن بالقوه هستند. این نظرگاه جدید، کمانی را که کاملا با مجاهدین نبودند، علیه آنها می دانست.

با توجه به این جمع بندی ها، مجاهدین دوستانی را که چندان اهل شور و فتور نبودند زیر فشار گذاشتند تا از شورا بیرون بروند. برخی از اعضای سابق شورای ملی معتقدند، مجاهدین می توانستند اختلافات خود را با بنی صدر و حزب دموکرات کردستان به گونه ای حل و فصل کنند. آنها نشریه *ایرانشهر* را از بین بردند فقط به این خاطر که جرئت کرده بود سلسله مصاحبه هایی را از تبعیدیان برجسته، با انتقادات ملایمی نسبت به سازمان، منتشر کند. مجاهدین، با دست باز، به منتقدین، حتی به شخصیت های برجسته ی عضو جنبش مبارزه با شاه اتهام می زدند که "عامل ساواک" هستند. آنها با استفاده از سمبل ها می کوشیدند دیگران را تحت هژمونی ایدئولوژیکی خود قرار دهند. برای مثال، به هنگام برگزاری اجتماعات شورای ملی مقاومت، می خواستند که عکس های بزرگ رجوی به نمایش گذاشته شود تا حضار، حضور ایدئولوژیکی رهبر "کبیر" را حس کنند. چنین تاکتیکی، دستورالعمل خوبی بود برای دور ساختن متحدین و هواداران.

این تغییرات همچنین بر زندگی روزمره ی رده های مختلف سازمانی تاثیر داشت. مجاهدین در تبعید، به خصوص در شهرهای اصلی اروپای غربی، بیشتر اعضای خود را در کمون های خانگی جای می دادند. هر عضو، دارای یک مسئول و هر مسئول به نوبه خود دارای مسئول بالاتر و به همین ترتیب به بالا تا خود رجوی به عنوان "مسئول اول". مجاهدین در نشریات انگلیسی زبان خود این عنوان را "فرمانده" می نامیدند. هر عضو، در سازمان مجاهدین و یا در هر یک از سازمان های وابسته، به طور تمام وقت وظایفی داشت. هر عضو بایستی گزارش کامل کارهایی را که

روزانه انجام می دهد به مسئول خود می داد. این گزارش از انجام نماز صبح شروع می شد و ساعت به ساعت ادامه می یافت تا مراسم واجب شامگاه که با "درود بر رجوی" پایان می یافت. اعضاء ارتباط بسیار کمی با کمون های دیگر داشتند. سازمان، ارتباط عمودی را در مقابله با ارتباط عرضی تشویق می کرد. اعضاء بایستی تمام دارایی خود را به سازمان تحویل می دادند. به اعضایی که بدون پاسپورت از ایران فرار کرده بودند نام و هویت جعلی جدیدی داده می شد. این عمل که بدون شک، کمکی بود در حفاظت از آنان در برابر مقامات ایرانی، اما، خواسته یا ناخواسته، آنان را در رابطه با مقامات اداره مهاجرت کشور میزبان، کاملا به سازمان وابسته می کرد.

اعضا از هر گونه مطالعه، غیر از نشریه *مجاهد* منع می شدند. آنان را تشویق می کردند اوقات به اندرت آزاد خود را به مطالعه انتشارات سازمان یعنی نشریه *مجاهد* و بحث های *تبیین جهان* رجوی اختصاص دهند. جالب این که، کمیته پر بار انتشارات، کارهای اولیه مجاهدین نظیر *تکامل*، *نهضت حسینی* و *اقتصاد به زبان ساده* را شایسته و در خور تکثیر دوباره نمی دید. اعضا بایستی از خود انتقاد می کردند و آنانی که جرات داشتند از مسئول خود انتقاد کنند به کارهای پست گماشته می شدند. اعضایی که می خواستند ازدواج کنند بایستی از سازمان اجازه می گرفتند و اگر سازمان موافقت داشت، خودش همسر مناسبی برای آنها پیدا می کرد و معمولا جشن عروسی را نیز ترتیب می داد. عروسی ها معمولا در گروه های بزرگ برگزار می شد. مجاهدین، نه بر آزادی بیان، بحث آزاد و انتخابات درون سازمانی، بلکه بر اهمیت فرمانبرداری، دیسیپلین و سلسله مراتب، تاکید می گذاشتند. گرچه مجاهدین دوست داشتند از عبارت "سانترالیسم دموکراتیک" استفاده کنند اما به نظر نمی رسید درک کرده باشند که لنین، خالق این ترم، تلاش کرده بود حزبی بوجود آورد با دموکراسی درونی و اتوریته مرکزی. برای لنین و بلشویک ها، سانترالیسم دموکراتیک، نه تنها معنی دیسیپلین و تعهد داشت، بلکه به معنی تشکیل مرتب کنگره ها، بحث آزاد، و انتخابات واقعی نیز بود. اما برای مجاهدین همین عبارت، به سادگی به مفهوم اطاعت و فرمانبرداری از رهبر اصلی بود که از طرق رمزآلودی خواسته های عمومی اعضا را تجسم می بخشید. البته تناقض چنین فرمولی این بود که برای عضو کامل شدن تو بایستی ابتدا اتوریته ی بی چون و چرای رهبری را می پذیرفتی. به طور خلاصه، مجاهدین از یک

جنبش مردمی، به یك سکت خود گرا تبدیل شدند که از جهات مختلف با فرقه های مذهبی در سراسر دنیا شباهت داشت.

این دگردیسی به سرعت در ازدواج جدید رجوی در اوایل ۱۳٦٤ تبلور یافت. در ۷ بهمن ماه ۱۳٦۳ رجوی اعلام کرد که مریم عضدانلو را به مثابه همردیف مسئول اول، منصوب کرده است.(۸) این اعلام که به یاد و خاطره همسر اول رجوی اهدا شده بود، توضیح می داد که این گزینش، به زنان در سازمان، برابری اظهار نظر می دهد و در نتیجه آغاز یک انقلاب بزرگ ایدئولوژیکی در سازمان، در میان مردم ایران و در تمام جهان اسلام خواهد بود. تا آن زمان فعالان مجاهدین، مریم عضدانلو را فقط به عنوان خواهر کوچکتر یک عضو با سابقه سازمان و همسر مهدی ابریشمچی همکار نزدیك رجوی می شناختند. مجاهدین مدعی شدند که چنین عمل قاطعی از بابت برابری زنان، در تاریخ جهان بی سابقه بوده است. ٥ هفته بعد، کمیته مرکزی و دفتر سیاسی- حداقل اعضایی که موافق بودند- اعلام کردند که مجاهدین از رجوی و مریم عضدانلو خواسته اند که با هم ازدواج کنند تا هم انقلاب بزرگ ایدئولوژیکی تعمیق گردد و هم از بروز "تضادهای لاینحل" بین زن و مردی که از نزدیك باهم کار می کنند، اجتناب شود.(۹) اعلامیه بحث می کرد "رهبریت مشترک بدون ازدواج، یك فرمالیسم بورژوایی خواهد بود". فقط پیروان واقعی سازمان می توانند ادعا کنند که معنی حقیقی این بحث را فهمیده اند.

اعلامیه در ادامه، لیستی از دلایلی که چرا سازمان، "انقلاب بزرگ رهبری" را پذیرفته برمی شمارد: رجوی، به تنهایی سازمان را در مقابل "اپورتونیست های چپ نما" و "شکست گرایان راست" نجات داده. او سالها فعالانه از حقوق زنان دفاع کرده. مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری ۱۳۵۹ را با درخشندگی اداره کرده. با موقع شناسی زیرکانه ای، "نه خیلی زود و نه خیلی دیر"، خمینی را مورد انتقاد قرار داده. میلیشیا را در زمان مناسب، سازمان داده و در خرداد ۱۳٦۰ درست زمانی که مردم به ماهیت واقعی رژیم پی بردند به قیام، فراخوان داده. قهرمانانه در برابر شکنجه گران ساواك مقاومت نموده، و در نتیجه الهام بخش سایر همقطاران زندانی خود می شده تا در برابر زندانبانان مقاومت کنند. مشوق هزاران نفر بوده تا در مبارزه با رژیم خمینی به زندان بروند و یا به شهادت برسند. و رهبری را مشابه روش امامان اولیه به دست آورده است. بنا به گفته عباس داوری - عضو دفتر سیاسی- یکی از بنیانگذاران مجاهدین یعنی سعید محسن در سال ۱۳۵۱ زمانی که او و دو تن دیگر از بنیانگذاران

سازمان به اعدام محکوم شدند گفت که این پیام را به رجوی برسانید: مسعود سلام، اکنون مسئولیت تو به شدت سنگین است. چون تو تنها بازمانده ی کمیته مرکزی هستی، تجارب گذشته ی سازمان در اختیار توست و کل سنگینی رهبری (امامت) برعهده تو گذاشته شده است.(۱۰)

اعلامیه همچنین به صورت گذرا اشاره می کرد که مریم عضدانلو و مهدی ابریشمچی اخیرا برای هموار کردن راه "انقلاب بزرگ"، طلاق گرفته اند و خاطرنشان می نمود که طلاق، به ندرت در بین مجاهدین اتفاق می افتد. عجیب تر این که اعلامیه با این یادآوری خاتمه می یافت که محمد پیامبر، با ازدواج با زن پسر خوانده خود که به تازگی از او طلاق گرفته بود، آگاهانه موضوع عمیقا مجادله برانگیزی را موجب گردید. اعلامیه توسط ۳٤ تن از اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی امضا شده بود. این برای اولین بار بود که سازمان اسامی اعضای بالای رهبری خود را فاش می ساخت (برخی از اعضای سابق بحث می کنند که اعضای کمیته مرکزی در زمان ازدواج به طور موثری تجدید سازمان شد تا منتقدین رجوی را با طرفداران پر و پا قرص او تعویض کنند.)

دلایل واقعی پشت این ازدواج هر چه که بود، روشن نیست، اما نتایج آن به خوبی روشن است. ازدواج، منزوی شدن هر چه بیشتر مجاهدین از دنیای خارج را موجب گردید، و همزمان، تصفیه ارادی درون سازمان آغاز شد. از نظر سنت گرایان، به ویژه طبقه متوسطه بازار، کل ماجرا، شرم آور بود و جریان زن عوض کردن را به یاد می آورد به خصوص زمانی که ابریشمچی اعلام کرد که با خواهر جوانتر موسی خیابانی ازدواج می کند. این مسئله زنان و کودکان کم سن و سال، و حتی نابخشودنی تر، ازدواج با همسر دوست نزدیک که در فرهنگ سنتی ایران تابو محسوب می شود را در بر می گرفت. اضافه بر همه ی اینها ارجاع این ماجرا به پیامبر نیز نه تنها بی ربط بلکه بی حرمتی بود.

این واقعه، به همین اندازه از نظر سکولارها به خصوص روشنفکران مدرن، حرمت شکنی محسوب می شد.(۱۱) به نظر می رسید که بدترین سوء ظن ها در باره ماهیت خرده بورژوایی مجاهدین تائید شده است. مجاهدین با این عمل، فهم و شعور دیگران را به استهزاء گرفته بودند. این یک پروژه عمومی نبود، ماجرایی بود که می بایستی به عنوان یک مسئله خصوصی بین دو نفر، حل می شد. این حادثه، شاه را تداعی می کرد، او نیز مدعی بود قهرمان دفاع از حقوق زنان است هم زمانی که انقلاب سفید خود را به راه انداخت، و هم زمانی که ملکه را تا بالغ شدن ولیعهد به

جانشینی خود منصوب کرد. شاه تداعی می شد به ویژه وقتی رجوی جشن عروسی بزرگی با انبوهی از ستایش کنندگان خود که تبعیت از رهبری مشترک و انقلاب ایدئولوژیک شان را ابراز می داشتند، برپا نمود. حتی ژست های رجوی در عکس های ازدواجش نیز یادآور بسیاری از ساکنان سابق کاخ نیاوران بود. افراد بد بین دو سئوال نکته گیرانه را مطرح می ساختند: ۱) چه سهمی - چه از لحاظ روشنفکری، چه از لحاظ سازمانی، مریم عضدانلو را شایسته ی همردیفی رهبری ساخته است؟ ۲) چرا اگر او فمینیست متعهدی بوده اکنون از اسم خانوادگی خود چشم پوشیده و اسم خانوادگی شوهرش را گرفته است؟ کاری که او در ازدواج قبلی اش نکرده بود؟

پوران بازرگان، همسر سابق حنیف نژاد و از اولین زنان مجاهد، در نامه ای سرگشاده، این ازدواج را "توهینی به آنچه حنیف نژاد به آن وفادار بود" توصیف نمود.(۱۲) او همچنین توضیح داد این عروسی او را به یاد شاه می اندازد، و این که این طلاق، رها کردن کودکان و ازدواج با همسر دوست نزدیک، در جنبش های سیاسی، بی سابقه بوده است. یک مجله فمینیستی، کل این رسوایی را نشانه ی دیگری از پیروی مجاهدین از اسلام سنتی توصیف کرد که زن را انسان نمی داند و با آن مانند احشام و اغنام قابل خرید و فروش، رفتار می کند.(۱۳)

یک روزنامه مارکسیستی، به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک را شاهد دیگری از گرایش مجاهدین به راست دانست و نوشت: مجاهدین، یک رهبری فردی بوجود آورده اند و در تقلید از دیکتاتوری خمینی، ولایت فقیه او را با مسئولیت رجوی تعویض نموده اند.(۱۴) یک زیست شناس که در آن زمان سمپات مجاهدین بود، این بحران را یک پاک سازی تحلیل کرد که هدف آن تصفیه کلیه کسانی است-که به رهبری رجوی، باور کامل ندارند.(۱۵) همچنین یکی از اعضای سابق مجاهدین، به نویسنده این سطور گفت، کل این ماجرا او را به یاد داستان آن صوفی برجسته ی اهل سفر در قرون وسطی می اندازد که-از طرف جمعیت کثیری مورد استقبال قرار گرفت، و برای جدا کردن و تصفیه ی مردها از مومنین واقعی، در مقابل مردم شروع می کند به ادار کردن. مومنین، می مانند و کم باوران با تنفر، پراکنده می شوند.

پس از انقلاب ایدئولوژیک، نشریه *مجاهد* تا ماهها اشعار، نامه ها، سخنرانی ها، و ترانه های بسیاری در ستایش از مسعود رجوی به چاپ می رساند. برای مثال، مهدی ابریشمچی در یک سخنرانی چهار ساعته

کارهای برجسته رجوی را برشمرد و گفت: مسعود از طرف همه ی مجاهدین سخن می گوید. چه آنهایی که زنده اند و چه آنهایی که مرده اند.(۱۶) وی رجوی را "رهبر کبیر و هوشمند" توصیف کرد و گفت: "این مسعود زمان خویش است، و هر زمان بایستی مسعودی برای خود داشته باشد". قسمت اول این جمله یادآور دوران محمد رضا شاه است، و قسمت دوم، مسیح موعود است که از طرف معتقدین واقعی شیعه پذیرفته شده است. او همچنین رجوی را به خاطر شکل دادن انقلاب ایدئولوژیک، "کلیدی که در را به سوی انقلاب نوین ایران، باز می کند"، ستود. ابریشمچی از رجوی قویا تشکر کرد چون که سازمان را به کوره ۲۰۰۰ درجه، پرتاب کرد تا از آن فولادی قوی بیرون بیاید. او تاکید کرد کسانی که از فهم انقلاب جدید ایدئولوژیک عاجزند، از این پس بایستی سازمان را ترک کنند. وی رجوی را به خاطر ازدواج "فداکارانه" که موجب به راه افتادن انقلاب ایدئولوژیک شد و به خاطر به دوش کشیدن بارسنگین ۱۴ سال رهبری، بیشتر ستود. او اظهار داشت "سایر مجاهدین هر کدام مسئول داشتند، اما تو مسعود، کسی به جز خودت نداشتی تا بر او اتکاء کنی". او سپس اعلام کرد "برای تبیین یک ایدئولوژی واقعا انقلابی، مسعود برای مجاهدین، مانند مارکس است برای مارکسیسم و لنین است برای لنینیسم". او همچنین مریم عضدانلو را نیز مورد ستایش قرار داد "هم به خاطر سمبل انقلابی گری در دنیای زنان و هم به خاطر این که تواناترین فرد است در درک تفکرات عمیق ایدئولوژیکی مسعود". بدون تردید، این سخنرانی در طرح و بازگو کردن آنچه مد نظر بود، بسا فراتر رفت. مهدی ابریشمچی در سخنرانی دیگری اعتراف کرد که اگر استواری و ثابت قدمی رجوی در سال ۱۳۵٤ نبود او ایمان خود را نسبت به انقلاب از دست می داد و تسلیم "شکست باوران راست" می شد.(۱۷) او جمع بندی کرد که "مسعود، یعنی مجاهدین. او مغز، قلب، رشادت و روح کل سازمان است".

به همین صورت، ابوذر ورداسبی، یکی از معدود روشنفکرانی که هنوز با مجاهدین بود، از رجوی، به این دلیل که به ایرانیان امید داده که رژیم خمینی به زودی سرنگون خواهد شد سپاس گزاری کرد.(۱۸) او همچنین از مسعود تشکر کرد به خاطر برقراری "رهبری یکتاپرست" که از جانب خدا هدیه ای بوده به جهان بشریت و به خاطر عمل کردی مانند نور خدا که راه را به سمت انقلاب نوین ایران روشن نمود. ورداسبی اذعان کرد وقتی اول بار جریان ازدواج را شنید مانند بسیاری دیگر به

شدت پریشان شد، اشك ریخت، دشنام و ناسزا گفت و رجوی را متهم ساخت که جنبش را به کلی نابود کرده است. او فورا توضیح داد که تنها یك ملاقات رو در رو با رجوی در پاریس کافی بود تا حقیقت را آشکار کند و او را متقاعد سازد که تمام شبهات اولیه، ناشی از "روشنفکری، و ذهن ضعیف لیبرالی" خود او بوده است.

دیگران نیز به همین ترتیب خود را تحقیر کردند و رجوی را ستودند، **خلیل رضایی**، پدر پیر سه مجاهد شهید به رهبران جدید تبریك گفت و از رجوی خواهش کرد که او را به معلم مناسبی بسپارد تا بتواند اسلام و انقلاب ایدئولوژیك را بهتر بفهمد.(۱۹) خانم رضایی همسر او نیز اعلام نمود، رجوی تجسم همه ی شهدای مجاهدین است و برای این که قدردانی خود را نشان دهد، شلواری متعلق به احمد رضایی اولین شهید سازمان را به رجوی بخشید.(۲۰) لیلا و محمد علی خیابانی، خواهر و برادر موسی خیابانی، حمایت کامل خود را نشان دادند و اعلام کردند که برادر شهیدشان موسی نیز اگر می بود همین کار را می کرد.(۲۱) حسین ابریشمچی، برادر کوچك تر مهدی ابریشمچی و معاون فرمانده نظامی مجاهدین در تهران، نوشت که تازگی به خواب دیده است که شهید (احمد) رضایی شناسنامه جدیدی به او نشان داده که تاریخ تولدش همان تاریخ انقلاب ایدئولوژیك بوده است.(۲۲) او همچنین نوشت: انقلاب ایدئولوژیك از لغزش احتمالی او جلوگیری خواهد کرد. چون که در سال های ۱۳۵٤-۱۳۵۵ فعالانه از "شکست پذیران راست"، پشتیبانی کرده بود.

محمد حسین حبیبی، شعار جدید سازمان: "ایران رجوی، رجوی ایران" را توضیح داد.(۲۳) او مدعی شد که این شعار کیفیت اعضا را بالا برده، فراکسیونیزم (جناح بندی) را به طور کل از بین برده، رابطه ی بسیار نزدیکی بین رهبری و افراد در سطوح مختلف بوجود آورده و نیز سمبل زنده هزاران شهید ایران، در تصویر رهبری خلاصه می شود. این شخصیت پرستی در بالاترین حد خود، قابل مقایسه بود با **خمینی** در اوج انقلاب اسلامی، **هیتلر** و **موسیولینی** در دهه ۱۹۳۰، **مائوتسه تونگ** در خلال انقلاب فرهنگی، **استالین** در زمان جنگ جهانی دوم و **لنین**، البته پس از به خاك سپاری اش در میدان سرخ.

کیش شخصیت رجوی دو نتیجه ی گسترده و موثر داشت. اول این که بسیاری از متحدین سابق را ترساند. آنها از خود می پرسیدند اگر مجاهدین صورت ظاهر دموکراسی را درون سازمان خود رعایت نمی کنند، چگونه می توان به قول آنها در زمینه ی احترام به حقوق سیاسی احزاب دیگر

اعتماد کرد؟ اگر آنها هم اکنون، قبل از انقلاب، رهبر خود را مانند نیمه خدا می پرستند، بعد از انقلاب چه نوعی از شخصیت پرستی را به وجود خواهند آورد؟ اگر آنها از الگوهای شیعی استفاده می کنند تا قدرت رهبرشان را مشروعیت ببخشند، دیگران چه اطمینانی می توانند داشته باشند که دولت آنها، مذهب را از سیاست جدا کند؟ اگر مجاهدین در تبعید، منتقدین خود - حتی هواداران منتقد را- خائن، انگل، زالو صفت، آشغال و کثافت خطاب می کنند، با مخالفین خود در قدرت، چگونه رفتار خواهند کرد؟ به گفته حاج سید جوادی "با سلطه کیش شخصیت، مجاهدین، دنیا را فقط به صورت سیاه و سفید می دیدند. آنهایی که فرقه را می پذیرفتند مطلقا خوب بودند، اما به کسانی که سرپیچی می کردند، برچسب خائن، فرصت طلب و نماینده ی شر، می زدند."(۲٤) بدین ترتیب بسیاری از هواداران سابق، متحیر ماندند که چه تفاوتی هست- اگر تفاوتی وجود داشته باشد- بین جمهوری اسلامی مجاهدین، و جمهوری اسلامی خمینی.

دوم، این شخصیت پرستی، شماری از فعالین مجاهد را مجبور ساخت سازمان را ترک کنند. گروهی از این فعالین که خود را رهروان واقعی موسی خیابانی می دانستند سازمانی در پاریس تشکیل دادند به نام "مجاهدین خلق ایران: رهروان راه موسی". گروهی دیگر به رهبری پرویز یعقوبی، که از سال ۱۳٤۷، از فعالین سیاسی بوده، سازمان خود را به نام "مجاهدین خلق ایران" تشکیل دادند. یعقوبی، از جانب همسر خود مینا رییعی حمایت شد. مینا رییعی، خواهر اشرف رییعی، همسر سابق رجوی بود. این مخالفین، رجوی را نه تنها به ایجاد کیش شخصیت بلکه به شورش زود هنگام علیه خمینی؛ استفاده از تاکتیک های فالانژی علیه منتقدین؛ قربانی کردن "پرنسیپ های انقلابی" در پای پراگماتیسم؛ رفتارهای زننده ی فرصت طلبانه؛ دست شستن از مبارزه ضد امپریالیستی به خاطر ایجاد رابطه با دست نشاندگان آمریکا نظیر ملک حسین اردن؛ گرایش به راست، به امید کسب حمایت لیبرال های سرمایه دار؛ ایزوله ساختن غیر ضروری خود از چپ که متحدین بالقوه بشمار می رفتند؛ و زیر پا گذاشتن پرنسیپ های سیاسی برای جمع آوری امضا از سیاست مداران محافظه کار و حتی ارتجاعی غرب.(۲۵) در همین حال تعدادی از فعالین مجاهد با وجودی که موارد متعددی از این شکایت ها را قبول داشتند اما ترجیح دادند بدون سر و صدا، سیاست را به طور کل، رها کنند.

این که چرا شمار بیشتری از افراد، سازمان را ترک نکردند، احتیاج به توضیح دارد. بیشتر فعالین مجاهدین، به ایدئولوژی خود به ویژه به اهداف

اسلام رادیکال، پای بند بودند. شمار دیگری استوار مانند چون گمان می کردند انقلاب دوم در راه است. شماری از آنان تحت تاثیر شخصیت کاریزماتیك رجوی ماندند. شماری، تنفر سوزان خود را نسبت به خمینی حفظ کردند، تنفری که با اعدام دوستان، همکاران و خویشاوندان شان، به آن دامن نیز زده می شد. بسیاری از اعضا حتی تصور زندگی در بیرون از مجاهدین را نداشتند. چرا که سازمان، پاسخ بسیاری از سئوالات آنان را فراهم کرده بود، مانند معنایی برای زیستن، چهار چوبی برای درك جهان، کانالی که از طریق آن با رژیم مبارزه کنند، شبکه ی اجتماعی، حتی خانواده، غذا و سرپناه - چیزهایی که نبایستی دست کم گرفت- و حقوق مقرری، هر چند ناچیز. برای بسیاری از پناهندگان در مناطقی مانند پاریس، رم، دهلی، و کراچی، خروج از سازمان یعنی بی سر پناه ماندن در سطح خیابان ها. بنابراین جدایی از مجاهدین، راحت تر از جدایی از یك فرقه ی مذهبی نبود.

در حالی که مجاهدین در این بحران ها بسر می بردند، جمهوری اسلامی کارزار بیرحمانه ای برای ایزوله کردن آنان به راه انداخت. آنها را همچون گذشته مارکسیست، "منافق"، غرب زده،، ستون پنجم حزب بعث عراق و تروریست های ضد انقلابی می خواند که به امپریالیست های شوروی، امریکا، فرانسه، و بریتانیا کمك می رساندند. رژیم مطرح می کرد، ازدواج اخیر آنها ثابت کرد که چیزی ندارند و فقط اهانتی هستند برای اسلام. جمهوری اسلامی ادعا می کرد که رهبران مجاهدین در اروپا زندگی راحتی دارند اما هواداران جوان را در ایران به عملیات انتحاری تشویق می کنند. رژیم همچنین مجاهدین را متهم می کرد که با وقاحت از شهرت طالقانی، شریعتی و بنیان گذاران خود سوء استفاده می کنند. وصیت نامه سعادتی را منتشر کردند تا نشان دهند که او در خرداد ۱۳۶۰ با فراخوان رجوی به شورش مخالف بوده زیرا توده ها هنوز خمینی را دوست داشتند و چنین حرکتی به نفع امپریالیست ها تمام می شد.(۲۶) جمهوری اسلامی همچنین اسنادی منتشر کرد که نشان می داد بیشتر طرفداران مجاهدین از دانشجویان طبقه مرفه بودند و حتی سازمان کارگری آنان نیز توسط روشنفکران رهبری می شد.(۲۷) خانه های تیمی آنان نه در شهرهای شلوغ و فقیر بلکه در محله های متوسط و ارمنی نشین قرار داشت. اجازه ی دفن مردگان آنها در مکان های مقدس را نمی داد، در عوض آنها را در محلی که به عنوان "قبرستان کفار" شناخته می شد، یا "قبرستان کمونیست ها" دفن می کردند. و برخی از شهدای اولیه آنها را

نیز از بهشت زهرای معروف به آنجا منتقل نمودند. اسامی آنها را از خیابان ها و مکان های عمومی برداشتند به جز دانشگاه شریف واقعی که نام خود را حفظ کرد تا عموم، "مبعیت" مارکسیست های رقیب آنها را از خاطر ببرند. رژیم، مجاهدین را به مجموعه ای از جنایت های دهشتناک متهم می کرد از جمله بمب گذاری در مساجد، مدارس، بیمارستان، کتابخانه ها، سینما ها و اتوبوس های شهری، استفاده ی ددمنشانه از کودکان برای شرکت در تظاهرات خشونت بار، خرابکاری در کارخانه ها، راه آهن، و دیگر امکانات اساسی جنگی ، اخذ اجباری پول از کاسبکاران خرده پا، و ترور نه تنها پاسداران، مقامات دولتی و "قهرمانان انقلابی" بلکه هزاران تن از مردم عادی که جرات کرده بودند حمایت شان را از دولت ابراز کنند.

رژیم، همچنین مجاهدین را به هزار چهره گی متهم می کرد: یک روز خواهان اصلاحات ارضی بودند روزی دیگر از مالکیت خصوصی دفاع می کردند، یک روز خواستار انقلاب اجتماعی بودند، روزی دیگر قهرمان جلبش مدرنیسم می شدند، یک روز خواستار انحلال ارتش، روزی دیگر نقشه کودتای نظامی می کشیدند، یک روز از عراقی ها پول می گرفتند، روزی دیگر پرچم ایران را به اهتزاز در می آوردند، یک روز مدافع مارکسیسم- لنینسم بودند روزی دیگر وانمود می کردند که لیبرال- دمکرات طرفدار غرب هستند، یک روز قدرت های امپریالیستی را تقبیح می کردند و روزی دیگر از همان قدرت های امپریالیستی کمک می خواستند.

در حمله به مجاهدین از تلویزیون ملی وسیعا استفاده می شد: دولت در مقابل دوربین با به صف کردن سطوح مختلفی از مجاهدین از جمله خواهر و شوهر خواهر رجوی جولان می داد. آنها از گناهان خود توبه کرده و مدعی شدند که توسط جنبش، گمراه شده اند، و از زندانبانان خود تشکر کردند که اسلام حقیقی را به آنها نشان داده اند.(۲۸) رژیم مادر ۷۶ ساله رجوی را به تلویزیون آورد، او از پسر خود خواست که به خانه برگردد و پای امام را ببوسد و از او بخشش بخواهد.(۲۹) یك برنامه تلویزیونی با میثمی- که در سال ۱۳۵٤ از سازمان خارج شده بود- ترتیب دادند. در این برنامه بحث بود که مجاهدین به ضد روحانیت تبدیل شده و به علت التقاطی بودنشان ضد اسلام هستند.(۳۰) همچنین مصاحبه ای طولانی با (حسین) روحانی، که به دلیل فعالیت در سازمان پیکار به اعدام محکوم شده بود، پخش کردند. وی در این مصاحبه اعتراف کرد که مجاهدین از همان ابتدا

اسلام و مارکسیسم را به هم آمیختند و برنامه داشتند خمینی را بفریبند، تا او گمان کند که آنها مسلمانان فدایی هستند.(۳۱) روحانی با ادعای وفاداری به جمهوری اسلامی، هم مارکسیست های پیکار و هم مجاهدین مسلمان را به خاطر تضعیف مبارزات "ضد امپریالیستی" تقبیح کرد. تعجبی ندارد رژیمی که می خواهد بر قلب ها و مغزها سلطه پیدا کند، تعداد فراوانی اعترافات علنی و ندامت های سیاسی را در تلویزیون به نمایش بگذارد. هر چند کاملا آشکار بود که این اعترافات با روش های مشکوکی گرفته شده است.

و بالاخره در خرداد ۱۳۶۵، جمهوری اسلامی پیروزی بزرگ دیگری در ایزوله کردن مجاهدین به دست آورد. دولت فرانسه را ترغیب نمود که به عنوان اولین قدم در راستای بهبود روابط ایران و فرانسه، ستادهای مجاهدین را در پاریس ببندد. گرچه این آشتی چندان نپائید، اما فرانسوی ها سریعا رجوی، کارمندان و بسیاری از هوادارانش را اخراج کردند. رجوی ناتوان از یافتن پناهی در اروپا، با این شکست با بهترین امکان مقابله کرد: او گفت، ستاد مجاهدین را به عراق منتقل می کند زیرا آنها نیاز دارند که به مبارزه مسلحانه در ایران نزدیک باشند. دیگر این که آنها به هدف اصلی خود در اروپا که همانا آگاه کردن غرب از شرارت خمینی بود، دست یافته اند.(۳۲) بجز سطوح مختلفی از افراد واقعا معتقد درون سازمان، کمتر کسی چنین حرف هایی را قانع کننده می دانست. مجاهدین اکنون هم به لحاظ جغرافیایی و هم به لحاظ سیاسی، ایزوله شده بودند.

از جنبشی مردمی، به فرقه ای سیاسی- مذهبی

مجاهدین در نقطه اوج خود، به خصوص در خرداد ۱۳۶۰، واقعا یك جنبش مردمی بودند. آنان می توانستند هزاران و حتی ۵۰۰ هزار نفر را به خیابان ها بیاورند تا علیه جمهوری اسلامی تظاهرات کنند. آنان می توانستند متحدین، سمپاتیزان ها و سازمان های وابسته را به طور موثری بسیج کنند تا علیه حزب حاکم جمهوری اسلامی رای دهند. سازمان آنان از شبکه های مخفی و علنی در سراسر کشور، تشکیل می شد. نوع رادیکال اسلام شیعی آنان، نیروی قوی محسوب می شد به ویژه زمانی که ایران دچار تب رادیکالیسم و تجدید استقرار شیعه بود. پیشینه ی موثر، قهرمانی ها و کشته های شان، نیروی مضاعفی محسوب می شد بخصوص که فرهنگ سیاسی کشور ارزش بالایی برای معنویت شهادت قائل بود. در نتیجه در خرداد ۱۳۶۰ آنها احساس می کردند که به اندازه ی کافی قدرتمند

هستند که به یک شورش مردمی علیه رژیم دست بزنند، به این امید که انقلاب ۱۳۵۷، تکرار گردد. به طور خلاصه مجاهدین به نیروی مخالفی به مراتب بزرگتر، در درگیری با جمهوری اسلامی تبدیل شده بودند. چنان که مشهور است خمینی در ۱۳۶۰ گفت: دشمن واقعی ما، نه در عراق است، نه در کردستان و نه در جای دیگر، بلکه همین جا ست در تهران، منافقین اند.(۳۳)

به هرحال شورش خرداد ۶۰ شکست خورد. شکست آن، از جهتی به علت این بود که جمهوری اسلامی، بر خلاف سلطنت پهلوی، از استحکام بیشتری برخوردار بود، و بعضا به خاطر این که مجاهدین، به رغم جاذبه های شان نقاط ضعف خود را داشتند. جمهوری اسلامی به گونه ای موفقیت آمیز، ارگان های خود ساخته مانند سپاه پاسداران، کمیته ها و دادگاه های انقلاب را که در تظاهرات ۱۳۵۷ بوجود آمده بود، نهادینه کرد. لذا کنترل خود را بر مجلس، وزارتخانه ها، قوه قضائیه، صنایع نفت، شبکه ی رادیو و تلویزیون ملی، نیروهای مسلح، و پلیس مخفی، محکم کرد. یک قانون اساسی شکل داده بود که مفهوم ولایت فقیه خمینی را تائید می کرد. سازمان های جدیدی نیز به قصد تحکیم قدرت خود بوجود آورد. سازمان هایی مانند شورای نگهبان، دفتر امام جمعه، بنیاد شهید، بنیاد مستضعفین، جهاد سازندگی، بسیج، حزب جمهوری اسلامی و شوراهای اسلامی کارگاه ها و کارخانجات. علاوه بر این، جمهوری اسلامی با رهبر کاریزماتیک و ایدئولوژی پوپولیستی خود هنوز از حمایت قابل توجهی در میان مردم، به ویژه در میان طبقات متوسط سنتی، طبقات پائین و زاغه نشینان فقیر برخوردار بود. برخلاف رژیم قبلی، این رژیم پایگاه اجتماعی داشت.

جمهوری اسلامی، با یادآوری دائمی این نکته به مردم که کشور در مبارزه ی مرگ و زندگی با رژیم متجاوز عراق است و امپریالیست با سلطنت طلبان مرتجع، نقشه می کشند که انقلاب را خنثی کنند، مرتبا روی دست اپوزیسیون، بلند می شد. شعارهایی نظیر "امنیت ملی"، "در خطر بودن انقلاب" و "تهدید امپریالیسم"، سلاح کارآمدی بودند در جنگ تبلیغاتی علیه مخالفین، حتی علیه آنان که با رژیم شاه مبارزه کرده بودند. به منتقدین رژیم به سادگی برچسب "ضد انقلاب"، "ضد اسلام" و "دست نشانده امپریالیسم" می زدند. و بالاخره جمهوری اسلامی برخلاف رژیم پهلوی، هم ابزار و هم اراده ی برقراری حکومت ترور و وحشت وسیع توده ای را داشت. در تابستان ۱۳۶۰، دولت اعلام کرد. هر کس- حتی

کودکان را- اگر علیه دولت تظاهرات کنند، بلاوقفه و بدون رسیدگی، اعدام خواهد کرد.

در حالی که جمهوری اسلامی، از این امتیازات برخوردار بود، مجاهدین از کاستی های عمده ای رنج می بردند. حامیان اجتماعی آنان با این که بسیار جدی، فعال و مشتاق بودند اما عمدتا محدود می شدند به جوانان روشنفکر به خصوص روشنفکرانی که در طبقه متوسط سنتی به دنیا آمده بودند. حامیان آنها در میان نسل قدیمی روشنفکران مدرن نیز به همین اندازه اندک بود. آنها قدری بیشتر- اما همچنان محدود- هوادار در میان طبقه کارگر شهری، کارگر صنعتی و حقوق بگیر بازاری داشتند. مجاهدین در میان توده های روستایی به خصوص زمین دار و بی زمین، تقریبا پشتیبانی نداشتند. لذا قیام آنها در ۱۳۶۰ با اتکاء به روشنفکران، محکوم به شکست بود و تنها راه فائق آمدن آنها بر این مشکل، کودتای نظامی می توانست باشد. اما هواداران آنان در نیروهای مسلح نیز بسیار محدود می نمود. بنا بر این شکست مجاهدین از نظر جامعه شناسی، از پیش مقدر و تعیین شده بود.

شکست شورش ۱۳۶۰، پرواز رهبری به تبعید، از بین رفتن بیشتر تشکیلات در سیطره ی ترور و وحشت، پی آمدهای گسستگی از پایه های اجتماعی، و تغییرات درونی که در پاریس صورت گرفت، همه و همه، مجاهدین را به یك فرقه ی درونگرا مبدل ساخت. این دگرگونی در خرداد ۱۳۶۶ یعنی زمانی کامل شد که رجوی در عراق ارتش آزادیبخش ملی ایران را بوجود آورد و ۷ هزار نفر را در آن جای داد. این رقم چه بسا ۸۰ در صد مجاهدین در تبعید را در بر می گرفت.

در اواسط ۱۳۶۶، سازمان مجاهدین تمام خصوصیات اصلی یك فرقه را در خود داشت: رهبری که بایستی به او احترام گذاشت و رسما به او رهبر و مسئول اول، و غیر رسمی امام حاضر می گفتند. این عنوان به طور قابل توجهی با امام زمان شباهت داشت که شیعیان در همه ی زمانها او را مسیح منتظر توصیف کرده اند. سازمان به رجوی- رهبر کاریزماتیك خود- قدرت نامحدود تفویض کرد تا آنجا که در یك خودنمایی در استفاده از این قدرت، فقط با گردش نوك قلم در اواخر ۱۳۶۵، کل کمیته مرکزی را لغو کرد و به جای آن شورای مرکزی ۵۰۰ نفره ای بوجود آورد.

مجاهدین، تشکیلات و سلسله مراتب سفت و سختی ساختند که در آن دستور از بالا صادر می شد و وظیفه ی اولیه اعضاء اطاعت و فرمانبرداری بود بدون چون و چرای زیاد. سازمان جزوات راهنما،

شاخص سانسور، چشم انداز جهانی، تفسیر تاریخی و البته ایدئولوژی متمایز خود را منتشر ساخت. این ایدئولوژی به رغم تکذیب سازمان، ترکیبی بود از پیام مذهبی شیعه و علم اجتماعی مارکسیسم. سازمان شعارها، علائم، نشانه ها، آداب، تشریفات، آئین و عبادات ویژه خود را داشت. سازمان ترمینولوژی و اصطلاحات درونی خود را فرموله می کرد، معانی جدیدی را به واژگان قدیمی اسلام تزریق می نمود، و بعضا اصطلاحات به کلی جدیدی می ساخت. مجاهدین، تاریخ، شهید، شرح زندگی انبیا و اولیا، خانواده های با افتخار، و حتی تقویم خاص خود را داشتند: ۱۵ شهریور برای تشکیل سازمان، ۱۱ بهمن برای اولین شهید سازمان، ۳۰ فروردین برای اعدام اولین دسته از رهبران، ٤ خرداد برای اعدام سه تن از بنیانگذاران سازمان، ۳۰ خرداد برای قیام علیه جمهوری اسلامی و نیز ۱۹ بهمن برای شهادت موسی خیابانی و اشرف ربیعی، ثبت شده بود.

سازمان، برای لباس پوشیدن و تیپ ظاهری و فیزیکی، ضوابط خود را داشت. در حالی که بیشترین نفرت را نسبت به رژیم آخوندی ایجاد کرده بود، همزمان اعتقاد سوزانی وجود داشت مبنی بر این که نوع رادیکال تشیع مجاهدین، یگانه و تنها تفسیر حقیقی اسلام است. از نظر سازمان، جهان بین دو نیروی متضاد تقسیم شده: در یك طرف مجاهدین، پیشتازان برگزیده و نیز کسانی که مشتاقانه رهبریت آنها را پذیرفته اند، و در طرف دیگر خمینی، نیروهای تاریکی، و هر کس که از پذیرش رهبری مجاهدین سر باز زده است. سازمان در عراق کمون ها، امکانات چاپی، دفاتر، میلیشیا، پایگاه های آموزشی، قرارگاه نظامی، کلینیک، مدارس و حتی زندان های خود، معروف به "مراکز باز آموزی" ایجاد کرده بود.

مجاهدین، نظریه و چشم انداز انقلاب آینده خود را نیز فرموله کرده بودند. بر اساس این نظریه، جمهوری اسلامی به دلیل انزوای گسترده، قطعا سرنگون می شد: توده ها با شعار: "ایران، رجوی - رجوی، ایران" به خیابان ها خواهند ریخت و مجاهدین به گونه ای معجزه آسا خواهند توانست جمهوری دموکراتیك اسلامی را تشکیل دهند. تا سال ۱۳٦۷، بیرون از معتقدین واقعی درون روابط مجاهدین، فقط شمار اندکی بودند که چنین نظریه ی دست نیافتنی از آینده را قبول داشتند. کما این که انقلاب جدید، صورت بازگشت عیسی مسیح در روز قیامت را به خود گرفت و مجاهدین نیز به طور فزاینده ای به دنیایی برای خود تبدیل شدند.

یادداشت ها(پانویس ها)

در هر جا که نام نویسنده، همراه سند ذکر نشده، به این علت بوده که آن سند با امضاء محفوظ منتشر شده است.

مقدمه

۱. نقل شده در *ایران تایمز*، ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۱.

۲. سازمان مجاهدین، *شرح تاسیس و تاریخچه ی سازمان مجاهدین خلق ایران*، (۱۳۵۸)

۳. کاظم رجوی، *انقلاب ایران و مجاهدین*، (۱۳۶۲).

٤. س. عرفانی، *اسلام انقلابی در ایران*، (۱۳۶۲).

٥. ر. رمضانی، *امریکا در ایران*، (۱۳۶۱) صص ۸۳ - ۸۵.

٦. اظهار نظر حامد الگار در مقدمه ای بر کتاب آیت الله محمود طالقانی با عنوان جامعه و اقتصاد در اسلام،(ترجمه ر. کمبل) ۱۹۸۲ صص۱۳-۱٤.

۷. سپهر ذبیح ، *شورش انقلابی در ایران* ، ۱۳۵۸ ص ٤۱ . سپهر ذبیح، *ایران از زمان انقلاب*، (۱۹۸۲) ص ٤۲. همچنین نگاه کنید به س. چوبین، "نیروهای چپ در ایران"، *مشکلات کمونیسم*،(تیر و مرداد ۱۳۵۹) صص ۱۵-۱٦.

۸. ج. استمپل، *درون انقلاب ایران*، (۱۳٦۰) صص ۱۳، ٤٦، ٥۲.

۹. برای مثال، مجله *تایم* در ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۱ مدعی شد، مجاهدین با گذاشتن بمبی زیر سرپوش برنجی ظرف غذا، یکی از قضات شاه، را کشتند.

۱۰. ای. پی. تامپسون "اقتصاد اخلاقی جماعت انگلیسی در قرن ۱۸"، *گذشته و حال*، ٥۰ (بهمن ۱۳٤۹) صص ۷۹- ۸۰ همچنین نگاه کنید به *فقر تئوری* (۱۳۵۷) از همین نویسنده ، صص ۱۷۱- ۱۸۰.

۱. سلطنت پهلوی

۱. جهت ملاحظه ی نمونه های دیگر نظرات مارکس در باره ی دولت، نگاه کنید به ، ب. جیسوپ ، "دولت کاپیتالیستی"، ۱۳٦۱. ح. دراپر، *تئوری انقلاب کارل مارکس* ، (۱۳۵٦) . ب . باربدی و پ . برون بام ، *جامعه شناسی دولت*، ۱۹۸۳.

۲. د. اپتر ، "سیاست شناسی مدرن گرایی"، (۱۳٤٤) . ل. بایندر، *بحران و مراحل پیشرفت سیاسی* ، (۱۳۵۰) . ساموئل هانتیگتون ، *نظم سیاسی در*

جوامع در حال تغییر، (۱۳٤۷) . جی. آلموند، و ز. کولمن، *سیاست شناسی مناطق در حال توسعه*، (۱۳۳۹).

۳. ای . لك لو "ویژگی های سیاسی : مناظره ی"، پولانتزاس - میلی باند"، *اقتصاد و جامعه*، ٤/۱ (بهمن ۱۳۳۵) صص ۸۷ – ۱۱۰ .

٤. رالف. میلی باند "بحث هایی در باره ی دولت" ، *تشریه* چپ جدید ۱۳۸ (اسفند ۱۳٦۱- فروردین ۱۳٦۲) صص ۵۷- ٦۸ ، و رالف. میلی باند، *مارکسیسم و سیاست*، (۱۳۵٦) .

۵. ن. پولانتزاس ، *قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی*، (۱۳۵۵) .

٦. ت، اسکوکپل ، *دولت وانقلابات اجتماعی*،(۱۳۵۸). ای تریمبرگر ، *انقلاب از بالا* ، (۱۳۵۷) .

۷. گزارش سفارت انگلیس به وزارت خارجه متبوعه، ۵ بهمن ۱۳۰۵، ۱۳۰٦۹-۱۹۲۷/۳٤ F.O. ۳۷۱/ Persia. گزارش سفارت انگلیس به وزارت خارجه ی متبوعه، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۰٦، F.O. ۳۷۱ / Persia ۱۹۲۷/۳٤–۱۲۲۹٦ .

۸. ر. لوفر "از نظم قبیله ای تا بورکراسی: دگرگونی سیاسی در بویراحمد" (۱۳۵٤)، ص ۲۱ .

۹. ا. چیتندن، "بانک داران می گویند ثروت شاه بسی بیشتر از میلیون است" ، *نیویورك تایمز* ، ۲۰ دی ۱۳۵۷ .

۱۰. مهدی بازرگان، " ما بایستی کشور را به مردم بازگردانیم"، *اطلاعات* ، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۸ .

۱۱. سازمان برنامه ، *شاخص های اجتماعی ایران* ، (۱۳۵۷) .

۱۲. جلال آل احمد، غرب زدگی، (۱۳٤۱)

* [حوزه علمیه قم در ماه رجب ۱۳٤۰ قمری (نوروز ۱۳۰۰ شمسی) مطابق با ۱۹۲۱ میلادی توسط مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی تاسیس شد. یعنی بیش از یک ماه پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ رضاخان و سید ضیالدین طباطبایی . مدرسه فیضیه و مدرسه دارالشفا قبلا در قم وجود داشت ولی با نقل مکان حوزه درس حائری از سلطان آباد عراق (اراک فعلی) به قم، بسیاری از مدرسین سرشناس علوم دینی به این شهر روی آوردند و حوزه علوم دینی با امکان اخذ درجه اجتهاد در قم سامان یافت. تبعید علمای نجف (نائینی، سید ابوالحسن اصفهانی و دیگران) به ایران در تیر ماه ۱۳۰۲ به تصمیم انگلیسی ها صورت گرفت و موجب شد که آنان زمانی کوتاه در حوزه علمیه جدید التاسیس قم اقامت گزینند تا این که با وساطت دولت ایران به نجف بازگشتند. نگاه کنید به *دائرت المعارف فارسی*

جلد اول، ص ۸۲٤؛ "حائری ، حاج شیخ عبدالکریم"، *فرهنگ فارسی معین*، جلد ٥ (اعلام) ، "اصفهانی، ابوالحسن(سید)" ، مجله *چشم انداز* شماره ۱۰ پاریس، بهار ۱۳۷۱، صص ٥۳ و ٥۸. البته به غلط در برخی منابع گفته شده که مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری نیز در جمع تبعیدیان بود در حالی که وی در سال ۱۳۳۲ قمری نجف را به قصد سلطان آباد ترک کرد و هنگام ورود تبعیدیان مسئوولیت حوزه قم را بر عهده داشت. نگاه کنید به : باقر عاقلی ، *روزشمار تاریخ ایران*، جلد اول، تهران چاپ پنجم ۱۳۷۹ ص ۱۷۹. (یادداشت مترجم)].

۱۳. گزارش سفارت انگلیس به وزارت خارجه متبوعه ، ۱۲ ژوئیه ۱۸٤۳.

۱٤. علی بابایی، "نامه سرگشاده به خمینی"، *ایرانشهر* ۲٥ خرداد ۱۳٦۱ – ۲٥ تیرماه ۱۳٦۱ .

۱٥. نقل از حامد الگار ، "مصاحبه با دکتر با هنر "، *جمهوری اسلامی* ۲۷ آذر ۱۳٥۸

۱٦. شاه ادعا می کرد که روحانیون به خاطر اصلاحات ارضی و حق شرکت زنان در انتخابات ، مخالف رژیم بودند. البته خمینی در بیانیه های خود در خلال سال های ۱۳٤۰ تا ٤۳ هیچ گاه از اصلاحات ارضی نام نبرد و فقط یك بار گذرا از قانون انتخابات، انتقاد نمود. نگاه کنید به بیانیه های این دوره در ، *زندگی نامه امام خمینی* ، مدرسه فیضیه ، (۱۳٥۸) جلد ۲ صص ۱ ـ ۱۷۷ . گروه ۱٥ خرداد ، *خمینی و جنبش* ، (۱۳٥۳) ، صص ۱ـ ۲۰٦ .

۱۷. "۱٥ خرداد را به یاد داشته باشید" ، *آیندگان* ، ۱٦ خرداد ۱۳٥۹.

۱۸. م. زونیس، *خبرگان سیاسی ایران* ، (۱۳٥۰) ، ص ٦۳ .

۱۹. به نقل از *نیویورك تایمز* ، ۱۷ خرداد ۱۳٤۲ .

۲۰. احسان نراقی ، "ابعاد فرهنگی در علوم اجتماعی و علوم دقیقه" ، راهنمای کتاب، ٤ـ ۱۹/۳ (تیر- شهریور ۱۳٥٥) صص ۲٦۸ـ ۲۷٤ .

۲۱. "مصاحبه با دکتر غلامحسین ساعدی"، *کیهان* ، ۲۹ خرداد ۱۳٥٤ .

۲۲. "مصاحبه با دکتر رضا براهنی" ، *اطلاعات* ، ۱۸ـ ۲۰ دیماه ۱۳٥۲.

۲۳. "طلبه های جوان حوزه علمیه قم ، "بیانیه"، *پیام مجاهد* ۱۳ (خرداد ، تیر ۱۳٥۲)

۲٤. روحانیت مبارز در تبعید ، "اعلامیه"، *پیام مجاهد* ۲۱ ، (اردیبهشت ، خرداد ۱۳٥۳)

۲٥. "ملی کردن مذهب" ، سرمقاله *پیام مجاهد* ۲۸ (بهمن ۱۳٥۳) .

۲٦. حسین طباطبایی قمی ، "اعلامیه"، *پیام مجاهد* ۲ (خرداد- تیر ۱۳٥۱)

۲۷. "مصاحبه با شاهنشاه" ، *کیهان بین المللی* ، ۱۷ اسفند ۱۳۵۳ .
۲۸. محمد رضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ* ، (۱۳٦۱) ، ص ۱٥٦ .
۲۹. *کیهان بین المللی* ، ۱۰ خرداد ۱۳٥٤ .
۳۰. حزب رستاخیز ، "فلسفه انقلاب ایران" ، (۱۳٥٥) .
۳۱. پهلوی، "پاسخ به تاریخ"، ص ۳٥ . همچنین نگاه کنید به "مصاحبه با شاهنشاه"، *کیهان بین المللی* ،۱۹ آبان ۱۳٥٥ .
۳۲. جی . بلچفسکی،"پادشاهی پهلوی دوم"، در *ایران زیر سلطنت پهلویها* ، (ویراستار جی . بلچفسکی) (۱۳٥٦)، صص ٤۳٤-٤۷٥ .
۳۳. پ . فیلیپیانی- رونکنی "سنت های مقدس پادشاهی در ایران " ، در *ایران زیر سلطنت پهلوی ها* ، صص ٥۱- ۸۳ .
۳٤. م. روحانی ، "اعلامیه"، *پیام مجاهد* ۳۰ (فروردین ۱۳٥۰) .
۳٥. روح الله خمینی ، "بیانیه" ، *پیام مجاهد* ۲۹ (اسفند ۱۳٥۳)
۳٦. م. فیلد (ویراستار)، *گزارش سالانه خاورمیانه* ، (۱۳٥٦)، صص ۱٥۰ - ۱٥۸ .
۳۷. همانجا ، ص ۱٤ .
۳۸. آ. منصور ، "بحران در ایران"، *مجله بین المللی نیروهای مسلح* : (دیماه ۱۳٥۷)، ص ۲۹ .
۳۹. اریک رولو ، "ایران : افسانه و واقعیت" ، *گاردین* ، ۹ آبان ۱۳٥٥ .
٤۰. الف. مسعود، "مبارزه علیه سودجویان" ، *نئیا* ، جلد ۳ ،(دی ۱۳٥٤) صص ٦ - ۱۰ .
٤۱. پ. پالتا، "ایران در شورش" ، *اطلاعات* ، ۱٤ مهر ۱۳٥۸ .
٤۲. ن. کیج، "ایران: برپایی یک انقلاب" *نیویورک تایمز* ، ۲٦ آذر ۵۷؛ *اطلاعات* ۱۲ اسفند ٥٦. پ. آذر ، "جنگ شاه علیه بازار" ، *نئیا* جلد ۲ (آذر ۱۳٥٤) صص ۱۰- ۱٤ . جی. کندل ، "دانشجویان و بازرگانان ایران به اتحادی غیر محتمل شکل می دهند"، *نیویورک تایمز*، (۱٦ آبان ۱۳٥۸) .
٤۳. عفو بین الملل، گزارش سالانه برای سال ٤- ۱۳٥۳ (۱۳٥٤) .
٤٤. کنگره آمریکا ، زیر کمیته مربوط به سازمان های بین المللی، *حقوق بشردر ایران*، (واشنگتن، دی. سی. اداره ی چاپخانه دولتی ایالات متحده ، ۱۳٥٦) ، ص ۲٥ .
٤٥. مهدی بازرگان "نامه به سردبیر"، *اطلاعات* ، ۱۸ بهمن ۱۳٥۸.
٤٦. سرمقاله ، "ایران و ارتجاع سرخ و سیاه " ، *اطلاعات*، ۱۷ دی ۱۳٥٦
٤۷. " شورش در قم "، *اطلاعات* ۱۹ دی ۱۳٦۰ .

۴۸. نقل شده در *خبرنامه* ۵۴ (دی ۱۳۵۶) .
۴۹. نوری آلبالا، " ماموریت در ایران " ، (گزارش منتشر نشده یی که به دادگاه تجدید پاریس تسلیم شد ، اسفند ۱۳۵۶) ص ۹ .
۵۰. جمع آوری شده از *اطلاعات* بهمن ۵۶ـ خرداد ۵۷ .
۵۱. جمع آوری شده از *پیام مجاهد* ، بهمن ۵۶ـ خرداد ۵۷ .
۵۲. نقل شده در *ایران تایمز* ، ۳۰ تیرماه ۱۳۵۷ .
۵۳. نقل شده در *ایران تایمز* ، ۱۷ تیرماه ۱۳۵۷ .
۵۴. دبلیو . برانیگین، "تغیر حال در آبادان"، *واشنگتن پست*، ٤ شهریور ۱۳۵۷ .
۵۵. "سرزمین دو پاره ی شاه" ، *مجله تایم* ، ۲۷ شهریور ۱۳۵۷ .
۵۶. ژی . گراس. "آزادی، مصدوم اصلی است"، روزنامه *گاردین* ، ۲۶ شهریور ۱۳۵۷ .
۵۷. همانجا .
۵۸. آی. امین زاده، "۱۷ شهریور: روز شهادت"، *اطلاعات*، ۱۵ شهریور ۱۳۵۷ . "من شاهد جمعه ی سیاه بودم"، *مردم*، ۲۲ بهمن ۱۳۵۸ .
۵۹. روح الله خمینی ، "بیانیه"، *خبرنامه* ۲۰ (شهریور ۱۳۵۷) .
۶۰. ژی . گراس. "آزادی، مصدوم اصلی است".
۶۱. نقل شده در *ایران تایمز*، ۲۲ دی ۱۳۵۷ .
۶۲. "قطعنامه ی راهپیمایی عاشورا"، خبرنامه ۲۶ (۲٤ آذر ۱۳۵۷) .
۶۳. جی. رندال، "در تهران، موج جمعیت گفت نه!"، *واشنگتن پست*، ۲۱ آذر ۱۳۵۷ .
٦٤. ر. آپل ، "مطالعه ی فصل بعدی ایران"، *نیویورک* تایمز ، ۲۲ آذر ۵۷ .
٦۵. ت . الوی، "تظاهرات ایران"، کریستین ساینس مانیتور ، ۲۱ آذر ۵۷ .
٦٦. "تعاونی های اسلامی"، *آینگان* ، ۲٤ آذر ۱۳۵۷ .
٦٧. ر. آپل ، "ارتش شاه، ضعف نشان می دهد"، *نیویورک تایمز* ، ۲۸ آذر ۱۳۵۷ .
٦٨. ر. آپل، "سکوتی در نبرد برای ایران"، *نیویورک تایمز* ، ۱٤ بهمن ۵۷ .
٦٩. دبلیو. برانیگین، "در ایران، اطاعت ارتش گزارش شده"، *واشنگتن پست* ، ۲۸ آذر ۱۳۵۸ .
۷۰. نقل شده در مردم ، ۲۲ بهمن ۱۳۵۸ .
۷۱. "پاسداران"، *آینگان* ، ۷ اسفند ۱۳۵۷ .
۷۲. "مصاحبه با نخست وزیر بازرگان" ، *اطلاعات* ، ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ .
۷۳. "سالگرد قیام ۲۲ بهمن"، *مجاهد* ۱۳۹ ، (۲۲ بهمن ۱۳٦۰) .

۷٤. پ. پلتا ، "عملیات تعیین کننده ی گروه های چریکی"، *لوموند* ، ۲٤ بهمن ۱۳۵۷ .
۷۵. *کیهان* ، ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ .
۷٦. یوسف ابراهیم، "شمار کشته ها در ایران"، *نیویورک تایمز*، ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ .
۷۷. پ. لوئیس، "گاردهای ویژه ارتش ایران تار ومار شدند"، *نیویورک تایمز* ، ۲٤ بهمن ۱۳۵۷ .

۲. جمهوری اسلامی

۱. "تشکیل حزب جمهوری اسلامی"، *اطلاعات* ، ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ .
۲. "مصاحبه با بهشتی"، *ایرانیان* ۱ (٦ تیرماه ۱۳۵۸) .
۳. ترکیب دقیق اعضای اصلی شورای انقلاب را به سختی می توان معین کرد، از جهتی به خاطر مخفی بودن آن و از جهتی به خاطر متغییر بودن آن. هویت این روحانیون که از اعضای ثابت آن بودند از منابع زیر گرفته شده: *شورای انقلاب و دولت موقت*، مهدی بازرگان، (۱۳۵۹). و "گزارش ۱۸ ماهه برای شورای انقلاب"، م. باهنر، *اطلاعات* ، ۲ مهر ۱۳۵۹ .
٤. ا. فالاچی ، "مصاحبه با نخست وزیر بازرگان"، *اطلاعات*، ۲۰ مهر ۵۹ - ۲۲ مهر ۵۸ .
۵. *اطلاعات* ۱۰ اسفند ۱۳۵۷ .
٦. *اطلاعات*، ۱٤ تیر ماه ۱۳۵۸. همچنین نگاه کنید به "مصاحبه با بازرگان"، *اطلاعات* ، ٤ دی ۱۳۵۸ .
۷. محمد رضا مهدوی کنی، "اختیارات کمیته ها" ، *اطلاعات* ، ۳۰ فروردین ۵۷- ۱ اردیبهشت ۵۵۸ . همچنین نگاه کنید به *اطلاعات* ، ۱٤ مرداد ۱۳۵۸ .
۸. "ارتش پاسدار"، *آیندگان* ، ۱۱ تیرماه ۵۸، "سپاه پاسداران" ، *ایرانیان* ۱۸ (۹ آبان ۵۸) .
۹. شورای انقلاب، "قانون برای دادگاههای انقلاب"، *اطلاعات*، ۷ تیر ماه ۱۳۵۸ .
۱۰. مهدی بازرگان، "خطاب به ملت"، *اطلاعات*، ۱۱ شهریور ۵۸ .
۱۱. *اطلاعات* ، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۸ .
۱۲. مدیر بنیاد مستضعفین، "گزارش بنیاد مستضعفین"، *اطلاعات* ، ۲ اردیبهشت ۵۸ ، ای. اسدیان، "فقرا و ثروتمندان"، *ایرانیان* ۱٦(۲۵ مهر ۵۸) . همچنین نگاه کنید به *اقتصاد در گردش خاورمیانه*، ۲٤ اسفند ٦۳ .

۱۳. *اطلاعات* ، ۳۰ اسفند ۱۳۵۸ .
۱٤. تیم تحقیق، "گروه فرقان"، *ایرگان* ، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۸، "محاکمات رهبران فرقان" ، *اطلاعات* ، ۸ خرداد ۱۳۵۸ . عضو سابق فرقان، "نامه سرگشاده"، *اطلاعات* ، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ .
۱۵. *اطلاعات* ، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۸.
۱٦. فالاچی، " مصاحبه با نخست وزیر بازرگان " .
۱۷. *اطلاعات* ۱۱ مرداد ۱۳۵۸.
۱۸. مهدی بازرگان، *انقلاب ایران در دو حرکت* ، (۱۳٦۳) ، ص ۹۱ .
۱۹. *اطلاعات*، ۲۵ مرداد ۱۳۵۸.
۲۰. فالاچی، "مصاحبه با نخست وزیر بازرگان" .
۲۱. آمار اعدام ها برگرفته شده از *اطلاعات* ۲۰ مرداد تا ۱۳ آبان ۱۳۵۸ .
۲۲. فالاچی، "مصاحبه با نخست وزیر بازرگان " .
۲۳. *اطلاعات* ، ۱ شهریور ۱۳۵۸ .
۲٤. *اطلاعات* ، ۲ مهر ۱۳۵۸ .
۲۵. "مصاحبه با شهشهانی"، *ایرانیان* ۵ (۱۱ دی ۱۳۵۸) .
۲٦. *اطلاعات* ، ۱٦ مهر ۱۳۵۸ .
۲۷. *اطلاعات*، ۲۹ اردیبهشت ۵۸ ، ۲۲ تیرماه ۵۸، ۲٤ تیرماه ۵۸ ، ۹ اردیبهشت ۵۸ ، ۲٦ مهر ۵۸ ، ٤ آبان ۵۸، ۲۰ آذر ۵۸ .
۲۸. برای انتقادات طباطبایی قمی ، نگاه کنید به *اطلاعات*، ۲۱ اسفند ۱۳۵۸.
۲۹. برای آشکار ساختن این دادخواست، نگاه کنید به : اطلاعات ، ۲۸ شهریور ۵۸، امیر انتظام، "نامه به دادگاه"، *اطلاعات* ، ۹ تیر ماه ۱۳۵۹.
۳۰. *اطلاعات* ، ۱۷ اسفند ۱۳۵۹ .
۳۱. "مسائل پشت پرده گروگان گیری"، *مجاهد* ۱۰۱- ۱۰٦ (آذر- ۳۰ دی ۱۳۵۹ .
۳۲. *کیهان* ، ۱٦ آبان ۱۳۵۸ .
۳۳. "مصاحبه با شیخ علی تهرانی"، *ایران تایمز* ۲۹ تیرماه ۱۳٦۳ .
۳٤. *اطلاعات* ، ۱۰ آذر ۱۳۵۸ .
۳۵. *اطلاعات* ، ۲۰ آذر ۱۳۵۹ .
۳٦. *اطلاعات* ، ۱۰ تیرماه ۱۳۵۹ .
۳۷. *کیهان* ، ۱۷ دی ۱۳۵۸ .
۳۸. "نوارهای حسن آیت"، *مجاهد* شماره ۹۳ (۳۱ خرداد ۵۹). همچنین نگاه کنید به "مصاحبه با دکتر آیت"، *اطلاعات* ، ۳۱ خرداد ۱۳۵۹ .
۳۹. *نیویورک تایمز* ، ۱۵ دی ۱۳۵۹ .

۴۰. روح الله خمینی، "پیام نوروزی"، *کیهان*، ۳ اسفند ۱۳۵۸.
۴۱. *اطلاعات*، ۲ اردیبهشت ۱۳۵۹.
۴۲. "مصاحبه با آیت الله مهدوی کنی"، *کیهان*، ۱۶ اسفند ۱۳۵۸.
۴۳. جایگاه مجلس شورای اسلامی، *آشنایی با مجلس شورای اسلامی*، جلد ۱ صص ۱۱۸ - ۲۰۵.
۴۴. جی. استورک، "مصاحبه با علیرضا نوبری"، گزارش مریپ ۳ (اسفند ۵۸- فروردین ۵۹). (بخش هایی از این مصاحبه منتشر نشده است).
۴۵. همانجا، همچنین نگاه کنید به *ایران تایمز*، ۲۹ اسفند ۱۳۵۹.
۴۶. ابو الحسن بنی صدر، "نامه به پدرم"، *ایران تایمز*، ۱۱ مهر ۱۳۶۱.
۴۷. مجاهدین، "آخرین پیام ضبط شده ی فرمانده ی شهید موسی خیابانی"، *مجاهد* ۱۲۹- ۱۳۱ (۱۱- ۲۵ آذر ۱۳۶۱).
۴۸. روح الله خمینی، سخنرانی، *اطلاعات*، ۱۶ اسفند ۱۳۵۹.
۴۹. روح الله خمینی، سخنرانی، *ایران تایمز*، ۶ خرداد ۱۳۶۰.
۵۰. ابوالحسن بنی صدر، "نامه سرگشاده"، *ایران تایمز*، ۵ تیرماه ۱۳۶۰.
۵۱. روح الله خمینی، سخنرانی، *اطلاعات*، ۲۸ خرداد ۱۳۶۰.
۵۲. ابوالحسن بنی صدر، "پیام به مردم ایران"، *مجاهد* ۱۲۸ (٤ تیرماه ۱۳۶۰)
۵۳. *کیهان*، ۱ تیرماه ۱۳۶۰.
۵٤. *کیهان*، ۱ تیرماه ۱۳۶۰.
۵۵. نقل شده در *ایران تایمز*، ۳ مهر ۱۳۶۰.
۵۶. برای اطلاع از رمز و رازی که هویت بمب گذاران را احاطه کرده است، نگاه کنید به فصل ۹.
۵۷. "مصاحبه با شیخ علی تهرانی"، *ایران تایمز*، ۱۲ مرداد ۶۳ در باره تفاوت در تعداد کشته ها، نگاه کنید به *اطلاعات*، ۱۰ تیرماه ۶۰ و *اطلاعات*، ۶ تیرماه ۱۳۶۲.
۵۸. آمار اعدام شدگان از *اطلاعات*، *کیهان*، *مجاهد*، *کار*، *ایرانشهر* و گزارش های عفو بین الملل، برگرفته شده است.
۵۹. نقل شده در *ایران تایمز*، ۳ مهر ۱۳۶۰.
۶۰. مجلس، "لایحه ی قانون کمیته های انقلاب"، *کیهان هوایی*، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۲.
۶۱. *ایران تایمز*، ۲۹ تیرماه ۱۳۶۳.
۶۲. *ایران تایمز*، ۳۱ فروردین ۱۳۶۳.

۶۳. سازمان برنامه و بودجه ، *سالنامه آماری کشور ۱۳۸۱* (۱۳۶۳) صص ۶۹ - ۷۷ . همچنین نگاه کنید به ، معاون نخست وزیر، "سخنرانی"، *ایران تایمز* ، ۲۱ خرداد ۱۳۶۱ و حسینعلی منتظری، "سخنرانی"، *ایرانشهر*،(۱۲ اسفند ۱۳۶۲) .

۶۴. "سمینار در باره ی مشکلات روستایی" ،*کیهان هوایی*، ۳ بهمن ۱۳۶۲.

۶۵. حسینعلی منتظری، "سخنرانی" ،*ایرانشهر*، (۱۲ اسفند ۱۳۶۲) .

۶۶. *ایران تایمز* ، ۱۷ دی ۱۳۶۰ .

۶۷. *ایران تایمز* ، ۹ بهمن ۱۳۶۰ .

۶۸. *ایران تایمز* ، ۱۶ بهمن ۱۳۶۰ .

۶۹. *کیهان بین المللی* ، ۱۵ مهر ۱۳۶۳ .

۷۰. *اطلاعات* ، ۱۶ اسفند ۱۳۶۱ .

۷۱. *ایرانشهر* ، ۱۳ اسفند ۱۳۶۱ .

۷۲. دفتر مجلس شورای اسلامی، *اشنایی با مجلس شورای اسلامی* (۱۳۶۱) جلد ۲ .

۷۳. "مصاحبه با وزیر کار"، تجدید چاپ شده در *ایرانشهر* ، ۲۹ بهمن ۶۱

۷۴. "سخنان آیت الله جنتی در رابطه با اصلاحات ارضی"، *اطلاعات* ، ۱۲ خرداد ۱۳۶۲ . برای تجزیه و تحلیل همه جانبه از مسئله ی زمین ، نگاه کنید به س. بخاش ، *زمامداری ایت الله ها* (۱۳۶۳) ، صص ۱۹۵- ۲۱۶ .

۷۵. ک. اوانس، "افزایش مالیات ها، ورود به منطقه مین گذاری شده است"، *تایمز مالی* ، ۱۲ فروردین ۱۳۶۴ .

۷۶. برای مباحث دینی در باره ی مالیات ، نگاه کنید به "مالیات و عدالت اجتماعی"، م. خوئینی ها، *اطلاعات* ۶ فروردین ۱۳۶۳ .

۷۷. نگاه کنید به سخنرانی های خمینی در *اطلاعات* ، ۲۰ بهمن ۱۳۶۰، *کیهان هوایی* ، ۱۴ دی ۱۳۶۲ و *ایران تایمز* ، ۱۶ دی ۱۳۶۲ .

۷۸. روح الله خمینی، "سخنرانی" ،*کیهان هوایی* ، ۱۴ شهریور ۱۳۶۳.

۷۹. این آمار از منابع زیر جمع آوری شده است : سازمان برنامه و بودجه *سالنامه آماری کشور ۱۳۶* ، سالنامه آماری کشور در ۱۳۵۹ (۱۳۶۵) صص ۸۱ - ۱۲۶ . بازرگان ، *انقلاب ایران* ، صص ۱۸۷- ۱۹۰. و سخنرانی های پارلمانی که در *اطلاعات* و *کیهان* (لندن) ، *ایران تایمز* ، و مجاهد، گزارش شده است .

۳ ـ آغاز

۱. در باره ی تاریخچه ی پیدایش نهضت آزادی، نگاه کنید به "دوازدهمین سالگرد تاسیس نهضت آزادی" سرمقاله *پیام مجاهد* ۱۱ (فروردین و اردیبهشت ۵۲)، "پانزدهمین سالگرد تاسیس نهضت آزادی"، سرمقاله *پیام مجاهد* ٤٠ (فروردین و اردیبهشت ۵۵)، "نهضت آزادی چه می خواهد؟"، سرمقاله *پیام مجاهد* ٤٧ (فروردین و اردیبهشت ۵٦). برای بهترین بررسی تاریخی نهضت آزادی، همچنین نگاه کنید به "سیاست و تشیع نوگرا: نهضت آزادی ایران" (تز منتشر نشده ی دکترای هوشنگ شهابی، دانشگاه یل، ۱۳٦۵)، جلد ۱ و ۲.

۲. نگاه کنید به مصاحبه با یدالله سحابی در ن ـ حریری، "مصاحبه با تاریخ سازان ایران" (۱۳۵۸)، صص ۱۸۳ ـ ۱۸۵.

۳. مهدی بازرگان، *مذاکرات در دادگاه* (۱۳٤۳).

٤. فلاچی، "مصاحبه با نخست وزیر بازرگان".

۵. مهدی بازرگان، "ستایش"، *اطلاعات*، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۸.

٦. نقل شده در "طالقانی و تاریخ"، (۱۳٦۰) بهرام افراسیابی و س. دهقان، ص ۳۷۹.

۷. م. میرزایی، "تاسیس نهضت آزادی"، *اطلاعات*، ۲٦ اردیبهشت ۵۸.

۸. در مورد مفهوم "نسل سیاسی"، نگاه کنید به: ر. هیرل (R. Heberle)"جنبش اجتماعی" (۱۳۳۰)، صص ۱۱۸ ـ ۱۲۷. و پ. ابرامز(P. Abrams) "جامعه شناسی تاریخی"، (۱۳٦۱)، صص ۲۲۷ـ ۲٦٦. م. بلوک (M. Bloch)، "مهارت مورخ"، (۱۳۳۲)، صص ۱۸۵ ـ ۱۸۷.

۹. "درس هایی از ۱۵ خرداد"، *ایران آزاد* ٦۲ (اردیبهشت و خرداد ٤۸).

۱۰. به این نامه در منابع زیر اشاره شده: *تاریخچه سازمان های چریکی در ایران*، (۱۳۵۹)، ص ۵۸؛ "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیك سازمان مجاهدین خلق ایران"، سازمان مجاهدین، (۱۳۵٤)، ص ۹۳؛ نیکی کدی، "مصاحبه با مسعود رجوی" (مصاحبه ی منتشر نشده، پاریس، مهر ۱۳٦۰).

۱۱. سازمان مجاهدین، "آخرین دفاعیات"، (۱۳۵۱)، ص ۷.

۱۲. سازمان مجاهدین، "مبارزه ی مسلحانه ضرورتی تاریخی"، *مجاهد* سال اول شماره ٤ (آبان ۱۳۵۳) صص ۵ و ٦.

۱۳. سازمان مجاهدین، "۱۵ خرداد، نقطه ی عطف مبارزات قهرمانانه ی خلق ایران"، (۱۵ خرداد ۱۳۵۸)، صص ۲۲ ـ ۲۷.

۱۴. "مصاحبه با برادر مسعود رجوی"، *مجاهد* ۱۰۸ (۱۶ بهمن ۱۳۵۹).
۱۵. نگاه کنید به مصاحبه با یدالله سحابی در حریری ، "مصاحبه با تاریخ سازان ایران" ، صص ۱۸۴ـ ۱۸۵ .
۱۶. "قیام ۱۵ خرداد"، سرمقاله ی *پیام مجاهد* ۳۱ (اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۴) .
۱۷. "مصاحبه با مسعود رجوی"، (به نقل از *آفریک- آزی*) *نشریه* ۳۳ ، (۲۰ فروردین ۱۳۶۱) .
۱۸. همانجا.
۱۹. "هفتمین سالگرد شهادت مجاهد کبیر ، رضا رضایی" ، *مجاهد* ۸۸ (۲۵ خرداد ۱۳۶۰) .
۲۰. "مصاحبه با رفقا حسین روحانی و تراب حق شناس" ، *پیکار* ۷۹ (۱۲ آبان ۱۳۶۰) .
۲۱. سازمان مجاهدین، "تاریخچه ی جریان کودتا و خط کنونی سازمان مجاهدین خلق ایران" ، (۱۳۵۷) ، صص ۱۰ـ ۱۲ .
۲۲. سازمان مجاهدین، "آموزش و تشریح اطلاعیه ی تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ نما " (۱۳۵۹) ، صص ۳۵ـ ۴۰ .
۲۳. نقل از "ورشکستگی تاریخی درک خرده بورژوازی از اسلام"، *مجاهد* ۱۱۹ (۱۷-اردیبهشت ۱۳۶۰) .
۲۴. مسعود رجوی ، "چه باید کرد؟"، *مجاهد* ۸۷ (۲۳ تیرماه ۱۳۵۹) .
۲۵. احمد رضایی ، *"نهضت حسینی"* ، (۱۳۵۵)، صص ۱۰ـ ۱۵ .
۲۶. سازمان مجاهدین ، *چگونه قرآن بیاموزیم* ، (۱۳۵۹) ، جلد ۱ صص ۸ ـ ۱۳ .
۲۷. همانجا ، صص ۲۵ ـ ۲۶ .
۲۸. همانجا ، جلد ۲ ، ص ۶۰ .
۲۹. همانجا ، جلد ۱ ، ص ۲۰ .
۳۰. همانجا جلد ۲ ، ص ۶۵ .
۳۱. سازمان مجاهدین ، *شهرها در چنگال امپریالیسم*، (۱۳۶۰) ، صص ۵ ـ ۷ .
۳۲. رضا رضایی ، "نامه به پدر و مادرم"، *باختر امروز* ۵۱ (اسفند ۱۳۵۲) .
۳۳. سازمان مجاهدین ، *مدافعات مجاهد شهید مهدی رضایی* ، (۱۳۵۲) صص ۹۰ ـ ۹۳ .

۳٤. نهضت آزادی، *زندگی نامه و مدافعات مجاهد شهید محمد مفیدی*، (۱۳٥٤).
۳٥. سازمان مجاهدین، "تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست های چپ نما" ، (۱۳٥۸) ، ص ۱۲۲ .
۳٦. "مصاحبه با مسعود رجوی" ، (به نقل از لینکس) *نشریه* ۳۱ (۲۸ اسفند ۱۳٦۰).
۳۷. نهضت آزادی ، "زندگی نامه و دفاعیات مجاهد شهید محمد مفیدی" .
۳۸. سازمان مجاهدین، "مجاهد شهید علی میهن دوست و مهدی رضایی"، (۱۳٥۲) ، ص ۲٥ .
۳۹. انتشارات مجاهدین ، *پاسخ به اتهامات اخیر رژیم*، (۱۳٥۲) ، صص ۱۰ - ۱۳ .
٤۰. شریعتی، *شهادت*، (۱۳٥۱)، صص ۹۰ - ۹۳ . در باره تکریم شریعتی از مجاهدین ، نگاه کنید به "مصاحبه با خانم شریعت- رضوی" ، *مجاهد* ۱۲۲ (٦ خرداد ۱۳٦۰) و نیکی کدی "مصاحبه با مسعود رجوی" .

٤ - علی شریعتی

۱. علی شریعتی ، *"کویر"* (۱۳٤۹) ، صص ۹ - ۱۰ .
۲. "شریعتی: چگونه زیست و چگونه مرد"، *اطلاعات*، ۲۷ خرداد ۱۳٥۹.
۳. نگاه کنید به مقدمه محمد تقی شریعتی در کتاب "ابوذر ، خداپرست سوسیالیست" ، علی شریعتی ،(۱۳٥۹)، ص ۳ .
٤. "مراسم سالگرد هجرت دکتر علی شریعتی"، *اطلاعات*، ۲۷ اردیبهشت ۱۳٥۸ .
٥. علی شریعتی ، "اسلام شناسی" ، (۱۳٤۸) ، ص ۱۲۱ .
٦. شریعتی ،"کویر" ، صص ۷۸ - ۸۰ .
۷. شریعتی، "جهت گیری طبقاتی اسلام"، (۱۳٥۹)، صص ۳۹ - ٤۰ .
۸. شریعتی ، "کویر"، صص ۸۳ - ۸٤ .
۹. "مصاحبه با شیخ علی تهرانی" ، *اطلاعات*، ۱٥ تیرماه ۱۳٥۹.
۱۰. نقل شده در *طالقانی و تاریخ* ، نوشته ی افراسیابی و دهقان ، ص ۲۹٥ .
۱۱. در باره ی مباحثات جنجالی در باره این مقالات ، نگاه کنید به "نامه به سر دبیر"، خانم شریعتی، *آیندگان* ، ۲۷ فروردین ٥۸ ، "نامه به سردبیر"، خانم شریعتی، *اطلاعات*، ۱٦ مهر ٥۹ . ق. فراست، "مصاحبه با محمد تقی شریعتی"، *جمهوری اسلامی* ، خرداد ۱۳٥۸ ، ناصر مینلچی، "حسینیه

ارشاد: یک حرکت تاریخی بود"، *اطلاعات*، ۳۰ آذر ۵۹، هادی خسروشاهی، "حسینیه ارشاد"، *اطلاعات*، ۲ اسفند ۵۹، "تحقیق از ماموران رسمی ساواک"، *اطلاعات*، ۹ تا ۱۷ مهر ۵۹، گروهی از طلاب قم، "اطلاعیه"، *پیام مجاهد* ۳۹ (اسفند ۵٤ و فروردین ۵۵)، "یاداشت هایی در باره ی دکتر شریعتی"، *خبرنامه* ٤۵ (اسفند ۵٤).

۱۲. افراسیابی و دهقان، "طالقانی و تاریخ"، صص ۳۲۶ تا ۳۳۱.

۱۳. علی شریعتی، *مارکسیسم و سایر سفسطه های غرب*، ۱۳۵۹ ترجمه، ر. کمبل.

۱٤. نهضت آزادی، *یادنامه شهید جاوید، علی شریعتی*، ۱۳۵۸.

۱۵. "مصاحبه با خانم شریعت رضوی"، *مجاهد* ۱۲۲، (۶ خرداد ۱۳۶۰)

۱۶. مقایسه کنید کتاب *درباره ی جامعه شناسی اسلام*، علی شریعتی (ترجمه ی حامد الگار) ۱۳۵۸، صص ۹۷ تا ۱۱۸، را با کتاب *درس های اسلام شناسی*، علی شریعتی، نشر انجمن دانشجویان اسلامی در شهر هوستون، درس های ۱ و ۲، صص ۷۱. به ویژه مقایسه کنید صص ۸۸ - ۹۳، اصل کتاب را با صص ۱۱۰ - ۱۱۵ ترجمه آن.

۱۷. حمید عنایت، *اندیشه سیاسی اسلام مدرن*، (۱۳۶۱)، صص ۱۵۵ - ۱۵۸.

۱۸. علی شریعتی، *درس های اسلام شناسی*، درس سوم، صص ٤۹ - ۷۵

۱۹. همانجا، درس دوم، صص ۹۸ - ۹۹.

۲۰. علی شریعتی، *مذهب علیه مذهب*، صص ۵۰ - ۵۱.

۲۱. برای ترجمه های خود شریعتی، نگاه کنید به شریعتی، *اسلام شناسی*، ص ۶۲۱ و برای ترجمه دست کاری شده، نگاه کنید به شریعتی، *از کجا آغاز کنیم*، (ترجمه ف. مرجانی) (۱۳۵۹)، صص ۱-۵.

۲۲. شریعتی، *چه باید کرد؟*، صص ۳۶ - ۳۷.

۲۳. شریعتی، *رسالت روشنفکر برای ساختن جامعه*، (۱۳۵۸)، صص ۱ - ۳۵.

۲٤. همانجا، صص ۶ - ۸.

۲۵. علی شریعتی، *امت و امامت*، صص ۱ - ۱۹۲.

۲۶. شریعتی، *درس های اسلام شناسی*، درس ۸ - ۱۵.

۲۷. همانجا، درس ۱۳.

۲۸. شریعتی، *بازگشت به خویشتن*، صص ۱۱ - ۳۰.

۲۹. همانجا، ص ۷۰.

۳۰. همانجا ، صص ۵۹- ۷۲ .
۳۱. شریعتی ، *رسالت روشنفکر برای ساختن جامعه* ، ص ٦ .
۳۲. شریعتی ، *بازگشت به خویشتن*، صص ٤٨ - ٥٠ . در حقیقت ، برخی از رهبران حزب توده ، بخش هایی از کاپیتال مارکس را در دهه ی ۱۳۱۰ در زندان ترجمه کرده بودند.
۳۳. شریعتی ، *درس های اسلام شناسی* ، درس های ۸ - ۱۵ .
۳٤. همانجا ، درس ۱۳ .
۳۵. شریعتی ، *جهت گیری طبقاتی اسلام* ، ص ۲٤ .
۳٦. شریعتی ، *چه باید کرد ؟* صص ۷۰ - ۷٤ . *شهادت*، (۱۳۵۱) ، ص ٤٠ و *درس های اسلام شناسی* ، درس دوم .
۳۷. علی شریعتی، *شیعه یک حزب تمام*، (۱۳۵۵)، ص ۲۷. شریعتی، *انتظار*، (۱۳۵۹) صص ۳٦- ۳۷ ، همچنین نگاه کنید به *درس های اسلام شناسی* ، درس دوم .
۳۸. شریعتی ، شیعه ، صص ۲٦ - ۲۷ .
۳۹. شریعتی، *ما و اقبال* ، (۱۳۵۷) ، ص ۲۱۸ ، ۲۲۳ - ۲۲۵ . همچنین نگاه کنید به "بازگشت به خویشتن"، ص ۱۱- ۱۲ ، ۲٦۳ . *شهادت* ، ص ۳۱ ، و درس های اسلام شناسی، ص ٤٨٥ .
٤٠. شریعتی، *بازگشت به خویشتن* ، ص ۲٦۳ . و نیز نگاه کنید به شریعتی، *حج* ، صص ۹٤ - ۹۸ .
٤۱. شریعتی ، *انتظار* ، ص ۲۱ .
٤۲. شریعتی ، *بازگشت به خویشتن* ، ص ۱۱ - ۱۲ .
٤۳. شریعتی ، *ما و اقبال* ، ص ۱۰٤ .
٤٤. شریعتی، *امت و امامت* ، ص ۲ - ۱۰ .
٤۵. شریعتی ، *مذهب علیه مذهب* ، ص ٤٤ .
٤٦. شریعتی ، *بازگشت به خویشتن* ، ص ۱۱ - ۱۲ و *شیعه* ، ص ۸۱- ۸۲.
٤۷. شریعتی ، *جهت گیری طبقاتی اسلام* ، صص ۱ - ۱۳۳ .
٤۸. "مصاحبه با خانم شریعت رضوی" ، *مجاهد* ۱۲۲ (٦ خرداد ۱۳٦۰) .
٤۹. م . مقیمی ، *هرج و مرج: خاطره ای از اگیاتوس اشتباهات دکتر علی شریعتی*، (۱۳۵۱) .
۵۰. الف . علی بابایی ، "ششمین سالگرد شهادت دکتر علی شریعتی" ، *مجاهد* ۱٦٤ ، (۲۰ مرداد۱۳٦۳) .
۵۱. "مطهری که بود ؟"، *ابرانشهر* ۲۷ (۱٤ اردیبهشت ۱۳۵۸) .

۵۲. الف. ابوالحسنی، *شهید مطهری*، (۱۳۶۳).
۵۳. "ستارخان: فرمانده کبیر ملی"، *مجاهد* ۱۶۳ (۱۳ مرداد ۱۳۶۲).
۵۴. "کوچک خان: قیام سرخ"، *مجاهد* ۹۹ (۱۱ آذر ۱۳۵۹).
۵۵. "مدرس: از حوزه تا مردم"، *مجاهد* شماره ۹۹، (۱۱ آذر ۵۹).
۵۶. "مصاحبه با برادر مسعود رجوی"، *مجاهد* ۱۰۸- ۱۱۴، (۱۶ بهمن - ۲۶ اسفند ۱۳۵۹).
۵۷. برای اطلاع از برنامه گروه، نگاه کنید به "حزب میانه رو"، *مرامنامه فرقه*، چاپ تهران، (نام ناشر و تاریخ انتشار مشخص نیست.)
۵۸. در باره ی نقد راه جهان سومی، نگاه کنید به "مصاحبه با مسعود رجوی"، *تشریه* شماره ۳۱، (۲۸ اسفند ۱۳۶۰). "ورشکستگی درک خرده بورژوازی از اسلام"، *مجاهد* ۱۰۱، (۲۵ آذر ۵۹). *نهضت حسینی*، احمد رضایی ص ۱، و "تحلیل آموزشی بیانیه ی اپورتونیست های چپ نما"، انتشارات سازمان مجاهدین، صص ۸۷ - ۸۸. این معنی دار است با آن که مجاهدین نوشته هایی در تجلیل از شریعتی به مناسبت سالگرد در گذشت او منتشر می کردند اما در نوشته جات خود از جمله در پانویس ها به ندرت از او نقل قولی می آوردند. اعضای قبلی و کنونی مجاهدین در مناسبات درونی خود تمایل دارند از شریعتی انتقاد کنند. انتقاد آنها این است که شریعتی بیشتر یك "روشنفکر رفرمیست" بود تا یك "مبارز انقلابی"، در انجام شعائر مذهبی خود سهل انگار بوده، در بیان رابطه ی خود با ژان پل سارتر، فانون، گورویچ و ماسینیون اغراق می کرده، اطلاعات او از مارکسیسم، ابتدایی، ناقص و دست دوم بوده، فوق لیسانس خود را در رشته زبان شناسی تاریخی از دانشگاه پاریس، دکترای کامل جامعه شناسی جلوه می داده، ایده های رادیکال خود را با "کلیشه های پوپولیستی" رقیق می کرده، و به علت عدم تدوین یك "ایدئولوژی سیستماتیك"، هواداران خود را رها کرد تا به "روحانیت مرتجع" و یا به "چپ های افراطی مارکسیست" بپیوندند.
۵۹. سازمان مجاهدین، *چگونه قرآن بیاموزیم*، صص ۱۰- ۱۳.
۶۰. علی شریعتی، "نامه به پدر و معلم"، نهضت آزادی، *یادنامه شهید جاوید*، علی شریعتی صص ۷۷- ۸۰.

۵ ـ سال های سازنده و شکل دهنده

۱. "ریشه ی التقاطی گری در مجاهدین"، *اطلاعات*، ۲۹- ۳۱ شهریور ۱۳۶۰.

۲. حریری ، *مصاحبه با تاریخ سازان ایران* ، ص ۱۸۶ .
۳. ج . استامپل ، *درون انقلاب ایران* ، (۱۳۶۰) ، ص ۵۲ همچنین نگاه کنید به *ایران تایمز* ۱۰ تیرماه ۶۲، در باره ی تجدید چاپ اسناد C I A در رابطه با مجاهدین که پس از اشغال سفارت آمریکا در تهران به دست آمد.
٤. *اطلاعات* ، ۲۶ دی ۱۳۵۰.
۵. سازمان مجاهدین، *تاریخچه جریان کودتا و خط کلونی سازمان مجاهدین خلق ایران*، ص ۱٤ .
٦. دادستان ، "اتهامات رسمی "، *اطلاعات*، ۲۵ بهمن ۱۳۵۰.
۷. سازمان مجاهدین، *خبرنامه* ۲٦ (اسفند ۱۳۵۰ - فروردین ۱۳۵۱) . همچنین نگاه کنید به *پیام مجاهد* ۳۱ (خرداد ۱۳۵٤) .
۸. *تیوزوراک* ، ۳ اردیبهشت ۱۳۵۱.
۹. ج . پورتل ، "گزارش فدراسیون بین المللی حقوق بشر در مورد ایران" گزارش *پیام مجاهد* ۳۸ ، (دی ۱۳۵۰) .
۱۰. سازمان مجاهدین، *مدافعات مجاهدین* (۱۳۵۱) ، صص ۵- ۸۵ .
۱۱. سازمان مجاهدین، *آخرین دفاعیات* (۱۳۵۱) ، صص ۱- ۱۱ .
۱۲. همانجا، صص ۱۱ تا ۲۵ .
۱۳. سازمان مجاهدین ، *مجاهد شهید علی میهن دوست و مهدی رضایی* ، (۱۳۵۲) ، صص ۷ - ۷۲ .
۱٤. "بنیان گذار و شهید کبیر ما محمد حنیف نژاد" ، *مجاهد* ۱۵۳ (۵ خرداد ۱۳٦۲) .
۱۵. *خبرنامه* ۲۷ (اردیبهشت ـ خرداد ۱۳۵۱) .
۱٦. *اطلاعات هوایی* ، ۳۰ فروردین ۱۳۵۱ .
۱۷. *ایران تایمز*، ۸ تیرماه ۱۳٦۳ .
۱۸. سازمان مجاهدین، *فاطمه امینی* (۱۳٤۹) ، ص ۱۷ .
۱۹. حوزه علمیه قم ، "اطلاعیه"، *اطلاعات* ۳ (تیر و مرداد ۱۳۵۱) .
۲۰. در باره ی فعالیت های زندان ، نگاه کنید به سازمان مجاهدین، *زندان آوین* ،(۱۳۵۱)، صص ۱- ٤۵ ، "هوشیاری انقلابی" (۱۳۵۱)، ص ۱- ٦۲ ، "ملاحظات تاثیر مبارزه ی مسلحانه بر زندان ها" ، *مجاهد* سال اول شماره ٤ (آبان و آذر ۱۳۵۳) ، ص ٦۳ - ۹۳ ، "سالگرد معرفی برادر مجاهد علی زرکش" ، *مجاهد* ۱٤۷ ، (۲٦ فروردین ٦۳) ، "خاطرات مجاهد قهرمان ، شهید جلال زاده را زنده نگهداریم" . *مجاهد*، ۱۵۲ ، (۲۹ اردیبهشت ٦۲) .
۲۱. "رفیق علیرضا آشتیانی" ، *پیکار* ٤٤ (٦ اسفند ۱۳۵۸) .
۲۲. "زندگی نامه برادر مجاهد محمد پهلوان"، *مجاهد* ۲۰ (۱۷ بهمن ۵۸).

۲۳. "از سیاهکل تا گروه ابوذر"، سرمقاله *پیام مجاهد* ۲۸ (بهمن و اسفند ۱۳۵۳) و "شهدای گروه ابوذر"، *مجاهد* ۱٤۰ (۲۸ بهمن ۱۳٦۱).

۲٤. "زندگی نامه مجاهد شهید میر صادقی"، *مجاهد* ۱۳۸ (۱٤ بهمن ٦۱).

۲۵. سازمان مجاهدین، "بیانیه نظامی شماره ۱"، *پیام مجاهد* ۱ (اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۱).

۲٦. سازمان مجاهدین، "اعلامیه ۲۵ اردیبهشت ۵۱"، *پیام مجاهد* ۱ (اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۱).

۲۷. سازمان مجاهدین، "بیانیه نظامی شماره ۳"، *پیام مجاهد* ۲ (خرداد و تیر ۱۳۵۱).

۲۸. سازمان مجاهدین، "بیانیه نظامی شماره ٤"، *پیام مجاهد* ۷ (آبان و آذر ۱۳۵۱).

۲۹. سازمان مجاهدین، "چرا ما سرهنگ طاهری را اعدام کردیم ؟"، *پیام مجاهد* ۵ (شهریور و مهر ۱۳۵۱).

۳۰. نهضت آزادی، *زندگی نامه و مدافعات مجاهد شهید محمد مفیدی*، (۱۳۵٤) صص ۱۷-۱۸.

۳۱. سازمان مجاهدین، "بیانیه"، *پیام مجاهد* ۲۰، (آفروردین و اردیبهشت ۱۳۵۳).

۳۲. "مصاحبه با مادر رضایی"، *مجاهد* ۱٦۸، (۱۸ شهریور ۱۳٦۲).

۳۳. سازمان مجاهدین، "بیانیه"، *پیام مجاهد* ۲۲ (مرداد و شهریور ۵۳).

۳٤. برای اطلاع از کشته شدن آن دو در درگیری های درونی، نگاه کنید به بخش ٦ و برای اطلاع از "اعدام آن دو به خاطر همکاری با پلیس" نگاه کنید به اعلامیه بخش مارکسیست- لنینیستی سازمان مجاهدین، *اعلامیه*، (۱۳۵۷)، صص ۱٤-۱۵.

۳۵. *اطلاعات*، ۱۷ تیر ماه ۱۳۵۰.

۳٦. اطلاعات، ۱٦ فروردین ۱۳۵۰.

۳۷. *اطلاعات*، ۱۵ تیرماه ۱۳۵۰.

۳۸. "مصاحبه با نیهلیست توانا"، *اطلاعات*، ۲٦ مرداد ۱۳۵٤.

۳۹. "محاکمه رضایی"، *اطلاعات*، ۵-۷ شهریور ۱۳۵۱.

٤۰. بخش ویژه تحقیقاتی نیروی هوایی آمریکا، "گزارشی ویژه از حرکت های تروریستی در ایران" (۱۳۵٤)، صص ۹ - ۱۰.

٦ ـ انشعاب بزرگ

١. سازمان مجاهدین، *بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین خلق ایران* (١٣٥٤)، صص ١ـ ١٠.
٢. در باره ی دیدگاه مجاهدین مارکسیست نسبت به انشعاب، نگاه کنید به سازمان پیکار، *تغییر و تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق ایران* (١٣٥٨)، صص ١ـ ٧٨.
٣. در باره ی تحلیل مجاهدین مسلمان نسبت به انشعاب، نگاه کنید به سازمان مجاهدین، *تحلیل آموزشی بیانیه اتورتونیست های چپ نما، بررسی امکان انحراف مرکزیت دمکراتیک* (١٣٥٨)، صص ١ـ ٨٠؛ *رهنمودهایی در باره تعلیمات و کار تعلیماتی مجاهدین* (١٣٥٨)، صص ١ـ ٥٤؛ "خیانت و انحراف" سرمقاله *پیام مجاهد* ٣٦، (آبان و آذر ٥٤)، کادر سازمان مجاهدین، "اطلاعیه"، *پیام مجاهد* ٣٧ (آذر ـ دی ٥٤). مسلمانان هوشیار "یك توضیح"، *پیام مجاهد* ٣٨ (دی و بهمن ١٣٥٤).
٤. نقل شده در "حسن و محبوبه" *صدای ایران* ٨، (١ مرداد ٥٨)، همچنین نگاه کنید به "محبوبه متحدین"، *پیام مجاهد* ٤٢ (آبان و آذر ١٣٥٦).
٥. "مصاحبه با رفقا، حسین روحانی و تراب حق شناس"، *پیکار* ٧٠ـ ٨٤ (١٠ شهریور ـ ٢ آذر ٥٩). همچنین نگاه کنید به "مصاحبه با رفیق تراب حق شناس در رابطه با بیهوده گویی های شیخ محمد منتظری"، *پیکار* ٦٧ ـ ٦٩، (٢٠ مرداد ـ ٣ شهریور ١٣٥٩).
٦. "مصاحبه با مسعود رجوی"، *تشریه* ٣١ (٢٨ اسفند ١٣٦٠).
٧. پروند آبراهامیان، "مصاحبه با مسعود رجوی (مصاحبه ی چاپ نشده ای که در ٢٥ مرداد ٦٢ در پاریس صورت گرفت).
٨. روح الله خمینی، "منافق بدتر از کافر است"، *اطلاعات*، ٥ تیرماه ٥٩.
٩. افراسیابی و دهقان، "طالقانی و تاریخ"، صص ٣٢٥ـ ٣٣٥.
١٠. "مصاحبه با رفیق حسین روحانی و تراب حق شناس"، *پیکار* ٨٤ (٢ آذر ١٣٥٩).
١١. "چاپ بیانیه و بازتاب آن در خارج"، *مجاهد* ٦ (تیر و مرداد ١٣٥٥).
١٢. مجادله در زندان، *پیام مجاهد* ٤٧ (فروردین و اردیبهشت ١٣٥٦).
١٣. سازمان مجاهدین، *بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین خلق ایران*، صص ٣٨ـ ٤٢.
١٤. سازمان مجاهدین، *تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست های چپ نما*، صص ١٧٢ـ ١٧٧.
١٥. "اعلامیه از یک گروه مسلمانان انقلابی"، *پیام مجاهد* ٥١ (مهر و آبان ٥٦)

۱۶. علی اکبر اکبری ، چند *مسئله اجتماعی* (۱۳۵۳) ، صص ۱ - ۱۱۲ .
۱۷. مربوط می شود به یروند آبراهامیان ، توسط یك نویسنده ی ایرانی که از بوستون آمریکا دیدن می کرد .
۱۸. مربوط می شود به یروند آبراهامیان ، توسط یك مجاهد پیشین که اکنون در اروپا زندگی می کند.
۱۹. همانجا .
۲۰. بیژن جزنی، "مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی"، (مقاله ای چاپ نشده که در زندان نوشته شد) ، صص ۱ - ۲۵ . ۹ صفحه ی اول این جزوه در *جهان*، شماره ۳٤ ، (شهریور ٦٤) صص ۲۲ - ۲۷ ، به چاپ رسیده است .
۲۱. سازمان مجاهدین، "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین خلق ایران "، صص ۱۷۳- ۱۷٤ .
۲۲. مجتبی طالقانی ، "نامه به پدرم"، *مجاهد*، شماره ٦ ، (تیر- مرداد۵۵۰)، صص ۱۳۲ تا ۱٤۵ .
۲۳. اطلاعات در مورد این رویداد وخامت بار، از منابع زیر فراهم آمده است : "شهادت دکتر مرتضی صمدیه لباف" ، *اطلاعات* ، ۲ بهمن ۱۳٦۰، "چگونه مجید شریف واقفی به شهادت رسید؟" *اطلاعات* ، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۸، "اعترافات صمدیه لباف"، *اطلاعات* ، ۵ آذر ۱۳۵۸ ، "سالگرد شهادت مجید شریف واقفی" ، *اطلاعات* ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۹، "سلام بر مجاهد شهید"، *اطلاعات*، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۸، "بررسی مشکلات سازمان مجاهدین از آغاز تا کنون" ، *اطلاعات*، ۲۹ شهریور ۱۳٦۰ ، "سازمان مجاهدین : از انحراف تا قتل" ، *اطلاعات*، ۱۹ اردیبهشت ۵۹ .
۲٤. سازمان فدائیان ، *نشریه ویژه ، بحث درون دو سازمان* ،(۱۳۵۵) .
۲۵. سازمان مجاهدین، *مسائل حاد جنبش ما* (۱۳۵٦). همچنین نگاه کنید به سازمان مجاهدین ، *ضمیمه بر مسائل حاد جنبش ما* ، (۱۳۵٦) .
۲٦. "زندگی نامه مجاهد شهید محمد ضابطی"، *مجاهد*، ۱٤۹ (۸ اردیبهشت ۱۳٦۲) .
۲۷. "بررسی مشکلات سازمان مجاهدین از آغاز تا کنون"، *اطلاعات*، ۲۹ شهریور ۱۳٦۰ .
۲۸. سازمان مجاهدین، "گامی فراتر در افشای منافقین" (۱۳۵٦) ، صص ٦۰ - ٦۱ .
۲۹. ابوالحسن بنی صدر، "منافقین از دیدگاه ما" (۱۳۵۷) ، صص ۱- ۱۱۷ .

۳۰. ابراهیم یزدی، "آخرین تلاش ها در آخرین روزها" (۱۳۶۳)، صص ۱۰ - ۱۲.
۳۱. نهضت آزادی، "۱۵۰ سئوال از یك چریك" (۱۳۵۵)، ص ٤.
۳۲. "بررسی مشکلات سازمان مجاهدین از آغاز تا کنون"، *اطلاعات*، ۲۹ شهریور ۱۳٦۰.
۳۳. همانجا.
۳٤. لطف الله میثمی، "التقاطی گری"، *اطلاعات*، ۱۳ تیرماه ۱۳٦۰.
۳۵. سازمان مجاهدین، *پراگماتیسم* (۱۳۵۵)، صص ۱- ٦٤.
۳٦. همانجا، صص ۱٦- ۱۷.
۳۷. سازمان مجاهدین، "بیانیه نظامی شماره ۲٤"، ضمیمه *مجاهد* ۱، (آبان و آذر ۱۳۵۵)

۷ – رهایی بزرگ

۱. بازرگان، *انقلاب ایران در دو حرکت*، ص ۳۸.
۲. سازمان مجاهدین، *بررسی مهمترین تحولات سیاسی از لیمه خرداد تا بحست وزیری بختیار* (۱۳۵۸)، ص ۷۷.
۳. پ. بالتا و د. پوچین، *لوموند*، ۲٤ بهمن ۱۳۵۷.
٤. پ لویس "گارد شاهنشاهی مغلوب شد" *لیبریوزك تایمز*، ۲٤ بهمن ۵۷.
۵. "چگونه پادگان های نظامی تسخیر شد"، *آیندگان*، ۲ اسفند ۵۷.
٦. "جنگ مسلحانه در خیابان ها"، *کیهان*، ۲۲ بهمن ۱۳۵۷.
۷. خبرنگار ویژه، "سه روزی که پایه های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را لرزاند"، *ایرانشهر*، ۱۷ (۲۷ بهمن ۱۳۵۷).
۸. سازمان مجاهدین، "پیام به مردم"، نقل شده در *ایرانشهر* ۱۷ (۲۷ بهمن ۱۳۵۷).
۹. ابریشمچی، "سخنرانی"، *مجاهد* ۲٤۱ (۱۵ فروردین ۱۳٦٤).
۱۰. ابریشمچی، "نامه سرگشاده"، *مجاهد* ۲٤٦ (۱۹ اردیبهشت ۱۳٦٤).
۱۱. کاظم و محمد محمدی گیلانی، "اعلام علنی"، *نشریه* ۱۲ (۱۵ آبان ۱۳٦۰).
۱۲. الف. بوستانی، "شرح کوتاهی از فعالیت های کارگران بخش سازمان مجاهدین خلق ایران"، *مجاهد* ۱٤۹ (۸ اردیبهشت ۱۳٦۲).
۱۳. جامعه توحیدی اصناف، "گزارشی از اعدام های انقلابی دربازار"، *نشریه* ۳ (۲۰ فروردین ۱۳٦۱).
۱٤. "مصاحبه با مادر رضایی"، *مجاهد* ۱۷۹ (۱۳ فروردین ۱۳٦۳).

۱۵. مسعود رجوی، "تبیین جهان ـ قواعد و مفهوم تکامل: آموزش ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین خلق ایران" (۱۳۵۹)، جلد ۱ـ ۲.
۱۶. پوران بازرگان و تراب حق شناس "از بن بست آقای رجوی تا فدارکاری آقای ابریشمچی" (۱۳۶۵)، ص ۳.
۱۷. مسعود رجوی، "سخنرانی"، *کیهان*، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۹.
۱۸. سازمان مجاهدین، "خواسته های حداقل ما"، *آینگان*، ۱۰ اسفند ۵۷.

۸ ــ به سوی توده ها

۱. "مصاحبه با مسعود رجوی" (نقل شده در روزنامه یوگسلاو)، *مجاهد* ۱۴۱ (۵ اشفند ۱۳۵۹).
۲. "مصاحبه با مسعود رجوی"، (نقل شده در تیمپو)، *مجاهد* ۱۹۴ (۱۹ اسفند ۱۳۶۲).
۳. سازمان مجاهدین، "آخرین پیام ضبط شده ی فرمانده شهید موسی خیابانی"، مجاهد ۱۲۹ـ ۱۳۱ (۱۱ـ ۲۵ آذر ۱۳۶۱).
۴. سازمان مجاهدین، "مسعود رجوی : یك مجاهد خلق" (۱۳۶۰)، صص ۳۶ ـ ۳۷.
۵. "مصاحبه با برادر مسعود رجوی در رابطه با سیاسیون و نیروهای مختلف سیاسی از زمان انقلاب"، *مجاهد* ۱۰۸ (۱۶ بهمن ۵۹) همچنین نگاه کنید به "سخنرانی دردانشگاه تهران"، عباس داوری، *اطلاعات*، ۴ اسفند ۱۳۵۸.
۶. بازرگان، *انقلاب ایران در دو حرکت*، ص ۱۰۳.
۷. "مصاحبه با برادر مسعود رجوی در رابطه با سیاسیون و نیروهای مختلف سیاسی از زمان انقلاب"، *مجاهد* ۱۰۸ (۱۶ بهمن ۱۳۵۹).
۸. "در باره ی قیام ۱۱ فوریه"، *مجاهد* ۱۳۹ (۲۱ بهمن ۱۳۵۹).
۹. سازمان مجاهدین، "مسعود رجوی : یك مجاهد خلق"، ص ۳۷.
۱۰. *ایرانشهر* ۱۹ (۱۱ اسفند ۱۳۵۷).
۱۱. *ایرانشهر* ۲۰ (۱۸ اسفند ۱۳۵۷).
۱۲. *اطلاعات*، ۲۱ اسفند ۱۳۵۷.
۱۳. سازمان مجاهدین، "نامه به پدر کبیرمان"، *ایرانشهر* ۲۲ (۲۴ فروردین ۱۳۵۸).
۱۴. سازمان مجاهدین، "اطلاعیه"، *اطلاعات*، ۲۰ فروردین ۱۳۵۸.
۱۵. سازمان مجاهدین، "اعلامیه"، *آینگان*، ۵ فروردین ۱۳۵۸.
۱۶. سازمان مجاهدین، "اطلاعیه"، اطلاعات، ۲۵فروردین ۱۳۵۸.

۱۷. سازمان مجاهدین ، "اطلاعیه سیاسی- نظامی شماره ۲۲"، *اطلاعات* ،۲۷ فروردین ۱۳۵۸ .
۱۸. *اطلاعات* ، ۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ .
۱۹. همانجا.
۲۰. "مصاحبه با اعضای دفتر آیت الله طالقانی"، *اطلاعات*، ۱۹ آذر ۱۳۵۸ .

۲۱. سازمان مجاهدین ، "آخرین پیام ضبط شده ی فرمانده ی شهید موسی خیابانی" ، *مجاهد* ۱۳۱- ۱۲۹ (۱۱ - ۲۵ آذر ۱۳۶۱) .
۲۲. سازمان مجاهدین ، "اطلاعیه روز کارگر" ، *اطلاعات* ،۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ .
۲۳. سازمان مجاهدین ، "اطلاعیه"، *اطلاعات*، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ .
۲۴. سازمان مجاهدین ، "اطلاعیه" ، *اطلاعات*، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۸ .
۲۵. مسعود رجوی ،"سخنرانی" ، *اطلاعات*، ۷ خرداد ۱۳۵۸ .
۲۶. سازمان مجاهدین ، "صحبت یکی از اعضای سازمان مجاهدین در مورد دستگیری محمد رضا سعادتی" (۱۳۵۸) .
۲۷. سازمان مجاهدین ، "آخرین پیام ضبط شده ی فرمانده ی شهید موسی خیابانی" مجاهد ۱۲۹- ۱۳۱ (۱۱ - ۲۵ آذر ۱۳۶۱) .
۲۸. همانجا .
۲۹. سازمان مجاهدین، "برنامه برای مجلس خبرگان" ، *اطلاعات* ، ۹ مرداد ۱۳۵۸ .
۳۰. سازمان مجاهدین ، "نامه سرگشاده به امام خمینی در رابطه با انتخابات"، *مجاهد*، شماره ویژه انتخابات (۱۵ مرداد ۱۳۵۸) .
۳۱. *اطلاعات*، ۱ شهریور ۱۳۵۸ .
۳۲. محمود طالقانی ، "سخنرانی "، *اطلاعات* ، ۲۶ مرداد ۱۳۵۸ .
۳۳. سازمان مجاهدین ، "نامه سرگشاده به برادر احمد خمینی" ، *اطلاعات*، ۱۶ مهر ۱۳۵۸ .
۳۴. سازمان مجاهدین ، "پیام به مردم آذربایجان"، *اطلاعات*، ۱۷ آذر ۵۸ .
۳۵. "چرا به همه ی عملکردهای انقلابی احترام می گذاریم"، *مجاهد* ۲۳ (۲۶ بهمن ۱۳۵۸) .
۳۶. "در حاشیه ها"، *مجاهد* ۷- ۹ (۳۰ مهر- ۲۷ آبان ۵۸). همچنین نگاه کنید به "یك سال بعد از قبول قانون اساسی"، *مجاهد* ۹۸ (۲ دسامبر ۱۹۸۰).
۳۷. مسعود رجوی ، "سخنرانی" ، *اطلاعات* ، ۲۲ دی ۱۳۵۸ .
۳۸. مسعود رجوی، "برنامه دوازده ماده ای ما"، *اطلاعات*، ۱۶ دی ۵۸ .

۳۹. سازمان مجاهدین ، "آخرین پیام ضبط شده ی فرمانده ی شهید موسی خیابانی"، *مجاهد* ۱۲۹ ـ ۱۳۱ (۱۱ ـ ۲۵ آذر ۱۳۶۱).
۴۰. *اطلاعات*، ٤ بهمن ۱۳۵۸.
۴۱. روح الله خمینی ، "پیام نوروزی" ، ۲ فروردین ۱۳۵۹ .
۴۲. "تجمع در دانشگاه تهران"، *مجاهد*، ویژه نامه انتخابات شماره ۲ (۵ اسفند ۱۳۵۸) .
۴۳. سازمان مجاهدین ،"نامه به امام به مناسبت سال نو"، *اطلاعات*، ۲۷ اسفند ۱۳۵۸ .
۴۴. مسعود رجوی، "نتایج انتخابات"، *اطلاعات*، ۲٤ فروردین ۱۳۵۹ .
۴۵. سازمان مجاهدین، "آخرین پیام ضبط شده ی فرمانده شهید موسی خیابانی"، *مجاهد* ۱۲۹ ـ ۱۳۱ (۲ ـ ۱٦ دسامبر ۱۹۸۲) .
٤٦. روشنفکران مسلمان، "نامه سرگشاده "، *مجاهد* ٦۰ (۱۰ مه ۱۹۸۰).
٤۷. *ایران تایمز*، ٤ آوریل ۱۹۸۰.
٤۸. طاهر احمدزاده ، "نامه سرگشاده"، *مجاهد* ٦۰ (۱۰مه ۱۹۸۰).
٤۹. *اطلاعات*، ۱٤ مه ۱۹۸۰.
۵۰. سازمان مجاهدین، "آخرین پیام ضبط شده ی فرمانده شهید موسی خیابانی" ، *مجاهد* ۱۲۹ ـ ۱۳۱ (۱۱ ـ ۲۵ آذر ۱۳٦۱).

۹ـ راه کربلا

۱. "مشکل مسکن"، *مجاهد* ۹۱ (۲۸ خرداد ۵۹) ؛ "مشکل بیکاری" ، *مجاهد* ۱۰۵ (۲۳ دی ۱۳۵۹) ، "مشکل زمین"، *مجاهد* ۱۰٦ (۳۰ دی ۱۳۵۹)، مشکل تورم ، *مجاهد* ۱۰۷ (۷ بهمن ۱۳۵۹).
۲. "افشای فساد در بنیاد مستضعفین"، *مجاهد* ۱۱۸ ـ ۱۲۵ (۱۰ اردیبهشت ـ ۲۱ خرداد ۱۳٦۰).
۳. "فساد اخلاقی"، *مجاهد* ۱۲۰ (۱٤ اردیبهشت ۱۳٦۰)، "شعار انقلاب "، *مجاهد* ۱۰۸ (۱٦ بهمن ۱۳۵۹).
٤. "قانون قصاص"، *مجاهد* ۱۲۳ ـ ۱۲۵ (۱٤ ـ ۲۱ خرداد ۱۳٦۰).
۵. "زن در مسیر رهایی"، *مجاهد* ٦۱ ـ ٦۹ (۲۷ اردیبهشت ـ ۳ تیرماه ۱۳٦۰) .
٦. "نگاهی به گذشته" سرمقاله *مجاهد* ۱۰۰ (۱۸ آذر ۵۹) ؛ "روحانیون و تجربه ایمان"، سرمقاله *مجاهد* ۱۰۱ (۱۱ بهمن ۵۹)، سازمان مجاهدین، "نامه سرگشاده به رئیس جمهور"، *مجاهد* ۱۲۱ (۳۱ اردیبهشت ٦۰)، "افشای چماقداران"، *مجاهد* ۱۰۹ ـ ۱۱۱ (۲۳ بهمن ـ ۷ اسفند ۱۳۵۹).

۷. " اتفاقات پشت صحنه گروگان گیری"، مجاهد ۱۰۱- ۱۰۶ (۲۵ آذر - ۳۰ دی ۱۳۵۹).
۸. سازمان مجاهدین ، "پیام به مردم"، *مجاهد* ۱۰۷ (۷ بهمن ۱۳۵۹).
۹. " مصاحبه با برادر مسعود رجوی "، *مجاهد* ۱۰۸- ۱۱۴ (۱۶ بهمن - ۲۶ اسفند ۱۳۵۹).
۱۰. مسعود رجوی، "چه باید کرد؟ "، *مجاهد* ۸۷- ۸۸ (۲۴- ۲۵ خرداد ۱۳۵۹) ، "ارتجاع چیست و مرتجع کیست ؟ "، *مجاهد* ۳۸- ۷۰ (۲۰ فروردین - ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۹) ، "ورشکستگی تاریخی درك خرده بورژوازی از اسلام"، *مجاهد* ۱۰۱- ۱۲۰ (۲۵ آذر ۵۹- ۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۰).
۱۱. روح الله خمینی، "منافقین از کفار بدترند" ، *اطلاعات* ، ۵ تیرماه ۱۳۵۹
۱۲. م. گلپایگانی ، "اطلاعیه" ، *اطلاعات* ، ۱۵ خرداد ۱۳۵۹.
۱۳. "موضوع ضدیت با مجاهدین" ، سرمقاله *اطلاعات* ، ۱۱ خرداد ۵۹ .
۱۴. *اطلاعات* ، ۱۰ خرداد ۱۳۵۹ .
۱۵. دانشجویان پیرو خط امام ، "بیانیه" ، *اطلاعات* ، ۱۹ خرداد ۱۳۵۹ .
۱۶. لطف الله میثمی، "نامه سرگشاده" ، *اطلاعات* ، ۱۵ شهریور ۱۳۵۹ .
۱۷. *اطلاعات* ، ۱۴ آبان ۱۳۵۹.
۱۸. ر. گاوین، "اعدام تقی شهرام"، (گزارشی از *اشپیگل*) ، *ایران تایمز*، ۷ شهریور ۱۳۵۹. همچنین نگاه کنید به تقی شهرام ، "نامه از زندان"، *پیکار* ۶۶ (۱۳ مرداد ۱۳۵۹).
۱۹. *اطلاعات* ، ۱۹ شهریور ۱۳۵۹ . همچنین نگاه کنید به *ایران تایمز*، ۲۱ شهریور ۱۳۵۹ .
۲۰. مهدی بازرگان ، "نامه سرگشاده به مجاهدین" ، *میزان*، ۹ اردیبهشت ۱۳۶۰ .
۲۱. حزب توده ، "دعوت برای تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی" ، *مردم* (شماره ویژه) ، فدائیان اکثریت "نصیحتی چند به دوستان مجاهد" ، *کار* ۱۰۶ (۱ خرداد ۱۳۶۰).
۲۲. فدائیان اقلیت ، *مجاهدین خلق ایران به کجا می روند ؟*، (۱۳۶۰) صص ۱- ۹۴).
۲۳. "مصاحبه با برادر مسعود رجوی" ، *مجاهد* ۱۰۸- ۱۱۴ (۱۶ بهمن - ۲۶ اسفند ۱۳۵۹) همچنین نگاه کنید به سازمان مجاهدین ، "سالروز شهادت

خسرو روزبه" ، *مجاهد* ۱۱۹ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۰) ، سازمان مجاهدین ، "سالروز سیاهکل" ، *مجاهد* ۱۱۷ (۳ اردیبهشت ۱۳۶۰) .

۲۴. سازمان مجاهدین ، "نامه به مهندس بازرگان" ، *مجاهد* ۱۱۹ (۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۰)

۲۵. سازمان مجاهدین، "آخرین پیام ضبط شده ی فرمانده ی شهید موسی خیابانی" ، *مجاهد* ۱۲۹- ۱۳۱ (۱۱ - ۲۵ آذر ۱۳۶۱).

۲۶. همانجا.

۲۷. سازمان مجاهدین، "نامه سرگشاده به آیت الله خمینی"، *مجاهد* ۱۱۹ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۰) .

۲۸. سازمان مجاهدین، "نامه سرگشاده به رئیس جمهور" ، *مجاهد* ۱۲۱ (۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۰) .

۲۹. *ایران تایمز*، ۵ تیرماه ۱۳۶۰ .

۳۰. "مصاحبه با مسعود رجوی"، (گزارشی از *ایرانشهر*) نشریه ۲۱ (۱۶ دی ۱۳۶۰)، مسعود رجوی، "تظاهرات مردمی ۳۰ خرداد"، نشریه ۴۳ (۲۸ خرداد ۱۳۶۱) .

۳۱. مسعود رجوی ، "امام حسین: نور جاویدان آزادی"، *مجاهد* ۱۷۴ (۲۸ مهر ۱۳۶۲) .

۳۲. "مصاحبه با مسعود رجوی" (گزارشی از هرالد) *مجاهد* ۱۷۲ ،(۱۲ مهر ۱۳۶۲) .

۳۳. ایران تایمز، ۲۶ شهریور - ۱۵ آبان ۱۳۶۱) .

۳۴. *ایران تایمز*، ۱۹ فروردین ۱۳۶۲.

۳۵. *ایران تایمز*، ۱۲ مرداد ۱۳۶۳.

۳۶. *کیهان* (لندن)، ۵ اردیبهشت ۱۳۶۴ .

۳۷. مسعود رجوی، " پیام به هم پیمانان" ،*نشریه* ۸ (۱۷ مهر ۱۳۶۰) .

۳۸. *ایران تایمز* ، ۲۹ آبان ۱۳۶۰.

۳۹. م. ابراهیم زاده ،" آخرین وصیت من "، *مجاهد* ۱۵۸ (۹ تیرماه ۱۳۶۲).

۴۰. "عاشورای ۱۹ بهمن"، *مجاهد* ۱۳۸ (۱۴ بهمن ۱۳۶۱) .

۴۱. علی زرکش ،"گزارش از فرماندهی سیاسی- نظامی" ، مجاهد۱۶۳ (۱۳ مرداد ۱۳۶۲) .

۴۲. سازمان مجاهدین ، "شهدای جاویدان آزادی : نام و مشخصات ۱۲۰۲۸ شهید انقلاب نوین ایران" ، مجاهد ۲۶۱ (۱۵ شهریور ۱۳۶۴) صص ۱ - ۱۸۲ . گرچه این لیست، کامل ترین لیست بعد از ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ می باشد

اما کشته های حزب توده و بهائیان را که به ترتیب ۳۰ و ۲۰۰ تن بودند، در بر نمی گیرد، به این دلیل که این ۲۳۰ تن، در راه مبارزه برای سرنگونی رژیم کشته نشده اند.

۱۰ ــ پایه اجتماعی

۱. سازمان مجاهدین، " شهدای جاویدان آزادی: نام و مشخصات ۱۲۰۲۸ شهید انقلاب نوین مردم ایران" ، *مجاهد* ۲۶۱ (۱۵ شهریور ۱۳۶٤) صص ۱ - ۱۸۲.

۲. بیوگرافی این رهبران، از *مجاهد* ۱- ۱۲۸ (۵ مرداد ۵۸- ٤ تیر ماه ٦۰)، *نشریه* ۱- ٦۳ (۱ شهریور ٦۰- ۲۸ آبان ٦۱) ، و *مجاهد* ۱۲۹- ۲۸۹ (۱۱ آذر ٦۱- ۲۲ اردیبهشت ٦۵)، گرفته شده است.

۳. پرویز یعقوبی ، *ایورتونیست های راست* ، (۱۳٦۵)، صص ۵ - ۷.

٤. *نشریه* ۱ - ٦۳ (۱ شهریور ٦۰- ۲۸ آبان ٦۱) و *مجاهد* ۱۹۹ - ۲۸۹ (۱۱ آذر ۱۳٦۱- ۲۲ اردیبهشت ۱۳٦۵).

۵. علی اکبر اکبری ، *چند مسئله اجتماعی* (۱۳۵۳) ، صص ۱ تا ۱۱۲.

٦. برای انتقادات سکولارها از آمیختن مذهب و سیاست ، نگاه کنید به مقالات در *ایرانشهر* III/٦ (۱۱ اردیبهشت ٦۰) ــ VI/۲ (۳ اردیبهشت ٦۳) همچنین نگاه کنید به ب. بامدادن، "شکست روشنفکران در فرهنگ مذهبی"، *الفبا* ۳ (تابستان ۱۳٦۱) صص ۸ - ۲۹.

۷. "نظری به رژیم و اپوزیسیون آن"، *رهایی* ، III/۲ (۱۳ بهمن ۱۳٦۱) ص ۹.

۸. "مجاهدین و اسلام حقیقی" ، *گاهنامه* ۱ (بهمن ۱۳٦۰) صص ۳- ۱٤. همچنین نگاه کنید به "کمونیست ها و نیاز به مبارزه علیه مذهب"، *رهایی* ، III/۵ (خرداد ۱۳۵۹).

۹. "زن در مسیر رهایی" ، *مجاهد* ۲۹- ۸۰ (۱۰ فروردین- ۹ تیرماه ۱۳۵۹).

۱۰. "به یاد مادر مجاهد شهید، ایران بازرگان" ، مجاهد ۱٤٤ (۸ اردیبهشت ۱۳٦۲).

۱۱. "سمبل زن انقلابی در زندگی و شهادت ، خواهر شهید اشرف ربیعی" ، *مجاهد* ۱۳۸ (۱٤ بهمن ۱۳٦۱).

۱۲. "مصاحبه با پدر رضایی" ، مجاهد ۱٦۸ (۱۸ شهریور ۱۳٦۱).

۱۳. مصاحبی در حریری ، مصاحبه با تاریخ سازان ایران، صص ۱۳۳- ۱۳۵.

۱۴. ابوذر ورداسبی، " آیا زنان ، حقوقی در اسلام ندارند؟ "، *مجاهد* ۱۷۱ (۷ مهر ۱۳۶۲) .

۱۵. "مصاحبه با هما ناطق" ، *ایرانشهر* ۷/۱۵ (۳ تیرماه ۱۳۶۲) ، همچنین نگاه کنید به انجمن اسلامی دانشجویان سوئد ، "اعلامیه هما ناطق در باره اهانت به مجاهدین" ، *مجاهد* ۱۵۰ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۲) .

۱۶. برای اطلاعات بیشتر در رابطه با این سازمان ها نگاه کنید به ل. رستگار، "زنان ایران" ، *آینده‌گان* ، (۲ خرداد ۱۳۵۸) .

۱۷. بوستانی ، "خلاصه ای از عملکرد بخش کارگری مجاهدین" ، *مجاهد* ۱۴۹ (۲۸ آوریل ۱۹۸۳) .

۱۸. در باره مشکلات درگیری های سازمان دهندگان کارگری، نگاه کنید به الف . بیات ، *کارگران و انقلاب در ایران* (۱۹۸۲) .

۱۹. در باره مشکلات درگیری احزاب سیاسی در روستاها ، نگاه کنید به یروند آبراهامیان ، *ایران بین دو انقلاب* (۱۹۸۲) صص ۳۷۵- ۳۸۲ .

۲۰. این اطلاعات در باره جمعیت شهری ، ثبت نام دانشجویان و اصناف از سالنامه آماری کشور ۱۳۸۱ صص ۳۴ - ۵۵۸ گرفته شده است .

۲۱. در باره سنت های رادیکال در استان های شمالی ، نگاه کنید به ف. کاظمی، و یروند آبراهامیان، "دهقانان غیر انقلابی ایران مدرن" *مطالعات ایرانیان* XI (۱۳۵۷) صص ۲۵۹ - ۳۰۴ .

۱۱- تبعید

۱. شورای ملی مقاومت ، *برنامه شورای ملی مقاومت* (۱۳۶۰) ، صص ۱ - ۳۸ . همچنین نگاه کنید به مسعود رجوی ، *پلاتفرم دولت موقت جمهوری دمکراتیک اسلامی ایران* (۱۳۶۰)، صص ۱- ۲۱ .

۲. مسعود رجوی، "خطاب به انجمن دانشجویان مسلمان"، *مجاهد* ۱۵۹ (۱۷ دی ۱۳۶۱) .

۳. "پیروزی بزرگ مقاومت ایرانیان در جلسه جهانی" سرمقاله *مجاهد* ۲۸۷ (۵ اردیبهشت ۱۳۵۶) .

۴. جبهه ملی در آمریکا، "نامه سرگشاده به آقای رجوی"، *ایرانشهر* III/۳۲ (۸ آبان ۱۳۶۰) .

۵. برای انتقادات مارکسیت ها از شورای ملی مقاومت، نگاه کنید به "نامه سرگشاده"، سرمقاله *کار*، ۱۳۱ (۲۲ مهر ۱۳۶۰) ، "دو راه"، سرمقاله *کار*، ۱۸۶ (۲۷ فروردین ۱۳۶۲)، و سرمقاله کمیته، "پاسخ به مجاهدین" *سوسیالیسم و انقلاب* ، ۲۰ اردیبهشت ۶۲ .

۶. سرمقاله ، "مکتاریسم چپ"، *نشریه* ۱۴ (۵ آذر ۱۳۶۰).
۷. مجاهدین فقط یک سند مالی را منتشر کردند. این سند موجز، نشان می دهد که بین اسفند ۱۳۶۴ تا اسفند ۱۳۶۵ سازمان مجاهدین بیش از ۵۰ میلیون دلار در خارج از کشور خرج کرده که بیشتر آن صرف امور نظامی و خرید وسائل نظامی شده است.
۸. مسعود رجوی ، "معرفی خواهر مجاهد مریم عضدانلو به عنوان همردیف مسئول اول سازمان"، *مجاهد* ۲۳۵ (۱۸ بهمن ۱۳۶۳).
۹. دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین، *اعلامیه معرفی رهبری جدید* (۱۳۶۴) ، صص ۱ - ۱۵.
۱۰. این داستان مورد شک است ، چرا که دو تن از اعضای کمیته مرکزی هنوز زنده بودند ۱- بهمن بازرگان که مارکسیست مستقل شد. ۲- حسین روحانی که رهبر بلیانگذار پیکار شد.
۱۱. پ. اعتضامی (نام مستعار)، "در رابطه با ازدواج و انقلاب بزرگ ایدئولوژی "، *جهان* ۳۰ (فروردین ۱۳۶۴) ، صص ۱۹- ۲۳.
۱۲. یوران بازرگان و تراب حق شناس، *از بن بست آقای رجوی تا فداکاری آقای ابریشمچی* (۱۳۶۴) ، صص ۱- ۲۴.
۱۳. ف. صنعتکار (نام مستعار) "ازدواج سیاسی مجاهدین" *تیمه دیگر* II/٤(زمستان ۱۳۶۴) صص ۱ - ۱۱.
۱۴. م. حکمت (اسم مستعار) "واقعیت انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین" *کمونیست* ۱۹- ۲۰ (۱۴ خرداد ۱۳۶۴).
۱۵. م. عارف (اسم مستعار) "دود آتش" (جایی که دود باشد، آتش هست)، (۱۳۶۴)، صص ۱- ۲۴.
۱۶. مهدی ابریشمچی، "سخنرانی درباره انقلاب جدید ایدئولوژیک مجاهدین"، *مجاهد* ۲۵۴- ۲۶۰ (۳ مرداد- ۱۴ شهریور ۱۳۶۴).
۱۷. مهدی ابریشمچی ، "سخنرانی"، *مجاهد* ۲۴۱ (۱۵ فروردین ۱۳۶۴).
۱۸. ابوذر ورداسبی ، "تجدید عهد با رهبری نوین" ، *مجاهد* ۲۴۸ (۲۶ اردیبهشت ۱۳۶۴) همچنین نگاه کنید به ابوذر ورداسبی "درس هایی که من از انقلاب مجاهدین آموختم"، *مجاهد* ۲۶۹ (۸ آذر ۱۳۶۴).
۱۹. ک. رضایی ، "نامه"، *مجاهد* ۲۴۱ (۱۵ فروردین ۱۳۶۴).
۲۰. خانم رضایی، "سخنرانی "، *مجاهد* ۲۴۱ (۱۵ فروردین ۱۳۶۴).
۲۱. لعیا و مینا خیابانی، "نامه"، *مجاهد* ۲۴۱ (۱۵ فروردین ۱۳۶۴).
۲۲. حسین ابریشمچی، "نامه" ، *مجاهد* ۲۴۶ (۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۴).

۲۳. م. حبیبی ، "ضرورت و زیبائی شعار، ایران رجوی ، رجوی ایران" ، *نشریه* ۷۹ (۳ بهمن ۱۳٦۵) .

۲٤. "حاج سید جوادی و مجاهدین" ، *کیهان هوائی* ، ٦ خرداد ۱۳٦٦.

۲۵. سازمان مجاهدین خلق ایران : هواداران راه موسی ، *اعلامیه* (۱۳٦۵) صص ۲ - ۸ . پرویز یعقوبی ، *تغییر مواضع ایدئولوژیکی ، تشکیلاتی ، سیاسی مسعود رجوی* (۱۳٦۳) صص ۱- ۱۱ . پرویز یعقوبی ، *اپورتونیست های راست* (۱۳٦۵) صص ۱- ۱۲ . پرویز یعقوبی ، *جمعبندی دوساله* (۱۳٦۵) صص ۱- ۱٤۵ و "سازمان مجاهدین خلق ایران: هواداران راه موسی، *اپورتونیسم تا مغز استخوان* (۱۳٦٤) صص ۱- ۱۵ .

۲٦. م. ف. "آخرین وصیتنامه سعادتی" ، *اطلاعات*، ۲۹ مرداد ۱۳٦۰ .

۲۷. *اطلاعات* ، ۱۰ شهریور ۱۳٦۲ .

۲۸. "مصاحبه با منافق سابق" ، *اطلاعات* ، ۹ - ۱۱ شهریور ۱۳٦۲

۲۹. "مصاحبه با مادر مسعود رجوی" ، *اطلاعات* ، ۵ آذر ۱۳٦۰ .

۳۰. "مصاحبه با لطف الله میثمی" ، *اطلاعات* ، ۲٤ خرداد ۱۳٦۰ .

۳۱. "مصاحبه با حسین روحانی" ، *اطلاعات* ، ۱۸ اردیبهشت ۱۳٦۱ .

۳۲. *ایران لیبرال سیون* ، ۱۰-V/۸ (۱۸- ۳۱ خرداد ۱۳٦۵) .

۳۳. به نقل از *ایرانشهر* ۲-III/٤۱ (۱٦ دی ۱۳٦۰) .

Notes

Where no author has been given with a reference it has been written anonymously.

Introduction

1. Cited in *Iran Times*, 18 September 1981.
2. Mojahedin Organization, *Shahr-e ta'sis va tarikhcheh-e Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran* (An account of the formation and short history of the People's Mojahedin Organization of Iran) (1979).
3. K. Rajavi, *La Révolution Iranienne et les Moudjahedines* (1983).
4. S. Irfani, *Revolutionary Islam in Iran* (1983).
5. R. Ramazani, *The United States in Iran* (1982), pp. 83–5.
6. H. Algar in his introduction to Ayatollah Mahmud Taleqani's *Society and Economics in Islam* (trans. R. Campbell) (1982), pp. 13–14.
7. S. Zabih, *Iran's Revolutionary Upheaval* (1979), p. 41; S. Zabih, *Iran since the Revolution* (1982), p. 42. See also S. Chubin, 'Leftist forces in Iran', *Problems of Communism* (July–August 1980), pp. 15–16.
8. J. Stempel, *Inside the Iranian Revolution* (1981), pp. 13, 46, 52.
9. For example, *Time* (20 July 1981) claimed that the Mojahedin had 'once put inside the brass cover of a rice dish a bomb that killed one of the Shah's judges'.
10. E. P. Thompson, 'The moral economy of the English crowd in the eighteenth century', *Past and Present*, 50 (February 1971), pp. 79–80. See also E. P. Thompson, *The Poverty of Theory* (1978), pp. 171–80.

One The Pahlavi Monarchy

1. For summaries of Marx's paradigms of the state see: B. Jessop, *The Capitalist State* (1982); H. Draper, *Karl Marx's Theory of Revolution* (1977); B. Badie and P. Birnbaum; *The Sociology of the State* (1983).
2. D. Apter, *The Politics of Modernization* (1965); L. Binder (ed.), *Crisis and Sequencies in Political Development* (1971); S. Huntington, *Political Order in Changing Societies* (1968); G. Almond and J. Coleman, *The Politics of Developing Areas* (1960).
3. E. Laclau; 'The specificity of the political: the Poulantzas-Miliband debate', *Economy and Society*, 4/1 (February 1975), pp. 87–110.
4. R. Miliband, 'Debates on the state', *New Left Review* 138 (March–April 1983), pp. 57–68; and R. Miliband, *Marxism and Politics* (1977).
5. N. Poulantzas, *Political Power and Social Classes* (1976).

6. T. Skocpol, *States and Social Revolutions* (1979); E. Trimberger, *Revolution from Above* (1978).
7. British legation to the Foreign Office, 26 January 1927, F.O. 371/Persia 1927/34–13069; British legation to the Foreign Office, 21 May 1927, F.O. 371/Persia 1927/34–12296.
8. R. Loeffler, 'From tribal order to bureaucracy: the political transformation of the Boir Ahmad' (1975), p. 21.
9. A. Chittenden, 'Bankers say Shah's fortune is well above a million', *New York Times*, 10 January 1979.
10. M. Bazargan, 'We must return the state to the people', *Ettela'at*, 19 May 1979.
11. Plan Organization, *Shakhesha-ye ejtema'i-ye Iran* (Social indicators of Iran) (1978).
12. J. Al-e Ahmad, *Gharbzadegi* (The plague from the West) (1962).
13. British embassy to the Foreign Office, 12 July 1843, F.O. 371/Persia. 1945/38–35072.
14. A. Ali-Babai, 'An open letter to Khomeini', *Iranshahr*, (15 June 1982–16 July 1982).
15. Cited by H. Algar, 'Interview with Dr Bahonar', *Jomhuri-ye Islami*, 18 December 1979.
16. The Shah claimed that the clergy opposed the regime because of land reform and women's suffrage. However, Khomeini, in his proclamations during 1961–4, never mentioned land reform and only once, in passing, criticized the electoral law. For his proclamations during this period, see: Fayzieh Seminary, *Zendeginameh-e Imam Khomeini* (The life of Imam Khomeini) (1979), vol. II, pp. 1–177; Fifteenth of Khordad Group, *Khomeini va jonbesh* (Khomeini and the movement) (1974), pp. 1–106.
17. 'Remember 15 Khordad', *Ayandegan*, 6 June 1980.
18. M. Zonis, *The Political Elite of Iran* (1971), p. 63.
19. Cited by the *New York Times*, 7 June 1963.
20. E. Naraqi, 'Cultural dimensions in the social and exact sciences', *Rahnema-ye Ketab*, 19/3–4 (July–September 1976), pp. 268–74.
21. 'Interview with Dr Gholam-Hosayn Saedi', *Kayhan*, 19 June 1975.
22. 'Interview with Dr Reza Baraheni', *Ettela'at*, 5–7 January 1974.
23. Young Students of the Qom Seminaries, 'Proclamation', *Payam-e Mojahed* 13 (June–July 1973).
24. Militant Clergy in Exile, 'Proclamation', *Payam-e Mojahed* 21 (May–June 1974).
25. Editorial, 'The nationalization of religion', *Payam-e Mojahed* 28 (February 1975).
26. H. Tabatabai-Qommi, 'Proclamation', *Payam-e Mojahed* 2 (June–July 1972).
27. 'Interview with the Shahanshah', *Kayhan International*, 8 March 1975.
28. M. R. Pahlavi, *Answer to History* (1982), p. 156.
29. *Kayhan International*, 31 May 1975.

30. Resurgence Party, *The Philosophy of Iran's Revolution* (1976).
31. Pahlavi, *Answer to History*, p. 35. Also see 'Interview with the Shahanshah', *Kayhan International*, 10 November 1976.
32. G. Lenczowski, 'Second Pahlavi kingship', in *Iran under the Pahlavis* (ed. G. Lenczowski) (1977), pp. 434–75.
33. P. Filippani-Ronconi, 'The traditions of sacred kingship in Iran', in *Iran under the Pahlavis*, pp. 51–83.
34. M. Ruhani, 'Proclamation', *Payam-e Mojahed* 30 (April–May 1975).
35. R. Khomeini, 'Proclamation', *Payam-e Mojahed* 29 (March 1975).
36. M. Field (ed.), *Middle East Annual Report* (1977), pp. 150–8.
37. Ibid., p. 14.
38. A. Mansur, 'The crisis in Iran', *Armed Forces Journal International* (January 1979), p. 29.
39. E. Rouleau, 'Iran: myth and reality', *Guardian*, 31 October 1976.
40. A. Masud, 'The war against profiteers', *Donya*, vol. III (January 1976), pp. 6–10.
41. P. Balta, 'Iran in revolt', *Ettela'at*, 6 October 1979.
42. N. Cage, 'Iran: making of a revolution', *New York Times*, 17 December 1978; *Ettela'at*, 3 March 1978; P. Azr, 'The Shah's fight against the bazaar', *Donya*, vol. II (December 1975), pp. 10–14; J. Kendell, 'Iran's students and merchants form an unlikely alliance', *New York Times*, 7 November 1979.
43. Amnesty International, *Annual Report for 1974–5* (1975).
44. US Congress, Subcommittee on International Organizations, *Human Rights in Iran* (Washington, DC: US Government Printing Office, 1977), p. 25.
45. M. Bazargan, 'Letter to the editor', *Ettela'at*, 7 February 1980.
46. Editorial, 'Iran and the black and red reactionaries', *Ettela'at*, 7 January 1978.
47. 'The Qom Uprising', *Ettela'at*, 9 January 1982.
48. Cited in *Khabarnameh* 54 (January 1978).
49. N. Albala, 'Mission to Iran' (Unpublished report submitted to the Court of Appeals in Paris, March 1978), p. 9.
50. Compiled from *Ettela'at*, February–June 1978.
51. Compiled from *Payam-e Mojahed*, February–June 1978.
52. Cited in *Iran Times*, 21 July 1978.
53. Cited in *Iran Times*, 8 July 1978.
54. W. Branigin, 'Abadan mood turns', *Washington Post*, 26 August 1978.
55. 'The Shah's divided land', *Time*, 18 September 1978.
56. J. Gueyras, 'Liberalization is the main casualty', *Guardian*, 17 September 1978.
57. *Ibid.*
58. I. Aminzadeh, '8 September: day of martyrdom', *Ettela'at*, 6 September 1979; 'I witnessed Black Friday', *Mardom*, 11 February 1980.
59. R. Khomeini, 'Proclamation', *Khabarnameh* 20 (September 1978).

60. Gueyras, 'Liberalization is the main casualty'.
61. Cited in *Iran Times*, 12 January 1979.
62. 'Resolution passed at the "Ashura rally"', *Khabarnameh* 26 (15 December 1978).
63. J. Randall, 'In Tehran, a throng says no', *Washington Post*, 12 December 1978.
64. R. Apple, 'Reading Iran's next chapter', *New York Times*, 13 December 1978.
65. T. Allway, 'Iran demonstrates', *Christian Science Monitor*, 12 December 1978.
66. 'Islamic co-operatives', *Ayandegan*, 15 December 1978.
67. R. Apple, 'The Shah's army is showing stresses', *New York Times*, 19 December 1978.
68. R. Apple, 'A lull in the battle for Iran', *New York Times*, 3 February 1979.
69. W. Branigin, 'Army subordination reported in Iran', *Washington Post*, 19 December 1978.
70. Cited in *Mardom*, 11 February 1980.
71. 'The pasdars', *Ayandegan*, 26 February 1979.
72. 'Interview with Premier Bazargan', *Ettela'at*, 7 February 1980.
73. 'Anniversary of the 11 February Uprising', *Mojahed* 139. (11 February 1982).
74. P. Balta, 'L'Action decisive des groupes de guerilla', *Le Monde*, 13 February 1979.
75. *Kayhan*, 11 February 1979.
76. Y. Ibrahim, 'Scores dead in Iran', *New York Times*, 11 February 1979.
77. P. Lewis, 'Iran elite army guards routed', *New York Times*, 13 February 1979.

Two The Islamic Republic

1. 'The formation of the Islamic Republican Party', *Ettela'at*, 19 February 1979.
2. 'Interview with Beheshti', *The Iranian* 1 (27 June 1979).
3. The exact composition of the original Revolutionary Council is hard to ascertain in part because it was secret and in part because it was fluid. The identity of these clerics who were regular members has been obtained from: M. Bazargan, *Shawra-ye Enqelab va Dawlat-e Movaqqat* (The Revolutionary Council and the Provisional Government) (1980); and M. Bahonar, 'Eighteen-month report card for the Revolutionary Council', *Ettela'at*, 24 September 1980.
4. O. Fallaci, 'Interview with Premier Bazargan', *Ettela'at*, 24 September–14 October 1979.
5. *Ettela'at*, 1 March 1979.
6. *Ettela'at*, 5 July 1979. See also 'Interview with Bazargan', *Ettela'at*, 25 December 1979.
7. M. Mahdavi-Kani, 'The authority of the komitehs', *Ettela'at*, 19–21

April 1979. See also *Ettela'at*, 5 August 1979.
8. 'The pasdar army', *Ayandegan*, 2 July 1979; 'The pasdar corps', *The Iranian* 18 (31 October 1979).
9. The Revolutionary Council, 'The law for the Revolutionary Tribunals', *Ettela'at*, 28 June 1979.
10. M. Bazargan, 'Address to the nation', *Ettela'at*, 2 September 1979.
11. *Ettela'at*, 17 May 1979.
12. Manager of the Mostazafin Foundation, 'Report card of the Mostazafin Foundation', *Ettela'at*, 22 April 1979; A. Asadian, 'Rags and riches', *The Iranian* 16 (17 October 1979). See also *Middle East Economic Digest*, 16 March 1955.
13. *Ettela'at*, 20 February 1980.
14. Research Team, 'The Forqan group', *Ayandegan*, 10 May 1979; 'The trials of the Forqan leaders', *Ettela'at*, 29 May 1979; Former member of Forqan, 'An open letter', *Ettela'at*, 8 May 1980.
15. *Ettela'at*, 7 May 1979.
16. Fallaci, 'Interview with Premier Bazargan'.
17. *Ettela'at*, 2 August 1979.
18. M. Bazargan, *Enqelab-e Iran dar daw harakat* (The Iranian revolution on two tracks) (1984), p. 91.
19. *Ettela'at*, 16 April 1979.
20. Fallaci, 'Interview with Premier Bazargan'.
21. Execution statistics have been compiled from *Ettela'at*, 11 February–4 November 1979.
22. Fallaci, 'Interview with Premier Bazargan'.
23. *Ettela'at*, 23 August 1979.
24. *Ettela'at*, 24 September 1979.
25. 'Interview with Shahshehani', *The Iranian* 5 (5 January 1980).
26. *Ettela'at*, 8 October 1979.
27. *Ettela'at*, 19 May 1979; 13 July 1979; 15 July 1979; 31 July 1979; 18 October 1979; 26 October 1979; 11 December 1979.
28. For Tabatabai-Qommi's criticisms see *Ettela'at*, 11 March 1980.
29. For revelations on this petition see *Ettela'at*, 19 September 1979; A. Entezam, 'A letter to the Court', *Ettela'at*, 30 June 1980.
30. *Ettela'at*, 8 March 1981.
31. 'Events behind the hostage-taking scene', *Mojahed* 101–6 (December 1980–20 January 1981).
32. *Kayhan*, 7 November 1979.
33. 'Interview with Shaykh Ali Tehrani', *Iran Times*, 20 July 1984.
34. *Ettela'at*, 1 December 1979.
35. *Ettela'at*, 24 November 1980.
36. *Ettela'at*, 1 July 1980.
37. *Kayhan*, 7 January 1980.
38. 'The Ayat tapes', *Mojahed* 93 (21 June 1980). See also 'Interview with Dr Ayat', *Ettela'at*, 21 June 1980.
39. *New York Times*, 5 January 1981.
40. R. Khomeini, 'New-Year message', *Kayhan*, 22 March 1980.
41. *Ettela'at*, 22 April 1980.

42. 'Interview with Ayatollah Mahdavi-Kani', *Kayhan*, 6 March 1980.
43. Office of the Islamic Consultative Assembly, *Ashna'i ba Majlees-e Shawra-ye Islami*, vol. I, pp. 118–205.
44. J. Stork, 'Interview with Ali-Reza Nobari', *MERIP Reports* 3 (March–April 1982). (Some parts of the interview were not published).
45. Ibid. See also *Iran Times*, 20 February 1981.
46. A. Bani-Sadr, 'Letter to my father', *Iran Times*, 3 October 1982.
47. Mojahedin, 'The last taped message of martyred commander Musa Khiabani', *Mojahed* 129–31 (2 December–16 December 1982).
48. R. Khomeini, 'Speech', *Ettela'at*, 7 March 1981.
49. R. Khomeini, 'Speech', *Iran Times*, 27 May 1981.
50. A. Bani-Sadr, 'Open letter', *Iran Times*, 26 June 1981.
51. R. Khomeini, 'Speech', *Ettela'at*, 18 June 1981.
52. A. Bani-Sadr, 'Message to the people of Iran', *Mojahed* 128 (25 June 1981).
53. *Kayhan*, 22 June 1981.
54. *Kayhan*, 22 June 1981.
55. Cited in *Iran Times*, 25 September 1981.
56. For an account of the mystery surrounding the identity of the bombers, see Chapter 9.
57. 'Interview with Shaykh Ali Tehrani', *Iran Times*, 3 August 1984. For discrepancies in the number of dead, see *Ettela'at*, 1 July 1981; and *Ettela'at*, 27 June 1983.
58. Execution statistics have been compiled from *Ettela'at*, *Kayhan*, *Mojahed*, *Kar*, *Iranshahr*, and the reports of Amnesty International.
59. Cited in *Iran Times*, 25 September 1981.
60. The Majles, 'The bill for the revolutionary komitehs', *Kayhan-e Hava'i*, 1 May 1985.
61. *Iran Times*, 20 July 1984.
62. *Iran Times*, 20 April 1984.
63. Budget and Plan Organization, *Salnameh-e amari-ye keshvar 1381* (Annual statistics for the country in 1982) (1984), pp. 68–77. See also: Deputy Premier, 'Speech', *Iran Times*, 11 June 1982; and H. Montazeri, 'Speech', *Iranshahr*, (2 March 1984).
64. 'Seminar on rural problems', *Kayhan-e Hava'i*, 23 January 1984.
65. H. Montazeri, 'Speech', *Iranshahr*, (2 March 1984).
66. *Iran Times*, 7 January 1982.
67. *Iran Times*, 29 January 1982.
68. *Iran Times*, 5 February 1982.
69. *Kayhan International*, 7 October 1984.
70. *Ettela'at*, 7 March 1983.
71. *Iranshahr*, 4 March 1983.
72. Office of the Islamic Consultative Assembly, *Ashna'i ba Majles-e Shawra-ye Islami* (Guide to the Islamic Consultative Assembly) (1982), vol. II.
73. 'Interview with the Labour Minister', reprinted in *Iranshahr*, 18 February 1983.

74. 'Ayatollah Jannati speaks on land reform', *Ettela'at*, 2 June 1983. For an excellent analysis of the land issue, see S. Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs* (1984), pp. 195–216.
75. K. Evans, 'Higher taxation proves minefield', *Financial Times*, 1 April 1985.
76. For a theological debate on taxation see M. Khoiniha, 'Taxation and social justice', *Ettela'at*, 26 March 1984.
77. See Khomeini's speeches in *Ettela'at*, 9 February 1982; *Kayhan-e Hava'i*, 4 January 1984; and *Iran Times*, 6 January 1984.
78. R. Khomeini, 'Speech', Kayhan-e Hava'i, 5 September 1984.
79. These statistics have been compiled from: Budget and Plan Organization, *Salnameh-e amari-ye keshvar 136* (Annual statistics for the country in 1980 (1986), pp. 81–126; Bazargan, *Enqelab-e Iran*, pp. 187–90; and parliamentary speeches as reported in *Ettela'at*, *Kayhan* (London), *Iran Times*, and *Mojahed*.

Three The Beginnings

1. For the early history of the Liberation Movement see: editorial, 'The twelfth anniversary of the formation of the Liberation Movement', *Payam-e Mojahed* 11 (April–May 1973); editorial, 'The fifteenth anniversary of the formation of the Liberation Movement', *Payam-e Mojahed* 40 (April–May 1976); editorial, 'What does the Liberation Movement want?', *Payam-e Mojahed* 47 (April–May 1977). For an excellent history of the Liberation Movement, see H. Chehabi, 'Modernist Shi'ism and Politics: the Liberation Movement of Iran' (unpublished Ph.D. thesis, Yale University, 1986) vols I–II.
2. See interview with Y. Sahabi in N. Hariri, *Mosahebeh ba tarikh-sazan-e Iran* (Interviews with makers of Iranian history) (1979), pp. 183–5.
3. M. Bazargan, *Modafe'at dar dadgah* (Court testimonies) (1964).
4. Fallaci, 'Interview with Premier Bazargan'.
5. M. Bazargan, 'Eulogy', *Ettela'at*, 12 September 1979.
6. Quoted in B. Afrasiyabi and S. Dehqan, *Taleqani va tarikh* (Taleqani and history) (1981), p. 379.
7. M. Mirzayi, 'The formation of the Liberation Movement', *Ettela'at*, 16 May 1979.
8. For the concept of 'political generation' see: R. Heberle, *Social Movements* (1951), pp. 118–27; P. Abrams, *Historical Sociology* (1982), pp. 227–66; M. Bloch, *The Historian's Craft* (1953), pp. 185–7.
9. 'The lessons of 15 Khordad,' *Iran-e Azad* 62 (June–July 1969).
10. This letter is mentioned in: *Tarikhcheh-e sazemanha-ye cherhki dar Iran* (Short history of guerrilla organizations in Iran) (1980), p. 58; Mojahedin Organization, *Bayanieh-e e'lam-e mavaze'-e ideolozhik Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran* (Manifesto explaining the ideological position of the People's Mojahedin Organization of Iran) (1975), p. 93; N. Keddie, 'Interview with Masud Rajavi' (unpublished interview, Paris, October 1981).

11. Mojahedin Organization, *Akherin defa'eyat* (Final testimonies), (1972), p. 7.
12. Mojahedin Organization, 'Armed struggle is a historical necessity', *Mojahed* I/4 (November 1974), pp. 5–6.
13. Mojahedin Organization, *Panzdah-e Khordad – Noqteh-e 'atf-e mobarezeh-e qahremananeh-e khalq-e Iran* (5 June – the turning point in the heroic struggle of the Iranian people) (1979), pp. 22–7.
14. 'Interview with Brother Masud Rajavi', *Mojahed* 108 (5 February 1981).
15. See interview with Y. Sahabi in Hariri, *Mosahebeh ba tarikh-sazan-e Iran*, pp. 184–5.
16. Editorial, 'The Uprising of 15 Khordad', *Payam-e Mojahed* 31 (May–June 1975).
17. 'Interview with Masud Rajavi', (repr. from *Afrique-Asie*), *Nashrieh* 33 (9 April 1982).
18. Ibid.
19. 'The seventh anniversary of the martyrdom of the great mojahed Reza Rezai', *Mojahed* 88 (15 June 1981).
20. 'Interviews with comrades Hosayn Ruhani and Torab Haqshenas, *Payhar* 79 (8 November 1981).
21. Mojahedin Organization, *Tarikhcheh, jariyan-e kudeta va khatt-e konuni-ye Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran* (A short history, the coup incident and the present policy of the People's Mojahedin Organization of Iran) (1978), pp. 10–12.
22. Mojahedin Organization, *Amuzesh va tashrih-e ettela'iyeh ta'yin-e mavaze'-e Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran dar barabar-e jariyan-e oportunistha-ye chapnama* (An explanation of the communiqué defining the position of the People's Mojahedin Organization of Iran on the matter of pseudo-leftist opportunism) (1980), pp. 35–40.
23. Quoted in 'The historical bankruptcy of the *petit-bourgeois* perceptions of Islam', *Mojahed* 119 (7 May 1981).
24. M. Rajavi, 'What is to be done?', *Mojahed* 87 (14 June 1980).
25. A. Rezai, *Nehzat-e Hosayni* (Hosayn's Movement) (1976), pp. 10–15.
26. Mojahedin Organization, *Cheguneh Quran biamuzim* (How to study the Koran) (1980), vol. I, pp. 8–13.
27. Ibid., pp. 25–6.
28. Ibid., vol. II, p. 60.
29. Ibid., vol. I, p. 20.
30. Ibid., vol. II, p. 65.
31. Mojahedin Organization, *Cities in the Clutches of Imperialism*, (1981), pp. 5–7.
32. R. Rezai, 'Letter to my parents', *Bakhtar-e Emruz* 51 (March 1974).
33. Mojahedin Organization, *Modafe'at-e mojahed shahid Mehdi Reza'i* (The court testimony of martyred mojahed Mehdi Rezai) (1978), pp. 90–3.
34. Liberation Movement, *Zendeginameh va modafe'at-e mojahed*

shahid Mohammad Mofidi (The life and last testimony of martyred mojahed Mohammad Mofidi) (1975).
35. Mojahedin Organization, *Tahlil-e amuzeshi-ye bayanieh-e oportunistha-ye chapnama* (Teaching analysis on the pseudo-leftist opportunists) (1979), p. 122.
36. 'Interview with Masud Rajavi' (repr. from *Links*), *Nashrieh* 31 (19 March 1982).
37. Liberation Movement, *Zendeginameh va modafe'at-e mojahed shahid Mohammad Mofidi*.
38. Mojahedin Organization, *Mojahed shahid 'Ali Mihandust va Mehdi Reza'i* (Martyred mojaheds Ali Mihandust and Mehdi Rezai) (1973), p. 25.
39. Mojahedin Publications, *Pasokh be etehamat-e akhir-e rezhim* (Answer to the regime's latest insults) (1973), pp. 10–13.
40. Shariati, *Shahadat* (Martyrdom) (1972), pp. 90–3. For Shariati's admiration of the Mojahedin see: 'Interview with Mrs Shariat-Razavi', *Mojahed* 122 (27 May 1981); and N. Keddie, 'Interview with Masud Rajavi'.

Four Ali Shariati

1. A. Shariati, *Kavir* (Kavir Desert) (1970), pp. 9–10.
2. 'Shariati: How he lived and how he died', *Ettela'at*, 17 June 1980.
3. See T. Shariati's introduction to A. Shariati, *Abu Zarr: khodaparast-e sosiyalist* (Abu Zarr: the socialist God-Worshipper) (1980), p. iii.
4. 'Anniversary celebrations of Dr Shariati's emigration', *Ettela'at*, 17 May 1979.
5. A. Shariati, *Islamshenasi* (Islamology) (1969), p. 121.
6. Shariati, *Kavir*, pp. 78–80.
7. A. Shariati, *Jehatgiri-ye tabaqati-ye Islam* (The class orientation of Islam) (1980), pp. 39–40.
8. Shariati, *Kavir*, pp. 83–4.
9. 'Interview with Shaykh Ali Tahrani', *Ettela'at*, 6 July 1980.
10. Cited by Afrasiyabi and Dehqan, *Taleqani va tarikh*, p. 295.
11. For the controversy surrounding these articles, see: Mrs Shariati, 'Letter to the editor', *Ayandegan*, 16 April 1979; Mrs Shariati, 'Letter to the editor', *Ettela'at*, 8 October 1980; Q. Farast, 'Interview with Taqi Shariati', *Jomhuri-ye Islami*, 19 June 1979; N. Minachi, 'Hosaynieh-e Ershad was a historic movement', *Ettela'at*, 21 December 1980; H. Khosrawshahi, 'The Hosaynieh-e Ershad', *Ettela'at*, 21 February 1981; 'Investigation of SAVAK officials', *Ettela'at*, 1–8 October 1980; group of Qom students, 'Announcement', *Payam-e Mojahed* 39 (March–April 1976); 'Notes on Dr Shariati', *Khabarnameh* 45 (March 1976).
12. Afrasiyabi and Dehqan, *Taleqani va tarikh*, pp. 326–31.
13. A. Shariati, *Marxism and Other Western Fallacies* (1980) (trans. R. Campbell).

14. Liberation Movement, *Yadnameh-e shahid-e Javid 'Ali Shari'ati* (Memorial to the immortal martyr Ali Shariati) (1979).
15. 'Interview with Mrs Shariat-Razavi', *Mojahed* 122 (27 May 1981).
16. Compare A. Shariati, *On the Sociology of Islam* (trans. H. Algar) (1979), pp. 97–118 with the original in A. Shariati, *Darsha-ye Islamshenasi* (Lessons on Islamology) (Houston: Islamic Student Association, n.d.), lessons I–II; pp. 71 *passim*. Compare especially pp. 88 and 93 of the original with pp. 110 and 115 of the translation.
17. H. Enayat, *Modern Islamic Political Thought*, (1982), pp. 155–8.
18. A. Shariati, *Darsha-ye Islamshenasi*, lesson III, pp. 49–75.
19. Ibid., lesson II, pp. 98–9.
20. A. Shariati, *Mazhab 'alayieh mazhab* (Religion against religion) (n.d.), pp. 50—1.
21. For Shariati's own translation see Shariati, *Islamshenasi*, p. 621. For a diluted translation see A. Shariati, *From Where Shall We Begin?* (trans. F. Marjani) (1980), pp. 1–5.
22. A. Shariati, *Cheh bayad kard?* (What is to be done?) (n.d.), pp. 36–7.
23. A. Shariati, *Resalat-e rawshanfekr bara-ye sakhtan-e jam'eh* (The intelligentsia's task in the reconstruction of society) (1979), pp. 1–35.
24. Ibid., pp. 6–8.
25. A. Shariati, *Ummat va imamat* (Community and leadership) (n.d.), pp. 1–192.
26. Shariati, *Darsha-ye Islamshenasi*, lessons VIII–XV.
27. Ibid., lesson XIII.
28. A. Shariati, *Bazgasht beh khishtan* (Return to self) (n.d.), pp. 11, 30.
29. Ibid., p. 70.
30. Ibid., pp. 59–72.
31. Shariati, *Resalat-e rawshanfekr bara-ye sakhtan-e jam'eh*, p. 6.
32. Shariati, *Bazgasht beh khishtan*, pp. 48–50. In fact, some of the Tudeh leaders had translated parts of *Das Kapital* while in prison in the late 1930s.
33. Shariati, *Darsha-ye Islamshenasi*, lessons VIII–XV.
34. Ibid., lesson XIII.
35. Shariati, *Jehatgiri-ye tabaqati-ye Islam*, p. 24.
36. Shariati, *Cheh bayad kard?* pp. 70–4; *Shahadat* (Martyrdom) (1972) p. 40; and *Darsha-ye Islamshenasi*, Lesson II.
37. A. Shariati, *Shi'a – Yek hezb-e tamam* (Shiism: a complete party) (1976), p. 27; A. Shariati, *Entezar* (Expectations) (1980), pp. 36–7. See also Shariati, *Darsha-ye Islamshenasi*, lesson II.
38. Shariati, *Shi'a*, pp. 26–7.
39. A. Shariati, *Ma va Eqbal* (We and Eqbal), (1978), pp. 218, 223–5. See also Shariati, *Bazgasht beh khishtan*, pp. 11–12, 263; *Shahadat*, p. 31; and *Darsha-ye Islamshenasi*, p. 485.
40. Shariati, *Bazgasht beh khishtan*, p. 263. See also A. Shariati, *Hajj* (n.d.), pp. 94–8.

41. Shariati, *Entezar*, p. 21.
42. Shariati, *Bazgasht beh khishtan*, pp. 11–12.
43. Shariati, *Ma va Eqbal*, p. 104.
44. Shariati, *Ummat va imamat*, pp. 2–10.
45. Shariati, *Mazhab 'alayieh Mazhab*, p. 44.
46. Shariati, *Bazgasht beh khishtan*, pp. 11–12; and *Shi'a*, pp. 81–2.
47. Shariati, *Jehatgiri-ye tabaqati-ye Islam*, pp. 1–133.
48. 'Interview with Mrs Shariat-Razavi', *Mojahed* 122 (27 May 1981).
49. M. Moqimi, *Harj va marj: qatreh'i az oqiyanus-e eshtebahat-e Doktor 'Ali Shari'ati* (Confusion: a drop from the ocean of Dr Ali Shariati's mistakes) (1972).
50. A. Ali-Babai, 'The sixth anniversary of Dr Ali Shariati's martyrdom', *Mojahed* 164 (11 August 1984).
51. 'Who was Motahhari?' *Iranshahr* 27 (4 May 1979).
52. A. Abu al-Hosayni, *Shahid Motahhari* (The martyr Motahhari) (1984).
53. 'Sattar Khan: the great national commander', *Mojahed* 163 (4 August 1983).
54. 'Kuchek Khan: the red uprising,' *Mojahed* 99 (2 December 1980).
55. 'Modarres: from the seminary to the people,' *Mojahed* 99 (2 December 1980).
56. 'Interview with brother Masud Rajavi', *Mojahed* 108–14 (5 February–17 March 1981).
57. For the programme of the group see Moderate Party, *Maramnameh-e firqeh* (Party programme), (n.d.)
58. For criticism of Third-Worldism see: 'Interview with Masud Rajavi' (repr. from *Links*), *Nashrieh*, 31 (19 March 1982); 'The bankruptcy of the *petit-bourgeois* perceptions of Islam', *Mojahed* 101 (16 December 1980); A. Rezai, *Nehzat-e Hosayni*, p. 1; and Mojahedin Organization, *Tahlil-e amuzeshi-ye bayanieh-e oportunistha-ye chapnama*, pp. 87–8. It is significant that although the Mojahedin publish annual eulogies to commemorate Shariati's death, their works – including footnotes – rarely cite him. In private, former and present members of the Mojahedin are more willing to criticize Shariati. They criticize him for being a 'reformist intellectual' rather than a 'revolutionary fighter'; for being lax in his religious rituals; for exaggerating his relationships with Sartre, Fanon, Gurvitch and Massignon; for having a rudimentary and second-hand knowledge of Marxism; for pretending that his intermediate degree in philology from Paris was a full doctorate in sociology; for watering down his radical ideas with 'populistic clichés'; for failing to develop a 'systematic ideology'; and, thereby, for leaving the way open for some of his followers to later join either the 'reactionary clerics' or the 'ultra-left Marxists'.
59. Mojahedin Organization, *Cheguneh Quran biamuzim*, pp. 10–13.
60. A. Shariati, 'Letter to my father and teacher', repr. in Liberation Movement, *Yadnameh-e shahid-e javid 'Ali Shari'ati*, pp. 77–80.

NOTES

Five The Formative Years

1. 'The roots of eclecticism in the Mojahedin', *Ettela'at*, 20–2 September 1981.
2. Hariri, *Mosahebeh ba tarikhsazan-e Iran*, p. 186.
3. J. Stempel, *Inside the Iranian Revolution* (1981), p. 52. See also *Iran Times*, 1 July 1983, for reprints of the CIA documents on the Mojahedin found in the US embassy in Tehran after the takeover of the American compound.
4. *Ettela'at*, 16 January 1972.
5. Mojahedin Organization, *Tarikhcheh, jariyan-e kudeta va khatt-e konuni-ye Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran*, p. 14.
6. Public Prosecutor, 'Official charges', *Ettela'at*, 14 February 1972.
7. Mojahedin Organization, 'Proclamation', *Khabarnameh* 26 (March–April 1972). See also *Payam-e Mojahed* 31 (June 1975).
8. *Newsweek*, 23 April 1972.
9. J. Portel, 'Report on Iran for the International Federation of Human Rights', repr. *Payam-e Mojahed* 38 (January 1972).
10. Mojahedin Organization, *Modafe'at-e Mojahedin* (Mojahedin court testimonies) (1972), pp. 5–85.
11. Mojahedin Organization, *Akherin Defa'eyat* (Final testimonies) (1972), pp. 1–11.
12. Ibid., pp. 11–25.
13. Mojahedin Organization, *Mojahed shahid 'Ali Mihandust va Mehdi Reza'i* (Martyred mojaheds Ali Mihandust and Mehdi Rezai) (1973), pp. 7–72.
14. 'Our great founder and martyr–Mohammad Hanifnezhad', *Mojahed* 153 (26 May 1983).
15. *Khabarnameh* 27 (May–June 1972).
16. *Ettela'at-e Hava'i*, 19 April 1972.
17. *Iran Times*, 29 June 1984.
18. Mojahedin Organization, *Fatemeh Amini* (Fatemeh Amini) (1970), p. 17.
19. Hawzeh-e 'elmieh-e Qom, 'Proclamation', *Ettela'at* 3 (July–August 1972).
20. For a description of prison activities see: Mojahedin Organization, *Zendan-e Evin* (Evin Prison) (1972), pp. 1–45; Mojahedin Organization, *Hushiyari-ye enqelabi* (Revolutionary vigilance) (1972), pp. 1–62; 'Observations on the effects of the armed struggle on the prisons,' *Mojahed*, I/4 (November–December 1974), pp. 63–93; 'The anniversary of the introduction of brother mojahed Ali Zarkesh', *Mojahed* 147 (15 April 1984); 'Hold high the memory of martyred hero mojahed Jalalazdeh', *Mojahed* 152 (19 May 1983).
21. 'Comrade Ali-Reza Ashtiyani', *Paykar* 44 (25 February 1980).
22. 'The life of brother mojahed Mohammad Pahlavan', *Mojahed* 20 (6 February 1980).
23. Editorial, 'From Siahkal to the Abu Zarr Group', *Payam-e Mojahed* 28 (February–March 1975); and 'The martyrs of the Abu Zarr Group', *Mojahed* 140 (17 February 1983).

24. 'The life of martyred mojahed Mir-Sadeqi', *Mojahed* 138 (3 February 1983).
25. Mojahedin Organization, 'Military communiqué no. 1', *Payam-e Mojahed* 1 (May–June 1972).
26. Mojahedin Organization, 'The declaration of 15 May 1972', *Payam-e Mojahed* 1 (May–June 1972).
27. Mojahedin Organization, 'Military communiqué no. 3', *Payam-e Mojahed* 2 (June–July 1972).
28. Mojahedin Organization, 'Military communiqué no. 4', *Payam-e Mojahed* 7 (November–December 1972).
29. Mojahedin Organization, 'Why we executed General Taheri', *Payam-e Mojahed* 5 (September–October 1972).
30. Liberation Movement, *Zendeginameh va modafe'at-e mojahed-e shahid Mohammad Mofidi* (The life and last testament of martyred mojahed Mohammad Mofidi) (1975), pp. 17–18.
31. Mojahedin Organization, 'Proclamation', *Payam-e Mojahed* 20 (April–May 1974).
32. 'Interview with Mother Rezai', *Mojahed* 168 (9 September 1983).
33. Mojahedin Organization, 'Proclamation', *Payam-e Mojahed* 22 (August-September 1974).
34. For the two killed in the internal struggles see chapter 6. For the two 'executed' for collaborating with the police, see the Marxist-Leninist Branch of the Mojahedin Organization, *'Elamieh* (Announcement) (1978), pp. 14–15.
35. *Ettela'at*, 7 June 1971.
36. *Ettela'at*, 5 April 1971.
37. *Ettela'at*, 6 July 1971.
38. 'Interview with a repentant nihilist', *Ettela'at* (Airmail edition), 17 August 1975.
39. 'The trial of Rezai', *Ettela'at* (Airmail edition), 27–9 August 1972.
40. US Air Force Office of Special Investigations, *Special Report on Terrorist Movements in Iran* (1975), pp. 9–10.

Six The Great Schism

1. Mojahedin Organization, *Bayanieh-e e'lam-e mavaze'-e ideolozhik-e Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran* (Manifesto on the ideological position of the People's Mojahedin Organization of Iran) (1975), pp. 1–10.
2. For the Marxist Mojahedin version of the schism see Paykar Organization, *Taghir va tahavvolat darun-e Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran* (Change and transition within the People's Mojahedin Organization of Iran) (1979), pp. 1–87.
3. For the Muslim Mojahedin version of the schism see Mojahedin Organization, *Tahlil-e amuzeshi-ye bayanieh-e oportunistha-ye chapnama*; Mojahedin Organization, *Barresi-ye emkan-e enheraf-e markaziyat-e demokratik* (Investigation of the possibility of deviation in democratic centralism) (1979), pp. 1–80; Mojahedin Organization,

Rahnemudha'i dar bareh-e ta'limat va kar-e ta'limati-ye Mojahedin (Guide to the teachings and the educational work of the Mojahedin) (1979), pp. 1–54; editorial, 'Treason and deviation', *Payam-e Mojahed* 36 (November–December 1975); the Cadre of the Mojahedin Organization, 'Proclamation', *Payam-e Mojahed* 37 (December 1975–January 1976); Aware Muslims, 'An explanation', *Payam-e Mojahed* 38 (January–February 1976).

4. Cited in 'Hasan and Mahbubeh', *Iran Voice* 8 (23 July 1979). See also 'Mahbubeh Motahedin', *Payam-e Mojahed* 42 (November–December 1977).

5. 'Interviews with comrades Hosayn Ruhani and Torab Haqshenas', *Paykar* 70–84 (1 September–23 November 1980). See also, 'Interview with comrade Torab Haqshenas concerning the nonsense spoken by Shaykh Mohammad Montazeri', *Paykar* 67–9 (11–25 August 1980).

6. 'Interview with Masud Rajavi' (Repr. from *Link*), *Nashrieh* 31 (19 March 1982).

7. E. Abrahamian, 'Interview with Masud Rajavi' (unpublished interview conducted in Paris on 16 August 1983).

8. R. Khomeini, 'A hypocrite is worse than an unbeliever', *Ettela'at*, 26 June 1980.

9. Afrasiyabi and Dehqan, *Taleqani va tarikh*, pp. 325–35.

10. 'Interviews with comrades Hosayn Ruhani and Torab Haqshenas', *Paykar* 84 (23 November 1980).

11. 'The publication of the Manifesto and its repercussions abroad, *Mojahed* 6 (July–August 1976).

12. 'Confrontation in prison', *Payam-e Mojahed* 47 (April–May 1977).

13. Mojahedin Organization, *Bayanieh-e'lam-e mavaze'e ideolozhik-e Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran*, pp. 38–42.

14. Mojahedin Organization, *Tahlil-e amuzeshi-ye bayanieh-e oportunistha-ye chapnama*, pp. 172–7.

15. 'Proclamation from a Muslim revolutionary Group', *Payam-e Mojahed* 51 (October–November 1977).

16. A. Akbar-Akbari, *Chand masaleh-e ejtema'i* (Some social issues) (1974), pp. 1–112.

17. Related to E. Abrahamian by an Iranian novelist visiting Boston in 1979.

18. Related to E. Abrahamian by a former mojahed now living in Europe.

19. Ibid.

20. B. Jazani, 'Marksism-e Islami ya Islam-e Marksisti' (Marxist Islam or Islamic Marxism) (unpublished paper written in prison), pp. 1–25. The first nine pages have been published in *Jahan* 34 (September 1985), pp. 22–7.

21. Mojahedin Organization, *Bayanieh-e e'lam-e mavaze'-e ideolozhik-e Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran*, pp. 173–4.

22. M. Taleqani, 'Letter to my father', *Mojahed* 6 (July–August 1976), pp. 132–45.

23. Information about this critical event has been obtained from: 'The martyrdom of Dr Morteza Samadieh-Labaf', *Ettela'at*, 22 January 1982; 'How Majid Sharif-Vaqefi was martyred', *Ettela'at*, 5 May 1979; 'The confessions of Samadieh-Labaf', *Ettela'at*, 26 November 1979; 'The anniversary of Majid Sharif-Vaqefi's martyrdom', *Ettela'at*, 7 May 1980; 'Salute to a martyred mojahed', *Ettela'at*, 7 May 1979; 'An investigation into the problems of the Mojahedin Organization from the beginning to the present', *Ettela'at*, 20–2 September 1981; and 'The Mojahedin Organization: from deviation to murder', *Ettela'at*, 9 May 1980.
24. Feda'iyan Organization, *Nashrieh-e vizheh-e bahs darun-e daw sazeman* (Special document on the discussion between the two organizations) (1976).
25. Mojahedin Organization, *Masa'el-e had-e jonbesh-e ma* (Critical problems in our movement) (1977). See also Mojahedin Organization, *Zamimeh bar masa'el-e had-e jonbesh-e ma* (Supplement to the critical problems in our movement) (1977).
26. 'The life of martyred mojahed Mohammad Zabeti', *Mojahed* 149 (28 April 1983).
27. 'An investigation into the problems of the Mojahedin Organization from the beginnings to the present', *Ettela'at*, 20 September 1981.
28. Mojahedin Organization, *Gami faratar dar efsha-ye monafeqin* (Further step in exposing the hypocrites) (1977), pp. 60–1.
29. A. Bani-Sadr, *Monafeqin az didgah-e ma* (Our view of the hypocrites) (1978), pp. 1–117.
30. E. Yazdi, *Akherin talashha dar akherin ruzha* (Last struggles in the last days) (1984), pp. 10–12.
31. Liberation Movement, *Sad-va-panjah su'al az yek aherik* (One hundred and fifty questions of a guerrilla) (1977), p. 4.
32. 'An investigation into the problems of the Mojahedin Organization from the beginnings to the present', *Ettela'at*, 20 September 1981.
33. Ibid.
34. L. Maysami, 'Eclecticism', *Ettela'at*, 4 July 1981.
35. Mojahedin Organization, *Peragmatism* (Pragmatism) (1977), pp. 1–64.
36. Ibid., pp. 16–17.
37. Mojahedin Organization, 'Military communiqué no. 24', *Mojahed*, supplement 1 (November–December 1976).

Seven The Great Release

1. Bazargan, *Enqelab-e Iran dar daw harakat*, p. 38.
2. Mojahedin Organization, *Barresi-ye mohemtarin tahavvolat-e siyasi az nimeh-e khordad ta nakhostvaziri-ye Bakhtiyar* (Investigation into the most important political developments from July 1978 until Bakhtiyar's premiership) (1979), p. 77.

3. P. Balta and D. Pouchin, 'Les Chefs religieux ont paru debordes par des groupes de guerilla', *Le Monde*, 13 February 1979. See also P. Balta, 'L'Action decisive des groupes de guerilla', *Le Monde*, 13 February 1979.
4. P. Lewis, 'Iran's élite army guards routed', *New York Times*, 13 February 1979.
5. 'How the military barracks were taken', *Ayandegan*, 21 February 1979.
6. 'Armed warfare in the streets', *Kayhan*, 11 February 1979.
7. Special Correspondent, 'The three days that shook the foundations of the 2500-year-old monarchy', *Iranshahr* 17 (16 February 1979).
8. Mojahedin Organization, 'Message to the people', cited in *Iranshahr* 17 (16 February 1979).
9. Abrishamchi, 'Speech', *Mojahed* 241 (4 April 1985).
10. Abrishamchi, 'An open letter', *Mojahed* 246 (9 May 1985).
11. K. and M. Mohammadi-Gilani, 'An open announcement', *Nashrieh* 12 (6 November 1981).
12. A. Bustani, 'A short description of the activities of the workers' branch of the Mojahedin Organization of Iran', *Mojahed* 149 (28 April 1983).
13. Tawhidi Society of Guilds, 'Report on executions of revolutionaries in the bazaars', *Nashrieh* 3 (9 April 1982).
14. 'Interview with Mother Rezai', *Mojahed* 179 (2 February 1984).
15. M. Rajavi, *Tabayon-e jahan – Qava'ed va mafhum-e takamol: Amuzesh-e ideolozhik-e Sazeman-e Mojahedin-e Khalq-e Iran* (Explaining the world – the rules and the concept of evolution: the ideological teachings of the People's Mojahedin Organization of Iran) (1980), vols I–II.
16. P. Bazargan and T. Haqshenas, *Az bonbast-e Aqa-ye Rajavi ta fedakari-ye Aqa-ye Abrishamchi* (From Mr Rajavi's impasse to Mr Abrishamchi's sacrifice) (1986), p. 3.
17. M. Rajavi, 'Speech', *Kayhan*, 6 May 1980.
18. Mojahedin Organization, 'Our minimal expectations', *Ayandegan*, 1 March 1979.

Eight To the Masses

1. 'Interview with Masud Rajavi' (repr. from a Yugoslav paper), *Mojahed* 141 (24 February 1983).
2. 'Interview with Masud Rajavi' (repr. from *Tiempo*), *Mojahed* 194 (9 March 1984).
3. Mojahedin Organization, 'The last taped message of martyred commander Musa Khiabani', *Mojahed* 129–31 (2 – 16 December 1982).
4. Mojahedin Organization, *Massoud Rajavi: a People's Mojahed* (1981), pp. 36–7.
5. 'Interview with brother Masud Rajavi concerning politics and the various political forces since the revolution', *Mojahed* 108 (5 February

1981). See also A. Davari, 'Speech at Tehran University', *Ettela'at*, 23 February 1980.
6. Bazargan, *Enqelab-e Iran dar daw harakat*, p. 103.
7. 'Interview with brother Masud Rajavi concerning politics and the various political forces since the revolution', *Mojahed* 108 (5 February 1981).
8. 'Concerning the Uprising of 11 February', *Mojahed* 139 (10 February 1983).
9. Mojahedin Organization, *Massoud Rajavi: a People's Mojahed*, p. 37.
10. *Iranshahr* 19 (2 March 1979).
11. *Iranshahr* 20 (9 March 1979).
12. *Ettela'at*, 12 March 1979.
13. Mojahedin Organization, 'Letter to our great father', *Iranshahr* 22 (13 April 1979).
14. Mojahedin Organization, 'Announcement', *Ettela'at*, 9 April 1979.
15. Mojahedin Organization, 'Proclamation', *Ayandegan*, 25 March 1979.
16. Mojahedin Organization, 'Announcement', *Ettela'at*, 14 April 1979.
17. Mojahedin Organization, 'Military-political communiqué no. 22', *Ettela'at*, 16 April 1979.
18. *Ettela'at*, 21 April 1979.
19. Ibid.
20. 'Interview with members of Ayatollah Taleqani's Office', *Ettela'at*, 10 December 1979.
21. Mojahedin Organization, 'The last taped message of martyred commander Musa Khiabani', *Mojahed* 129–31 (2–16 December 1982).
22. Mojahedin Organization, 'May Day proclamation', *Ettela'at*, 1 May 1979.
23. Mojahedin Organization, 'Announcement', *Ettela'at*, 12 May 1979.
24. Mojahedin Organization, 'Announcement', *Ettela'at*, 20 May 1979.
25. M. Rajavi, 'Speech', *Ettela'at*, 28 May 1979.
26. Mojahedin Organization, *Sokhan-e yeki az a'za-ye Sazeman-e Mojahedin dar mawred-e dastgiri-ye Mohammad-Reza Sa'adati* (Talk by a member of the Mojahedin concerning the detention of Mohammad-Reza Saadati) (1979).
27. Mojahedin Organization, 'The last taped message of martyred commander Musa Khiabani', *Mojahed* 129–31 (2–16 December 1982).
28. Ibid.
29. Mojahedin Organization, 'Programme for the Assembly of Experts', *Ettela'at*, 31 July 1979.
30. Mojahedin Organization, 'An open letter to Imam Khomeini concerning the elections', *Mojahed*, Special Election Issue (6 August 1979).
31. *Ettela'at*, 23 August 1979.

32. M. Taleqani, 'Speech', *Ettela'at*, 17 August 1979.
33. Mojahedin Organization, 'An open letter to brother Ahmad Khomeini', *Ettela'at*, 8 October 1979.
34. Mojahedin Organization, 'Message to the people of Azarbayjan', *Ettela'at*, 8 December 1979.
35. 'Why we honour all revolutionary actions', *Mojahed* 23 (15 February 1980).
36. 'On the sidelines', *Mojahed* 7–9 (22 October–5 November 1979). See also 'One year after the acceptance of the Fundamental Laws', *Mojahed* 99 (2 December 1980).
37. M. Rajavi, 'Speech', *Ettela'at*, 12 January 1980.
38. M. Rajavi, 'Our twelve-point programme', *Ettela'at*, 6 January 1980.
39. Mojahedin Organization, 'The last taped message of martyred commander Musa Khiabani', *Mojahed* 129–31 (2–16 December 1982).
40. *Ettela'at*, 24 January 1980.
41. R. Khomeini, 'New Year message', 22 March 1980.
42. 'The rally in Tehran University', *Mojahed*, Special Election Issue no. 2 (24 February 1980).
43. Mojahedin Organization, 'New Year letter to the Imam', *Ettela'at*, 17 March 1980.
44. M. Rajavi, 'The election results', *Ettela'at*, 13 April 1980.
45. Mojahedin Organization, 'The last taped message of martyred commander Musa Khiabani', *Mojahed* 129–31 (2–16 December 1982).
46. Muslim intellectuals, 'Open letter', *Mojahed* 60 (10 May 1980).
47. *Iran Times*, 4 April 1980.
48. T. Ahmadzadeh, 'Open letter', *Mojahed* 60 (10 May 1980).
49. *Ettela'at*, 14 May 1980.
50. Mojahedin Organization, 'The last taped message of martyred commander Musa Khiabani, *Mojahed* 129–31 (2–16 December 1982).

Nine The Road to Karbala

1. 'The housing problem', *Mojahed* 91 (18 June 1980); 'The unemployment problem', *Mojahed* 105 (13 January 1981); 'The land problem', *Mojahed* 106 (20 January 1981); 'The inflation problem', *Mojahed* 107 (27 January 1981).
2. 'Revelations on corruption in the Mostazafin Foundation', *Mojahed* 118–25 (30 April–11 June 1981).
3. 'Moral corruption', *Mojahed* 120 (4 May 1981); 'The slogans of the revolution', *Mojahed* 108 (5 February 1981).
4. 'The Law of Retribution', *Mojahed* 123–5 (4–11 June 1981).
5. 'Women on the road to liberation', *Mojahed* 61–9 (17 May–24 June 1980).
6. Editorial, 'A look at the past', *Mojahed* 100 (9 December 1980); editorial, 'The clergy and the experiment of faith', *Mojahed* 101 (16 December 1980); M. Rezai, 'Memorial speech', *Mojahed* 106 (31 Janu-

ary 1981); Mojahedin Organization, 'Open letter to the president', *Mojahed* 121 (21 May 1981); 'Revelations on the clubwielders', *Mojahed* 109–11 (12–26 February 1981).
7. 'Events behind the hostage-taking scene', *Mojahed* 101–6 (16 December 1980–20 January 1981).
8. Mojahedin Organization, 'Message to the people', *Mojahed* 107 (27 January 1981).
9. 'Interview with brother Masud Rajavi', *Mojahed* 108–14 (5 February–17 March 1981).
10. M. Rajavi, 'What is to be done?', *Mojahed* 87–8 (14–15 June 1980); 'What is reaction and who are the reactionaries?', *Mojahed* 38–70 (9 April–21 May 1980); 'The historical bankruptcy of the *petit-bourgeois* perceptions of Islam', *Mojahed* 101–20 (16 December 1980–14 May 1981).
11. R. Khomeini, 'Hypocrites are worse than unbelievers', *Ettela'at*, 25 June 1980.
12. M. Golpayegani, 'Proclamation', *Ettela'at*, 5 July 1980.
13. Editorial, 'The anti-Mojahedin issue', *Ettela'at*, 1 July 1980.
14. *Ettela'at*, 31 May 1980.
15. Muslim Students Followers of the Imam's Line, 'Proclamation', *Ettela'at*, 9 July 1980.
16. L. Maysami, 'Open letter', *Ettela'at*, 6 September 1980.
17. *Ettela'at*, 5 November 1980.
18. R. Gavin, 'The execution of Taqi Shahram' (repr. from *Der Spiegel*), *Iran Times*, 29 August 1980. See also T. Shahram, 'Letter from prison', *Paykar* 66 (4 August 1980).
19. *Ettela'at*, 10 September 1980. See also *Iran Times*, 12 September 1980.
20. M. Bazargan, 'An open letter to the Mojahedin', *Mizan*, 29 April 1981.
21. Tudeh Party, 'A call for the formation of a United Democratic Front Against Imperialism', *Mardom* (Special Issue); Majority Feda'iyan, 'A word of advice for our Mojahedin friends', *Kar* 106 (22 May 1981).
22. Minority Feda'iyan, *Mojahedin-e Khalq-e Iran behkoja miravand?* (Where are the People's Mojahedin of Iran going?) (1981), pp. 1–94.
23. 'Interview with brother Masud Rajavi', *Mojahed* 108–14 (5 February–17 March 1981). See also Mojahedin Organization, 'The anniversary of Khosraw Ruzbeh's martyrdom', *Mojahed* 119 (7 May 1981); Mojahedin Organization, 'Anniversary of Siahkal', *Mojahed* 117 (23 April 1981).
24. Mojahedin Organization, 'Letter to engineer Bazargan', *Mojahed* 119 (17 May 1981).
25. Mojahedin Organization, 'The last taped message of martyred commander Musa Khiabani', *Mojahed* 129–31 (2–16 December 1982).
26. Ibid.

27. Mojahedin Organization, 'Open letter to Ayatollah Khomeini', *Mojahed* 119 (7 May 1981).
28. Mojahedin Organization, 'Open letter to the president', *Mojahed* 121 (21 May 1981).
29. *Iran Times*, 26 June 1981.
30. 'Interview with Masud Rajavi' (repr. from *Iranshahr*), *Nashrieh* 21 (6 January 1982); M. Rajavi, 'The mass demonstrations of 20 June', *Nashrieh* 43 (18 June 1982).
31. M. Rajavi, 'Imam Hosayn: the eternal light of freedom', *Mojahed* 174 (20 October 1983).
32. 'Interview with Masud Rajavi' (repr. from *The Herald*), *Mojahed* 172 (4 October 1983).
33. *Iran Times*, 17 September 1982 and 6 November 1982.
34. *Iran Times*, 8 April 1983.
35. *Iran Times*, 3 August 1984.
36. *Kayhan* (London), 25 April 1985.
37. M. Rajavi, 'Message to the collaborators', *Nashrieh* 8 (9 October 1981).
38. *Iran Times*, 20 November 1981.
39. M. Ebrahimzadeh, 'My last testament', *Mojahed* 158 (30 June 1983).
40. 'The 'Ashura of 8 February', *Mojahed* 138 (3 February 1983).
41. A. Zarkesh, 'Report of the political-military commander', *Mojahed* 163 (4 August 1983).
42. Mojahedin Organization, 'The eternal martyrs of freedom: the names and specific information on 12,028 martyrs of the new Iranian revolution', *Mojahed* 261 (6 September 1985), pp. 1–182. Although this is a fairly comprehensive source for the period after 21 June 1981, it leaves out the Tudeh and the Baha'i losses, which were 30 and 200 respectively, on the grounds that these 230 did not die fighting to overthrow of the regime.

Ten Social Bases

1. Mojahedin Organization, 'The eternal martyrs of freedom: the names and specific information on 12,028 martyrs of the new Iranian revolution', *Mojahed* 261 (6 September 1985), pp. 1–182.
2. Biographies of these leaders have been obtained from *Mojahed* 1–128 (23 July 1979–25 June 1981); *Nashrieh* 1–63 (23 August 1981–19 November 1982); and *Mojahed* 129–289 (2 December 1982–12 May 1986).
3. P. Yaqubi, *Oportunistha-ye rast* (Right-wing opportunists) (1986), pp. 5–7.
4. Obituaries obtained from *Nashrieh* 1–63 (23 August 1981–19 November 1982); and *Mojahed* 199–289 (2 December 1982–12 May 1986).
5. A. Akbar-Akbari, *Chand masaleh-e ejtema'i* (Some social issues) (1974), pp. 1–112.

6. For secular criticisms against the mixing of religion and politics, see articles in *Iranshahr* III/6 (1 May 1981)–VI/2 (23 April 1984). See also B. Bamdadan, 'The intellectual failure in religious culture', *Alefba* 3 (summer 1982), pp. 8–29.
7. 'A look at the regime and its opposition', *Raha'i*, III/2 (2 February 1983), p. 9.
8. 'The Mojahedin and 'True Islam', *Gahnameh* 1 (February 1982), pp. 3–14. See also 'Communists and the need to struggle against religion', *Raha'i* III/5 (June 1984).
9. 'Women on the road to freedom', *Mojahed* 29–80 (30 March 1980–30 June 1980).
10. 'In memory of martyred mother mojahed Iran Bazargan', *Mojahed* 144 (28 April 1983).
11. 'The symbol and glow of the revolutionary woman in the life and martyrdom of martyred sister Ashraf Rabii', *Mojahed* 138 (3 February 1983).
12. 'Interview with father Rezai', *Mojahed* 168 (9 September 1983).
13. Sahabi in Hariri, *Mosahabeh ba tarikhsazan-e Iran*, pp. 133–8.
14. A. Vardasbi, 'Do women have no rights in Islam?', *Mojahed* 171 (29 September 1983).
15. 'Interview with Homa Nateq', *Iranshahr* V/15 (24 June 1983). See also Muslim Student Association of Sweden, 'Proclamation on Homa Nateq's insults against the Mojahedin', *Mojahed* 160 (5 May 1983).
16. For a description of these organizations, see L. Rastegar, 'Iranian women', *Ayandegan*, (23 May 1979).
17. A. Bustani, 'A short account of the activities of the worker's branch of the Mojahedin', *Mojahed* 149 (28 April 1983).
18. For the problems confronting labour organizers, see A. Bayat, *Workers and Revolution in Iran* (1987).
19. For the problems confronting political parties in countryside, see E. Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (1982), pp. 375–82.
20. This data on urban population, student enrolment, and wholesale dealers has been obtained from Budget and Plan Organization, *Salnameh-e amari-ye Keshvar 1381* (Annual statistics for the country in 1982), pp. 34–558.
21. For the radical tradition in the Caspian provinces, See F. Kazemi and E. Abrahamian, 'The nonrevolutionary peasantry of modern Iran', *Iranian Studies* XI (1978), pp. 259–304.

Eleven Exile

1. National Council of Resistance, *Barnameh-e Shawra-ye Melli-ye Moqavamat* (The programme of the National Council of Resistance) (1981), pp. 1–38. See also M. Rajavi, *The Platform of the Provisional Government of the Democratic Islamic Republic of Iran* (1981), pp. 1–21.
2. M. Rajavi, 'Address to the Muslim Student Associations', *Mujahed* 159 (7 July 1983).

3. Editorial, 'The great victory of Iranian resistance in the International community', *Mojahed* 287 (25 April 1986).
4. National Front in the USA, 'Open letter to Mr Rajavi', *Iranshahr* III/32 (30 October 1981).
5. For Marxist critiques of the National Council, see: editorial, 'Open letter', *Kar* 131 (14 October 1981); editorial, 'Two roads', *Kar* 186 (16 April 1983); and editorial committee, 'Response to the Mojahedin', *Sosiyalism va Enqelab*, 10 May 1983.
6. Editorial, 'Left sectarianism', *Nashrieh* 14 (26 November 1981).
7. The Mojahedin have released only one financial statement. This brief summary indicates that in the Iranian calendar year of March 1986–March 1987 the organization outside Iran spent over $50 million – much of it for military and military-related equipment. See *Iran Liberation* 43 (27 May 1987).
8. M. Rajavi, 'Introduction of sister mojahed Maryam Azodanlu as co-equal leader', *Mojahed* 235 (7 February 1985).
9. Politburo and Central Committee of the Mojahedin Organization, *Proclamation Introducing the New Leadership* (1985), pp. 1–15.
10. This story is dubious, for there were two other members of the Central Committee still alive: one, Bahman Bazargani, became an independent Marxist; and the other, Ruhani, became a founding leader of Paykar.
11. P. Etezami (pseudonym), 'Concerning the marriage and its great ideological revolution', *Jahan* 30 (April 1985), pp. 19–23.
12. P. Bazargan and T. Haqshenas, *Az bonbast-e Aqa-ye Rajavi ta fedakari-ye Aqa-ye Abrishamchi* (1985), pp. 1–24.
13. F. Sanatkar (pseudonym), 'The Mojahedin's political marriages', *Nimeh-e Digar* II/4 (winter 1985), pp. 1–11.
14. M. Hekmat (pseudonym), 'The true content of the ideological revolution of the Mojahedin', *Komunist* 19–20 (4 June 1985).
15. M. Aref (pseudonym) *Dud-e atesh* (Where there is smoke there is fire) (1985), pp. 1–24.
16. M. Abrishamchi, 'Speech concerning the new ideological revolution', *Mojahed* 254–60 (25 July–5 September 1985).
17. M. Abrishamchi, 'Speech', *Mojahed* 241 (4 April 1985).
18. A. Varadasbi, 'Renewed allegiance to the New Leadership', *Mojahed* 248 (16 May 1985). See also A. Varadasbi, 'The lessons learnt from the Mojahedin revolution', *Mojahed* 269 (29 November 1985).
19. K. Rezai, 'Letter', *Mojahed* 241 (4 April 1985).
20. Mrs Rezai, 'Speech', *Mojahed* 241 (4 April 1985).
21. L. and M. Khiabani, 'Letter', *Mojahed* 241 (4 April 1985).
22. H. Abrishamchi, 'Letter', *Mojahed* 246 (9 May 1985).
23. M. Habibi, 'The necessities and elegancies of the slogan "Iran is Rajavi, and Rajavi is Iran"', *Nashrieh* 79 (23 January 1987).
24. 'Haj-Sayyed-Javadi and the Mojahedin', *Kayhan-e Hava'i*, 27 May 1987.
25. People's Mojahedin Organization of Iran: the Followers of Musa's Road, *Proclamation* (1986), pp. 1–8; P. Yaqubi, *Taghir-e mavare'-e*

ideolozhiki, tashkilati, siyasi-ye Masud Rajavi (Masud Rajavi's ideological, organizational, and political deviations) (1986), pp. 1–11; P. Yaqubi, *Oportunistha-ye rast* (Right-wing opportunists) (1986), pp. 1–12; P. Yaqubi, *Jambandi-ye daw sal* (Summary of two years) (1986), pp. 1–145; and People's Mojahedin Organization of Iran: the followers of Musa's Road, *Oportunism ta maghz-e ostokhan* (Opportunistic to the core) (1988), pp. 1–15.

26. M. F., 'Sadati's last testament', *Ettela'at*, 20 August 1981.

27. *Ettela'at*, 1 September 1983.

28. 'Interviews with former hypocrites', *Ettela'at*, 31 August–2 September 1983.

29. 'Interview with Masud Rajavi's mother', *Ettela'at*, 26 November 1981.

30. 'Interview with Luftollah Maysami', *Ettela'at*, 14 June 1981.

31. 'Interview with Hosayn Ruhani', *Ettela'at*, 8 May 1982.

32. *Iran Liberation* V/8–10 (8–21 June 1986).

33. Cited in *Iranshahr* III/41–2 (6 January 1982).

مجاهدین خلق از فعالترین نیروها در انقلاب ضد شاه بودند و نقش قاطعی در به قدرت رسیدن آیت الله خمینی ایفا نمودند امروزه اما، آنها از فعال برین گروه های در اپوزیسیون رژیم خمینی محسوب می شوند. با این همه ، هنوز برای غرب واقعا ناشناخته می نمایند.

این کتاب برای اولین بار بخش هایی از تاریخ ایران را از درون بهم آمیخته و ترکیب کرده . جنبش مجاهدین از دهه ی ۱۹۶۰ در این کتاب ترسیم شده و ایدئولوژی آنها نیز مورد بررسی قرار گرفته است.

کتاب همچنین پایه های اجتماعی ،مواضع ضد روحانی و رادیکالیسم اجتماعی مجاهدین را به تحقیق و کنکاش نشسته است . آنها سخت مایل بودند که به یک جنبش مردمی آنچنان که رژیم آیت الله ها را به خطر بیاندازد تبدیل شوند.

مجاهدین ، غالبا با عنوان "مارکسیست های اسلامی" تعریف شده اند . آنها بزرگترین رمز انقلاب ایران به شمار می روند. گروهی که هنوز محتمل است که در ایران بعد از خمینی به صحنه بیاید.

نشر نیما
Nima Verlag
ISBN: 3-937687-27-0